

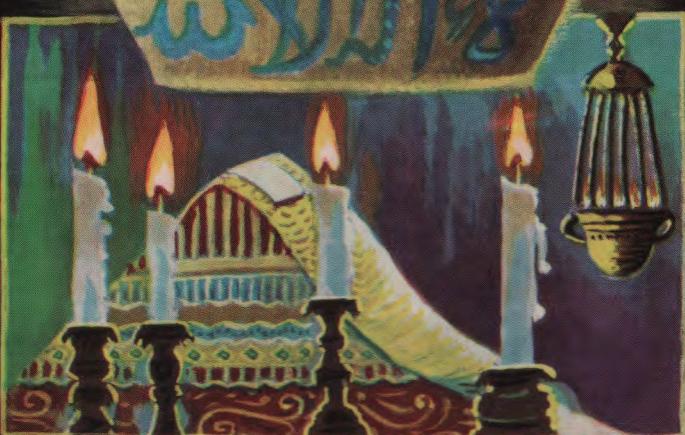
مقالات شمس تبریزی

گفتار عارف بزرگ

مولانا شمس الدین محمد بن ملک دادگان تبریزی

تصحیح و تعلیمات

احمد خوشنویس (عماد)



مکتب

مَعَالَاتِ شَمْسٍ تَهْرِي

لُقْنَةِ رَحْمَةِ بَرَك

مولانا شمس الدین محمد بن علی بن ملک داہریزی

بِصَحِيحِ وَجْهِهِ وَمُقْدِمهٖ

احمد خوشنویس «عماد»

ناشر



تهران خیابان ناصرخسرو تلفن ۵۰۴۰۶

چاپ زهره - خرداد ماه ۱۳۴۹

سخنی از استاد فروزانفر

کتاب مقالات عبارت است از مجموع آنچه شمس الدین تبریزی در مجالس بیان کرده و سؤال و جوابهای که هیانه او و مولانا یا مریدان و منکران ردوبدل شده است، واژگسیختگی و بریدگی عبارات و مطالب پیداست که این کتاب راشمس الدین خودتألیف ننموده بلکه همان یادداشت‌های روزانه مریدان است که با کمال بی ترتیبی فراهم نموده‌اند. قابل انکار نیست که هر هزار ترین فصل تاریخ زندگانی مولانا جلال الدین رومی همان داستان پیوستگی و ارتباط او با شمس الدین تبریزی می‌باشد که بسبب نبودن اطلاع و آگاهی از چگونگی آن، غالب مقدمه‌یین و متاخرین آن حکایت را بطور افسانه‌دار از مرحله‌واقع نوشته بودند. اینکه کتاب مقالات پرده‌از روی بسیاری ازین رموز و اسرار برمیدارد و علت ارتباط و فریفتگی مولانا را بشمس تاحدی واضح می‌سازد.

وبرخلاف آنچه مشهور است اورا دانائی بصیر و شیفته حقیقت و شایسته‌مرشدی و راهنمائی معرفی می‌کند و این خود بتنه‌ای سبب اهمیت این کتاب تواند بود. علاوه بر فوائد تاریخی نظر به نکره شمس الدین مبدأ زندگانی جدیدی برای مولانا شده است، شاید هر یک از محققین هایی باشند از مبادی افکار و تعالیم او اطلاع یابند این نتیجه هم از کتاب مقالات بدست می‌اید، چه ما بین آن و منشوی ارتباطی قوی موجود است، و مولانا بسیاری از امثال و قصص و مطالب مقالات رادر منشوی مندرج ساخته است. از حیث لطف عبارت و دلپسندی وزیبائی الفاظ هم کتاب مقالات دارای اهمیت بسیار و یکی از گنجینه‌های ادبیات و لغت فارسی است. *

* از شرح حال مولوی.

وَسِمْ الْمُرْحَمِ الرَّزِيمِ

مقدمةٌ مصححة

خداوند انسان را در میان موجودات از نظر داشتن نیروی تفکر ، و جنبه عقلی و روحی، امتیازی خاص بخشیده ، واو را از جهت جامعیت و استعداد ، مظہر اسماء و صفات خود قرار داده، و گنجینه اسرار معرفت و شناسائی خود را در تجلیگاه قلب او و دیعه گذاشته است. نجم الدین رازی صاحب مرصاد العباد فرماید :

ای نسخه نامه‌الهی که توئی وی آینه جهان شاهی که توئی
بیرون زتو نیست آنچه در عالم هست از خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی
و بهمین جهت چنانچه سعی و کوشش خود را در تقویت روان، و پیراستن نهاد خود
از آلایش صفات بھیمی، و کدورات عالم اجسام مبذول دارد، و پشت پا بغرا یز پست حیوانی
و تمایلات نفسانی بزند، پر توانوار الهی در آینه قلب او تابیدن گیردو حجب ظلمانی کثرات
از پیش پای او برخیزد ، واو را اتصال با حقایق غیبی و عالم ابدیت دست دهد و
انسانی الهی و ملکوتی میشود . شیخ اجل سعدی فرماید :

نه فلک راست مسلم نه ملک را حاصل آنچه در سر سویدای بنی آدم ازوست
وطی مرائب تصفید و تجلیه و تحلیه بنام سیر و سلوک ، و باصطلاح بعضی از
عرفا تفکر نامیده میشود و در این مرحله پدیده های جهان ملکوت و ما و راء الطبیعه در
سینه او پر تو افکن شود ، و با ارصاد ملکوتی بتماشای شگفتی های عالم روح کل پردازد ،
و فروش کوکو جهان خاکی در نظر ش خوارو پست جلوه نما یدواین همان مفهوم عرفان و تصوف است
که اگر جمعی در سیر تاریخی و جهت اشتقاء اسمی و هنرها پیدایش آن بحث میکنند ، ولی

بزرگان عرفان در اثر عبادات روحانی و ریاضات شرعی با گامهای جدی و آتشین در فضای بی‌منتهای آن سیر نموده، و ساغر دل خود را از شراب لایزال آن لبریز نموده و خود را منطبق با حقایق آن میگردانند، و هر کدام بر حسب مقام و حال خود، بعنوان نمونه، رمزی از آن بازگو میکنند که صاحب گلشن راز فرماید:

یکی را علم ظاهر بود حاصل
یکی گوهر بر آورد و هدف شد
یکی در جزء کل گفت این سخن باز
سخنها چون بو فق منزل افتاد
نشانی داد از خشکی ساحل
یکی بگذاشت آن، نزد صد شد
یکی کرد از قدیم و محدث آغاز
در افهام خلائق مشکل افتاد
شهاب الدین^۱ ابو حفص سهروردی در عوارف المعارف گوید^۲:

«اقوال المشايخ في ما هيأه التصوف تزييد على الف قول» یعنی سخنان مشايخ در تعبیر از ماهیت تصوف، بیش از هزار نوع گفتار است که اگر بخواهیم همه‌ی آنها را نقل کنیم بتفصیل انجامد. و بعد خود سهروردی میگوید که ما قاعدة‌کلی برای آن بیان می‌کنیم که همدی معانی آن رادر بردارد و آن اینست: **«الصوفي هو الذى يكون دائم التصوفية لا يزال يصفى الا وقوات عن شوب الاكدار بتصوفية القلب عن شوب النفس ويعينه على كل هذه التصوفية دوام افتقاره الى مولاه»** یعنی صوفی کسی است که پیوسته درون خود را از اوصاف نفس و طبع پاک‌گرداشت آنگاه مدد جذبه الهی وی را دریابد و در تخلیه و تجلیه نیرو بخشد و او را اتصال بجهان الهی دست دهد.

پس عرفان و تصوف مکتب تربیتی و روحانی اسلام است که اصول آن را قرآن کریم و پیامبر بزرگ اسلام و فرزندان بزرگوارش، ضمن تعلیمات و دستورهای خود بدیروان مکتب توحید بیان کرده‌اند.

۱ - انتساب وی در تصوف بعム خود شیخ ابوالنجیب سهروردی است ولادت وی در ۵۳۹ هجری و وفات او در بغداد ۶۳۲ هجرت بوده است

۲ - ص ۵۷ چاپ بیروت

داود قیصری^۱ شارح فصوص الحکم در تعریف علم تصوف گفته است: «التصوف علم ییبحث فيه عن الذات الاحديه و اسمائه و صفاته من حيث انها موصلة لكل من مظاهرها ومنسو باتها الى الذات الالهية فهو موضوع الذات الاحديه ونوعتها الازلية وصفاتها السر مدية ومسائله كيفية صدور الكثرة عنها ورجوعها اليها وبيان مظاهر الاسماء الالهية والنعوت الربانية وكيفية رجوع اهل الله تعالى اليه سبحانه و كيفية سلوکهم ومجاهداتهم ورياضاتهم وبيان نتیجه كل من الاعمال والا ذکار فی دار الدنیا والآخرة علی وجه ثابت فی نفس الامر ومبادیه معرفة حده وغایته واصطلاحات القوامیه»

پس عرفان از اینجنبهت با فلسفه‌الهی خاص، که متعرض بحث در معرفت موجود نخست و علت العمل، و عالم ماوراء الطبیعه، و کیفیت صدور موجودات از ذات حق و معرفت اوصاف واسماء واجب تعالی هی باشد جهت مشترک دارد.

فلسفه‌الهی در اثبات توحید و بحث از کیفیت وجود عام ووجود خاص، چون متنکی بقیاسات عقلی ودلایل منطقی است مانند مقدمه برای عرفان محسوب میشود، ولی در ادراک مقاصد و اسرار دین وحقایق توحید مقنع و کافی نیست، و چه بسا بر این فلسفی در برخی از مباحث توحید و اصول دین قاصر و ناتوان گردیده است.

در اینجاست که علم تصوف و عرفان با ادله کشف و شهود در برابر فلسفه قد بر افراشته، و با تأیید بارقه دانش کشفی و نیروی جاذبه باطنی، بكمک صاحبدلان می‌شتا بد و مطالب و اسرار عالیه را که از حیطه ادراک علوم حسی و عقلی بیرون است بطور روشن وعین اليقین برای آنان اثبات میکند.

۱ - داود بن محمد بن محمد رومی قیصری شارح فصوص الحکم محبی الدین عربی در تصوف از شاگردان ملاعبدالرزاق کاشانی است و در سال (۷۵۱ھ ق) در گذشته است وی قصیده تائیه ابن فارض را شرح کرده است.

یکی از محققین اروپا بنام «دومینیک سور دل» میگوید :

«زندگی مذهبی همیشد با کشمکش‌های درونی و تمایلات مخالف همراه است، اسلام که دینی حقوقی است هر اندازه بتفکرات مذهبی که غالباً بجذبه عرفانی و اجرای احکام فلسفی منتهی میگردد آمیخته باشد، زنده‌تر و با روح ترمیماند، تصوف و فلسفه کمدر پناه قانون توسعه می‌یابند، از عناصر فعال و با رور فکر اسلامی بشمار می‌آیند.

تصوف با وجود نفوذ‌هایی که در جریان تکامل خود قبول کرده است، نهضتی اسلامی است که بتقوای قرآنی متکی می‌باشد، و میخواهد ارزش معنوی اصول اسلام را که در عبارات این اصول اثرباری از آنها نیست توسعه و پرورش دهد.

شناختن قدرت مطلق الهی در واقع مستلزم فضائل اخلاقی از قبیل تسلیم و توکل و رضاء بقضا می‌باشد، از آن گذشته قرآن اجرای بسیاری از ریاضتها را دستور میدهد که بشر می‌تواند قلب خودرا بوسیله آنها بمنظور وصول بجذبه مقابل روح و خدا، تصفیه کند، و این تقرب بخدا مایه تمایل عرفانی صرف میگردد که بوجود ارتباط قبلي خالق و مخلوق متکی است، و بوسیله دعوت بعشق مقابل خدا و بشر تأیید گردیده است که در قرآن میفرماید : «ان کنتم تحبون الله فاتبعونی يحبكم الله » یعنی اگر شما دوستدار خدایید از من پیروی کنید تا خدا نیز بشما عشق و رزد و شما را دوست بدارد .

پاسکال فیلسوف فرانسوی^۱ گفته است :

«او لین وظیفه و مهمترین منظور ما باید این باشد که در راه روش کردن قضاای روحی که هنشأ کردار و رفتار هاست بکوشیم، و از اینجا می‌توان پی‌برد بین آنکه برای این مقصود عالی جانفشانی میکنند، و کسانی که حتی زحمت تفکر را بخود هموار نمی‌سازند چه تفاوت بزرگی است .

۱ - پاسکال در ۱۶۲۳ میلادی متولد و در ۱۶۶۲ درسی و نه سالگی درگذشت .

نسبت باین گروه دوم یعنی آنانکه نمیخواهند از هستی و ابدیت خود اطلاعی داشته باشند بیش از آنکه دلسوز باشند خشمگین میشون ، اینان غولان و دیوانند» .
پاسکال بر امری دیگر نیز قائل است که هم از عقل برتر است وهم از جسم و آن محبت^۱ است و بخشی است الهی ، و محبت حقیقی آن است که بذات آفریدگار مطلق تعلق گیرد. و او نیز عقل را کافی در اثبات توحید نمی داند و گوید: «بنیاد علم و اعتقاد روی اشراق قلبی است .»

یکی از بزرگان در باب تصوف تعریف جامعی کرده و آن اینست که گوید:

«التصوف لا يسعه شئي وهو يسع الاشياء كلها»

یعنی تصوف مورد احاطه چیزی واقع نشود و اوست که بر همه چیز احاطه پیدا میکند . زیرا عارف هنگامیکه در اثر تخلیه درون از آلایش کثرات و علایق جسمانی و آراستن آن با اخلاق حسنیه ملکوتی ، بسرچشم حقایق ، و کانون ولایت کلیه اتصال و پیوستگی پیدا کرد ، جزئیات حقایق ملک و ملکوت ، در آئینه قلب او که جام جهان نماست منعکس گردد ، وسعت وجودی جهان آفرینش ، در نظر خدای بین او مانند گوی کوچکی مجسم شود و چیزی از وی غایب نگردد .

ظاهرش خشک لب ، بساحل فرق باطنش در محیط وحدت غرق

یکی از دانشمندان معاصر میگوید^۲:

«عرفان و تصوف در اکثر بلکه جمیع شعب اسلامی اثر گذاشته است بهمین جهت همه دانشمندان کم و بیش از این علم شریف بی نیاز نیستند. بیش از همه ، دانشمندان و محققان فلسفه اسلامی از افکار عرفانی هتأثر شده اند. بین حکیم و صوفی سالیان دراز در مسائل علمی کشمکش برقرار بوده است .

در این نزاع وجدال علمی ، عرفا فاتح شدند . یکگانه سبب این فتح همان پیروی

۱ - Le charité

۲ - سید جلال الدین آشتیانی در شرح مقدمه قیصری بر فصوص الحكم محبی الدین هر بی

و تبعیت عرفا در مسائل مبدأ و معاد از اهل وحی و تنزیل است و مأخذ تبعیت عرفا در مسائل
هر بوط بمبدأ و معاد، کتاب و سنت و قلب صافی است که محل تجلی حق و انوار الهی است، چه
آنکه حقیقت علم واقعی نوری است که بر دل سالک و قلب عارف می تا بد. لذا از اهل عصمت
وارد شده است :

«العلم نور يقذفه الله في قلب من يشاء» محل ظهور و تجلی وجود مطلق،

قلب صافی عارف است.

تجلی گه خود کرد خدا دیده مارا
در این دیده بیانید بینید خدارا»
بعضی از اروپائیان و نویسنندگان غرب‌مانند «گلیزیه‌ر» و «مارگریت اسمیت» در آغاز وعظ
پیدایش تصوف اظهار نظر کرده، و ریشه آن را مأخذ از تصوف هندی و یارهبانیت مسیحی
دانسته‌اند. ولی در این قبیل مباحث ناگاهی و کوتاهی اندیشه خود را ثابت نموده‌اند،
و بعضی از مترجمین بی‌اطلاع را نیز که از دور دست بر آتش دارند از شاهراه
حقیقت منحرف و با خود هم آهنگ ساخته‌اند، و برای فروش کالای خود اتکاء بسخنان
آنان نموده و در این قبیل مباحث نیز دچار غرب زدگی شده‌اند.

با آنکه تعلیمات مسیح و آینین بو دائی بیشتر جنبه فردی و روحی دارد، ولی عرفان
اسلامی که در اثر تعلیمات آسمانی قرآن، بذر آن در دلها مسلمانان قرن اول
کاشته شده بود همه از مفاهیم قرآن سرچشمه گرفته، و قدم بقدم آنان را برای
وصول به حقیقت توحید و اسرار ایمان راهنمایی کرده، و ناظر تربیت اجتماع، و ظاهر
و باطن بشر است.

و جز این هم نتواند باشد زیرا سلسله همدی بزرگان طریقت و عرفان، بشامبردان
علی‌علیه‌السلام میرسد که جزء جزء رفتار و کردار و گفتار آنحضرت سرمشق و بر نامدایست
برای طی مدارج توحید و ارتقاء بعالی ملکوت و ایجاد زهد و تقوای معنوی که برای اصلاح
میلیون‌ها بشر کافی و بسند است.

عرفای بزرگ اسلام در اثر پیروی از مکتب عالی **طبله** و خاندان او و در نتیجه

زهد و تقوای معنوی و با در نظر گرفتن عبادات ظاهری و باطنی و بکار بستن دستورهای آسمانی قرآن ، که سراسر بر نامه‌ی تزکیه اخلاق درونی و تخلیص نهاد از تیرگیهای حیوانی است ، چنان سرشار از باده حقیقت و عشق جاوید حق شده‌اند که عشق و شهوت این جهان مادی را با نظر خفت و استهzaء نگریستند . مولوی در مثنوی میفرماید :

چرخ در گردش ، اسیر هوش ما است	باده در جوشش ، گدای جوش ما است
قالب از ما هست شد نی ما ازو	با ده از ما مست شد نی ما ازو
	و نیز میفرماید :

جسم خاک از عشق بر افلاک شد
عارف بزرگ شمس الدین محمد بن علی بن ملک داد تبریزی ، یکی از شخصیت‌های بزرگ الهی و سرمستان باده عشق و حقیقت است که در قرن ششم هجری چشم به جهان گشود ، او از مجذوبان فطری ، و سرشنیه از عشق ابدیت بود ، و از سن کودکی و بلوغ ، وضع زندگی او با مردم عادی زمان فرق داشت ، و آثار جذبات الهی سراسر وجود اورا فرا گرفته بود ، واز هستی باده حقیقت سی چهل روز اورا میل ورغبت بعذا نبوده است و بدیهی است اندیشه امثال ما که آشنائی با عالم این قبیل بزرگان نداریم از معرفی این عارف وارسته که بکلی از عالم نفسانیت دور بوده ، قادر و کوتاه و نارسا است در همین کتاب مقالات ص ۸۷ میفرماید :

«هنوز مراهق بودم بالغ نبودم که ازین عشق سی چهل روز گذشتی ، آرزوی طعامم نبودی» و مولانا جلال الدین رومی القاب اورا هنگام عزیمت بدمشق بدینگونه املاع و بحسام الدین چلبی داد .

سافر المولی الا عز الداعی الى الخیر ، خلاصة الارواح سرالمشکوة والزجاجة والمصباح ، شمس الحق والدین مخفی نور الله فی الاولین والآخرین اطال الله عمره ولقانا بالخير لقاءه يوم الخميس الحادی والعشرین من شوال سنۃ ثلث واربعین وستمائة .

و در مناقب افلاکی گوید: «از پیران قدیم منقول است . شمس الدین تبریزی را در شهر تبریز پیران طریقت و عارفان حقیقت ، کامل تبریزی خوانندی و جماعت مسافران صاحبدل اورا پرنده گفتندی جهت طی زمینی که داشته است .»

در مناقب اوحدالدین کرمانی (۶۳۵م)^۱ ذکری از کامل تبریزی شده با این عبارت:

(حضرت شیخ رضی الله عنہ) مقصود اوحدکرمانی است) در قصیریدمی باشد ، شخصی میباشد او را کامل تبریزی گفتندی ، مردی شوریده و ربوده شده و سلطان علاء الدین بیض الله الغرّه و تمامت امرا اورا عظیم و محترم و معزز داشتندی و اعتقادوارادت نمودندی هر دی صاحب باطن بود و قوت جاذبه عظیم واستدعاء وسیخن او مقبول خلق بودی ، مثلاً اگر کسی را هزار دینار التماس کردی منع نبودی «.

واز آخر این داستان معلوم میشود که این شخص پس از اینکه در حق اوحدالدین قدح و نکوهش میکرده در اواخر نزد شیخ آمده و باو اعتقاد ورزیده از او اجازه ذکر وتلقین گرفته است و بدین جهت معلوم میشود که این شخص غیر از شیخ شمس الدین تبریزی است .

در مناقب افلاکی ص ۶۳۴ میگوید مولانا در وصف شمس تبریزی فرموده است: «کامل تبریزی ابدال شهر قونیه است و چند درجه از فقیه احمد^۲ برتر است . چه بسا وقت که کامل تبریزی بسر وقت سلطانی و امرا در میآمد واورا حجاب و بواب سرانمی دیدند و میگذشت و بر تخت سلطان مینشست و در مجالس ایشان در میآمد و آلات مجلس را میستد و بیرون میرفت و کسی را زهره و یارا نبودی که چیزی گفتی ، بعضی اکابر بینادل ، مولانا شمس الدین را سیف الله میگفتند» .

وعبارت کامل تبریزی در مقالات شمس نیز آمده است ص (۹۵)

«پیر محمد را پرسیدند که خرقه کامل تبریزی این پیش اوچه بودی؟ گفت چون

عصفوری که زیر پنجه بازآمدی»

۱ - ص ۱۹۱ چاپ تهران با تصحیح مرحوم استاد فروزانفر

۲ - فقیه احمد تبریزی از بزرگان و مجددان معاصر اوحدالدین کرمانی و مولانا ، و در قونیه ساکن بوده و اوحدالدین کرمانی در تعریف او گفته او از اصحاب حق است واورا دو عالم است سکر و صحوة و بیشتر عالم سکر در او غالب است «مراجع» بمناقب اوحدالدین ص ۱۹۰ بشود»

مقدمه مصحح

یا

از اینجا نیز مفهوم میشود که این کامل تبریزی شخصی دیگر از مجذوبین وابدال بوده که او حدا دین کرمانی نیز اورا در قصیره دیده است . و حال او اساساً شباهتی بحال شمس تبریزی ندارد .

و با دلایل زیاد ، شمس تبریزی فقط در تبریز معروف به «کامل تبریزی» بوده است نه در روم و قونیه . و برای افالاکی در تسمیه شمس به کامل تبریزی و نقل آن از قول مولانا اشتباه رخ داده است زیرا مولانا هرگز شمس الدین را جز بالقب واسمی که در تخلص غزلیات وقصاید آن را نام برد با نامی دیگر نستوده است که میفرماید :

آفتاب است و زانوار حق است
شمس تبریزی که نور مطلق است

بهر حال شمس الدین تبریزی از عرفای بسیار بزرگ و شخصیت‌های بارز الهی است که گذشت قرون متتمادی عارفی نظری اورا نیاورده است و همین شخصیت واثر هلاقات و نفس گرم او بود که مولانا راچنان مجذوب و شیقته او ساخت که بیاد نیستان عالم است افتاد ، و بیکبار مسنندقوی و تدریس را در پیچید و بیاک سو انداخت ، و آتش عشق الهی چنان در نهادش شعله کشید که همچون آهن گداخته که در جوار آتش قرار گیرد ، محترق گردید ، و حالات شورانگیز سیر و سلوک اورا و ادار بگفتن غزلیات عاشقانه در ستایش شمس الدین نموده ، سجع و قافیه ونظم وشعر را مسخر طبع تابناک او ساخت ولگام سخن را بجایی کشید که از ادراک اوج آن ، مرغ تیز پرواز خیال و مفاهیم شعری ناتوان است .
مولانا میفرماید :

شعر چه باشد بر من ، تا که از آن لاف زنم

هست مرا فن دگر ، غیر فنون شعر!

شعر چو ابری است سیه ، من پس آن پرده چو مه

ابر سیه را تو مخوان ماه منور بدسمما

شمس الدین تبریزی بر خلاف عقیده‌ی بعضی از تذکره نویسان که او را از علم صوری عاری میدانند - چنانچه از مقالات مفهوم میشود - در علم تفسیر و حدیث و فقه

وکلام و فلسفه اطلاع کافی داشته و کتاب «التنبیه» را که از کتب پنجگانه مشهور فقه شافعی است، نزد علمای معروف عصر خود آموخته. چنانچه در ص ۲۴۳ میفرماید: «آخر فقیه بودم نیز تنبیه^۱ وغیر آن خواندم، اکنون از آنها هیچ پیش خاطر نیست الا مگر همچنین پیش رویم سر بر کند مقابلم افتاد».

در ادبیات عرب اطلاع وسیعی داشته و مدتی در حلب و دمشق میان تازی زبانان هیزیسته، و بر تکلم لغت عربی کاملاً توانائی داشته است، چنانچه از جملات عربی این کتاب و اشعاری که جهت استشهاد آورده، معلوم است.

و خود مدتی در ارزنه الروم و برخی از شهرهای روم (ترکیه فعلی) معلمی میکرده است^۲ چنانچه در ص ۳۷۱ میفرماید:

«جماعتی شاگردان داشتم از روی مهر و نصیحت ایشان را جفا یی میگفتم،
می‌گفتند آن وقت کدکودک بودیم پیش او ازین دشنامه‌ها نمیداد مگر سودائی شدست؟!»
و باز در ص ۳۴۵ میگوید:

«معلمی میکردم کودکی آوردن دشون، دوچشم همچنین سرخ گوئی خرسی متحرک»
شمس الدین تبریزی از کودکی در مطالب مذهبی که جکاو بوده، اختلافات مذهبی
اشعریه و مشبهه و معتزله و قدریه، در نظرش کودکانه تلقی میشده، و اندیشه آنان را در
معرفت اسرار قرآن و خداشناسی نارسا میدانسته است^۳ و احاطه وی بعلم تفسیر از اینجا
معلوم میشود که آیه «لکم دینکم ولی دین» را که در آخر سوره کافرون است مانند
همه مفسران قرآن از آیات منسوخه می‌شمارد.

۱ - التنبیه، در فروع احکام مذهب شافعی از شیخ ابواسحاق ابراهیم بن علی فقیه سیر ازی (م ۴۷۶) که از کتب درسی فقه شافعی است وسی وشن شرح بر آن نوشته شده است.

۲ - در ص ۶۹۳ مناقب افلاکی گوید که فرزند ملک روم را در یکماه حافظ قرآن نموده و ولایت او شهرت گرفت.

۳ - مراجعت به صفحه ۳۰۳ و ۸۷ و ۸۸ مقالات شود.

مقدمه مصحح

یج

باری بطوریکه از تذکره‌ها مفهوم می‌شود شمس الدین تبریزی نخست ارادت به بد شیخ ابو بکر بن اسماعیل تبریزی معروف «به سله باف» داشته، واورا ازاوان کودکی در یافته است چنانچه در مناقب افلکی از سلطان ولد نقل می‌کند^۱: «مولانا شمس الدین تبریزی با پدرم می‌گفت که مرا شیخی بود ابو بکر نام در شهر تبریز، جملهٔ ولايتها را ازو یاقتم، اما درمن چیزی بود که شیخم نمیدید و هیچ کس نمیدید بود آن چیز را، درین حال حضرت مولانا دید»

AFLAKI باز از سلطان ولد نقل می‌کند که شمس تبریزی می‌فرمود: «من کودک بودم خدا را میدیدم، ملک را میدیدم و مغایبات اعلیٰ و اسفل را مشاهده می‌کردم، گمان می‌بردم که همهٔ مردمان ما نندمن می‌بینند و بعد معلوم شد که نمی‌دیده‌اند. و شیخ ابو بکر مرا از گفتن آن منع می‌کرد.

در مقالات ص ۹۸ شیخ ابو بکر را می‌ستاید بدین طریق:

«اما الشیخ ابو بکر کان عنده الفقراء اذا دخل على الشیخ من اعوان الوزیرا وغيرهم من الناس کان تعظیمهم له مائة جزء مما کان قبل دخول الاجانب، ويقومون ويقعدون عن بعيد بالادب اذا داصل واحد منهم وکان للشیخ منهم فراغة،»

واین جمله‌ها می‌فهماند که ارادت و عقیده شمس بشیخ ابو بکر تبریزی بیش از عرف و مشایخ زمان خود بوده‌است. واستغنا و بی‌اعتنائی شیخ ابو بکر به وزراء و مردمان مشخص آنان را وادر بمراءات ادب مینموده است.

در «روضات الجنان» تأثیف حافظ حسین کربلائی تبریزی (از عرف و فضای قرن دهم)

می‌نویسد:

«شمس تبریزی هدت مدید مازامت شیخ ابو بکر سله باف را نموده چون ترقیات کلی او را روی نمود، و کمالات و سلوک او از حد ادراک او گذشت، از روی انصاف درآمده فرمود که الحال تربیت تواز من نمی‌آید خود را بجای دیگر رسان، اجازه یافته سیاحت می‌کرد، تا بخدمت شیخ المشایخ رکن الدین سجاسی^۲ که پیر شیخ

۱ - ص ۶۷۹ مناقب افلکی چاپ آنکارا

۲ - سلسله رکن الدین سجاسی و شیخ قطب الدین احمد باهری وازار و شیخ ابوالنجیب عبد القاهر شهروردی از ارکان سلسله ذهبیه کبر و به میرسد.

اوحدالدین کرمانی^۱ و شیخ شهاب الدین محمود تبریزی اهری قدس الله اسرار هم است
برسید واز خدمت آن مخدوم کبراًی عالم نیز فیض بسیار یافته، بخدمت قدوة المشایخ
با با کمال جندی^۲ رسید واز او نیز تربیتها یافت.

ولی با اینکه شمس الدین تبریزی در مقالات از اغلب بزرگان و عرفای معاصر
خود نام برده ذکری از شیخ رکن الدین سجاسی و یا با با کمال جندی بمیان نیاورده
است و شاید از هر سه نفر اخذ فیض کرده باشد.

نسبت بانتساب سلسله طریقت شیخ ابو بکر تبریزی و مشایخ سلسله او که قاعده‌تاً باید
بمشایخ سلسله معروفید کبرویه برسد در هیچ تذکره‌ای و حتی روضات الجنان اشاره‌ای
نشده است.

«حافظ حسین کربلائی تبریزی» در روضات الجنان^۳ از استاد خود امیر بدرا الدین
احمدالله (۹۱۲م) نقل می‌کنند که فرمودند:

از ثقات بما رسیده که حکایتی که حضرت شیخ سعدی علیه الرحمه در بوستان
آورده که «عزیزی در اقصای تبریز بود» بیان حال شیخ ابو بکر سلیمانی فروینی (۶۸۲ه)
۱ - اوحدالدین کرمانی وفاتش سال ۶۳۵ه و بنا بنقل آثار البلاط فروینی (۶۸۲ه)
اتفاق افناه است.

۲ - با با کمال جندی از اهل جند ترکستان بوده وی یکی از تربیت شدگان شیخ نجم الدین
کبری عارف معروف و استاد شیخ مجد الدین بگدادی خوارزمی از اقطاب سلسله کبرویه رضویه
ذهییه است که ذکر سلسله او بعداً خواهد آمد.

۳ - مؤلف روضات الجنان حافظ حسین کربلائی بنا بنوشهه فاضل محترم آفای سلطان القرائی
در مقدمه روضات الجنان ملقب بسلطان بوده و در اواخر عمر ساکن دمشق شده و بمرض طاعون
۱۶ ذیقده ۹۹۷هجری در گذشته‌وی از مریدان امیر بدرا الدین احمد لاله‌ای بوده که ارادت باعین
عبدالله برزش آبادی مشهدی از ارکان سلسله ذهییه کبرویه علاء الدولویه داشته است،
بمقدمه روضات الجنان ص ۲۴ هر ارجعه شود.

مقدمه مصحح

یه

مزبور بطور اختصار از بوستان نقل میشود :

عزیزی در اقصای تبریز بود
که همواره بیدار و شبخیز بود
شبی دید جائی که دزدی کمند
به پیچید و در طرف بامی فکند
چونا مردم آواز مردم شنید
میان خطر جای بودن ندید
نهیبی از آن گیر و دار آمدش
گریزی بوقت اختیار آمدش
ز زحمت دل پارسا موم شد
که آن دزد بیچاره محروم شد
بتاریکی از وی فراز آمدش
ز راه دگر پیش باز آمدش
که یارا مرو کاشنای توام
بمردانگی خاک پای توام
ز بالا بدامان او درگذاشت
بغلطاق و دستار ورختی که داشت
بسی عذر خواهی نمودش که زود
گریزان شوو جان بیرهمجو دود
صاحب روضات الجنان می نویسد : « گوئیا شیخ ابو بکر را هرتبه بذل وایثار
واحسان ^۱ دست داده بود و آن هرتبه اخص خواص است . »

از عبارت افلاکی که نقل شد معلوم میشود مولانا شمس الدین تبریزی ساخت
معتقد با بو بکر تبریزی بوده و تا موقعی که مولانا را در روم ملاقات نموده، بمشایخ زمان
وعرفای وقت خود معتقد نبوده است .

در مناقب افلاکی ^۲ از قول مولانا نقل میکند :

« حضرت مولانا فرمود که روزی مرا عروج عوالم مملکوت و سلوک مسالک جبروت

۱ - احسان اسم جامع ابواب حقائق است و آن عبارت است از تصحیح صحیح نیت و فقصد و اینکه در اعمال حسنہ نظرش صرفاً رضای حق باشد و عمل خود را از ریا و نفاق و سمعه و اغراض نفسانی پاک کنند و احسان اولین فصل از ابواب اودیه است (ص ۱۳۸ شرح منازل السایرین کتابی جاپ سنگی).
۲ - ص ۶۴۲ مناقب افلاکی چاپ آنکارا جلد دم .

دست داده بود چون با آسمان چهارم رسیدم کره آن فلك را تیره رو دیدم ، واز ساکنان بیت المعمور از غیبت آفتاب سؤال کردم از قدسیان حضرت ، جواب شنیدم که آفتاب ها بزیارت حضرت سلطان الفقراء شمس الدین تبریزی رفتده است بعد از تفرج مقامات و مطالعه آیات سماوات چون بچرخ چارم باز رسیدم نیر اعظم را در مرکز خود بفیض انوار و اشعة ضیا مشغول دیدم . »

شاید هم صورت همین واقعه معنوی است که مولانا در مثنوی با بیان آن شمس تبریزی را ستوده است :

آفتاب است وز انوار حق است	شمس تبریزی که نور مطلق است
شمس چارم آسمان ، سر در کشید	چون حدیث روی شمس الدین رسید
شرح کردن رمزی از انعام او	لازم آمد چونکه بردم نام او
	در تذکرۀ دولتشاه گوید :

«بعضی گفته‌اند که او پسر خاوند علاء الدین از نژاد کیا بزرگ امید از بزرگان اسماعیلیه بوده و علاء الدین از کیش آباء و اجداد تبریز نموده و دفتر و رسائل ملاحده را بسوخت و شعار اسلام در قلاع و بلاد ملاحده ظاهر ساخت ، و بعضی گفته‌اند که اصل او از خراسان است و پدر او بواسطه تجارت به تبریز افتاد و شمس الدین در تبریز متولد شده و بنده هیگویید که از هر کجا باشد باش ، کار معنی دارد نه صورت ، ذوق در آشنازی عالم ارواح است نه در تولد اجساد . »

باری آنچه از مقالات^۱ و همچنین مناقب افلاکی^۲ مفهوم می‌شود نخستین ملاقات

۱ - مراجعته به صفحه ۸۴ شود .

۲ - صفحه ۶۱۸ مناقب افلاکی چاپ آنکارا ۱۹۶۱ .

مولانا شمس الدین تبریزی با مولانا جلال الدین رومی روز شنبه بیست و ششم جمادی الآخر سنه ۶۴۲ هجری در قونیه بوده است.

ملاقات و مذاکرات نخستین این دو عارف بزرگ را مختلف نقل کرده اند ولی افلاکی نقل میکند: «شمس الدین تبریزی از مولانا پرسید که : بایزید بزرگتر است یا محمد ﷺ ؟ مولانا گفت این چه سؤال باشد محمد ختم پیغمبران است وی را با ابویزید چه نسبت ، شمس الدین گفت پس چرا محمد ﷺ میگوید : «ما عرفناك حق معرفتاك» و با بایزید گفت: « سبحانی ما اعظم شأنی » مولانا از هیبت این سؤال بیفتاد واز هوش برفت چون بخود آمد دست مولانا شمس الدین بگرفت و پیاده بمدرسه خود آورد و در حجره درآورد و تا چهل روز به هیچ آفریده راه ندادند .

نوشته مقالات صفحه ۹۶ نیز این مطلب را تأیید میکند :

« او کلام تکلمت معه^۱ کان هذا اما ابايزيد كيف مالزم المتابعة وما قال سبحانك ماعبدناك فعرفم الى التمام والكمال هذا الكلام واما هذا الكلام الى اين مخلصه ومنتهاه فسکر من ذلك لطهارة سره لان سره كان منقاً طاهراً و ظهر عليه وانا عرفت لذك الكلام بسکره ..

باز مناقب افلاکی بطريق دیگر . نقل میکند: از مولانا پرسید ابايزید بزرگتر است ، یا محمد ﷺ مولانا فرمود از هیبت آن سؤال گویا هفت آسمان از هم دیگر جدا شد و بزمین فرو ریخت و آتش عظیم از باطن من بجمجمه دماغ زد و دیدم که دودی تا ساق عرش برآمد .

مولانا جواب داد که محمد رسول الله بزرگتر عالمیان بوده چه جای بایزید است؟ شمس فرمود پس چه معنی است که با همه عظمت خود ما عرفناك حق معرفتاك فرماید و این ابايزيد سبحانی ما اعظم شأنی^۲ و انا سلطان السلاطین گوید ؟ فرمود

۱- از قرائن معلوم است که ضمیم معه بمولانا بر میگردد .

۲- مراجعه بصفحة ۶۱۸ مناقب افلاکی چاپ آنکارا ۱۹۶۱ م شود .

۳- در مقالات نیز اشاره باین گفتار درص ۲۹۱ میکند و میگوید ضل من قال سبحانی ما اعظم شأنی حق چگونه متعجب بود از ملک خود ، این گوینده او بود .

ابایزید را تشنگی از جرعت ساکنی شد و دم از سیرا بی زد ، و کوزه ادرارک او از آن مقدار پرشد و آن نور بقدر روزن خانه او بود ، اما حضرت مصطفی را ﷺ استسقای عظیم بود و تشنگی در تشنگی ، و سینه مبارکش بشرح الم نشرح لک صدرک ، ارض الله واسعة گشته بود لاجرم دم از تشنگی زد و هر روز در استدعای قربت زیادتی بود و ازین دو دعوی ، دعوی مصطفی عظیم است ، از بهر آنک چون بایزید بحق رسید خود را پردید و بیشتر نظر نکرد ، اما مصطفی ﷺ هر روز بیشتر میدید و بیشتر میرفت ، انوار عظمت و قدرت و حکومت حق را يوماً بیوم و ساعه بعد ساعه زیاده میدید ازین روی **ماعرف فنا ک ح** معروفتک می گفت . شمس الدین نعراء بزد و بیفتاد .

در این سفر نیخست این دو عارف بزرگ سه ماه تمام در حجره خلوت شب و روز بصوم و صال چنان نشستند که اصلا بیرون نیامدند ، و مردم که از ملاقات مولانا جلال الدین بی بهره هاند بودند ، در باره شمس تراهات ، و ناگفتنی ها می گفتند .

و صوفیی در مجمع مشایخ گفته بوده ، که «درینغا ناز نین پسر بهاء ولد بلخی متابع تبریزی بچه ای شد ، خاک خراسان متابعت خاک تبریز کند» چنانچه در مقالات نیز اشاره می کند و بعد می فرماید : « اور این قدر عقل نباشد که خاک را اعتبار نباشد ۱ گاه می گفتند : ۲ «مولانا از دنیا فارغ است و شمس الدین محمد از دنیا فارغ نیست » و مولانا گفته باشد که این از آنست که شما شمس الدین تبریزی را دوست نمیدارید که اگر دوست دارید بشما مکروه ننماید » و گاهی می گفتند : « که ما را از شمس الدین گشايشی نیست . ۰

اثر ملاقات شمس با
مولانا جلال الدین

ملاقات و برخورد مولانا با شمس الدین که گمشده خودرا در باطن ولایت او یافته بود، چنان اورا آشفته و شیدای شمس کرد که کرسی درس و مسند فتوی را ترک گفت و از همه چیز

و همه کس صرف نظر کرد، و در مصاحبتوی نزد هستی را باخت، و بساط سخنوری و افاده را برچید، و در حضور شمس بهمگی گوش و چشم شد تا او چه گوید و چه اشاره کند؟ و بگفته حافظ شیرازی:

در دایره قسمت ما نقطه پرگاریم

لطف آنچه تو اندیشه حکم آنچه تو فرمایی

فکر خود و رای خود در عالم رندی نیست

کفر است در این مذهب خود بینی و خود رایی

شمس در مقالات (ص ۱۲۵) از دانش و ادب مولانا چنان وصف میکند:

«صدسال بکوشم دهیک علم و هنر او نتوانم حاصل کردن، و آنرا نادانسته انگاشته

است و چنان می‌پندارد خودرا پیش من وقت استماع، که بچه دو ساله پیش پدر یا همچو

نو مسلمان که هیچ از مسلمانی نشنیده باشد».

تفییر روش و متارکه مسند تدریس و افادت و بی اعتمائی مولانا بخویشان وارد تمدنان

سبب بدگوئی حاسدان و مغرضین عوام گردیده و سیل عناد و بدگوئی و سخنان ناروارا بطرف

شمس سرازیر کردند.

و همه این سخنان برای شمس الدین تبریزی که نمیخواست برای خاطر مولانا

جلال الدین کسی را از خود برآند و یا معناً باصفت جلال و قهر او را نابود سازد،

طاقت فرسا بوده، و از اینجهت بود که غیبت واستهار اورا دست داد و کسی را آگاهی

از حال وی حاصل نشد.

تاریخ این غیبت که شمس الدین بن‌اگهان نیمه‌شبی قوئیه را ترک کرده و بسوی دمشق رهسپار گردیده بود . روز پنجم شنبه ۲۱ شوال ۶۴۳ هجرت اتفاق افتاده است و مدت مصاحبت این دونفر ، قریب شانزده ماه بوده است^۱ .

وچون غیبت شمس الدین بطول انجامید . مولانا در هجران شمس ندبه وزاری سرداد ، وغمزده بخلوت نشست و از یاران و بستگان دوری جست و از هم‌جا سراغ اورا میگرفت ، ونژدیک شد جان از کالبد رها کند . پس از یک‌ماه مکتوبی از شمس الدین به مولانا جلال الدین رسید و نور امید وصال یار درنهاد وی پرتوافق کن شد و معلوم شد که این شخصیت فیاض در دمشق میباشد و شاید این نامه همان باشد که در مقالات (ص ۱۹۹) بنام «رسالت» برای سفارش واستمالت یکی از دوستان خود به مولانا نوشته و آغاز آن این است : «مولانا رامعلوم باشد که این ضعیف بدعای خیر مشغول است . بهیچ آفریده اختلاط نمیکند .»

وچون توقف شمس الدین در دمشق بدراز اکشید ، و یاران مولانا از حلاوت گفتار و فیض دیدار مولانا هجروم شدند ، ناگزیر انگشت ندامت بدندان گزیدند و نزد مولانا آمده واز کرده‌های خود پوزش خواسته و درخواست عفو و گذشت نمودند مولانا از سرتقاضی آنان در گذشت و نامه عاشقانه نوشته ، و خواستار مراجعت شمس بقوئیه گردید و غزلیات عربی و فارسی سروده و برای وی فرستاد واز آنچمله غزل زیر است :

بخدائی که در ازل بوده است	حری و دانا و قادر و قیوم
نور او شمعهای عشق افروخت	تا که شد صد هزار سر معلوم
از یکی حکم او جهان پرشد	عاشق و عشق و حاکم و محکوم
در ظلمات شمس تبریزی	گشت گنج عجائبش مکتوم

۱ - شرح حال مولوی منحوم فروزانفر - زیرا ورود شمس بقوئیه ۲۶ جمادی الثانیه ۶۴۲ هجری بوده و در ماه شوال ۶۴۳ هجرت نیز از قوئیه به دمشق رفته است .

از حلاوت جدا شدم چون هوم
جسم ویران و جان از وچون هوم
زفت کن پیل عشق را خرطوم
ای بتو فخر شام وار من و روم
که از آن دم که تو سفر کردی
در فراق جمال تو ما را
هان عنان را بدین طرف برتاب
شامم از تو چو صبح روشن باد
در مناقب افلاکی (ص ۶۸۸ چاپ آنکارا) می‌نویسد :

مولانا جلال الدین فرزند خود سلطان ولد را برای آوردن شمس الدین ، با
بیست نفر با باری چند و سیم زر فرستاد و گویند دوهزار دینار بود و فرمود : در کفش
سلطان تبریز بریز و کفش مبارکش را بطرف روم برگردان واز من سلام برسان و سجدۀ
عاشقانه عرضه دارو چون بدمشق رسی در جبل صالحیه خانی^۱ است مشهور در آنجارو
و ممکن است این غزل را مناسب این حال سروده باشد :

بمن آورید آخر صنم گریز پارا
بکشیدسوی خانمه خوب خوش لقارا
همه وعد و هکر باشد بفریبد او شمارا
بزند گره بر آب او وینند او هوا را
بنشین نظاره میکن تو عجایب خدا را
رخ همچو آقتا بش بکشد چرا غها را
برسان سلام و خدمت تو عقیقی بی بهارا
سلطان ولد طبق دستور پدر خود با همسفران و یاران عزیمت دمشق نمود ، و
چون بدمشق رسید در آن خان که مولانا فرموده بود وارد شدند واز اسبها پیاده شدند
و با ادب تمام بر در حجرۀ مولانا شمس الدین ایستادند و مکتوب و پیغام مولانا جلال الدین
را بشمس رسانند و سلطان ولد فرمود که همه یاران از کرده خود پشمیمان شده واستغفار
نموده اند امید است از کمال کرم و عیم نعم پذیرید ، و بقوئیه بر گردید و مولانا شمس را

۱ - خان سابقاً جای فرود آمدن کاروانیان بوده است که کاروان سرا نیز گفته اند .

راضی کردند ، وسلطان ولد اسبی رهوار که خود سوار بود پیش کشیده مولانا شمس را سوار کرد ، وخود از راه عشق و نیاز نه اضطرار ، در رکاب وی پیاده روانه روم شد . و چون بخان زنجیر لو (نزدیک قوئینه) رسید درویشی را فرستاد که بحضرت مولانا اعلام کردند ، ومولانا همه دستار و فرجیهای وغیره را بمژدگانی بدان درویش داد ، ودر قوئینه مردم را خبردار کردند که مولانا شمس الدین تبریزی هیرسد ، تا خاص و عام از علماء و فقرا و امراء و ارباب فتوّت وغیره از او استقبال کنند و خود مولانا جلال الدین نیز با یکدیگر شور و شوق با اکابر شهر قوئینه باستقبال آمد و مولانا شمس الدین از سلطان ولد بسیار شکر گزاری کرد .

این بار استغراق حضرت مولانا در عشق شمس الدین تبریزی وجوش و بیقراری صدق‌چندان شد ، واتحاد و اخلاص بیش از حد مبذول داشت و شب و روز بصحبت هم‌دیگر مستغرق بودند ،

ومولانا از دیدار و شوق و ملاقات شدنس در پوست نمی‌گنجید و این ایات مثنوی درین مقام مناسب آمد :

در وصال از بند هیجر آزاد شد	پشکفید از روی او و شاد شد
شکر که باز آمدی زان کوه قاف	گفت ای عنقاً حق جانرا مطاف
ای تو عشق عشق وای دلخواه عشق	ای سرافیل قیامتگاه عشق
ذ آرزوی گوش تو هوشم پرید	صد هزاران بار ای شمس فرید
بس پذیرفتی تو چون نقد درست	قلبهای من که آن معلوم تست

مولانا دختری کیمیانام را که پروردده خاندان خود بود بازدواج شمس در آورد باز مریدان و حاسدان در جوش آمده ، از سر حسد گستاخیهای و بدگوئیهای آغاز کردند . بر واایت افلاکی در بار دوم مدت ششماه تمام در حیرجه هدرسه مولانا با هم صحبت فرمودند . چنانچه صورت اکل و شرب و عادت بشریت در میان آنان نبود ، وغیره از شیخ صالح الدین زرکوب و سلطان ولد کسی بسر وقت ایشان نمی‌آمد .

باز همان جمع هرگاه که فرصت می یافتد از **اختیفاف شمس فروگذاری نمیکردند**
و حرکاتی که موجب انفعال و شرمدگی است از آنان سر میزد، و مولانا شمس حرکات
آنان را از سر لطف و حلم بمولانا جلال الدین اظهار نمیکرد، بعداز مدتی که از حد
گذشت از راه حکایت سلطان ولد اظهار نمود که این بار از حرکات این مردم معلوم
نمیگردد که چنان غیبت خواهم کرد که هیچ آفرینده اثر هر ۱ نیابد^۱.

و در آن مدت ناگاه غیبت کرد، مولانا چون فردای آن روز در مدرسه آمد و خانه
را از ایشان خالی یافت چون ابر بخوش آمد در خلوت خانه سلطان ولد آمده بازگشته
زد که بهاء الدین چه خفته‌ای برخیز و طلب شیخست کن که باز مشام جان از شمیم لطف
اوخالی گشته، و مدتی در سراغ آن آفتاب حقیقت بودند؛ اثرب از او نیافتد و شب
روز مولانا جلال الدین در فراق شمس، غزلیات عاشقانه می‌سرود. و بعد از جستجوی
بسیار مولانا جبهت حکمت و مصلحت با همه یاران و عزیزان، خود شخصاً بعزم مسافت
دمشق بار بر بست، و بدمشق رفت و مدتی آنجا بودند و از هرجائی که سراغ شمس را
گرفتند، مأیوس شدند، و این قضیه سال ۶۴۵ هجری قمری اتفاق افتاد.

در مناقب افلاکی کوید: «وتاريخ الغيبة والاستمار لشمس الدین یوم الخمیس لسنة

خمس واربعین و ستمائة».

بگفته فریدون بن احمد سپهسالار مولانا در این سفر غزل زیر را انشاء فرمود:
ما عاشق و سرگشته و شیدای دمشقیم
جان داده و دل بسته سودای دمشقیم
از روم بتازیم سوی یار سوی شام
کز طرّه چون شام مطرّای دمشقیم
مخدومی شمس الحق تبریز گرآنجاست
مولای^۲ دمشقیم و پچه مولای دمشقیم
و در غزل دیگر فرموده:

چه صبحا که نماید اگر بشام بود

خبر رسید بشام است شمس تبریزی

۱ - بهص ۶۳۴ رسالت فریدون بن احمد سپهسالار چاپ اقبال مراجعة شود،

۲ - مولا اینجا بمعنى غلام و چاکر است.

ولی افلاکی از سلطان وله نقل میکند که شبی شمس الدین در حضور مولانا نشسته بود در خلوت ، شخصی آهسته از بیرون اشارت کرد که بیرون آید ، فی الحال برخاست و بمولانا گفت: بکشتنم میخواهند پس از توقف بسیار پدرم فرمود: **الله الخلق والامر وگویا هفت نفر از دشمنان شمس در کمین بودند چون فرصت یافتند کار دی را ندند و مولانا شمس الدین چنان نعره زد که آن جمع بیهوش شدند و چون بخود آمدند غیر از چند قطره خون ندیدند و از آن روز نشان واثری از آن سلطان معنی نشد» و این قضیه به امسافرت مولانا بدمشق و نقل ولدانه درست در نمی آید و هیچ تذکره ای متعارض آن نشده است .**

بگفته افلاکی^۱ چون شمس از نظر حسودان مستور گردید مولانا از نهایت بی قراری شب و روز در فراق شمس قراری نداشت و در صحن مدرسه گردش میکرد و این رباعی را میگفت :

شب گشته و زلفین تو عنبر پیزی
نقاش ازل نقش کند هر طرفی
ولی چون در اشعار و غزلیات مولانا تصریحی بکشته شدن شمس نشده ، بنظر و
احتمال قوی ممکن است برای او که از ابدال و اولیاء حق بوده استیار و غیبت دست داده باشد. و این قضیه از بزرگان و ابدال و اوقات استبعادی ندارد .

بگفته افلاکی ، مولانا جلال الدین ، پس از چهل روز غیبت شمس ، دستار دخانی بر سر نهاد ، و دستار سفید نبست و از برد یمانی و هندی فرجی ساخت و تا آخر عمر لباس مولانا بهمین ترتیب بوده است .

نظر صاحب
جواهر الاسرار
در باره شمس

حسین بن حسن کاشی خوارزمی^۱ در مقدمه شرح مثنوی موسوم
به «جواهر الاسرار» مینویسد:

حضرت تاج المنشوقین شیخ شمس الدین تبریزی با اسم
تجارت بلاد رامی گشته، و بصیرت هر اهل دلی میرسیده وقتی

از طرف دشت عزیمت ترکستان داشته در راه غارت شده بحضور شیخ المحققین با باکمال
جندي رسیده‌اند واورا در خلوت نشاندو برياضات و ادادشته اتفاقاً فخر الدین عراقی نيز
با اشاره مرشد خود بهاء الدین ذکریای مولتانی بخدمت با باکمال جندی رسیده بود واو
را در خلوت نشانده بود شیخ فخر الدین عراقی فواجع اسرار را بصورت اشعار بعرض شیخ
میرسانید ولی شیخ شمس الدین تبریزی اظهار این معانی نمیکرد شیخ فرمودند که :
فرزندی شمس الدین از حقایق و اسرار که فخر الدین با آن قیام می نماید بر تو هیچ آشکار
نمیشود؛ گفت بیش از آن حقایق مشاهده میشود، اما او از جهت اشتغال بمصطلحات علوم
بعبارتی مناسب کشف بعضی اسرار میکند و مرادست نمیدهد. شیخ فرمود: «خداؤند ترا
مصاحبی روزی کند که معارف و حقائق اولین و آخرین را بنام تو اظهار کند ... »

واین روایت میرساند که مولانا شمس الدین تبریزی و فخر الدین عراقی^۲ هردو
از تربیت شدگان با باکمال جندی از خلفای نجم الدین کبری بوده‌اند، در صورتیکه طبق
نوشته تذکره‌ها فخر الدین در آغاز حال مسافرت هندوستان اختیار نموده و در شهر ملتان
هندوستان اقامت گزیده و، ارادت بشیخ ذکریای ملتانی از مریدان شیخ شہاب الدین
سهروردی داشته و داماد او بوده است، و فقط در اواخر حال از هندوستان بعزم

۱ - وی از مریدان شیخ ابوالوفای خوارزمی است که از مشايخ سلسله علیه کبر ویه ذهبيه،
است وجواهر الاسرار در سنه ۱۳۱۲ قمری در هند بطبع رسیده و شیخ حسین کاشی خوارزمی در
۸۳۹ هجری درگذشته است ،

۲ - وی در ذی‌قعده ۶۸۸ هجری در دمشق در گذشته و در جیل صالحیه دمشق در پشت‌مرقد
شیخ محیی الدین عربی آرمیده است .

حج مسافرت نموده و در دمشق سکونت گزیده ، و در روم شیخ صدرالدین قوینوی را نیز دریافتہ است و بنابراین اورا با شمس الدین ملاقات اتفاق نیقتاده است .

برخی از نویسندها معاصر^۱ نوشتند که شمس الدین تبریزی در جوانانی از خانه و کاشانی خویش جدا شد ولیکن دست تصادف ویرا بخانقاہ شیخ رکن الدین سجاسی از مردم زنججان رهبری کرد و مدتی در حلقه‌ی پیروان و شاگردان او درآمد ، و از مردان طریق شد و سالها در این کار صرف عمر کرد تا آوازه‌ی فخر الدین عراقی بگوشش رسید و شیفتی غزلی ازوی گردید که چند بیت آن اینست :

نخستین باده کاندر جام کردند	ز چشم هست ساقی وام کردند
بعالم هر کجا درد دلی بود	بهم کردند و عشقش نام کردند
چو خود کردن راز خویشن فاش	عرaci را چرا بد نام کردند

و شمس شب و روز بزمزمه کردن آن دل خوش کرد ، و آنها را میخواند و اشگ
میریخت و سوزوگداز شمس شیخ رکن الدین سجاسی را دگرگون کرد از جای برخاست
بر پیشانی شاگردبوسه داد و گفت جان فرزند تو به آنچه باید واصل شدی ... »

عین این داستان را در نفحات الانس و سایر تذکره‌ها بدختر الدین عراقی نسبت داده‌اند
که چون شیخ بهاء الدین ذکریای ملتانی او را در چله نشاند پس از ده روز او را وجودی
دست داد و حالی حاصل شد این غزل را انشاع کرده ، و با آواز بلند میخواند و میگریست
واهل خانقاہ که آنرا خلاف طریقه شیخ میدانستند ، بسم شیخ رسانیدند شیخ فرمود
« شما را از اینها منع است و اورا منع نیست » .

زیرا شمس آنچه معلوم است در اویل حال فخر الدین عراقی ، بسن کهولت
رسیده بوده و اغلب در حلب و شام و روم میزیسته و از طرفی ، عراقی مقیم هندوستان بوده
و بعید است که شعرهای او بدین درجه از اشتیار رسیده باشد که در بغداد و خانقاہ شیخ رکن الدین
سجاسی شمس آن را آموخته و شب و روز خوانده باشد .

۱ - آقای فتح‌الله قاضی در شماره ۱۳۴۲ اطلاعات هفتگی ،

از تناقضهایی که در مناقب افلاکی دیده میشود اینست که از شمس الدین تبریزی نقل میکند (ص ۳۴۶) که در حق مولانا فرمود:

«سخنی هست یکی نفاق و یکی راستی اما آنک نفاق است جان همداؤلیا و روان ایشان در آرزوی آند که مولانا رادریافتندی و با او نشستندی ... تا آخر» در صورتیکه ص ۴۱ مقالات عین همین جمله‌ها رادر باره شمس بیان میکند «اورا دو سخن هست یکی نفاق و یکی راستی، اما آنک نفاق است همه جانهای اولیا و روان ایشان در آرزوی آند که م شمس الدین تبریزی رادریافتندی و با او نشستندی، و آنک راستی است و بی نفاق است روان انبیا در آرزوی آنست کاشکی در زمان او بودیمی تا در صحبت او بودیمی سخن او بشنیدیمی».

از تناقضهایی که در مناقب افلاکی دیده میشود این است که بر عکس نوشته تذکره نویسان، شمس را تربیت شده و هرید جلال الدین رومی میداند بدین طریق:

سلسلة طریقت
شمس تبریزی

«امیر المؤمنین علی علیہ السلام تلقین کرد حسن بصری را و اوحیب عجمی واودا و دطائی و اومعروف کر خی را و او سری سقطی را و او جنید را و او شبیلی را و او محمد زجاج را و او ابو بکر نساج را و او احمد غزالی را و او احمد خطیبی بلخی را و او شمس الائمه سرخسی را و او مولانا بهاء الدین محمد معروف به بهاء ولد را و بهاء ولد بلخی سید برهان الدین محقق ترمدی را و او مولانا جلال الدین محمد را و او شمس الدین تبریزی را و شمس الدین تبریزی سلطان ولد را ...» در صورتیکه باتفاق همه تذکره نویسان و مقاد غزلیات و قصاید، مولانا جلال الدین، مقامات معنوی و مسائل ک طریقت را در ظل ولایت پیر راه دانی ماند شمس طی کرده، و خود را در طریقت مر هون انفاس ملکوتی شمس الدین تبریزی میداند و در غزلیات هیفر ماید:

اگر بی عشق شمس الدین بدی هر روز و شب ما را

فراغتها کجا بودی ز دام هرسبب مارا

تب شهوت برآوردى دمار از ما ز تاب خود
اگر از تابش عشقش نبودی تاب و تب ما را
نوازشہای عشق او ، لطفاتھای مهر او
رهانید و فراغت داد از رنج و نصب ما را
زهی این کیمیای حق که هست از مهرجان او
که عین ذوق و راحت شد همه رنج و تعب ما را
عنایتهای ربانی ز بھر خدمت آن شه
برویانید و هستی داد از عین ادب ما را
در آن مجلس که گردان کرد لطف او صراحیها

گران قدر و سبک دل شدمل و جان از طرب ما را
بسوی خطه تبریز چشمء آب حیوانیست
کشاند دل بدان جانب چو خضر پی طلب ما را
مخفى نماند با آنکه شمس الدین تبریزی در تبریز هنگام کودکی شیخ ابو بکر
سله باف را دیده و بنوشتہ افلاکی تحت تربیت او بمقام ولایت رسیده است معدلاً خود
در مقالات ص ۱۳۴ میفرماید .

«آن شیخ ابو بکر را هستی از خدا هست ، ولیکن آن هشیاری که بعد از آن
است نیست » .

اشاره بر اینکه چون اورا از حالت جمع و سکر ، رجوع و بازگشت بحال صحیح
حاصل نشده است نمی تواند سالکان را از مقام تلوی و نفس بمقام تمکین و کمال بر ساند .
و این سخن هیرساند که بنظر شمس الدین ، او توانائی تکمیل سالکان را
نداشته ، و بهمین جهت هم بگفته تذکرہ نفحات الانس و روضات الجنان و جواهر الاسرار ،
اورا حواله به پیران و مشایخ دیگر کرده است و با اجازه شیخ ابو بکر بخدمت شیخ المشایخ

ابوالغنايم ركن الدين محمد سجاسي^۱ که پير شيخ اوحدالدين کرمانی وشيخ شهابالدين محمود اهری تبریزی و آن زمان در عراق و بين النهرين شهرت داشته رسیده است . رکن الدین ابوالغنايم سجاسي از عرفای معروف آن زمان بود و در بغداد خانقاھی داشته که آن را «رباط درجہ» می گفته اند^۲ و ممکن است شمس الدین تبریزی، در طریق سفر خود بسوریه و دمشق در بغداد مدتی اقامت افکنده و تربیت کامل از او دیده باشد . از تاریخ وفات رکن الدین سجاسي که ازاولیای بزرگ و عرفای زبردست آن زمان بوده اطلاع دقیقی در دست نیست و مطابق تحقیق علامه فروینی در شد الازار تا سال ۶۰۰ در قید حیات بوده است .

پس سلسله شمس الدین تبریزی بواسطه رکن الدین سجاسي و قطب الدین ابوالرشید احمد بن ابی عبدالله ابهری (از مردم ابهر آذربایجان) به ضیاء الدین ابوالنجیب عبدالقاهر سهروردی میرسد و از او بشیخ احمد غزالی و ازو به ابوبکر نساج طوسی و ازو به ابو القاسم بن عبدالله گرانی و ازو به ابو عنان سعید بن سلام مغربی و او به ابوعلی حسن بن احمد کاتب و او به ابوعلی رودباری و او به ابو القاسم جنید بن محمد نهادنی بغدادی و او سری سقطی واو، معروف کرخی و معروف، اصول طریقت و معرفت را از حضرت سلطان الاولیا علی بن موسی الرضا پیغمبر اخذ کرده است .

هر حوم فروزانفر در مقدمه مقامات اوحدی، قطب الدین احمد ابهری را که تولد او شوال ۵۰۰ وفاتش در بغداد سال ۵۷۷ اتفاق افتاده، جانشین ابوالنجیب سهروردی میداند و این درست نیست زیرا رکن سلسله معروفیه کبرویه و جانشین کامل ابوالنجیب عبدالقاهر سهروردی بعد از او طبق نوشته تذکره‌ها عمار یاسر بدليسی^۳ بوده که وفات

- ۱ - سجاس قصبه ایست از محل زنجان در حدود شش فرسخی جنوب مایل بشرق زنجان و چهار فرسخی مغرب سلطانیه و یک فرسخی شمال سهرورد .
- ۲ - مقامات اوحدالدين کرمانی ، مقدمه هر حوم فروزانفر .
- ۳ - مقدمه شرح مشتوى حسين بن حسن خوارزمی موسوم بجواهر الاسرار ص ۳۶ چاپ هندوستان

او ۵۸۲ هجری بوده است و همانند شیخ نجم الدین کبری که از اکابر عرفان و کاملان اولیا بوده بخدمت اورسیده و کمال معنوی از تربیت او یافته است چنانچه از خط شیخ نقل شده.

صحبت شیخنا الامام عمار بن یاسر و هو صحاب الشیخ ابا نجیب السهروردی و هو صحاب الشیخ ابا القاسم الگرانی و هو صحاب الشیخ ابا عثمان المغربی و هو صحاب الشیخ ابا علی الکاتب و هو صحاب الشیخ ابا علی الرود باری و هو صحاب الجنید و هو صحاب سری- السقعلی و هو صحاب المعروف الکرخی و هو صحاب الداود الطائی و هو صحاب حبیب العجمی و هو صحاب الحسن البصری و هو صحاب علی ابن ابی طالب کرم اللہ وجہه و هو صحاب سید المرسلین و خاتم النبیین محمد المصطفی ﷺ

آقا میرزا احمد وحید الاولیا قدس سرّه در کتاب اوصاف المقربین^۱ می‌نویسد : سلسله مولانا جلال الدین رومی صاحب مثنوی بواسطه شمس الدین تبریزی به با با کمال جندی واز او بشیخ نجم الدین کبری میرسد و بنا بر این طبق نوشتہ کمال الدین حسین خوارزمی صاحب جواهر الاسرار سلسله مولانا جلال الدین رومی از دوطریق به سلسله رضویه کبرویه معروفیه ذهبیه و شیخ نجم الدین کبری خیوقی خوارزمی (۶۱۷) اتصال پیدا میکند : اول از طریق پدرش مولانا بهاء الدین ولد بلخی چه او آداب طریقت را از شیخ نجم الدین کبری فرا گرفته و در اثر مجاهده و ریاضت بدرجات عالیه مکافته و مشاهده رسیده است ، و نجم کبری از عمار یاسر بدليسی^۲ و اواز ابوالنجیب سهروردی و او از شیخ احمد غزالی (۵۲۷ ه) و او از ابوبکر نساج طوسی ، و او از شیخ ابو القاسم گرانی و او از ابوعلی کاتب مصری و او از ابوعلی رودباری (۳۲۲ ه) و او از ابو عثمان

۱ - اوصاف المقربین در تذکره حالات و مکاتیب دونفر از اقطاب سلسله علیه ذهبیه میرزا ابو القاسم راز شیرازی و میرزا جلال الدین محمد مجدد الاشراف شریفی حسینی بقلم حضرت وحید الاولیا تحریر یافته و مطالب عرفانی دقیق در آن گنجانده شده است .

۲ - یاقوت حموی در معجم البلدان ج ۱ گوید بدليس بفتح اول و سکون ظانی و کسر لام و سکون یاوسین مهمله از نواحی ارمنیه نزدیک اخلاق (از شهرهای ارمنستان) دارای باعهای بسیار و هوای روح انگیز و دارای سیب خوب و فراوان میباشد .

مغربی واو از جنید بغدادی واواز سری سقطی واو از معروف کرخی، واو آداب سلوك و معرفت را بتصریح رساله قشیریده از حضور امام علی بن موسی الرضا علیه السلام فراگرفته و در بان آنحضرت بوده است. دوم: از طریق شیخ شمس الدین تبریزی بواسطه با کمال جندی باز به شیخ نجم الدین کبری^۱ اتصال پیدا میکند.

در آغاز مقدمه اشاره شد که شیخ شمس الدین تبریزی برخلاف

سخن در

عقیده بعضی از تذکره نویسان، در علوم رسمی زمان وفضل و

مقالات شمس

دانش ظاهری سرآمد اقران بوده و در طریقت و عرفان از کمّلین

عرفای قرن هفتم بشمار میرود، واز بزرگانی است که گذشت قرنها و سالیان دراز نظیر اورا از جهت حالات و مقالات، درین بزرگان اهل طریقت و هر دان الهی، سراغ نداده است.

در بزرگی مقام او همین بس که هانند مولانا جلال الدین بلخی عارفی بزرگ و

سخنور دراث تربیت او از: وم بر خاسته که آوازه شهرتش از قرنها پیش. نه تنها در ایران

بلکه در خاور و باخته طنین افکنده است، و تا کنون ما در دهر عارفی نظری اورا نپروردۀ است.

بیدهی است همچنان عارف بزرگ صاحب دولتی که مولوی درستایش او میفرماید:

«شمس تبریزی که نور مطلق است آفتاب است و ز انوار حق است»

پر تو خورشید ولایتش جهانی را پر نور و درخشان ساخته، اگر در کار تأليف و

تصنیف کتابی بود، آثار گرانبهائی بر جای میگذاشت ولی خود او در مقالات، میفرماید:

«من عادت نبشن نداشتم هر گز، چون نمی نویسم و در من نمی هاند، و هر لحظه

مرا روی دگر میدهد سخن بهانه است».

چون این طایفه که مخموران استند، اشتغال بعلم ظاهری و کتابت را حجایی

بزرگ در معرفت حق میدانند.

لذا استغراق در انوار تجلیات الهی، وعزالت از غیر حق اورا از اشتغال بترتیب و

۱ - سلسلة شیخ فرید الدین عطار نیشا بوری نیز که از مریدان مجده الدین بغدادی بوده به

شیخ الشیوخ نجم الدین کبری هیرسد.

نظم الفاظ ، وکار تصنیف باز میداشته و فقط اثرگرانبهایی که ازاو بجای مانده ، همین مقالات شمس است وده فصل از معارف ، و گفتار اوست که افالاکی در مناقب نقل کرده است ، ومقالات عبارت از مجموع پرسشها وپاسخها ومذاکراتی است که در مجتمع مختلف بین او ومولانا ، و مریدان مولانا ردوبدل می شده است . وقول مرحوم استاد فروزانفر با آنکه شمس الدین در صد املاه وانشاء سخن وایراد مطلب وآوردن کلمات موزون نبوده باز مقالات شمس از جهت لطف ودلپسندی وزیبائی الفاظ دارای اهمیت بسیار ویکی از گنجینه های ادبیات ولغت فارسی بشمار می آید ، واگرگستنگی عبارتها که آنهم مربوط به یادداشت کنندگان سخن او در آغاز است نبود ، یکی از بهترین آثار تصوف وعرفان بشمار می آمد ، و معدل لک بسی حقایق و مطالب دقیق عرفانی در آن مندرج است که میتواند راهنمای جویندگان حقیقت ، و پویندگان طریق معرفت باشد .

بهمین جهت دوسال پیش در مجمعی که سالکان طریقت حاضر بودند ، جناب آقای دکتر گنجویان استاد دانشمند دانشگاه تبریز که مولدش خطه تبریز ، و وجود شریف ش روشنی بخش محفل صاحبدلان است ، باین بنده ناجیز ، که از بضاعت علمی و عملی تهی دست می باشد ، اشاره فرمودند که نسبت بچاپ مقالات شمس اقدام نمایم اتفاقاً از توجهات معنوی اولیای حق همان روزها یک نسخه خطی زیبائی بدست آمد و نوید موققیت به بنده داد و همان نسخه ملاک ورود باین امر خطیر گردیده و با تطبیق آن با نسخه های متعدد عکسی موجود دانشگاه تهران ، توسط شرکت مطبوعاتی عطائی ، شروع بچاپ آن گردید اینک پس از یکسال کوشش که این آرزو جامه عمل پوشیده و چاپ کتاب انجام گردیده است . امید از کرم بزرگان و صاحبدلان آن است که اگر قصوری در حواشی حقیر و یا چاپ کتاب بینند درسا یه کلمات گویندۀ بزرگ نادیده گرفته و بدیده اغماض نگردد و بقول شیخ شبستری در گلشن راز .

کنون از رحم والطافی که دارند خاکپای اهل حال احمد خوشنویس عماد ابن العارف المبرور حاج میرزا محسن تهران پنجشنبه هفتم خرداد ۱۳۴۹ شمسی عmad قدس سره



کلاه منسوب به شمس تبریزی

«محفوظ در موزه قو نیه»

چون فیات نهد کستاخی دیگن بین کرد که دست بخواسته سپرسی کرد برو
 لشست و بآن توقیرت باز کشت، این حکمت هنوز در عالم بروست
 آندرست آن رنست عصود نصیحت است که ندارک آن خمایا به کرد ندارک
 فروعیدم و هم طریق آموختیم و آن طریق اینا دیناسته و من تو قلچ نهند
 فاویلک هم المثلجون می فرماید چنین زندانی گوشت آن جناکم جهت فراق
 نکه داشته لعم ما از اراده بیشتر ایام در پیش از این بوقت مخفی اذعن و کرد
 و بعده ثابت مخفیت کنده معسوف کوید که من خوش روحی آم تو خوبی دمی ایم
 من تو شمع شوم تو قلچ شوی این چندان نیست آن چه خلاصه استه ران
 ترشی است این ترشی شیرینی است، باز کوئی سدل این راه اینکه کنم این غضب
 است خوش بایخا نیست در ذنبده و در اسلام من چندان خوبی نیست، از
 سخن لکن نم که در وقت فراق آن جهار کام رفته باشد جوانه نکردم در پیش
 خود محاجه ایم بقول کوئی نوشتی اعراب ندیک للذین دیدی که سخن بله
 غایر است، زیوای عاملت آن سخن و آن نصیحت آن بودی که بعد از آن نصیحت
 چیزی حدث نشده از مخالفت و شد، با اینکه حکایت فرمیش باشد که از
 ترد شد بسخا سفر داشت یعنی هجاه مضارب بعمر طرفی می رفتد از بر
 و بحر بمال بخارت بی کردند، او بطلان کوهری بعثت بود با آواره و سباح
 ازان سباح دلکشت، سباح در عقب او آمد احوال کوهر میان از کاه
 و سباح ملکم بود باشد که از جهت کوهر بکن خواب
 اعتماد داشت، چنانکه یوسف صلوات الله عليه که از اعماد خراب سجد
 آفتاب ماه و سناره بیش از وی معرفت نماییب آن چاه و زندان و سلس ویو
 سلطان خوش شد بوده امر و زغواصه علما است و باشد که این م شمس الزین بینی
 خدا الله برکته و کوهر میان هاست، میکویند لطریق کوهر میان شما است
 مابعلذ بله بایم لفتم آری و لکن طریق ایسته من نه کویم بنج چیزی دهید

۱۵

عکس دو صفحه از نسخه اصلی «مه»

نوشته شده و اینک در کتابخانه

می آیند بصورت پیاز آن بنان حال پسیدن است که رام خدا کرد است
 بکوئی کوم طریق خدا نیست الشه کدر با قسراءت والبندان که شنل
 بروپول چاهد و ابا موالیم و انسهم اقل اینا ریمالست بعد از آن کارها
 بسیار است، الا اقل من با فسوا است همچ لدنیست لا افسرا است
 الا در بیان و مین که عزله کرد دید لم غایب شدی از دله، خنانه تیر
 بران آمد و رفیق هم راه شد تراویک لته کرد و فربود، آنونه خواری
 کرد و جه خواهی داد بیش دلت چیست بلواج هست، آلمانی هست این
 باز تبعیع باع رامن طریق یا موذم لم بتوسل شود من طریق به از تو دامن
 من حدیث لوموی کیم تو از پولی برخی خبری، نفاف کنم یا بی تناق گیم
 این م معتاب است ماتتاب بعده من دید در فرسد الایام در رسد، از غایب
 شعاع در وشنی دید و طافت آنیاب ندارد ولن ما، ماتتاب فرسد الای
 مکراتتاب بمه برسد لام ترکه الایصار و هر یارک الایصار این تیر
 که است این سخن جمه که کلامست عالم حق کمال که ام است قدرت خی، این
 تیر را نهایت نیست قل لو کان البحرم دادا خنل ائل این تیر و گلید بزیر
 این تیر بالحق در جمع تیرهاست که نتوانم از لاحت، آن تیر هم ام از لاخت
 و می اینانم بازی بعد بجمعه لم بود در حیری دیکوش غول، بازی در آن هم مظلمه
 هستی بعیان ما مکردا ان قتلک مکور در هر حال که هستی آنج حاری بد
 ما کرندی هران باشی حاصل کنی، انان چه جنت دعوت مارلن دیکرسانی
 انج جنت مانکه دار نکسی دوکلیس جنت آن قام لم بزود دلبم کم العزة
 دین، ان العصا کان مسئولاً عهدی لم با خلاشند خود چون باشکه وان
 هرجیری نصیبه می بخین اذ بصرعلم مانهای کن الکنبل دیکسی بود
 من ازان تو انکوشوم وی آن در ویش نشوم الایر و چیزها بکشان، تا آن
 وقت خود لاما که ای بیکار لکشا شی اذ غیب حلصل تبد که فانع آیی از ها



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و ده نستعین

من مقالات سلطان المنشوقين ولانا شمس الدين التبريزى

لَا اخْلَى اللَّهُ بِرَبِّكُمْ .

اگر از جسم بگذری و بجان رسمی بحادثی رسیده باشی ، حق قدیم است از کجا
یا بد حادث قدیم را مال لتراب و رب الارباب نزد تو آنچه بدان بجهی و بر هی جانست
و آنکه اگر جان بر کف نهی چذکرده باشی شعر
عاشقانست بر تو تحفه اگر جان آرند
بسر تو که همه زیره بکرمان آرند
زیره بکرمان بری چه قیمت و چه آب روی آرد و چه فرش ، چون چنین
بارگاهیست اکنون او بی نیاز است تو نیاز بیز که بی نیاز نیاز دوست دارد بواسطه آن
نیاز از میان این حوادث ناگاه بجهی ، از قدیم چیزی بتو پیوند و آن عشقست دام عشق
آمد و در پیچید که **یحبونه** تاثیر **یحبهم**^۱ است از آن قدیم قدیم را بدینی و هو یدرک
الابصار ، اینست تمامی این سخن که تمایش نیست الى یوم القیامه تمام نخواهد شد آینه
همیچ میل نکند اگر صد سجودش کنی که این باعث در روی وی هست ازو پیمان دار

۱- سوره پنجم آیه ۵۹ یحییهم و یحبونه یعنی زود باشد خدا بیاورد گروهی را که آنان را دوست دارند آنان او را دوست دارند (در وصف مؤمنان وارد شده)

کد او دوست هنست ، او بزبان حال میگوید که البته ممکن نباشد گفتم اکنون از دوست درخواست میکنی که آینه بدهست من دهتا بدینم بهانه نمی توانم کردن سخن ترا نمی توانم شکستن و در دل میگوید که البته بهانه کنم و آینه بدو ندهم زیرا که اگر بگویم بر روی تو عیب است احتمال نکند ، اگر بگویم بر روی آینه عیب است بتر ، باز محبت نمی هاد کد بهانه گوید، میگوید اکنون آینه بدهست تو بدهم الا اگر بر روی آینه عیبی بینی آنرا از آینه مدان ، در آینه عارضی دان آنرا عکس خود دان ، عیب بر روی خود ند بر روی آینه عیب مند ، و اگر بر خود نمی نهی باری بر من ند کد صاحب آینه ام و بر آینه مند ، گفت قبول کردم و سوگند خوردم آیندرا بیار کد مرا صبر نیست باز دلش نمی دهد گفت ای خواجه باز بهانه بکنم باشد کد ازین شرط باز آید و کار آینه نازکی دارد ، باز محبت دستوری نداد گفت اکنون بار دیگر شرط تازه کنم گفت شرط عهد آن باشد که هر عیبی که بینی آینه را بر زمین نزدی و گوهر اورا نشکنی اگر گوهر او قابل شکستن نیست ، گفت حاشا و کلا هرگز این قصد نکنم و نیندیشم در حق آینه هیچ عیبی نیندیشم اکنون آینه بمن ده تا ادب من بینی و وفاء من بینی ، گفت اگر بشکنی قیمت گوهر او چندین است و براین گواهان گرفت با این همه چون آیندرا بدهست اداد بگریخت ، او میگوید با خود که اگر نیکوست چرا اگر یخت اینک شکستن گرفت فی الجمله چون برابر روی خود بداشت درو نقشی دید سخت زشت ، خواست که بر زمین زند کد او جگر من خون کرد ، از برای این دیت و توان سیم و گواهان گرفتن ، یادش آمد میگفت کاشکی آن شرط گواهان سیم نبودی تامن دل خود خنک کردمی و بنمودمی چه می باید کردواین میگفت ، و آینه باز بحال با آن کس عتاب میکند که دیدی که من با تو چد کردم و تو با من چه کردی ، اکنون آن خود را دوست میدارد بهانه بر آینه نهاده است زیرا که اگر خود را دوست نزد از خود برآید ، و اگر آیندرا دوست دارد از هر دو بر نیاید این آینه عین حقست می پندارد که آینه غیر اوست با این همه چنان که اورا با آینه میل است او علی العکس

اگر آیندرا بشکستی مرا شکستد باشی **انا عندالمنکسرة**^۱ حاصل محالست که آیند میل کند واحتیاط کند ، وهمچنین محک و ترازو که میل او بحق است اگر هزار بار بگویی که ترازو این کم را راست نمای میل نکند الابحق ، اگر دویست سال تیمار کنی و سجودش کنی میگوییم و خودمی کنم سخن را امروز باشد روزی گوییم سخن را و هم - نشکنیمش این سخن کد دشوار میتوان بی نفاق ، این سخن راست بازگفتن همان سخنست که آن معلم زندیق که جنید را بدو حواله بود بعد از سفر دراز به مقام او رسید گفت ای جنید از آن روز که تو عزم من کردی منزل بمنزل واقفم از حال تو درین ماندهام و چیزی نمی یابم که با تو بگوییم چنان ک شیخ آن صوفی را گفت کد تو موشی را محروم نیستی با تو سرزا چگونه گوییم ، بانگی باند میگویند و نمی شنود عقل چون دستوری دهد که آهسته بگویید میشنود و الا چیزی دیگر میشنود غیر از این سخن و اگر جهد بدو رسانم چگونه طاقت دارد ، چون جنید محروم نبود با آنکه او شیخ بود و قوت شیخان چیزی دیگر باشد ایشان گویند کفر و اسلام برها یکیست دوکسوت است با این همد قوتها گفت تو هیچ نتوان گفتن انگشت نمای جهان شدی ورسوای جهان با این همد وقتی که انگور بسیار خورده باشد این جنید و چیزهاء باد انگیز و بقضاء حاجت بنشیند و حدث کند آن انگور را نگوییم الآن بادها که با آن باشد این سو و آن سو افتند ، به ازصد هزار همچون فلان ، هله این صفت پاک ذوالجلال است و کلام مبارک اوست تو کیستی از آن تو چیست این احادیث حق است و بر حکم است ، و این ذکر اشارت بزرگان آری هست از آن تو کدام است من سخنی میگوییم از حال خود هیچ تعلقی نمیکنم بد اینها ، تو نیز هر ایشان اگر سخنی داری و بحث کن اگر وقتی سخنی دقیق شود از بھر استشهاد چنان که مولانا فرماید مهر بر نهد از قرآن و احادیث تام شرح شود روا باشد ،

این تجای و روئیت مردان خدا را در سماع بیشتر باشد ، ایشان از عالم هستی خو.

۱ - حدیث قدسی است با این عبارت که خدا می فرماید : **انا عندالله:کسرة قلوبهم** یعنی

من در نزد شکسته دلانم

بیرون آمده اند ، از عالمهای دیگر بیرون آردشان سماع ، دستی که بی آن حالت برآید البته آن دست و پایش بدورخ معذب باشد ، و دستی که با آن حالت برآید البته بدپرشت رسد ، و سماعیست که مباحثت و آن سماع اهل ریاضت وزهد است که ایشان را آب دیده ورقت آید .

سماعیست که فریضه است و آن سماع اهل حالت است که آن فرض عین است چنانکه پنج نماز و روزه رمضان ، و چنانکه آب و نان خوردن . بوقت ضرورت فرض عین است اصحاب حال را زیرا مدد حیات ایشانست اگر اهل سماعی را بمشرق سماعیست صاحب سماع دیگر را بمغرب سماع باشد و ایشانرا از حال هم دیگر خبر باشد ، یکی گفت که مولانا همد لطف است و مولانا شمس الدین هم صفت لطف است و هم صفت قهر است ، آن فلان گفت که همد خود همچنین اند و آنکه آمد تاویل میکنند و عذر میخواهند که غرض من رد سخن او بود نه نقصان شما ، ای ابله چون سخن من هم میرفت چون تاویل کنی و چه عذر توانی گفتن او مرا موصوف میکرد باو صاف خدا که هم قهر دارد و هم لطف ، آن سخن او نبود و احادیث نبود آن سخن من بود که بزبان او میرفت ، ترا چون رسک که گوئی که همه را هست قهر و لطف کد بمن منسوب کنند همد را چون باشد ، آنگاه ایشانرا با این عقل و ادب باید کد در ابا یزید و جنید و شبیلی بدروزه برسند و هم کاسدشوند اگر صفت معامله آن مشایخ کنند پیش او بی آنک آن کار کنند از شنیدن عقلاش یاوه شود با این همد از خدا محجوب ، مرد درویشی بر سر گور او رفت و گفت که این مرد را یک حجاب مانده است میان او و خدا آن خود کرم آن درویش بود از درویشی دیگر پرس ، مولانا را جمال خوب است و مرا جمال هست و زشتی هست ، جمال مرا مولانا دیده بود ، وزشتی مرا ندیده بود این بار نفاق نمیکنم وزشتی میکنم تمام مرا بینند نغزی مرا وزشتی مرا .

آنکس که بصحبت من ره یافت علامتش آنست که صحبت دیگران برو سرد شود و تلیخ شود نه چنانکه سرید شود و همچنین صحبت میکنند بلکه چنانکه نتواند با ایشان

صحبت کردن یاران ما بسیز ک گرم شوند آن خیال دیوست خیال فرشته اینجا خود چیزی نیست خاصه خیال دیو عین فرشتدا خود راضی نباشیم خاصه خیال فرشته، دیو خود چه باشد تا خیال دیو بود، چرا خود یاران مارا ذوق نباشد از عالم بی نهایت ما آن مردم را چنان کند که هیچ فهم نکند دنگ باشد، اشکال گفت حرامی خمر در قرآن هست حرامی سبز ک نیست، گفتم هر آیتی را سببی میشد آنگه وارد میشد این سبز ک را در عهد پیغمبر ﷺ نمیخوردند صحابه و اگر نه کشتن فرمودی، هر آیت بقدر حاجت فرومی آمد و بسبب نزول فرومی آمد، چون نزد رسول ﷺ قرآن بلند خوانند صحابه، تشویش شد خاطر مبارکش، آیت آمد **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَرْفَعُوا**^۱، انبیاء همه معرف هم دیگر اند، عیسی میگوید ای نصرانی موسی را نیکو نشناختی بیا مرا بیین تا موسی را بشناسی، محمد میگوید ای نصرانی ای جهود موسی و عیسیارا نیکو نشناختید بیائید هر آب بینید تا بشناسیم ، انبیاء همه معرف هم دیگر ند سخن انبیا شارح و مبنی هم دیگرست ، بعد از آن یاران گفتند که بارسoul الله هر نبی معرف من قبله^۲ بود تو خاتم النبیینی معرف تو که باشد گفت من عرف نفسه فقد عرف رب^۳ یعنی من عرف نفسی فقد عرف ربی ، هر که فاضل تر دور تر از مقصود، هر چند فکرش غامض تر دورترست این کارد لست کار پیشانی نیست ، قصد آنگه نامه یافت کد بفلان دروازه بیرون روی قبده است پشت بدان قبد کنی و روی قبله کنی و تیر بینداری هر جا تیر بیفتند گنجست واعظ وعظ میگوید جهت بیان نشان مقصود وجہت نشان راه ، و راه رو وشیخ ناکامل و شاعر شعر میگوید جهت بیان و نشان پیش دانا رسواتر میشود، چنانکه یکی سخن ماهی میگفت یکی گفتش که خاموش تو چد دانی که ماهی چیست

۱ - سوره حجرات آیه ۲ یعنی ای کسانی که گرویدید باسلام صدای خود را بلند نکنید
برابر صدای پیغمبر

۲ - من قبله یعنی شناسانده پیامبران پیش از خود

۳ - حدیث نبوی است یعنی کسی که نفس خود را شناخت خدای خود را شناخته است ولی حضرت شمس تفسیر فرموده یعنی کسی که نفس خدا را که هنم شناخت خدای مرآ شناخته

چیزی که ندانی چه شرح دهی گفت من ندانم کدام‌اهی چیست؟ گفت آری اگر میدانی نشان ماهی بگو، گفت نشان ماهی آنست که همچنین دوشاخ دارد همچون اشتر، گفت خد من خود نمی‌دانستم که ماهی را نمی‌دانی، الا اکنون که نشان دادی چیز دیگر معلوم شد که گاو را از اشتر نمیدانی شعر

لاله گر خیره پر نخندیدی
کس سیاهی دلش کجا دیدی
گر چدرخون خویش غلطانست
رو سزای سید دلان آنست

آری الا اینهمه هست که **کلموا الناس علی قدر عقولهم**^۱ پس آن قدر

عقل آفت ایشانست العقل عقیله الرجال والعشق محل العقال، العقل يقول لاتبالغ والعشق يقول لاتباعی^۲ از عهد خردکی این داعی را واقعه عجیب افتاده بود کس از حال داعی واقف نه، پدر من از من واقف نی، می‌گفت اولاً تودیواند نیستی نمی‌دانم چه روش داری تربیت ریاضت هم نیست و فلان نیست، گفتم یاک سخن از من بشنو تو با من چنانی که خایه بط را زیر مرغ خانگی نهادند پرورد و بط بچگان برون آورد بط بچگان کلان تر شدند با مادر بلب جو آمدند در آب در آمدند مادرشان مرغ خانگیست لب لب جو می‌زود امکان آب در آمدن نه، اکنون ای پدر من دریا هی بینم مرکب من شده است وطن و حال من اینست، اگر تو از منی یا من از توم در آ دراین آب دریا، و اگر ندبر و بر مرغان خانگی واين ترا آ و یخین است گفت: بادوست چنین کنی بدمش چد کنی، آری قومی در شاک مانده‌اند قومی در یقین مانده‌اند می‌گویی این مرتبه قومیست، حلاج در شاک رفت، قومی میان شاک و یقین ارواح الشهداء فی حواصل طبر خضر ارواح المؤمنین فی حواصل طیر بیض ارواح الاطفال فی حواصل عصافیر ارواح الكفار فی حواصل طیر سود.

خواص را سماع حلال است زیرا دل سلیم دارند **الحب فی الله والبغض فی الله**

۱ - حدیث نبوی است یعنی با مردم سخن گوئید با اندازه هوش و فهمشان

۲ - یعنی عقل پا بند مردان است و عشق باز کمنده بندهاست عقل گوید هبا لغه نکن عشق

گوید پروا نکن

از دل سلیم اگر دشنام بکافر صد ساله رسد مؤمن شود اگر بمؤمن رسد ولی شود بیهشت رود ، عاقبت آخر تو واقعه دیدی در خوابت گفتم که چون سینه من بسینه او رسید اورا این مقام شد او را بسیار واقعدها در پیش است عاقبت مسلمان رو دسلامت رود .

اگر معنی اللهم اهد قومی فانهم لا يعلمون^۱ نبودی ابو جهل شکنبد بر قفای مصطفی نبند دستش خشک نشدی و یا بر نیاما سیدی ، آخر آنک یک سواره است در راه ایشان اورا این هست که کسی بی ادبی کند بقصد بلاعی برسد هم در حال ، پس مردی که پیش او آدمیان و فرشتگان سلم بر زمین می نهند از عظمت او ، چون باشد از سخن او حیران می شوند ، چنانک یکی رسان بازی می کند خلق حیران می شوند از بلندی رسان و از دلیری او و بی باکی او دل نظاره گران سبک و سست می شود خاصه کد بیند بر شیر سیاه نشسته است و بی باکشیر را می زند بر سر هم چون خر کاهل ، این نسیان بر دونوع می باشد یکی آنک از دنیا باشد چنانک پیش ایستاده باشد که دنیا منسی^۲ است ذکر آخرت را ، دیگر سبب نسیان ، مشغولی آخرت ، که از خودش هم فراموش شود دنیا بدست او چنانست که موش بدست گر به ، از صحبت بنده خدا اورا آن شده باشد که آن شیخ را سی سال بر روی سجاده نشسته آن نباشد ، سیم سبب نسیان ، محبت خداست که از دنیا و از آخرتش فراموش شود ، الدنیا حرام علی اهل الاخرة والآخرة حرام علی اهل الدنیا والدنیا والآخرة حرام علی اهل الله^۳ این معنی باشد امامرا مستی هست در محبت ، وهشیاری در محبت هست ، یعنی فراموش کند آنرا زیرا که مستی هست در محبت ، اما هشیاری در محبت نیست هر آن نسیان نباشد در مستی ، دنیارا چد زهره باشد که هر را حجاب کند یا در حجاب رود از من همه قان مجر مید گفتاد یکد که هر را این هست که از دنیا فارغست ، و مولا ناشمس الدین تبریزی جمع می کند ، زهی مؤاخذه که هست وزهی

۱ - از سخنان پیغمبر است خدایا پیروان هر آن ناداند

۲ - فراموش کننده

۳ - جامع صغیر ج ۲ ص ۱۶ از جمله احادیث نبوی است

حرمان ، اگر این کس بحل نکند از خدا بپرسم او بگوید که گفت یانگفت ، بعداز آن بحل میکنی یا بگیرم بگویم چون تو میخواهی کدخواست من درخواست تو داخل است او گوید از طرف من صد چندان فی الجمله مناظره دراز شود اگر عفو باشد این بار دیگر چون اعادت شود دگر هیچ برخوردار نشود و در قیامت نیز مرا نهیمند خاصه در بهشت ، پس اگر آن چند درم نبودی من بر هندو پیاده از اینجا بیرون رفتمی آنگاه حال شما چون بودی مرا هرگز دیگر معاودت بودی .

شیخ گفت خلیفه منع کرده است از سماع کردن ، درویش را عقدہ شد در اندرون ، و رنجور افتاد ، طبیب حاذق را آوردند بعض او گرفت ، این علت‌ها و اسباب که خوانده بود ندید ، درویش وفات یافت ، طبیب بشکافت گور او را وسینه او را و عقدہ را بیرون آورد همچون عقیق بود آنرا بوقت حاجت بفروخت دست بدست رفت بخلیفه رسید ، خلیفه آنرا نگین انگشتی ساخت میداشت در انگشت روزی در سماع فرو نگریست جامد آلوده دید از خون ، چون نظر کرد هیچ جراحی ندید دست برد با انگشتی نگین را دید گداخته ، خصم را کد فروخته بودند باز طلبید تا به طبیب برسید طبیب

شعر

احوال بازگفت

رده چو چکیدخون نهیینی جایی
پی بر که بچشم من برون آردسر
سماع چد کند جسمانی ، سماع او خوردنیست آن خوردن نفس باشد همه اکل
شده باشد **یا کلون و یتمتعون** کما **تا کل الانعام**^۱ گفت هیچ با خدا سخن میگوئی
گفت آری ، گفتم دروغ توهین ساعت ظاهر شود ، دروغ همین ساعت ظاهر خواهد شد
یفشارمش ، گفتم او جوابت میگوید گفت این مشکل است گفتم اول هم مشکل بود تو
آسان گفته اولت میباشد گفتن که مشکل است ، چنانکه آن فقیه با حجاج بعجز درآمد

۱ - آیه قرآن است یعنی کافران میخورند و از آن لذت میبرند چنانچه جار پایان

با خر حجاج گفت که اول چرا همین عجز بنمودی حتی اذا ادر که الغرق قال آمنت^۱ اول صف بدان کسی ماند که آخر کار ما نکو داند، همین که صورت شیخ دیگر گون نمودن گرفت و ناخوش نمود، جز نیاز و عمل صالح و ناله نیمه شب مخفی از خلق که ای خدای این حالت از مادفعه گردان از پیش چشم ما این پر دردا دور کن، آخر آنحال تدیدی و آن روشنائی بتور سید آخر حجابی بود که آن دیگر گون شد.

بنزد عقل هر داننده گرداننده هست
که با گرداننده گرداننده هست
اکنون چون این پرده آویخته شد آتش نیاز می باید که آن پر دردا بسو زد تا –
هیچ کس از ما صرفه نبرد به هیچ چیزی نه دینی و نه دنیاوی ندحساب و نه کتاب هم بسخن او جواب اومیتوانی گفتن.

چون فرمائی که مولا نافری دارد و نوری و مهابتی آخر آنج او معتقد شود و اقتدا کند و متأبیت کند بیاطل این چگونه ندفری باشد و نوری، میرمامائی که میباشد که پنجاه ولی هفرد در رکاب مولا نا رود، آخر بنا ینائی چگونه اقتدا کند میگویی که او لیار انشانها باشد، توکنی او لیارا تانشان بدانی، چون عاجز میشوند، یا از آن عجز روشنایی پیدا میشود یا تاریکی، زیرا که ابلیس از عجز، تاریک شد، مایلیکه از عجز روشن شدند معجزه چنین کند آیات حق همچنین باشد، چون عاجز میشوند بسجود در میآیند. آنج میگوید که من مردرا اول نظر کد به ینم بشناسم در غلط عظیم است او، جنس او آنج یافته است و بر آن اعتماد کرده اند و بدان شادند و مست اند آن نظر ناریست، آتشیست اندرون تو میباشد رفقن وا ز آن در گذشتن، که آن هو است.

مرا در این عالم با عوام هیچ کاری نیست برای ایشان نیامده ام، این کسانی که ره نمای عالم اند بحق انگشت بر رک ایشان مینهم.

شهاب هریوه در دمشق مقبول بود پیش جمله منطقیان البتد مشغول شدن بزن و شهوت را ضعف نهادی و گفتی فتوی عقل اینست، محمد گویانی گفته بودش که عقل هیچ

۱ - آیه قرآن است یعنی آنگاه که فرعون را غرق در یافت گفت بخدا ایمان آوردم

در قتوی خطا نکند گفت نی عقل در قتوی خطا نکند آن چیزی دیگرست که خطا میکند ، گفتم حلاوت ایمان آن نباشد بیاید و باز رود ، وزین صدقه را دیدم یاوه شده چنانک اسب دونده را سر به بیان بگذاری در گمراهی میرود این عمام باری به ازوست نحوی و لغتی فرق کند .

نبیره شهاب سهروردی مرا میگفت : **التردد تودد** گفتم از آن تو باری نه ای عز خواهر که توی ، یحیی را **طبله** در قرآن ولی خواند قوی گرینده بود اگر من بودمی چشمهاش پاک کردمی چرا و معصوم بودو گناه است که موجب گریه است این ولی کیست بیا بگو خود انبیارا در قرآن هیچ ولی نگفته است والله اعلم . ایشان که از حال من خبر نداشتند میگفتند باش تازه دمشق کاروان بیاید خبر راه بیاورد آنگه سفر کن ، اگر سخن من چنان استماع خواهد کردن بطريق مناظره و بحث از کلام مشایخ یا حدیث یا قرآن نداو سخن تواند شنید نه از من برخوردار شود ، و اگر بطريق نیاز واستفادت آمدن و شنیدن کدرس مایه نیاز است اورا فایده باشد و اگر نه یک روزنی وده روز نه ، بلک صد سال او میگوید ما دست در زیر رنج نهیم میشنویم این عجب نیست که گوهری را در حقد غلیظ کرده باشند ، و در منديل سیاه پیچیده و درده لفافه پنهان کرده و در آستین یا پوستین کشیده نمینیند .

چنانک سید که بوی روح و خوشی روح بدو رسیده بود ، نه آنک روح خود را دیده بود مرتبه دورست از خوشی روح رسیدن تاروح را دیدن ، بعد از آنک روح را دید راه خدا از آنجا میباید رفقن تا خدارا معايند بینند هم درین حیات ، نمیگوییم که هم درین دنیا اگر چد که گوهر در آن پرده هاست گوهر را شعاعی هست که برون میزند آنکس که کامل نظرست نابرون آورده میداند این عجب نیست که نا آورده نداند عجب اینست که بیرون آوردن بر کف دست پیش او میدارند نمی بینند ، و اگر نه سخن سقراط و بقراط و اخوان صفا و یونانیان در حضور محمد و آل محمد و فرزندان جان و دل محمد ندفر زندان آب و گل که گوید و خدا هم حاضر .

عمر رضی الله عنده جزوی از توریه مطالعه میگرد مصطفی رَبِّ الْكَوَافِرِ جزوراً از دست او در راید که اگر آنکس که توریه بروی نازل شد زنده بودی هتابعت من کردی . ابراهیم ادهم پیش از آنکملک بلخ بگذارد درین هوس مالها بذل کردی و بتن طاعتها کردی و گفتی چد کنم و این چگونه است که گشايش نمیشود ، تاشبی بر تخت خفته بود خفته بیدار ، و پاسبانان چوبکها و طبلها و نایها و بانگها میزدند او با خود میگفت که شما کدام دشمن را باز میدارید که دشمن با من خفت است ، ما محتاج نظر رحمت خدایم از شما چه ایمنی آید که امان نیست الا دریناه لطف او درین اندیشهها دلش را سودا میر بود سر از بالش بر میداشت و باز مینهاد عجب‌اللهم حب کیفینام ^۱ ناگاه غلبید و بانگ قدم نهادن تند بر بام کوشک بدو رسید چنانک جمعی میآیند و میرونند و بانگ قدمهاشان میآید از کوشک ، شاه میگوید با خود که این پاسبانانرا چد شد نمی بینند اینهارا که برین بام میدوند باز از آن بانگهای قدم اورا حیرتی و دهشتی عجب میآمد چنانک خود را و سر ارافر اموش میگرد و نمی توانست که بانگ زند و سلاح دارانرا خبر کند و درین میاند یکی از بام کوشک سر فرو کرد ، گفت تو کیستی برین تخت گفت من شاهم شما کیستید برین بام ، گفت ما دو سه قطار شتر گم کردها یم برین بام کوشک میجوییم ، گفت دیوانه گفت دیوانه توی گفت شتر را بر بام کوشک گم کرده اینجا جویند شتر را ، گفت خدا را بر تخت ملک جویند خدارا اینجا میجویی .

همان بود دیگر کس اورا ندید برفت و جانها درپی او .

تاخود را بچیزی ندادی بکیت ، آن چیز صعب و دشوار می نماید چون خود را بكلی بچیزی دادی دیگر دشوار نماید ، معنی ولايت چه باشد آنک اورا لشگرها باشد و شهرها و دیهای بلک ولايت آن باشد که او را ولايت باشد بر نفس خویشتن ، و بر کلام خویشتن و سکوت خویشتن ، و قهرهادرم محل قهر ، و لطف در محل لطف ، و چون عارفان از کلمات بعضی عارفان است و دنبال آن اینست کل نوم على المحب حرام يَعْنِي شکفتا بر عاشق که چگونه میخوابد و هر خوابی بر عاشق حرام است

نکند که ماعاجزیم او قادرست ، نی می باید که قادر باشی بر همه صفات خود و بر سکوت در موضع سکوت و جواب در محل جواب و قهر در محل قهر و لطف در محل لطف و اگر نه صفات وی بروی بلا باشد و عذاب ، چو محاکوم او نبود، حاکم او بود مفاسی فلسفی تفسیر عذاب قبر میکرد و بعد از مرگ بر طریق معقول تقریر میدهد و میگویند که جان آمد اینجا تا خود را کامل کند و بضاعت کمال خود ازین عالم برگیرد تا چون ازین عالم برود حسرتش نباشد . اکنون هیای است که از صورت بمعنی آمدی و تن بجان خوکردی ، چون بصورت مشغول شد و جان با تن خوکرد آن در بلا بسته شد و جان را فسحت و فراخی نمایند از آن طرف مثلا مال دید ، و حرمت وزن مونس و حریف ازین طرف حاصل شد ، و انواع لذات ، پس میل کرده بین طرف اگر نام مرگ بگویند پیش او او را هزار مرگ باشد ، اگر او مرادها از آن عالم دیدی مشتاق رفتن بودی آن عالم پس آن مرگ نبودی بلک زندگی بودی .

چنانک مصطفی میرماید صلوات اللہ علیہ و آله و سلّم ، که : (**المؤمنون لا يموتون بل ينقولون**) ^۱ پس نقل دیگر بود و مرگ دیگر بود ، مثلا اگر تو در خانه تاریک باشی و تنگ تفرج نتوانی کردن روشنائی را دراو و نتوانی که پای دراز کنی نقل کردنی از آن خانه بخانه بزرگ وسای بزرگ که درو بستان باشد و آب روان آنرا مرگ نگویند . پس اینسخن همچون آینه روشن است اگر تو را روشنائی و ذوقی هست که مشتاق مرگ باشی بارک الله صلوات اللہ علیہ و آله و سلّم فیک مبارکت باد و مارا هم از دعا فراموش مکن و اگر چنین نوری و ذوقی نداری ، پس تدارک بکن و بجو وجهد کن که قرآن خبر میدهد که اگر بجویی چنین حالت بیابی پس بجوی **فَتَمْنُوا الْمَوْتَ أَنْ كَنْتُمْ صَادِقِينَ**^۲ مومنین و چنانک از مردان صادقان و مومنان هستند که مرگ را جویانند همچنان از زنان مؤمنات و صادقات

۱ - بقیه حدیث بل ینقلون من دارا لی دار یعنی مومنان نمیرند بلکه از یکخانه بخانه دیگر میروند
 ۲ - آیه ۱۸۸ از سوره بقره یعنی اگر ایمان با آخرت دارید مرگ را آرزو کنید چنانچه راست گویانید

هستند این آینه روش است که شرح حال خود درو بیابی ، هرحالی هر کاری که در آن حال مرگرا دوست داری آن کار نکوست ، پس میان هر دو کاری که هفتاد باشی درین آینه بنگر که از آن دو کار بمرگ کدام لایقت است ، باید که بنشینی نوری صافی مستعد منتظر بمرگ تا بنشینی هجتید در اجتهاد وصول اینحال ، می پنداری که آنکس کد لذات برگیرد حسرت او کمتر باشد حقا که حسرت او بیشتر باشد ، زیرا که با این عالم بیشتر خوکرده باشد ، آنج در شرح عذاب گورگفتند اند از روی صورت ومثال من از روی معنی با تو بیان کردم .

شاه محمود گوهر را داد بحاجب و حاجب مقلد وزیر است خاصه که تحسین و قبله شاه شنید در حق وزیر ، حاجب را میگوید این گوهر نیکو هست گفت چد جای نیکو هم بی ادبی ، خوب هست صد هزار خوب ، زیادت بتحسین شاه آنهم بی ادبی ، اکنون بشکن چگونه بشکنم که وزیر میگوید که همه ملک شاه ربع گوهر نیزد اکنون لایق خزینه هست ، فرمود که احسنت خلعت و بر آن خلعت خلعتی دیگر و جامگیش افروز ، اینهم امتحان ، تاکسی اگر هست پیدا شود ، گوهر دست بدست میآید تا با ایاز ، شاه باندرون میگوید ایاز من و بروی لرزد و میگوید مبادکه او این گوید ، باز میگوید که اگر بگوید محبوب است هر چه خواهد تا بگوید ، گوهر رسید بدینطرف و اینطرف تخته بسته اند تاکسی پهلوی ایاز نباشد ، پادشاه دست میکند تا گوهر را بگیرد از بیم که نباید که باز همین گویند ، ایاز نظر کرد بشاه که چرا میلرزی بر من ایاز آن باشد که بر وی بلرزند اندرون او پروردۀ دل مکمل او حقیقت او مودت .

سلطان گفت ایاز را که ای سلطان بگیر گوهر را نه ای بنده بگیر ، در زیر آن بنده گفتن هزار سلطان بیش بود اورا هزار بار خوشتر آید تا مخفی باشد ، اگر سلطان گوید بر نجد که برو مرا در من یزید انداختی گوهر را بگرفت خوب هست گفت خوب است بر آن هیچ زیادتی نکرد لطیف هست لطیف است والله بر آن هیچ زیادت نکرد ، گفت بشکن او خود پیش خواب دیده بود و دو سنگ با خود آورده ، و در آستانه کرده بزد

و خشخاش کرد غریبو و آه برآمد از همه ، گفت چه هست چد غریبو است ، گفت چنین گوهری قیمتی را شکستی گفت امر شاه با قیمت ترا است یا این گوهر ؟ سرها فروکشیدند این بار صد هزار آه از دل بر می آرند که چه کرد ، شاه سر هنگان جلا درا فرمود که از کنار بگیرید تا کنار این احمقان را پاک کنید ایاز گفت ای شاه .

شعر :

١ خیالک فی الکری یوماً اتنا
و من سلسال وصلک قد سقاناً
و بات معانقی لیلا طویلا
فلما بان وجہ الصبح بانا

کلی بلک مبذول کلی بلک مشغول طلب خدا آنگاه سر افرون ، آن خدایی که این آسمان آفرید که در وهم و عقل گم می شود که یاک ستاره را ادرارک نتوانستند کردن ، نه حکما شان نه منجمان نه طبایعیان شان هر چد گفتند آن نیست ، آن ستاره اکنون آن آن عالمی را که این از آن پیدا آمد چگونه عالمی باشد ، کرمکی که بر سر گین می جنبد خواهد کداین خدارا بینند و بدانند ، و انگدسر افرون جانها کنده اند تاجگر شان پاره پاره شدوازی شان فرود آمد وایشان همچنین در آن می نگریستند ، بعد از آن که بمگ رسیده بودند حیاتی بخشید ، ملک برانداختند و مال و جاه و جان چنانکه ابراهیم ادهم پادشاه شهر ، طالب راه حق بود ، آخر آنک طالب و عاشق زنی بود یا امردی ندد کان شناسد نه شغل نه کار ، می گویند برآ وین ندت می گوید من خود آن می جویم تایبا ویزید ، جان را پیش او خطری نی مال را محل نی ، با آنک آن معشوق را بقا نیست هردو می میرند زیر خاک می روند ، پس معشوق خدای ازلی ابدی پاک بی عیب منزه ، بس افرون طلب می کند . ابراهیم ادهم مال و افر فدای کردی جهت این طلب و هر جا درویشی دیدی جان فدای کردی و در زیر جامه پلاس پوشیدی و روزه ها پنهانی روزه داشتی و خلو تهاء پنهانی بی آوردنی بعد از آن دل تنگ شدی که هیچ گشايشی نمی شود ؛ درویش را از ترشی خلق

٢ - شعر از شعراء تازی زبان است ترجمه فارسی آن اینست :
خیان تو در خواب روزی بنزد ما آمد
و از آب گوارای وصل تو ما را سیراب کرد
وجون روی صیح پدیدار شد از من دوری جست
و خم آغوش من شد شب درازی را

خلق چد زیان همد عالم را دریاگیرد بطری چد زیان .

بهر چد از اولیا گفتند ارزق نی و وفق نی بهر چد از انبیا گفتند آمنا و صدقنا
اینجا معنی لطیف است که از آن انبیارا طلب همین آمنا گفت از آن اولیا را
طلب کرد ارزق نی و وفق نی اما این کار او نیست که سخن مرد بقراین معلوم شود؛ اگر
او را این خبر بودی سخن شملون نبودی؛ اورا همین بود که جهت نظم و قافیه و دیگر
آنک من بحال انبیا کی رسم الا اولیارا بازی ارزق نی و وفق نی عیبی باشد در آدمی که هزار
هنر را پوشاند، ویا ک هنر باشد که هزار عیب را پوشاند؛ آن یکی را هم دعیها نبود الا
کیندار بود هنرهاش را پوشانید و سرانجامش چه و ان علیک اللعنه خود مردم نیک را
نظر بر عیب نباشد .

شیخ بر مرداری گذر کرده مدد دستها بر یینی نهاده بودند و روی کردا نیزند و بشتاب
می گذشتند؛ شیخ نه یینی گرفت نه رهی گردانید ندگام تیز کرد گفتند چد مینگری گفت
دندا نهاش چد سپید است و خوب و دیگر آن مردار بزبان حال جوابی می گفت شما را :
نامه کردارت متلو نست این تلوں از جبر است؛ نامه متلوں منویس آخر این جبر را این
طا یقه بد دانند اگر تو بدین جبر معامله کنی از بسیار فواید باز مانی چندانی نیست که
که بگویی برویم بحسبیم تا خدا چد فرماید؛ مرد نیکرا از کسی شکایت نیست نظر
عیب نیست هر کدشکایت کرد بد اوست گلوش رایفسشار البته پیدا آید که عیب ازوست او ازین
طرف شکایت می کند آن از آن طرف هردو متلوں در طرف خود جبری در طرف یار خود
قدری^۱ در طرف خود؛ جبر را این طایفه دانند ایشان چه دانند جبر را آخر جبر را
تحقیقت تقلید است آخر در تقلید چرا نگری آخر سوی تحقیق چرا نمی نگری؛ تو
زیادت کن در خدمت تاما زیادت کنیم در دعا فمن ثقلات موازینه .

۱ - قدریه در مقابل جبریه گروهی بودند که انسان را در کار خود فعال مایشا ،
می دانستند و او را در افعال خود توانا و قادر و آزاد دانند و گویند خدا در کار آدمیان قدرت
و توانائی ندارد و صفات ازلی را مانند علم و قدرت و اراده از خدا سلب کرده اند

شعر

مذ فارقی جسمک اظللم بصری
وانهله سحاب مقلتی کالمطر^۱

سخن عاشقان فضیلتی دارد از جهت این قسم بدان یاد کرد و النفس اللوامة و
مطمئنة را درمن یزید نمیدهد و ظاهر نمیکند آتشوق را میگوییم که راستین باشد و آن طلب
که راستی باشد آن نکر طلب تمییست؛ یعنی کاشکی کجاست؟ خالک‌کفش یا کعاشق راستین را
ندهم بسر عاشقان و مشایخ روزگار که همچون شب بازان گه از آن پرده خیالها می‌نمایند
به‌ازیشان زیرا کد آن همد مقرّاند که بازی میکنند و مقرر ندکه باطل است آن ضرورت از
برای نان میکنیم؛ جهت این اقرار ایشان به‌آمد تمیی هست الا بالا وزیر و تو بر تو و
گرفتست آنساعت پر تو آنکس یا پر تو سخن آنکس که ازهوا برون آمده است بروی زند
هوا پاره ازو باز شد؛ این سخن بدو رسید خوش شد؛ باز آنهوا فرود آمد و او را فرو
گرفت او بدان سخن خوش شد و رفت بکار خود آن خود برو حجب باشد؛ اورا باید که
هوا و مراد حاصل کند و با هر کس لاغ وزنخ کند و با بعضی سفاهت کند و حرمت درویش
نگاه ندارد که از من عاقلتر کد باشد که مرا عقل آموزد؛ و طلب خدا سر باری کند سرافون
کسی دیده است، آنها که مشایخ سر آمده‌اند طبقات اند بما رسند عمل از سر باید گرفت
که در هوا مانده است؛ اورا متلون نتوان گفت؛ سنا بی متلون سید متلون و او متلون محال
باشد، دیوانه نگوید این ازین دیوانه بد نیز نگوید.

آخر یکسال ترک این اخلاق بگو و بتضرع و نیاز خرقه در گردن کن همچو ارمی
نو برد بغرید آن خوردن بهوا رها کن ترا برای هوا نیافریده‌اند؛ این نصیحت رادر جان کن
در آن مبایش که این شکسته و بسته بازگویی خلق را در هم شکنی عاشق که بمعشووق رسد
ناز کند پیش از آنک بمعشووق رسد ناز نیکو نیاید؛ وزیر گفت این گوهر را چگونه
 بشکنم؛ شاه گفت راست میگوئی چون شکنی؟ بوسه بر چشم داد اکنون

۱ - از سخنان بعضی شعراء تازی زبان است یعنی از آنگاه که جسم تو از من دور شد
چشم من تاریک گشت و اشگ ریخت این مژه من مانند باران

بداینحرکت بوسد عاقلی میجوید این امتحان عاقلی میجوید مبلغی دلداریها کرد و گفت
الاکد میجنبید در حالت و با خود میپیچید.

گفتم جنبیدن بردو نوع است؛ یکی را شکنجه هیکنند هم میجنبید از زخم چوب
میجنبید؛ و آندرگر در لاله‌زار و ریاحین و نسرین هم میجنبید پی هرجنبش مرو؛
پروانه شمع را همین کار افتاد کو در پی نور رفت در نار افتاد
اکنون چو او ناریست جنبش او از نار است در حق بندگان خدا همین گمان میبرد.

شعر

در هر کسی از دیده بد مینگری از چنبره وجود خود مینگری
میدانست که کار این با عکس است، نار رفت در نور افتاد بدان منگر او را که
یادش کنی.

در دل نگذارت که افگار شوی در دیده ندارمت که بس خوار شوی
درجان کنمت جای ندر دیده دل^۱ تا با نفس باز پسین یار شوی
قهر در لطف مینگرید بدیده خود همد قهر می‌یند آخر این بندۀ خدا کافر را
میگوید که تو از آن اویی و من از آن اویم، لیکن تو صفت قهر اویی من صفت لطف او
لطف سبقی دارد ازین بگذر که قهرست در لطف پیوند، آن چاشنی خوشتر دارد یعنی
این نبی چیزی نهد در امتحان خود که نیست، بلکه آنچ هست و در پیش آن حجابی هست افسون
میکند و میکوشد تا آن حجاب برخیزد همه خلاصه گفت انبیاء اینست که آینه حاصل کن،
اکنون جواب اگر گوئی مطابق بگو یعنی هر دو طبق مقابله، چون در طبقه در که بر بالانهی
آن طبق رانه کم آید نه افرون.

آن پادشاه گفت که خواهم کد کسی با من بیاید که سخن بگوید تامن بگویم و اگر
من بگویم جواب مطابق بگوید هیچ زیادت نی، چون بازآمد گفت زن داری گفت زن
دارم و دو بچه، شاه هیچ مراعات نکرد و گفت راهش ندهید او رقعه بنوشت بشاه که

۱ - در جان بنشانمت نه در دیده دل - خل

آخر موسی علیه السلام را سؤال کرد و ماتلک بیمینک اوجواب داده‌ی عصای آنو کو علیها
واهش بیا ^۱

شاه جواب نبشت که آنجا حکمت دیگر بود، اما فاعل آن بود که مطابق جواب
دهد یکی را میپرسیم تو کجا میباشی گفت در تونها این دروغست و نامطابق، دریک تون
بیش نباشد یک متحیز دردو حیز محل باشد، این بزرگان را و کاملاً را که عالم جهت
ایشان هست کرد، هم حجابی هست، و آن آنست که گاه‌گاهی اسرار میگویند با خدا
تاملاشی نشوند وقت دیگر نباشد حجاب، اسرار میگوییم کلام نمیگوییم.

عجب این بزرگان را چون کلام نیز روی نمود، ازین بزرگان بایزید ازین قبیل
نباشند انبیا باشند و رسیل مگر از کلام مست شدند نتوانستند نویسید صدھزار خم خمر،
آن کند که کلام رب العالمین کند.

عارفان قرآن خود سخت در تنگناند، آنکس که اول عارف کلام شد او را خود
خبر نیست که در جهان قرآنی هست، بعد از آن که عارف کلام شد بر قرآن گذری کرد او
در تنگنا نباشد زیرا پیش از آن قرآن یافتن او فراخنا یافت او داند شرح قرآن کردن
قوله فقلت لیلی طل فقد رقد البدر ^۲ یعنی للحجاب الذى بینهما وبين غيرهما او للحجاب
الذى بیني وبين المحبوب ان كان بينهما حجاب.

گفت یار رسول الله از ظلمت و برودت آن عرب منافق نتوانستم صفت نبوت تو گفتن،
گفت ترا بایستی که جمله اعراب حجاب نشوند ترا عربی حجاب شود گفت یار رسول الله
منکرست و دشمن است، گفت این نکوهیدن تو او را چه سود دارد الا بكلمة حق سراورا
برداری در هو اکنی باشد که آتش سود دارد هم و عرصه بینی فقلت لیلی طل آن شاگردک

۱ - آیه‌های ۱۸ و ۱۹ از سوره طه که خداوند از موسی ع پرسید این که در دست راست
توست چه چیز است؛ پاسخ داد آن عصای هنست که بدان تکیه کنم و با آن برای گوسفندان بن گ
درختان را میزیم

۲ - مصرعی است از اشعار تاری معنای آن اینست که بشب گفتم دراز باش زیرا ماه
تمام بیدار گشت

تا آن نیم کارک حجاب اوست لیل اوست علی رغم الغیور و بیننا استغفر الله هی پر اینیم
 الحمد لله اگرچه می پر اینیم می برد ، تابوانی در خصم به مر خوش در نگر چو به مر در کسی
 در روی اورا خوش آید اگرچه دشمن باشد زیرا که اورا موقع کیند و خشم باشد ، از تو
 چو مهر بیند خوشش آید ، گفت يار رسول الله همدرها بمن حواله می کنی مصلحت صحابه را
 درین کار چرا فرمود آری ، زیرا امینی و امانت شما ظاهر ، این مردمان را روز قیامت
 در گردن می کنیم تقلید شمارا آن پیش نظر ایستاده است و معاينه شده ، و در امر عاقبت و
 وقایمت شمارا چیزی معلوم است و پیش ایستاده است که دیگران از ازوی سماع و روایت هم
 خبر نیست از آن زیرا تو آنمرد نیستی کد آن واحد کد **اذا صفالك من زمانك واحد**
 از تو پرهیز کندر فاش کردن سر و بلطف مغلطه و متشابه گوید آنج گوید بلکه آنفرد واحد را
 آرزو کند کد با تو خلوت کند میزبان مائده عام انداخت رحمة للعالمین اما طعام سخت
 لطیف برای همان سخت لطیف نگدادشت ارجعي الى ربک^۱ کد تو از آن نیستی کد این
 والد از تو پنهان شاید کرد .

شیخ گفت عرصه سخن بس دراز است و فراخ هر که خواهد می گوید چندانک
 می خواهد ، گفتم عرصه سخن بس تنگ است عرصه معنی فراخست از سخن پیشتر آتا
 فراخی بینی و عرصه بینی . بنگر کد تو دور نزدیکی و یا نزدیک دوری گفت شما بدانید
 گفت هارا با آن کار نیست آنج هستی هستی الا ازوی صورت پیشتر آی که الجماعة رحمة ، و
 اگر با تو سخن گفته نباید از آن هرم و مگریز که ازورای صورت با من سخن می گویند از سر
 طریق زیر اجمعیت اغیار هست هم بیرون هم اندرون ، وجود تو تاوقتی که خلوت شود اگرچه
 ترا اخلاق خوب هست در وجود خویش و از صفات کین داری و از خیانت و دزدی ، ولیکن
 درین وجود خیانت و دزدیهاء نهانی هست چنانک زنجیر با سمان گریخت بعهد داود
 بسبب دزدی پنهانی که هیچ کس واقف نبود ، اما چون نظر کردند بگریختن زنجیر
 همه دانستند یقین که عذری هست ، اکنون غیرداد روشن دلی و صفا و ذوق چون از طالب

۱ - مأخوذه از قرآن است که خداوند خطاب بانسان می فرماید ای نفس هطمته بر گرد

سردرکشید بیعذر او نباشد ان الله لم يك مغيراً نعمة انعمها على قوم حتى يغروا
ما بانفسهم^۱ اگر بتماشاء پاکی و نیکی خود مشغول نباشی و آن خیانتهای پنهانی را
پاک کردن گیری این پاکی و نیکی که داری بیشتر شود ، ای طالب صدیق دل خوش دار
که خوش کننده دلهای در کار تست که کل یوم هو فی شان یا در کار طالب است یا در کار
مطلوب هر که غیر این دو گوید ابلهی گوید و حمایت خود را ندیند ، آنها که تمیز الهی
دارند که ینظر بنور الله^۲ دانند که آنچ در نظر وی هنرست و دقیق بینی است در نظری که
بعد از نظرهای باقی ها ند جمامقتست و حجاب .

اکنون ای صدیق حق تعالی در تکمیل کار شماست هم ظاهرا هم باطنًا چمله از آن
شماست از شما هیچ قوت نخواهد این خاص باشد که وما تشاون الا ان یشاء الله وما تشاون
ای محظی هر چه تو خواهی آن خواسته ما باشد نفس نباشد هوا نباشد ، بعضی گویند
که این ماتشاون عاید به صحابه است و امت کدشما نتوانید خواستن و طالب طریق بودن تا
من کدنا یب الله ام بخواهم جز بدبست و دل محمد^{علیه السلام} نیست حل و عقد خزانه اسرار ، والله
که آنها که خلوت را وضع کرده اند در صورت این سخن سرگشته شود معنی این سخن
خود کجاست ، مثلا تامر اشعری نباشد و آیتی نباشد هرا سخن نباشد که من گرم شوم از
خود و سخن خود آن شاعر اک خود در عالم نبود ، پس من چه باشم مرا تنها آفرید یا مرا
در کان پروردند آخر عرصه سخن سخت فراخست که معنی تنگ می‌آید در فراغ نای عرصه

۱ - آیه ۵۵ از سوره ۸ یعنی خدا نیست تغییر دهنده نعمتی را که بر گروهی نعمت داده
تا آنگاه که آنها نفس خود را تغییر نداده اند
۲ - مأخذ از حدیث نبوی است که فرموده اندقا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله یعنی
از تیز هوشی مؤمن بپرهیزید که او بـا نور خدا نگاه میکند - مولوی نیز در مثنوی اشاره
میفرماید :

مؤمن از ینظر بنور الله نبود عیب مؤمن را بمؤمن چون نمود
و در محسن بر قی نیز نظیر این را از امام علی بن موسی الرضا (ع) نقل میکند که
بسیمان جعفری فرمود فاتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله الذى خلق منه

او، و باز معنی نیست و رای عرصه این معنی که تنک می‌آرد فراخ نای عبارت را فرو می‌کشندش، در می‌کشند حرفش را وصوتش را که هیچ عبارت نمی‌ماند، پس خاموشی او ندکمی معنیست، از پرتویست، طعن آن شیخاک ریشاها که ماند بمناظره غواره‌پشم با گوهر آنگه چد پشم آلو ده‌گنده، الزامش نکنم بقول خود سخن خود را بدو نیالایم الزامش هم بقول او.

عیسی در حال سخن گفت، محمد بعد چهل سال در سخن آمدند از نقصان بلک از کمال زیرا محبوب بود بنده را گویند تو کیستی، آن شخص نقصان اندیش ورق خود برخواند ورق یار بر نمی‌خواند و پس، در آن ورق او همه خطکزه‌تر تاریک باطل با خود تصوری گرده تو همی کرده، چون بتی خود تراشیده، و بنده و درمانه آن شده، این ایام مختار همچون آن بتان، می‌گویند ای بیخبران از خویشتن که بما تبرک می‌جویید ما خود در آرزوی آنیم که شما در مانگرید تاروزرا روزی نماند ساعت را ساعتی نماند جمادرا جمادی نماند.

مطلوب که غاشق نبود و نوحدگر که در دمند نبود دیگران را سرد کند او برای آن باشد که ایشان را گرم کند، همه خلل یاران و جمعیت آنست که نگاه ندارند یا که دیگر را، باید که چنان زیند که ایشان را لا ینفک دانند.

لایعرفهیم غیری را دو معنی باشد، یکی معنی راست دیگر آنکه از این غیر بیگانه خواهد، از عالم معنی الفی بیرون تاخت که هر کدام افراد فهم کرد همدردی فهم نکرد هیچ فهم نکرد طالبان چون بید می‌لرزند از برای فهم آن الف، اما برای طالبان سخن دراز کردن.

شرح حجابهارا که هفت‌صد حجاب است از ظلمت بحقیقت رهبری نکردند ره زنی کردند برقومی، ایشانرا نومید کردند که ما از این حجابهای بگذریم، همه حجابهای که حجابست جز آن یکی هیچ حجابی نیست آن حجاب این وجود است، سخن با خود توانم گفتن یا هر که خود را دیدم در او با او سخن توانم گفت، تو آنی که نیاز مینمایی آن تو نبودی که بی نیازی و بیگانگی می‌نمودی آن دشمن تو بود از بیش آن میرنجانیده مش

که تو نبودی ، آخر من ترا چگونه رنجانم که اگر بر پای تو بوسه دهم ترسم که مژه من در خلد پای ترا خسته کند .

گفتند که م (مولانا) از دنیا فارغست و م محمد شمس الدین تبریزی فارغ نیست از دنیا و م گفته باشد که این از آنست که شما م شمس الدین تبریزی را دوست نمی‌دارید که اگر دوست دارید بشما طمع ننماید و مکروه ننماید .

و عین الرضا عن کل عیب کلیله^۱ سوی ان عین السخط تبدی المساوا یا حبک الشیعه یعمی و یصم^۲ یعنی عن عیوب المحبوب ، همین عیب دیدن گرفت بدان کوک محبت کم شد نمی‌بینی که چون مادر طفل خود را دوست میدارد اگر حدث میکند مادر با آن همد لطف و جمالش پرهیز نکند و گوید نوشتباد این سخن در معرض ضعفست .

م شمس الدین میفرماید که آن خود م گفت اکنون از من بشنو این یکی خر لنگرا بر بند و شب و روز علف میدهد و خربز رمی دید این دیگرست و آن اسب تازی بر نشسته است و آن اسب او را از صد هزار خطروآفات و راه زن برون برده است و خلاص کرده ، اگرچه آن سرتاییدی بود الا آخر مرکب برو حق ثابت کرده است ، ما را هیچ طمعی جایی نبود الای ایاز نیازمندان انما الصدقات للفقراء^۳ الا نیاز صورت تنها یی ، الاصورت و معنی یک نیازآست که پیش شیخ روترش و منقبض نباشد ، ای خواجه ترش باما عتابی داری باماجنک کرده ، گفت نی ، اکنون آدمی ترش با آن کس کند که ازو رنجیده است و با این دیگر خندان باشد و خوش باشد آنرا بدینه ترش میکند اینرا بینند میخندند تا آزارش هیچ نماند همه خوش شود ، و اگر رنجی دارد آن نیز جنگیست که

۱ - چشم رضا از هر عیبی کند است جز آنکه دیده خشم بدیها را آشکار میکند

۲ - حدیث نبوی و مطابق با نقل سیوطی در جامع صغیر است ج ۱ ص ۱۴۵ یعنی دوست داشتن تو چیزی را تو را کور کند و کر کند که در هشتوی نیز اشاره میفرماید :

کوری عشقست این کوری من حب یعمی و یصم است ای حسن

۳ - آیه قرآنی است که میفرماید صدقه‌ها بنای نیازمندان است

با خود دارد رو سوی خویش میکند ترش میکند و روی سوی این دوست میکند میخندد
ح دانست دانست این کمال است و نادانستن این کمال کمال است ، دعوی کسی را برای
معنی او خواهم و معنی کسی را برای دعوی او خواهیم ح
گفتند ای شاه رکابدار بر اسب تو بور هی نشیند ، گفت آنوقت که من برو نشسته ام
باید که بر سر من برو نشیند رکابدار ، الا چون فرود آمد هام بر نشین گو او داند تا بدآخر
زود تر رود ، اکنون چون من طلاق دادم زن را او داند ، گفت مقصراً بودیم بخدمت ح
جهت آنک استعداد خدمت شما نداشتم .

این جماعت که بغلات بحضور بزرگان میروند ح و ایشان را خبر نیست از حقیقت
ایشان از بهرا آنست که بی استعداد میروند ، شخصی بجوبی رسید در آب تیزآبی نفوول^۱
اگر در رود غرق است ح اگر بجهد در میان آب افتاد آنچ سبب گرانی اوست دفع
باید کردن **فاقتلوا اتفاسکم** چنانک خلیل آن چهار مرغ را بکشت همان چهار مرغ
زنده شد .

اما اینجا همان چهار مرغ زنده نشود الا بوجد دیگر زنده شود ، زیرا که
سیز او لیاهم با این چهار مرغست الا این چهار مرغ کشته شده و زنده اند وجه دیگر ،
شتان بین من تعیش بنفسه و بین من تعیش بقلبه و بین من تعیش بر به ح
چاره نیست البته راه اینست اقرضوا الله آخر خدارا چه حاجت باشد .

یاموسی جعت فلم تعطمنی یاموسی اذا جئت على بابك كيف تصنع قال يارب انت
منزه عن ذلك قال یاموسی لو جئت هر چند او میگفت این چگونه باشد جواب میفرمود
که اگر واقع شود چه کنی ، عاقبت گفت سخت گرسنهام مناظره رها کن رو طعامها بساز
که فردامیاً یم طعامها بساخت از پیگد^۲ نظر کرد ، همد ازین که چیز ها ، حاضر بود الا
که آب کم ، آن درویش در رسید که شیء الله نان بده ، موسی خ گفت نیک آمدی ، و
دو سبو دردست او نهاد که آب بیار ، گفت هزار خدمت کنم آب آورد نان بdest او داد

۱ - نفوول باضم اول بمعنی ذرف و عميق (برهان جامع)

۲ - پیگه مخفف پیگاه بمعنی بامداد زود

درویش خدمت کرد و رفت ، اکنون تکلفی کرده است موسی جهت خدای چگونه باشد و موسی علم کیمیا میدانست براستی زیرا امر بود که توریه را بزر بنویس روز دیر شد و موسی منتظر ، طعام را تفرقه میان همسایگان نمود ، درین مشکل مانده بود که سراین چد بود مگر سراین همین بود که توسعه رود برین جماعت ، یا همین تعبد ، که آنج گفت کردم . تازمان انبساط آمدسؤال کرد که وعده فرمودی و نیامدی ح گفت آمدم اما تو مارا نان کی دهی تادو سبو آب نفرمایی آوردن ح دوعارف باهم مفاخرث و مناظرت میکردند در اسرار معرفت و مقامات عارفان و آن یکی میگفت که آنسخن که بر خر نشسته است میآید بنزد من آن خداست ، آن دیگر میگوید نزد من خر او خداست حاصل اغلب بجهر فرو رقتند ح ابایزید و غیره در سخنرانی پیدا است چندان نیست ، و مشغول شدن بدان سخنها حجا است ازین روش که آن چیزی دیگرست ، گفت آن چیزی چون باشد گفتم مثلاً این سخن ماشیدی آنها بر دل تو سرد شد آن حجاب چنین چیزی باشد ایشان بحلول قزدیکند ، سخن روحانیان حلتنا بدن^۱ است تو کی اذرا کنی که از هوا پری خ ازین هوای شهوت نمیخواهیم آخر پیش ازین تغییر هوا کرده ام که هوا قاطع شهوت است ، هوا چیزیست که در آن حالت که آن هوا بجنبد اگر حد حور پیش تو آرایند چنان نماند ترا که کلوخ دیوار ح آنوقت که سخن حکمت شنوی یا مطالعه کنی آن هوا در جنبش میآید ، آخر هوا کو پر تو نور حجب است که لله تعالیٰ سبعون حجا با من نور^۲ .

۱ - جزء اشعاری است از حسین بن منصور حلاج بیضاوی (م ۳۹۰) و آغاز آن اینست :

لیس فی المرآة شی غیرنا	انا من اھوی و من اھوی انا
نحن روحان حلتنا یهندنا	قد سهی المنشد اذا نشده
فـاـذا ابصـرـتـه ابـصـرـتـه	فـاـذا ابـصـرـتـه ابـصـرـتـه

۲ - اشاره بحدیثی است که در واپی فیض نقل شده که : ان الله سبعاً و سبعین حجا با من نور ولو کشف عن وجهه لآخرت سبحات وجهه ما ادرکه بصره واپی ج ۱ ص ۸۱ - اربعین فاضی سعید قمی چاپ تهران

اکنون تو غرق‌هایی ازپر تو نور چگونه بحث کنی و اگر بحث کنی آن همه هوا باشد ، آن صوفی عمامد مست باشد سر می جنband آن جنبش هوا باشد ، هوا کو و پر تو نور خدا کو ح چون بندگان خدا خدمتی می‌کنند بمال ، مهری می‌جنبد ، کارشان از آن مهر می‌گشاید ولیکن یک پول صدیق که بدهد برابر صد هزار دینار غیر باشد واز آن هر که قبول آید تبع او باشد زیرا در بسترا صدقه صدیق گشاید ، زنهار از شیخ همین صورت خوب و همین سخن خوب و افعال و اخلاق خوب راضی مشویکد و رای آن چیزی هست آنرا طلبید ح اورا دو سخن هست یکی نفاق و یکی راستی اما آنک نفاق است همه جانبای اولیاء و روان ایشان در آرزوی آند کد م شمس الدین تبریزی را در یافتندی و با او نشستندی ، و آنک راستیست و بی نفاق است روان انبیا در آرزوی آنست کاشکی در زمان او بودیمی تادر صحبت او بودیمی سخن او بشنیدیمی ، اکنون شما باری ضایع مکنید و بدین نظر منگردی ، بدان نظر بنگرید که روان انبیا مینگرد بدیریغ و حسرت .

چنانک گفت هرون الرشید کد این لیلی را بیارید تا من بیینم که مجنون چنین شوری از عشق او در دنیا انداخت و از مشرق تامغرب قصه عشق اورا عاشقان آینه خود ساختند ، خرج بسیار کردند و حیله بسیار ، لیلی را بیاوردند بخلوت درآمد ، خلیفه شبانگاه شمعها برافروخته درو نظر می‌کرد ساعتی و ساعتی سرپیش می‌نداشت با خود گفت که در سخنش درآرم باشد بواسطه سخن دردوی او آن چیز ظاهرتر شود رو بليلی کرد و گفت لیلی توی ، گفت بای لیلی هنم اما مجنون تو نیستی ^۱ آن چشم که در سر مجنون نست در سر تو نیست .

شعر

سوها و ماطهر تبا بالمدامع ^۲

وکیف تری لیلی بعین تری بہا

۱ - همین مضمون را مولانا دد مشتوى ج ۱ ص ۱۱ بنظم آورده

گفت لیلی را خلیفه کان تو ای
کن تو مجنون شد پریشان و غوی
از دگر خوبان تو افزون نیستی
گفت خامش چون تو مجنون نیستی۲ - از دیوان مجنون عامری است معنای آن اینست :
تو چگونه لیلی را ببینی با چشمی که با آن دیگری را می‌بینی و آن را با اشکها پاک نکرده ای

مرا بنظر میجنون نگر محبوب را بنظر محب نگرند که یحبهم خلل ازاینست که خدارا بنظر محبت نمی نگرند ح بنظر علم مینگرن و بنظر معرفت و نظر فلسفه ، نظر محبت کار دیگرست برسری آمد که با من سری بگو ، گفتم من با توسر نتوانم گفتن ح من سر با آنکس توانم گفتن کداورا درو ندینم خودرا درو بینم سر خودرا باخود گویم ، من در تو خودرا نمی بینم در تو دیگری را می بینم .

کسی برکسی آید از سه قسم برون نباشد یا هریدی بود یا بوجه یاری یا بوجه بزرگی ، توازن هر سه قسم کدامی آخر نه پیش فلان میباشی ، گفت معلوم است اور ادر تومی بینم چواو در تو باشد من در تو نباشم چواو من نیستم گفت هر دآ است که چنانک باطنش باشد ظاهر چنان نماید ، باطن من همه یک رنگ است اگر ظاهر شود و مرآ ولایتی باشد و حکمی همه عالم یکر ناکشیدی شمشیر نماندی قهر نماندی و این سنت الله نیست که این عالم چنین باشد سخن دراز کوتاه شد ، معنی نما و ظاهر من آنست که آنج اندرون منست بیرون افتاد ، پس این عالم نبودی آن خود عالمی دیگر بودی ، جون آوردی حکایت ابا یزید و خلوت آغاز کرد گفتم این بدعت است در دین محمد سخن مبتدع ان رها کن قاضی راهم بیاوردی و آن حکمها و تفحصهای پر علت او باز گفته همین و دیگر هیچ انتقامی نه ، گفت خیز برو دیگر این چنین مکن که سخن دیگران شنوی و حدیث نقالان معلوم در حق بندگان خدا آری .

بعضی پس تر روند باز نیست که باز آیند پیش تر ، واژجو بجهنند اگر باز نیست پس میروند نیکوست ، و اگر بدینست دیگر و اپس میروند خذلانست ، والتبه بدین آب جو گذشتندی است کافر و مسلمان را ، ازین اگر بمانی حرامی ترا زبون کند الا از آن سو نتواند هر حرامی با تو در آرایختن ، ترا قوتی باشد آنسوی جوى و نیز قوتها و مددها دررسد ، اکنون اگر نیز بسیار پس روی جهت آن تا آن سوی جهی ، بسیار راه نباشد که عضویت درد گیرد الا همین قدر که آن سوی جوى افتاد و پای تو که اگر یک پای در آب افتاد آب تیز است از پای را فرو کشد میگوید اگر صبر کنی جفا نگویی آن اندیشه کجا گنجد در خانه دلم که خانه پرست یک سوزن راه نیست ، تون انباری را آورده است که

اینچا بنه کجا نهم جای نماد، گفت خدارا بدنا چون توان فریقتن که چیزی خسیس است.

آری بندۀ خدا از نفیس ملول شده باشد گوهری بود در صدف گرد عالم میگشت صدفها میدید بی گوهر، حکایت صدف و گوهر میکردند او نیز با ایشان حکایت صدف میکرد میگفتند آن صدفها با او ما میشنویم حکایت گوهر پیش تو هست، گفت و الله همچنانک تو میشنوی من نیز میشنوم ای طار مکار تو داری مرا مغلطه میز نی، گفت نی و الله ندارم همچنین میرفت این صدف در عالم برین قرار تا روزی جوهری یگانه بیافت، گفت آنج گفت، فاوحی الی عبده ما او حی اگر آنرا صدف میگویی اینرا صدف مگو، صدفی درو گوهر اسرار حق بجوش آمده است با آن سفال پاره چون بیکی نام خوانی هر کرا پیش تو نیکی گویندیا از تو نیکی کسی پرسند از تو تقاضاء نیکی میکنند و همچنین چوبدی گویند کسیرا، چنان دان که حق با تو محاسبه میکند در بد و نیک تاتو پر هیز کنمی.

چنانک در نیسا بور پسری را خواهند که راست کنند، آن پسر را گویند چد گویی در حق فلان پسر با ما خوش برآید خوش طبیع هست اگر گوید خوش طبع است و کچ نیست خود این هم رام باشد، و اگر گوید او دورست ازینها بگویند اکنون تو چگونه، بعضی هستند که در حالت وعظ شنیدن اندرون ایشان مسلمان شود و باز چون بیرون آیند چنانک قلعی را از آتش بروند آری نفسرده، و بعضی بود که در وعظ نیز هم نرم نشود بچیزی دیر نرم توان کردن اورا بخوریده اصعب، و بعضی خود بچیزی دیگر نرم شوند چنانک در محسوس نرم کردن هر چیزی با آلتی باشد.

تردیک ما آنست که خرقه که انداختند بوقت سماع آنرا رجوع نباشد اگر چه هزار جوهر میارزدواگر نه در آن سماع و در آنحال مبغون بوده است، چنین شود که من پنداشتم که آن ذوق بدین خرقه میارزید دادم، اکنون چون واریدم مبغون نمی ارزد، این سخن قومیرا تاخ آید، اگر بر آن تاخی دندان بیفشارند شربتی ظاهر شود پس هر که

در تلخی خندان باشد سبب آن باشد که نظر او بر شیرینی عاقبت است پس معنی صبر افتادن نظرست بر آخر کار ، و معنی بی صبری نارسیدن نظرست باخر کار ، اول صفحه آن کسی ماند که آخر کارها نیکو داند .

استر شتر را پرسید که چونست که من بسیار درسر میآیم تو کم درسر میآیی ؟ شتر جواب گفت که من چون برسر عقبه برآیم نظر کنم تا پایان عقبه به بینم زیرا بلند سرم و بلند همتم و روشن چشمم یک نظر پایان عقیده مینگرم و یکنظر به پیش پا .

مراد از شتر شیخ است که کامل نظرست و هر کس که بدو پیوستگی بیشتر دارد در دزدیدن اخلاق او ، لاشک با هر چه نشینی و با هر چه باشی خوی او گیری ، در هر که نگری در تو پختگی درآید در سبزه و گل نگری نازکی درآید زیرا همنشین ترا در عالم خویشتن کشد و ازین رویست که قرآن خواندن دل را صفا کند ، زیرا از انبیا یاد کنی و احوال ایشان؛ صورت ایشان بروح تو جمع شود و همنشین شود ، من با آن گوهر بزرگ ابدی لا یزالی نفس کردم و تندی و گرم شدم ، آن گوهر حلم و نرمی آغاز کرد گفت چنان کردم که تو خواهی ، چون امکان یافتم آغاز کردم که مرا از آن فلاں گوهری میباشد خواهم کد قبول کنی و دور نیندازی ، او گرمی و تندی آغاز کرد من حلم و نرمی آغاز کردم کد او چون گرمی من می کشد حلم پیش آرد من نیز گرمی اورا حلم پیش آرم ، گفتم هله ترک کردم هیچ نخواهم حکم تراست ، باز آغاز کرد که ترا چه می باید گفتم تو میدانی گفت نی بگو گفتم که همانست سبب ، صلح اگر کردی صلح کردم گفت نی معین بگو چیست گفتم آخر معامله قوی ترست از گفت ، گفتم و منع کردی گفت ز تو قول مارا بپست که معامله تو بگو ، گفتم ندهمانست که می دانی تائز نتسودش ندارد ترا مسلم شده است . ترا گویند صحبت اهل دنیا آتش است ابراهیمی باید که او را آتش نسوزد ،

نمرود آتشی بر کرد تایینی آتش کرا می سوزد ای نمرود تو نتیجه فهri من نتیجه رحمت ، تا بینم که می سوزد آخر گفت سبقت رحمتی غضبی ابراهیم گفت چون سبق معلوم است آزمایش چه حاجت است ، گفت نی البته الا معامله گفت بسم الله گفت و قدم

رحمت چنین باشد که قهر را قهر کند ، پس رحمت قهر قهر آمد قدم رحمت چنین باشد آری درستان را امتحانها باشد (بادوست چنین کنی بدمشمن چه کنی) دوست را پر تاوش کرد کر دورفت تا حالش چه شود ، حالت آنکس داند که پر تاوش کرد مطری بر اگفتند چه ناز می کنی دو بهره تو خواهی شنیدن ، از نیاز فلان کس یاد می کردم که چنین نیاز نمی نمود یعنی شما نیز چنان کنید آن یکی در اندرون انکار می کرد که این چه باشد که کسی با این مفاخرت کنید که فلان کس چنین خدمت کرد و نیاز نمود من مفاخرت نمی کنم من ره می نمایم که ره نیاز است و شد پر نیاز است آنچه گفت که عارف در بغداد شنود صد خیار بدپولی جامه ضرب کرد و بی خود شد ورنجور شد ، طالب یکیست صد خیار از کجا آمد ، و آن یکی طالب را چگونه گویی که خیار پولی کفر نباشد او را دست بر نهاد که چرا گفتی نی خود چرا دست نهند همچنانش رها کنند که بود ازین نظیر سخن اجر آری . مثلاً گردد آبیست در دریا گردآب مهیب و خاصه دریا ، اکنون همداز آن می گریزند این مرد خود نمی پرهیزد می گوید البته از آنجا گذرم سخن گفتن جمادات و افعال جمادات می گوییم حکماً این را منکر می شوند ، اکنون این دیده خود را چکنم حدیث استن حنانه ، اکنون کجا آنک (المرء مخفی فی طی لسانه)^۱ و قوله اگر مرد سخن گوید همان ساعتش بشناسم ، واگرسخن نگوید درسه روزش بشناسم ولیکن شاید که آن حال نبوده باشد بر قدر ولايق فهم مستمعان گفته باشد زیرا هم او گفتند باشد ، یعنی علی رضی الله عنده : لو کشف الغطاء ما زدت یقیناً^۲ واگر آن حال او باشد پس این سخن دوم حال او نباشد .

مانع آمدن بخدمت وبحضور بزرگان قصور استعداد است ، استعداد بباید وقابلیت بباید و فراغت از مشغولیها تازیارت ثمره دهد آنها که زیارت کنند به نیاز اگرچه قاصر

۱ - از سخنان علی عليه السلام است و در اغلب کتب با این عبارت نقل شده المرء مخفی تحت لسانه شخص در زیر زبان خود بنهاست

۲ - یعنی اگر پرده برداشته شود بن یقین من چیزی افزوده نشود

باشند هم ضایع نباشد اما در بهتری باید کوشید ، بعضی را امید بهتری نمی بینیم که پیش از ندامت بیدار شوند .

آن بقال که یک پول مکیس کرده است نا مشتری در خشم شده بود طبله را می ریخت و درهم می زد تا مردمان آمدند او را گرفتند نزدیک پنجاه درم تلف کرده بود ، اکنون او را با آخر بسیار غصه کند ، اما آن ساعت چنان خشم بروی غالب شده بود که بر تو شده است این ساعت که می گفت که از مناظر کسی نترسم آتشی می آید درمن می افتد ، اگر مناظره می کنم با بعضی که در ایشان آتشی هست ، آن ساعت آتش آمده بود بتو نزدیک بود که چنان شود ، و هر بار که خشم در تو آید نه خاص از جهت حق آن آتش را نزدیک آمده دان که کریم مطلق تعالی می فرماید که از طرف من هیچ باقی نماند در جفا کردن الابمن باز بسته است خدمتی می باید کردن که آن فراموش شود ، فراموشی عفو نه فراموشی غفلت ، توکاری میکنی کد آن جفا هارا یاد میدهی .

چون چنین گرداییست که ازین گرداپ همه می گریزند ، الا این یکی سباح و نیز خود راضی نیست که ازین گرداپ بگذرد الا دیگری را می گیرد که بگذریم او گرد آب می گردد ، آن یکی می پنداشد که گردا بش می گرداند رگی هست در دریا و گرداپ و ره کی بازیک هست از میان می گزند ، زیرا البته هم برین گردآب است ، اکنون چون گفتی و چرا اگتفتی بخشم که مرا غالباً خصم مانع مناظره نباشد بلکه خوشتزم آید و غم نخورم چون غم نخوری گویی من اهل دنیا گفتم ، بر سخن من اهل دنیارا چگونه آری که اهل دین نمی گنجد ، پس چون غم نخوری بقال را بتازی فامی گویند در مقابله کفسگری بود مردی ممکن ، این بقال هر روز خرما خوردی و دانه بر کفسگر زدی ، کفسگر جمع می کرد این دانه خرما را تاهم سنک نشکرده جمع شد دانهها و آن روز با خود گفت که وجز اعیانه سیئه هتلها^۱ ابا این همداگر امروز دانه بر هن نزند هم درا عفو کنم ، آن روز باز آن فامی خوردن گرفت و دانه بر و انداختن گرفت و همه بازار را ازین قضیه معلوم ،

۱- آیه قرآن است یعنی پاداش بدی ، بدی مانند خود اوست

وگفتنداند همه بازارکد اگر این حرکت کند فرو آییم تا شاه را خبر شدن اورا بکشیم و شاهرا خود خبر کردند، نشکرده^۱ بکشید بزدش برپیشانی همان بود دیگر دم ترد . پادشاه وزیر را گفت که برکفشنگر رویم بزیارت ، گفت ای شاه اولا پیش او تکلف اهلا و سهلا نیست فرو آ برگوشة دکاشن بنشین واهلا و سهلا طمع مدار و آن بی المقاومی از بهر آن نیست که آنجا ره نیست و منع است، همه تو نیان را پیش او راهست و در کرم بازست ، چون شاه بیامد بزیارت همان بود که وزیر گفته بود امکان بجز زیارت نبود گستاخی دیگر همین کرد که دست بخواست دستبوسی کرد برنشست و با آن یز قایرت بازگشت ، این حکایت هنوز در عالم نرسست اگر رست اگر نrst مقصود نصیحت است که تدارک آن جفا باید کرد تدارک فرمودیم و هم طریق آموختیم آن طریق ایشاد دنیاست که «ومن یوق شیح نفسه فاویلک هم المفلحون» می فرماید چنین در تدارک بکوش تا آن جفا کد جهت فراق نگه داشته ام تا آنرا در پیش دارم ، در پیش نماند اینک بوقت محنت از حق روگرداشد و بوقت نعمت خدمت کند ، معشووق گوید که من خوش درمی آیم تو خوش درمی آیی من ترش هی شوم تو ترش می شوی این چندان نیست آن چه خارصه است در آن ترشی است این ترشی شیرینی است ، بازگونه شدن این راه اینک گفتم این غضب حلم است خوشی در اتحاد منست ، در زندقد و در اسلام من چندان خوشی نیست ، آن سخن که گفتم که در وقت فراق آن جفارا که رفت باشد چو آینه بنگرم در پیش خود می دارم قبول کردی نوشته اعراب زدی ، اکنون دیدی که سخن برای غیر است ، زیرا معاملت آن سخن و آن نصیحت آن بودی که بعد از آن نصیحت چیزی حادث نشده از مخالفت و شد .

با آنک حکایت وحدیث بازرگان کرده شد پنجاه سفر داشت یعنی پنجاه مختار ب بهر طرفی میرفتند از بر و بحر ، بمال تجارت می کردند ، او بطلب گوهری رفته بود با آوازه سباح از آن سباح در گذشت ، سباح در عقب او آمد احوال گوهر میان بازرگان و سباح مکتوم بود بازرگان خوابی دیده بود از جهت گوهر بر آن خواب اعتماد داشت .

۱- نشکرده یروزن پیچیده بکسر نون و کاف ، گاز ان صحافان و کفشنگران (برهان)

چنانکه یوسف صلووات الله علیہ که از اعتماد خواب سجده آفتاب و ماه و ستاره پیش او و معرفت تأویل آن چاه وزندان و بشیش بر یوسف خوش شده بود ، امر و رغواص مولاناست و بازرگان من ، م شمس الدین تبریزی خلد الله برکته و گوهر میان ماست ، میگویند که طریق گوهر میان شماست ما بدان راه یا یم گفتم آری ولیکن طریق اینست من نمیگویم بمن چیزی دهید می آئید بصورت نیاز آن بزبان حال پرسیدن است که رام خدا کدامست بگو می گوییم طریق خدا اینست البته گذر با قسر است والبته آن گذشتن است بر پول جاهدوا با موالیهم و انفسهم .

اول ایشاره مالست بعد از آن کارها بسیار است ، الا اول همراه با قسر است هیچ گذر نیست الا آفسرا هست الا در بیان و همین که غول و گرگ دیدکه غایب شدی از راه ، چنانکه تیر پران آمد و رفیق و همراه شد ترا یا کل قمده کرد و فرو برد ، اکنون چه خواهی کرد و چه خواهی داد پیش دلت چیست بگو آنج هست ، اگر مانع هست بامن بازگویی مانع را من طریق بیاموزم که بر تو سهل شود من طریق بد از تو دانم من حدیث گوهر می گویم توازن پولی بر نمی خیزی ، نفاق کنم یا بی نفاق گویم این م مهباست با آفتاب وجود من دیده در نرسد الا بمهار در رسد ، از غایت شعاع و روشنی دیده طاقت آفتاب ندارد و آن ماه با آفتاب فرسد الا مگر آفتاب بمهار بر سد لاتر که الابصار و هو یدرک الابصار ^۱ این تیر کدام است این سخن جعبه کدام است ، عالم حق کمال کدام است قدرت حق ، این تیر را نهایت نیست قل لوکان البحر مدادا ^۲ خنک آنک این تیر بروآید بزندش این تیر بعالم حق در جعبه تیرهاست که نتوانم انداخت ، آن تیرها که انداختم و می اندازم باز می زود بجعبه که بود در چیزی دیگر مشغول .

۱ - آیه ۱۰۳ از سوره ۶ یعنی خدا را دیده ها ادراک نکنند ولی او دیده ها را درک

کند

۲ - سوره ۱۸ - ۱۰۹ - یعنی ای پیغمبر بگو آنان اگر در برابر کلامات خدای من مانند من کب شود در بیان رسد و کلامات خدا تمام نشود

باری در آنچه هستی روی از مامگردان ، و ترک مامگو ، در هر حال که هستی آنج داری بده ، واگر نداری بر آن باش که حاصل کنی ، از آنچه جهت دعوت یاران دیگر سازی ، اندکی جهت ما نگه دار . لکیسی در لکیس جهت آن وام که بر تو دادیم که العدة دین ان العهد کان مسئول^۱ عهدی که با خدا کنند خود چون باشد ؟ واز هر چیزی نصیب‌های همچنین از بهر و امما پنهان کن ، اگر مقدار لکیسی بود من از آن توانگر نشوم ، و بی آن درویش نشوم ، الا بر تو چیز‌ها بگشاید ، تا آن وقت خود که ناگهانی بیکبار گشایشی از غیب حاصل آید که فارغ آیی ازینها همد ، و همچنین بیک بار جانب مرا فراموش مکن ، مثلاً عقل چیزی فرماید هوا خلاف آن فرماید ، چنان باشد که خواجه گوید ترشی بیار ، غلام گوید نی شیرینی بیار که شیرینی بد است این لائق نیست ، باید که بگویید که اول آن بیار که خواجه می گوید ، خواجه می گوید من فلاں می روم غلام گوید اللہ معک من نمی آیم ، چرانمی آیی وقت آمدن بیایم ، این ساعت عذری هست ، آن لائق نیست آن خلافی آموختن است ، اتفاقی می باید آموختن درین ره نه خلافی ، نی تو مرا خلافی آموز من ترا اتفاقی ، یعنی تو مرا ناز آموز ، من ترا نیاز ، چنانک آن فقیه گفت آن جنگی را که می داشت ، یا ملولی یا سربحث نداری ازین دو کدام است ؟ شیخ محمد هم تسلیم کرد بحث نکرد اگر بحث می کرد ، فایده بیش می بود اورا ، زیرا بایست بود مرا که او بحث کند .

آری صحابه اگر بحث کردندی بار سول ﷺ ازو شان^۲ فایده بیش بودی آن فایده معنوی خود رسد ، الا آنج بد بحث حاصل شود ، اگر بحث کرده شود ، فواید حاصل آید شمارا . من در حق شما این می اندیشم بامن چنان می کنید ، توملوی ، تازه می باید شد و اگر پیری ، جوان می باید شد از سرو گوش و هوش باز کردن ، باز باید تا بآن صیب شوی ، هم معنی بشنوی و هم برخوری . می گویی این ساعت در کاری دیگر م دو کار بهم چون کنند می باید دو کار بهم بکنند .

۱ - سوره ۱۷ - ۳۶ اوفوا بالعهد کان مسئول^۱ یعنی بر عهد خدا وفا کنید که عهد از شما

پن سیده می شود .

۲ - مقصود از ایشان است .

مرا خدا این داده است که هفت هشت کار مخالف فریضه یکبار بکنم ، خدا غالب است علی کل شیء ، بعضی اولیاء تیزی نمایند که ترا غالب نمایند ، و اما چنان غالب نباشند ، اما بعضی اولیا نرم نرم نمایند، اما سخت فعال و غالب باشند، آن شود که ایشان خواهند ، دیر باید تامدعتی از دعوی تهی برآید ، نشانش آن باشد که معروفتش نمایند نتواند معرفتی گفتن ، آنک در سخن ما سخن در آرد . همچون شرف لهواری ، آن در آب تیره فرو رفتن است ،

چناناک بخواب دید که در آب تیره بزرگ فرومی رفت و دوانگشت بز نهاره جنباید که م شمس الدین دستم گیر، آش پند نشد، باز بحضور من آغاز کرد. فرق میان معجزه انبیاء و کرامت اولیا شرح می کرد که انبیا هر وقت که خواهند معجزه بنمایند، حدیث اولیا از کجا و تو از کجا، آغاز کرد که بعضی رافضیان مستمر، بعضی رافضیان با اختیار، بعضی رابی اختیار، تصور ولی را حال اورا بخيال خود ، چون روی بگردانیم از سخن او از بهر مصلحت او ، گوکه با من حسد داردوکین دارد ، من خود خوی دارم که جهودان را دعا کنم گویم که خداش هدایت دهاد ، آنرا که مرا دشنام می دهد دعا می گویم که خدا یا او را ازین دشنام دادن بهتر و خوش تر کاری بده ، تاعوض این تسبیحی گوید و تبلیلی ، مشغول عالم حق گردد ایشان کجا افتادند بمن که ولیست یا ولی نیست ، ترا چد اگر ولی هستم یا نیستم ، چناناک جھی را گفتند که این سو بنگر که خوانچه ها می برند، جھی^۱ گفت مارا چد، گفتند که بخانه تو می برند گفت شمارا چد، اکنون شمارا چد، ازین سبب از خلق پرهیز می کنم. بسیار بزرگان رادر اندرون دوست می دارم، و مهری هست الا ظاهر نکنم ، که یکی دو ظاهر کردم وهم از من درمعاشرت چیزی آمد، برخود گیرم که آن مهر که بود سرد نشود ، حق آن صحبت ندانستند و نشناختند ، بهمولا نا بود که ظاهر کردم افزون شد و کم نشد. راست نتوانم گفتن که من راستی آغاز کردم مرا بیرون می کردند ، اگر تمام راست کنمی ، بیکبار همه شهر مرا بیرون کردندی، اندکی دالست بربسیار. یعنی لطف اندکست و معنی بسیار . مثلا جوالی شکر آنجا نهاده اند یا ک شاخ آوردند، آن اندک،

۱ - مخفف جوحی کسی که مسخره گی پیشه او باشد .

دالست برآن بسیار ، اندکی راستی مرد ، دالست بر بسیار ، و اندکی کثی و نفاق مرد ،
دالست بر بسیار .

در عهد رسول ﷺ مردی بود مولع بر است گفتن ، صحابه رضی الله عنهم جهت آنک
او راستی گوی بود رسول را ﷺ با او عنایت بود از راستی و راست گویی او می رنجیدند
واورا نمی توانستند چیزی گفتن الا پر بودند ازو ، بر خاطر شان گذشتی که اگر رسول ﷺ
در نقاب خاک رود ما ازو انتقام بکشیم . بعد از وفات رسول همچنان راستی گفت
بر نتافتند ، گفتند اورا زخمی بزیم الا از شهر بیرون کنیم ، در آن حالت که اورا برون
می کردند آن آواز بگوش زنی رسید بر بام بردوید ، و با صحابه جنائی کرد که این
عزیز بود نزد رسول و مکرم بود ، شما از روان رسول شرم ندارید که اورا برون می کنید ،
وبانگ می زد و جنگ می کرد ، اورو کرد بالا و گفت ای زن ! اگر این وقاحت پی دستوری
خصم می کنی هم تو در لعنت خدائی و خصم .

آری یاران رسول ، کار بگزار نکنند و آنک لایق بیرون کردن نیست بیرون کنند
لاتجتماع امتی علی الفلاحة^۱ نیکومیکنید نصر کم الله ، او گفت ایشان نیکومی کنند تو
بد مکن .

و همچنین حدیث احمد زندیق که جنیدرا از بغداد بدو حواله بود که بفلان شهر
احمد زندیق است ، بنده ما را این مشکل تو بی او حل نشود و اگر صد چلد برآری .
بر خاست و عزم آن شهر کرد با خود گفت ادب نبود که بپرسم که احمد زندیق را
خانه کجاست ، تاویل کرد احمد صدیق می پرسید ، از بس معرفت که در اندرون او بود
مانع آمد اورا الز مقصود که اورا در واقعه سخنی گفتند بی تاویل و بشنید بتاویل ، شصت روز
در آن شهر سرگردان میگشت و می پرسید که احد صدیق را وثاق کجاست ، بشومی آنک
اورا بی تاویل گفتند او بتاویل می پرسید ، تا بخاطر ش آمد که بدر آن مسجد ویران
بگذرم چون روان شد آن سوی آواز قرآن خواندن قصد یوسف شنید چنانکه داش

۱ - اشاره بحدیثی است که در کتب عامه نقل شده از پیغمبر اسلام با این عبارت لاتجتماع
امتی علی الخطاء یعنی امت من برخطاً گرد نیایند .

از جا برفت ، جوانی از آن مسجد ویران بیرون می‌آمد گفت ازین مرد بی تاویل بپرسم پرسید آن جوان گفت: آخر آواز قرآن خواندن نمی‌شنوی؟ جنید نعره بزدوی خویشن شد و بیفتاد آن جوان درپای او افتاد از برکات راست گفتن بمقصود رسید ، چون بخود آمد در آن ویرانه رفت از دور بنشست ، نجینید گستاخی کرد بسلام و کلام وند او مجال میداد تا دیری بعد از آن رحم آمدش باز نظر کرد و گفت اهلا بالجنید گفت در دل خود ای عجب چون می‌داند که من جنید تمیم کرد ، گفت چون ندانم که از آن روز کد ترا آن عقده شد و آن مشکل افتاد ، من گرد خود بر می‌آیم که چون بیاید من چه‌گویم با او نمی‌بهم چیزی که باتو گویم اکنون چیزی دانم بر گفتن انگشتکی بزن چیزی بر گو ، آغاز کرد جنید چیزی بر می‌گفت بر خاست احمد زندیق چرخی چند بزد ، جانهای مقدس آمدند که اگر یک دوچرخ دیگر بزن بند چرخ از هم بگسلد شرمداشت بنشست ، این قاعدهایست که چون سخن راستی مکون کنی و بتاویل گویی اندکی برخندند و اغلب رقت آید و ذوق آید و حالت آید ، و چون بی تاویل گویند ندرقت آید ند حالت آید مگر آنرا که خدای تعالی مخصوص کرد بقا بیلت ، ولذت راستی بدو رسانید ، در آن مقام سؤال نباید کردن ، و خلق را خود چسد سوال رسد که گوینده حیران مانده است که من چه‌گویم و با که می‌گویم ، چون فهم نمی‌کنند ، خانه‌ی آن شخص راشب روز شده بود آن یکی گفت درین خانه کسی نیست این سحوری برای که میز نمی‌گفت خاموش مردمان ، خانقاها و کاروانسراها می‌کنند برای خدا ، من نیز برای خدا چیزی می‌زنم من برای خدا می‌گویم .

توسویل چون می‌کنی؟ مثال تو و من همچون آن نای زن است که نای میزد درین میانه بادی ازو جداشد نای بر اسفل خود نهاد گفت: اگر تو بهتر میز نی بزن ، ترا راه می‌باید رفتن ترا باز هبر چد بحث رسد ره روای خر! ندان خر که بر پل گذرد نه از آن خر مص瑞 که بروزی بمنزل برد و باز گردد همان روز ، تو نتوانی نیم منزل نیز رفقن با هزاراندن ، و گفتن ان الله لا يغير و اما بقوم حتى يغير و اما بانفسهم اشکایت و فالله

۱— آیه قرآن است یعنی خدا تغییر نمی‌دهد آنچه را که بگروهی از نعمتها داده تا آنگام که آنان تغییر ندهند خودشان را .

از خودکن «انك لاتهدى من احبيت» گفت اين رامي دانم، زيرا راستيش سخت آمد، گفت چه ميگوئي؟ مرا از توفا يده نخواهد شد، گفتم پس بچه نيت گرد اين کارمي گردي؟ گفت هيج، خيز خيز من ازین خيره کاريها بسيار كردم، سخن راست را بگردا نيدم و شعر آغاز كردم رقتش آمد و گريان شد. و ميگويد اين نفس بد من، من گفتم محروم نباشي هم خموش نکرد، گفت آري سيد نيز مرا ميگفت که محروم نباشي، گفتم اکنون تفسير آن بشنو و تفسير اين بشنو، آنكه در مهماتخانه خاص شاه باشد لقدم ميگيرد در دهان او مينهد محروم نباشد آن کجا و آنک نان ريزه واستخوان بماند، برون درريزند، تاسگان محروم نماند لايسعني السماء^۱ را تاويلى بگو، گفت: همان معنى که انا عرضنا الامانة على السموات^۲ يعني معرفت الله اين معرفت بر درجات است معنى اين حديث هم با اين تعلق دارد، فرمود که دگر چيزی نیست پيش شما از معنى اين حديث سع� حقيقي ممکن نیست خاموش نشند، فرمود که اين محل بحث است از ينجا ميگريزند، اينجا اگر بحث کنند فايده پيش باشد، دنيا بدارست، امادر حق آنکس که نداد که دنيا چيست، چون دانست که دنيا چيست او را دنيا نباشد، می پرسد دنيا چه باشد ميگويد غير آخرت، ميگويد آخرت چه باشد؟ ميگويد فردا، ميگويد فردا چه باشد؟ عبارت سخت تناک است؛ زبان تنگ است، اينهمه مجاهدتها از بهرآ نیست که تا از زبان بر هند که تنگ است در عالم صفات روند، صفات پاك حق عجب چدگويند؟ صفات عين ذات است یا غير ذات است بريين اتفاق هستند؟ نی نیستند، زيرا عالم متلون است سخن يك رنگ برون نميا يد.

مپرسيد از آن درويش که رفته بود بزيارت حکيم سنائي و باز آمد آن متلون چد گفت؛ درويش سرپيش انداخت، گفت عالميان ميگويند: مگر کسی که ازین تلونها پاك باشد فرهمائ سوي خانه خود ميرود درونه، واگر عالم سخت متلون است، آن جهود

- ۱ - اشاره بحدیث قدسی است که لايسعني ارضی ولاسمائی ولکن يسعنی قلب عبادی المؤمن یعنی : من در زمین و آسمان نگنجم ولی در دل مؤمن بگنجم ای عجب عوارف المعارف شهروردي - حاشیه احیاء العلوم ج ۲ ض ۲۵.
- ۲ - آيه ۷۲ از سوره احزاب یعنی مالامت را (ولایت) بر آسمان و زمین عرضه نموديم آنها از قبول آن امتناع نمودند و انسان آن را قبول کرد .

آن ترسا آن گبر .

معترض می‌گویند : که از قدم کلام قدم عالم لازم آید ، اینراه بحث معترض له نیست ، اینراه شکستگی است و خاک باشی و بیچارگی ، و ترک حسد وعداوت ، و چون سری کشف شد بر تو ، باید که شکر آنرا بگذاری ، بنفاق گویم معنی شکر را یا براستی ، بحمد الله نومید هشو ، رویت ، صفات و نور پاک و روی بصحت است و روح و راحت ، رنجها گذشت و کدورت‌ها گذشت (خیر الناس من ينفع الناس^۱) کسی که ندادند که خیر چیست چون خیر کند ؟ چون نمیداند که سال چه باشد و عمر چه باشد ، یکدیگر را سال عمر چه میخواهند ؟ یک‌درم صاحب دلی رود از مال ، بهتر از هزار درم که صاحب نفس رود ، شرح این بتو نتوانم کردن که نفس تو زنده است و در حرکت است ، اگر بگویم تو سخنی بگویی ازما انقطاع باشد ترا .

ورای این مشایخ ظاهر که میان خلق مشهورند و برنامبرها و محفلها ذکر ایشان میروند ، بندگانند پنهانی از مشهوران تمامتر ، ومطلوبی هست ، بعضی خلق مشهورند ازینها اورا گمان م آنست که آن منم ، اما اعتقاد من این نیست اگر مطلوب نیم ، طالب هستم ، و غایت طالب از میان مطلوب سر آرد طالب خدا است مرا اکنون ولیکن چون قصه آن مطلوب در هیچ کتاب مشهور نشد ، و در بیان طرق و رسالات نیست اینهمه بیان راه است ، ازین یک شخص آن میشنویم لاغیر ، و آنروز حکایت کردم که گفت جنید : ده خیار پولی باشد ما بچه باشیم و برین خاک گرد ، چنانکه درنجور بضعف او فرسد ازین سخن ، و بنزدیک ما این کفرست باقی هم برین قیاس ، چون او آنست این قصه درویشان در حق او راست است . گفتمش آن آسیامخر و وقف مکن ، آن دو هزار بمن ده تا جهت تو بگردم ، چون بگردم آردها دهم که در صفت نیاید ، می‌ینی که درنجوری چه میکند صد ریاضت باختیار این نکند ، گفت بدین قدر تواضع بدرجه رسد گفت آن تواضع را نگویم بلکه در راهی کافری در کوزه آب می‌رود ، او را با آب حاجت شد آن آب بدو رسید ، هیچ درو

۱ - حدیث نبوی است و با این عبارت خیر الناس انفهم للناس کنوز الحقائق ص ۶۱

جامع صغیر ج ۲ ص ۸ (احادیث مشنوی)

نظر لطف نکرد الا ان درون او از آن آب آسوده آن کافر صد هزار مسلمان را دست گیرد، کار خدا بی علت است ، کسی باشد در حق درویش دویست درم خرج کند، آن اثر ندارد که آن یکی پنج درم . اگر این معنیها بتعلم و بحث بشایستی ادرالکردن ، پس خاک عالم برسر بیایستی کردن ، ابیزید و جنید را از حسرت فخر رازی که صد سال شاگردی فخر رازی بشایستی کردن ، گویند هزار تا کاغذ تصنیف کرده است فخر رازی در تفسیر قرآن ، بعضی گویند پانصد کاغذ ، و صد هزار فخر رازی در گر دراما بایزید نرسدو چون حلقه بر در باشد ، بر آن در خاص خانه نی بلکه حلقة آن در بیرون آن ، خاص خانه دیگر است که سلطان با خاصگیان خلوت کرده است ، حلقة آن در نی بلکه حلقة دروازه بروندی ، این کوشش بحث همانست که تو میخواهی که بعلم معلوم کنی این را رفتن می باید و کوشیدن ، مثلا بحث را در دمشق و حلب اگر صد سال کردی ، هر گز توانی متاع حلب را اینجا آوردن ، تا خطر راه بر خود نگیری ، این مال خود گویی حرام است باش گو ، خواه گو بطر باش تا آن کار کرده شود ، سؤال کرده که اول عالم راه بحث باید کرد ، آنگاه راه رفتن میسر شود ، جواب گفت کدقنه را در فن آفسرا^۱ گتیم و بیان کردیم نرقی و ازان سوی را می پرسی ، من می گویم تا آنجا برو من با تو ، بعد از آن خود بنگر که کدام سو امین ترست از زد و گرگ و حرامي و غیرهم ، یاراه ملطيه^۲ یاراد ابلستان^۳ ، ترا مانعه است ، مال قدر اغلب خلقت است ، ره روان آنرا فدا کردند یک پول غریز ترست پیش دنیا پرست از جان شیرینش ، گویی اورا خود جان نیست اگر جان بود پس مال پیش او از آن غریز تر بودی و الله یک پول ، پیش دنیا پرست قبله است .

حدیث ابتلای ابراهیم از غیرت ملانکه بود نه از غیرت حسد و انکار ، که اگر آن بودی ابلیس بودندی ، بلکه از آن تعجب کدما جوهر نوریم چونست که قدم جسمانی بخلت از مادرمی گزند ؟ گفت که اینها ترکه ها اکردن گفتند که اورا اسباب هوا حاصل است از رمه و مال ، گفت او از آن آزاد است و پاک است ، گفتند که آمنا و صدقنا ولیکن عجب است ! گفت امتحان کنید تا پیدا شود و در آن امتحان سردیگر هم کشف شود کد ، بچه از شما درمی گزند و سر انى اعلم مالا تعلمون هم اندکی بر شما کشف شود ، یا جبرئیل از پس سنگی پنهان شو ، و بگو که سبوح قدوس ، خلیل بشنید نظر کرد صورت شخصی ندید گفت ۱- و ۲- هردو از شهرهای ترکیه است ^۳- نام کوهی است در ترکیه (آثار البلاط قزوینی)

یکبار دیگر بگو ، واين همه گوسفندان ترا ، بازگفتوازپس سنگي بيرون آمد ظاهر شد ، گفت من جبرئيل مرا حاجت گوسفندان نیست ، گفت من نه آن صوفیم که از سر آنج برخواستم بر سر آن رجوع کنم ، بعضی فرشتگان بدین حرکت ، حال خلیل دانستند ، معلوم گردند که القليل يدل علی الکثير ، بعضی را هنوز معلوم نشد ، گفتند که کار ما سهل باشد الا به فرزندانش امتحان باید کردن .

بهلول قاری را سنگی زد گفتند چرا می ذنبي ؟ گفت زیرا قاری دروغ می گوید ، فتنه در شهر افتاد ، خلیفه بهلول را حاضر کرد ، گفت من صورت او را می گویم قول او را نمی گویم ، گفت این چگونه سخن باشد ؟ قول او از صورت او چگونه جدا باشد ، گفت : اگر تو خلیفه‌ای فرمانی بنویسی که غلامان فلاں بقעה ، چون این فرمان بشنوند باید که حاضر آیند هر چه زودتر بی هیچ توقف ، قاصد این فرمان را آنجا برد خوانند و هر روز می خوانند ، و البته نمی آیند ، در آن خواندن صادق هستند و در آن گفتن که سمعاً و طاعة في يوم كان مقداره خمسين الف سنة^۱ رمز قرآن فهم نمی کنی ، اگر هم براین ظاهر ، خمسون الف سنة بیاید تا آنجا بوى بهشت برى ، اگر از اینجا که عالم انبیا کو و اولیا کو ، سرگشته شوی بیفندی ، الا دست بزن از آن جایها را روان شود تقدم الى باع^۲ از باع تاباع از شبر تasher از زانو تازانو خطوطیں و قد وصل خطوة محمدی نداری در تو فرعون سر بر کرد ، موسی آمد او رفت ، باز فرعون آمد موسی رفت ، این دلیل کند بر تلوں تاکی باشد ؟ خود موسی را همچنین بگیر تافرعون دیگر نیاید این تلوں حساب کار نیست .

۱ - آیه ۲ از سوره ۷۰ یعنی فرشتگان بالا روند در روزی که مدت آن بر این پیشگاه هزار سال است و آن روز استاخیز است و بعضی از مفسرین گفته اند که فی يوم متعلق به عذاب واقع است

است یعنی عذاب کافران هر روز شش بر اینجا هزار سال دنیاست (تفسیر نیشاپوری ج ۳)

۲ - جزء احادیث قدسی است که خدا فرموده من تقدم الى باعاً تقدمت اليه شبراً و در مجمع البحرين نقل کرده باین طریق (اذا تقرب العبد منی بوعاً اتیه هرولة) البوع والباع

مد الیدين یعنی اگر کسی بمن دو وجب نزدیک شود من یک انگشت باو نزدیک شوم ،

ان الذين قالوا ربنا اللهم ثم استقاموا ^۱ آنها که هم در این عالم گفتند آنج غافلان آنجا خواهد گفتن که نه مارا خدا یست و در آن ایستادند بی تلون ، ایشان را در قیامت در آرند همین که بلب گور رسیدند ، صد هزار شعله نور بینند ، ملک الموت کجاست ایشان را ملک الحیات است ، گور کجاست ایشان را خلاص است از گور زندان ، **الدنیا سجن المؤمن** یکی را میگویند همین که ازین زندان برون آیی حریف سلطان شوی و پهلوی او بر تخت روی بنشینی ، آیدگام بگیرد زود بیفشارد تا خلاص یا بهم ، فقمنوا الموت چون از صادقانی .

اگر ایشان را بقیامت در آرند قیامت کی ماند ، آن روز کشف سرایر است ، سرایران حق است حق ظاهر شود قیامت کی ماند ، ایشان را بزنجیرهای نور بسته باشند تادر قیامت نیایند ، تا آنج کرد نیست با اینها بکنند ، ببشتی را به بهشت برند دوزخ را بدوزخ برند ، ایشان زنجیر میدارند تادر قیامت آیند ، باز زنجیری دیگر از نو بدیشان می بندند تا آن وقت که آخر آید .

اکنون سخن از بهر معامله است نه معامله از بهر سخن ، تا بدانی که آسايش بادر و ایشان است **الوضوء على الوضوء نور على نور** آن باطن چو کامل شد ، بعضی ظاهر رها کردن قومی ایشان را مسلم میدارند .

قومی مسلم نمی دارند می گویند : **الوضوء على الوضوء نور على نور** آنها پیشوایی را نشایند ، ایشان پشت و پناه عالمند و عالمیان ، سگ نیست که چرک اندر و ن پاک شود ، که ذره از چرک اندر و ن آن کنید که صد هزار چرک بیرون نکند ، آن چرک اندر و ن را کدام آب پاک کنند ، سه چهار مشک از آب دیده ، ندهر آب دیده الا آب دیده که از آن صدق خیزد ^۱ بعد از آن بوی امن و نجات بدو رسد گو فارغ بخسب ، او را خود نوم کی باشد نوم دیگر باشد و سند دیگر .

۱ - مولوی در متنوی ج ۳ عن این مضمون را نظم فرموده .

این نجاست ظاهر از آبی رود

چون نجاست باطن افزون میشود

و آن نجاست بویش اذری تابشام

جز با بچشم نتوان شستن آن

این نجاست بویش آید بیست گام

اما آب دیده بی نیاز و نماز بی نیاز ، تا لب گور پیش نروداز لب گور باز گردد با بازگردندگان ، آنچه بانیاز بود اندرون گور در آید و در قیامت با او باشد همچنین تا بپشت و تا بحضرت حق پیش پیش او می رود ، اگر چنان ییداری دل دارد تا نخسبد و اگر نیست زنپار خواست برره گذر سیل هم اگر خفته باشد سهل باشد ، یکی در پهلوش زنند ییدار شود از دور سیلش بنماید از ییم سیل در دریش ازو برو در پای او افتد ، اما آنکه خواب گران دارد نیم گلوش بریده باشد دشمن هنوز چشم باز نکرده باشد ، چون چشم باز نکند او باقی بریده باشد لاغ گوئیم .

م اهل حق است پیش خدمت او سخن لطیف باید گفتن نمی بینی تا کنون محبت می گفتم پیش اهل دنیا سخن خوف باید گفتن ، مثلاً بگویی حکایت آن دو شخص یکی زد داشت بر میان ، و آن دیگر مترصد می بود که او بخسبد تا زخم بزنندش ، او خود خواب سبک می خفت چنانکه این نتوانستی برو ظفر یافتن واورا آن ییداری خلقتی بود و اگر نه نتوانستی بتکلف نگاه داشتن ، چون بمنزل آخرین رسید ازو نومید شد ، گفت مرد ییدارست ، اگر در ییداری برو قصد زخم باشد که از روی ییدارک اندیشیده باشد حال او را کم گیرم ، با اولاغی بکنم گفت خواجه چرا نمی خسبی ؟ گفت چرا خسبم ؟ گفت تاسنگی بر سرت زنم سرت را بکوبم و زرت بر گیرم ، گفت راست می گویی اکنون بدین دل خوشی بخسبم .

اکنون یکی در میان راهی با خطری خفته است . یکی آمد از بندگان خدا اورا ییدار کرد اما آن خفته نسبت با او خفته است ، اگر ترا صفت این خفته بگوییم نومیدشود از خویش نگوییم تا نومید نشوی نومید مشوکه امیده است .

مرد چون پیر شود طرح کودکان گیرد ، گفتم همدردا نیست انبیا واولیا ازین قبیل نیستند ، هر روز دناتر و عالم تر این سخن را رد نمی کنم تفصیل می کنم « عجباً للمحب کیف ینام » بدانک آدم پرده است پیش نظر فقیر ، فقیر جوهر عشقست و جوهر عشق قدیم است ، آدم دی بود هر کسی سخن از شیخ خود گوید .

مارا رسول ﷺ در خواب خرقداد، ندان خرقد، که بعد از دو روزه بدرد و زنده شود، و در تو نها بدان استجا کنند بلکه خرقد صحبت، صحبتی نه که در فهم گنجد، صحبتی که آنرا دی و امروز و فردا چه کار، اگر کسی گوید که رسول ﷺ بخفت، مردود است، و اگر گوید عاشق نبود، خود جهودان رهایی یا بندوامیدشان باشد او را نه، اگر از از من پرسند که رسول ﷺ عاشق بود؟ گوییم عاشق نبود، معشوق و محبوب بود، اما عقل دریان محبوب سرگشته‌می‌شود پس اورا عاشق گوییم بمعنی معشوق.

چنانک گفت یکی را خواجه تو جهودی؟ گفت نی فقیهم، گفت کاشکی جهود بودی گفتم چرا؟ گفت مرا کبریت می‌باید، آنجا عادت بود که جهودان پگاه بیرون نیایند از خوف ایدای مسلمانان، که ثواب دارند ایدای ایشان را، و کبریت ایشان فروشنند و جنس کبریت، گفت مرا از بهر این جهود خوانی یعنی بمروز زمان، و آن صورتست و توابع صورت.

بعضی گفتند که اکابر، بمعنی می‌خواهند جنبیدن، هر کسی از آنجا که ویست، **الاذاء یترشح بما فيه**^۱ اکنون بخدمت آن پیر سوال نباشد، گویی درخت رادر جنباید تامیوه فرود آید، وقتی باشد که بجهناید باز رو دو نیاید، همه چنان نباشد که نیاید چاره نیست الا سکوت و تسليمست، هرشجر درین صورت نباشد، اینجا هیچ طریق دیگر نیست الا سکوت و تسليم، **و اذا قرأ القرآن فاستمعوا له و انصتوا**^۲ مثلاً متکلم سخنی آغاز کرد آن مثال نکته است که می‌گوید هیچ اعتراض نیست تا او نکتد فرو خواند تا آخر، بعد از آن که تو فهم کرده و ضبط کرده، چنانک اعاده توانی کردن همه را من اوله الى آخره، آنگاه ترا اشکالی درد لست شاید که بگویی نه چنانک نیم نکته باز گویی و نیم نگویی، عادت این نیست، گوییم کثرست، آن عادت راست نیست، گویی کمال اینست، کمال آنست که گر هزاران بگویند اورا هیچ خلل نیست، گوییم آن کمال و بصورت دیگرست،

- ۱ - **الاذاء یترشح بما فيه** — از امثال تازی است و فارسی آن اینست « از کوزه همان برون ترا ود که دروست »
- ۲ - آیه ۲۰۳ از سوره ۷ یعنی هنگامیکه قرآن خوانده شود گوش دهید آن و خاموش باشید.

کمال آنست که نقص برخود گیری، که تمام فهم نکردم و ضبط نکردم، در آن سؤال هم فایده ها گفته شود، اما آن سخن اول برو در چنانک فرمود اذا قيل للفقير، لمذهب البركة عن المجلس يعني برکت آن سخن اول که مطلع بود آن رفت.

از آتش عشق ، دل کبابست مرا معجون لب دوست شرابست مرا نفع درین است که لقمه خوردی چندانی صبر کن که آن لقمه نفع خود بکند، آنگاه لقمه دیگر بخوری، حکمت اینست، وهمچنین در حکمت واستماع، اما اگر کسی باشد که سوزشی ورنجی دارد زود زود می خورد، آن کاری دیگرست او داند، اما بر طعام ما آن آزمایش نکند، اگر حکیم الهی درین علمهای ظاهر شروع کردی تایک درس را ایفا نکردن بدیگری شروع نکردنی ، مثلا این که چندین گاه می خواند برین نکته هیچ نمی تواند اشکالی گفتن و زیادت کردن از بهر آنک چون این درس مخمر نشده باشد چنانک همه فواید واشکالات تواند اعاده کردن ، باید که هر گز درس دیگر نگیرد، همان درس را باز خواند ، کسی یاک مسئله را مخمر کند چنانک حق است بهتر باشد گر زانک هزار مسئله بخواند ، بعضی را گشایش در رفقن ، بعضی را گشایش در آمدن ، هشدار و نیکو بین که این گشایش تو در رفقن است یاد رآ مدن .	وزخون جگر چهره خضا بست مرا چه جای مواخذ و لبا بست مرا
---	--

شعر

هشدار که وصل او بدستان ندهند آنجا که مجردان بهم بنشینند	شیر از قدح شرع بمستان ندهند یاک جر عد بخویشن پرستان ندهند
--	--

آن زمان که عماد می گریست ، چو نامه نصیر فرو خواند ، خواستم که درما بنگری تابگویم، ما نیز که می نماید که از رحمت ورقت می گوید، بلکه از غایت خب جاه می گوید، من چون شعر گویم در اثناء سخن بازشکافم و معنی سر آن بگویم، بعضی از غلبه معنی لال شوند م رالای نیست الا غلبه معنی ، و قومی راقلت معنی . مرا ازین هیچ نباشد ، این مردمان را حق است که بسخن من الف ندارند، همه سخنم بوجه کبریا می آید، همه دعوی می نماید. قرآن و سخن محمد همه بوجه نیاز آمده است ، لاجرم

همه معنی می نماید ، سخنی می شوند نه در طریق طلب و نه در نیاز ، از باند بمثابدای که بر می نگری کلاه می افتد ، اما این تکبر در حق خداعیب نباشد ، چنانست که گویند خدا متکبر است ، راست می گویند و چه عجب باشد ؟ فی الجمله ترا یک سخن بگویم این مردمان بنفاق خوش دل می شوند ، و بر استی غمگین می شوند ، اورا گفتم مرد بزرگی و در عصر یگانه ای ، خوش دل شدودست هن گرفت ، و گفت مشتاق بودم و مقصربودم ، و پارسال با او راستی کفتم خصم من شد ، و دشمن شد ، عجب نیست این ، با مردمان بنفاق می باید زیست تادر میان ایشان با خوشی باشی ، همچنین راستی آغاز کردی با کوه و بیابان باید رفت اگر آن سخن را قبول کنی ، چنانک آن روز ترا رقت آمد ، بسی دولتها بتو نهاد ، زیرا که چون تعظیم کنی و بروجه نیاز استماع کنی ، این مجلس خوش رود ، و در خیال درویش این مجلس خوش نماید ، و هر وقت یادش آید ازین مجلس ، دل میل کند و نرمد آن میل ، دلی راحت باردهد ، غرض توازن سوال کردن و سخن گفتن قبول دلهاست که در دلها شیرین شوی ، چون بر عکس می شود و از آن تغیر دلها حاصل می آید ، و رنج آن بتو عاید می شود دل روانمی دارد .

قال النبی «ع»: لاصلوة الا بقراءة و قال: لاصلوة الا بحضور القلب ۱

قومی گمان بر دند که چون حضور قلب یافتند از صورت نماز مستغنی شدند ، و گفتند : طلب الوسیلة بعد حصول المقصود قبیح بر زعم ایشان خود راست گرفتیم که ایشان را حال تمام روی نمود ، و ولایت و حصول دل حاصل شد ، با این همه ترک ظاهر نماز ، نقصان ایشانست ، این کمال حال که ترا حاصل شد رسول را صلوات اللہ علیہ و آله و سلم حاصل شده باشد ، اگر گوید نشد گردنش بزند و بکشندش ، واگر گوید آری حاصل شده بوده ، گوییم پس چرا متابعت نمی کنی ، چنین رسول کریم بشیر نذیر بی نظیر السراج المنیر ، اگر اینجا ولی ازوا لیاء خدا باشد که ولایت او درست شده باشد ، بر تقدیری که هیچ شبهد نماند باشد ، و این فلان الدین که ظاهر نشده باشد ولایت او ، مواطبت نماید بر ظاهر ،

۱ - حدیث نبوی است در احیاء علوم الدین ج - ص ۱۱۰ و نوادر الاصل ص ۱۸۵ در کتاب

اسرار الاصلوة شهید ثانی نقل شده (احادیث مشنوی استیاد فروزانفر)

من پی روی این فلان الدین کنم و بر آن سلام ندهم ، بعد از آن روی بمولانا صالح الدین^۱ کرد گفت چون می گوییم ، ؟ مولانا صالح الدین گفت حکم تراست هر چند گویی مارا جوابی نیست ، وحالتی نه .

در آن کنج کاروان سرایی می باشیدم آن فلان گفت بخانقاہ نیایی ؟ گفتم من خود را مستحق بخانقاہ نمی بینم و نمی دانم ، بخانقاہ جهت آن قوم کرده اند که ایشان را پروای پختن و حاصل کردن نباشد ، روزگار ایشان عزیز باشد ، با آن نرسند من آن نیستم ، گفتند مدرسه نیایی ؟ گفتم من آن نیستم که بحث توانم کردن ، اگر تحت الفاظ فهم کنم آنرا نشاید که بحث کنم ، واگر بزبان خود بحث کنم بخندند و تکفیر کنند ، وبکفر نسبت کنند ، من غریب و غریب را کاروان سرا ، کلید می خواهی که در بگشایی کلید را بدزدان بایداد ، تو امینی صحبت بازدزدان خوشست ، امین ، خاندرا باز دهدزد مردانه وزیرک باشد خاندرا نگادارد ، صحبت باملاحدان خوشست تا بداند کد ملحدم .

محمد گویا نی مؤمنست ، پرست از ایمان خودش ، فراغت من ندارد اگر این سخن بماند باو همه عمر بشن است ، و در قیامت نیز ، و پل صراط نیز تابوصال حق . و اگر

این درو نماند ، او باصل خود بازرفت ، واين سخن نیز بموضع خود بازرفت .

چنانک آن شخص را عسسان گرفتند گفت ، آه اگر بزنند من طاقت ندارم ، واگر چیزم بستانند بتر ، اگر یک درم از درویش ستانند چنانست که اورا کشته اند ، گفت من شما را دلالت کنم بر مجلسی که پنجاه کس نشسته باشد از آنها که شما می طلبید یعنی متهمان ، گفتند راست می گوید هارا ازین درویش چه آید ؟ یا بمنا کجا اند ؟ تا اکنون بسیر ایشان بود ، این ساعت ایشان بسیر او شدند ، و حریف ویار کان شدند . ایشان را آورد تا باپدر ، گفت : شما اینجا بنشینید تامن بروم ایشان را به بینم . اما هیچ سخن مگویید ایشان در گمان افتادند که اگر سخن نمی باید گفتن پس او چرا گفت ؟ فی الجمله دروازه را بست و بر بام رفت و نشست ، دیدکده هیچ نمی روند ، گفت ایشان را نیافتم گفتند

۱ - ممکن است مقصود شیخ صالح الدین زرگوب (م ۶۵۷ ه) باشد که مولانه ای روهی بعد از شمس خدمت او ارادت می ورزیده است که در وصف او در دیوان می گوید :
یگی گنجی پدید آمد در این دکان زرگوبی زهی صورت ذهی معنی زهی خوبی زهی خوبی

ای عیار ! کردی آنچ کردی ، ماهم بکنیم آنج توایم . گفت سردد دیوار زنید من بخانه خود رسیدم ، خواهید این سو روید خواهید آن سو .

چو قایل ، سخن نیا بد سخن بخانه خود رود ؟ سراز بام فروکند همین گوید ، اگر قایل آن سخن گوید کدقا بیل باشد سخن غیر را ، چون عاجزمی آید از سخن گفتن و جواب گفتن ، گفت عاجز نمی آید گفت ما از عجز همین می خواهیم که جواب نگفت ؟ مردم را سخن نجات خوش نمی آید سخن دوز خیان خوش می آید ؛ سخنی که در آن نجات باشد آن راستی است لاجر ماما بیز دوز خرا چنان بیفشا نیم . فاطمہ درضی الله عنہا عارفه نبود ، زاهده نبود^۱ پیوسته از بیغمبر سخن دوز خ پرسیدی ؟

یکی بود که با هر که کشته گرفتی اورای بینداختن دی اگر چهودی نیز بودی ، قضاء الله^۲ یکی را بینداخت از این بیچاره ای را آمده بود آنجا افتاده هر گز جنگ ندیده ، چون بینداختش در جست و گلوی او بگرفت ، که من این را خواهم کشن . آخر این ترا چه کرد ؟ توهر کجا کشتی می گرفتی همه جهان ترا می انداختند ، این بیچاره افتاد اورا چرا می کشی ؟ نی البتداورا بکشم . آخر چرا ؟ گفت من در همه عمر یکی را اندازم اورا نکشم ؛ بر پادشاه رفتند که پادشاه را با او عنایت بود ، گفتند از برای خدا او را از سر این مسکین دور کن ، گفت اورای بیارید آوردند ، فرمود کد صد دینار بستان واورا بهل ، گفت هر عضوی از آن آدمی هزار دینار ارزد ، اکنون او را چند عضو است ؟ آدمی را چون از ره نیاز در آید ، قیمت او پیدا نیست .

آدمی را دو صفت است : یکی نیاز ، از آن صفت ، امید دار و چشم بنده که مقصود در آید ، صفت دیگر بی نیازی ، از بی نیازی چه امید داری ؟ نهایت نیاز چیست یافتن بی نیاز ، نهایت طلب چیست در یافتن مطلوب ، نهایت مطلوب چیست در یافتن طالب . گفت من کافرم و تو مسلمان ، مسلمان در کافر درج است ، در عالم کافر کو تاسجودش کنم تو بگو که من کافرم تا ترا بوسه دهم ، اینها همان می شناسند درین عالم پس کدرا می پرستند ؛ هر اگوئی برهان ، بنمای ، از من برهان خواهند ، از برهان ، حق خواهند ، اما برهان

۱ - این جمله استفهام انکاری است یعنی آپا عارفه نبود ؛ زاهده نبود ؛ یعنی بود ،

نخواهند؛ تو چونی با این سخن خوشی؟ گویی خوشم همین، خوش و بس، مردی آنست که دیگران را خوش کند؛ مردی باشد که خویشن خوش باشد، آن کار خداست که دیگرانرا خوش کند.

گفتند که ما را از م شمس الدین گشایشی نیست گبر، کسی که از من گشایش طلبید هر ایابد و گشایش جوید، تو آن نیستی اما مسلمانی مؤمنی، مسلمان کم آزار بود ستار بود؛ مثلاً کشیشی مسلمان را کشت آمد در خانه تو که از عوانان^۱ گریخته ام؛ ترا یافتم امام نم ده، نگویی مسلمان مسلمانی را می کشد امان نمی یابد، الا امانش دهی تا اورا میل شود ب المسلمانی، اگر چه مسلمانی برین قناعت مکن؛ مسلمان تر و مسلمان تر هر مسلمان را ملاحدى در بایست است هر ملاحدى را مسلمانی در مسلمانی چه مزه باشد؛ در کفر مزه باشد از مسلمان هیچ نشان و راه مسلمانی نیابی، از ملاحدى راه مسلمانی نیابی، آنچه گفت نهایت مطلوب طالب است؛ از آن عالی تر می بایست گفتن الا بر نمط سخن ما واقف نیستند سرگشته شوند.

با این همه چون مرید کامل نشده است تازه هوا این باشد؛ از نظر شیخ دور بودن او را مصلحت نباشد، زیرا نفس سردی او را در حال سرد کند، زهر قاتل باشد که اژدها بی درد مدد به رچه رسد سید کند، اما چون کامل شد بعد از آن غیبت شیخ زیان ندارد. و سبجه لیلا طویلا^۲ یعنی چون میان مرید و شیخ حجابی شد آن لیل شد، چون تاریکی درآمد این ساعت می باید که بجد تسبیح کنی و کوشش کنی در زوال آن پرده. و هر چند تاریکی افزون می شود؛ و شیخ بر تو مکروه تر می شود، کوشش خدمت افرون کن و غم نخوری، و غمگین نشوی، و نوهد نباشی از دراز شدن ظلمت که لیلا طویلا که چون تاریکی در آید، بعد از آن روشنی در آیس. من تختن دینه تختن بلاده^۳ و من رق دینه رق بلاده. بقدر الکد تکتسب المعالی^۴ زیرا آن وقت که حجاب نیامده

۱ - یعنی جنگ حرب و جنگ گذووم باز.

۲ - اشاره با آیه واقعه در سوره دهن است که خطاب به پیامبر بنز رگ می فرماید؛ ازاول شب سجده کن بن خدا و تسبیح او کن در شب درازا.

۳ - مصرع دوم این شعر اینست: ومن طلب العلی سهر اللیالی.

بود آن ذوق و نور خود در حرکت می‌آرد ، زیرا هر کدیا ب دقت اثیر محبت و روشنی و نفخت فیه من روحی^۱ باشد .

کار آن دارد که تاریکی در آید ، و حجابی و بیگانگی ، که از حال باز بی خبر شود ، و نفس تصرف کردن گیرد ، زیرا در آن محبت و روشنی نمی‌توانست دم زدن ، هرچند نفس تاویل کند ، تو خویشتن را ابله ساز که ان اکثر اهل الجنة البله^۲ ح^۳ در اغلب دوزخیان ازین فیلسوفان ، ازین دانایان که آن زیر کی ایشان حجاب شده ، از هر خیالشان ده خیال می‌زايد ، همچون نسل یا جوج ، گاهی گوید راه نیست ، گاهی گوید اگر هست دور است ، آری ره دورست ، اما چون می‌روی از غایت خوشی ، دوری راه نمی‌نماید ، چنانست حفت الجنة بالملکاره^۴ گرد بر گرد با غم بیشت ، خارستانست ، اما از بوی بیشت که پیش می‌آید ، و خبر معشوق بعاشقان می‌آرد ، آن خارستان خوش می‌شود ، و گرد بر گرد خارستان دوزخ ، همه ره گل و ریحانست ، اما بوی دوزخ پیش می‌آید ، آن ره خوش ، ناخوش می‌نماید ، اگر تفسیر خوشی این را بگوییم بر نتابد . پرسید پسر علاوه خوشی چه باشد ؟ گفتم این ساعت حضور شما مغلطه زدم ، با نگ می‌زند که ان شالله بیشتی باشم ، گفتم باری پیش من ان شالله نیست ، مرا دیرست که تمام معلوم شده است ، و از معلوم گذشت ، و حال شده است ، اما آن نو هرید که نو طالب است ، آویخته اسباب و علامات است ، ناگاه غمیش می‌آید خبر ناخوشش می‌آرد سست می‌شود ، ناگهان گشاد و شادیش می‌آید ، آن بشارت خوش است

۱ - جزء آیه ۲۹ - سوره ۱۵

۲ - این حدیث را درج ۱۵ بحار باب اخلاق از رسول اکرم نقل کرده که بیشتر اهل بیشت ابله‌اند و مقصود از آن کسانیند که از بدی غافل و درامور دین دارای خرد باشند و این حدیث را غن‌الی در احیاء العلوم وسیوطی در جامع صغیر نقل کرده و صاحب بحار بواسطه امام صادق (ع) نقل کرده که بیغمبر فرمود : دخلت الجنة فرایت اکمن اهل‌الابله و بعضی گفته‌اند ابله‌ان آنانی هستند که صافی دل و خوش گمان نسبت بهن دم باشند بطور یکه دنیارا فراموش کرده ، و با خرت مشغول باشند .

۳ - ح اشاره است بر حجاب یا اگر خ باشد اشاره به خیال است

۴ - حدیث نبوی است که در صحیح مسلم و مسنند احمد حنبل نقل شده و در کتب خاصه در مجمع البحرين طریحی نیز نقل شده که بیشت پیچیده شده با ناخوشی ها و ناراحتیها و مقصوده مخالفت هوای نفس است که مستلزم رنجها و شکنیاً هاست مانند صبر بر نماز و رنج روزه .

که می‌آردش ، آنچه گفت آن شخص را کد اندرون او بجوش است و این از بهر آن گفتم تا او گرم شود ، او خود سرد شد ، که اگر این شیخ واقف بودی این گواهی دروغ چرا دادی ، من هی بینم که بجوش نیست آتش بمن نرسیده است ، شاید که آن شیخ از نقصان علم گفته باشد ، و پنداشته باشد که او بدین گرم شود ، و شاید که گفته باشد که او ازین خواهد رمید ، و قاصد گفته باشد .

معنی ظاهر قرآن را هم راست‌نمی‌گویند این ائمه ، زیرا کد معنی ظاهر قرآن را نیز بنور ایمان توان دانستن و توان دیدن ، نه بنار هوا ، ایشان را اگر نور ایمان بودی که چندین هزار دادنده قضا و منصب بستنده بودی ، کسی دامن زد بدهد از مارگیر ماری بخرد ، نه آن مارکه زهرش نباشد ، بالک ازین مارکوهی پر زهر ، آنکس که از قضا و منصب گریزد چو از بهر خدا گریزد ، نه علته‌ای دیگران ، از نور ایمان بود ، چون مار شناس شد یار شناس شد .

شعر

عروس حضرت قرآن نقاب آنگه براندازد که دارالملک ایمان را مجرد بیند از غوغای^۱
این مرد که این گفته است عجب مجرد بوده است خود از خود ، کلام او کلام خدا
باشد ، کلام خدا کامل باشد تمام باشد ، این انگور چون نرسیده باشد ، اورا میان ابر
ومیان آفتاب نگه دارند تا سوخته نشود ، چندانک کامل شود ، بعد از آن آفتاب هیچ
زیان ندارد ، تا شیرین نشده باشد ، خداوند باع از سرما برو ترسان باشد ، چون کامل شد
در حلاوت ، در زیر برف پرورده می‌شود ، این مرد باین کمال رسیده ، غرقست در نور
خدا ، و هستست در لذت حق ، رهبری را نشاید ، زیرا هستست دیگری را چون هشیار
کند ؟ و رای این هستی هشیار بیست چنانک شرح کردیم ، مردمی که بدان هشیاری
رسید ، لطفش بر قهرش سبق دارد ، و آنک هست است بدان هشیاری نرسیده است لطفش
با قهرش برابرست ، لیکن ذات او همد لطفست ، پس لطف غالب است ، نبی را
وحی بود بجهر ئیل ، و وحی قلب هم بود ، ولی را هم یکی بود قال ﴿لَيَسْ لِلَّهِ وَقْتٌ﴾

۱ - شعر جزء قصیده‌ای از حکیم سنائي غزنوی است .

لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل^۱ در در سخن نگفتم آن ارمنی می گوید خناک اقبال
آن کس که همد روز با تو باشد ، آن کافر دیگر می گوید این که تو می گوینی پس این همه
مردمان و ما گاؤ و خریم و چهار پاییم . از آن جنس بود که **الحق ينطق على لسان عمر**^۲
چون در دریا افتاد ، اگر دست و پای نزند ، دریا در هم شکندش اگر خود شیر باشد ،
الا خود را مرده سازد ، عادت دریا آنست که تا زنده است او را فرو می برد ، چندان که
غزقه شد و بمرد ، چون غرقه شدو بمرد برگیردش و حمال او شود . اکنون از اول خود را
مرده سازد ، و خوش بر روی آب می رود ، من اراد ان ينظر الى میت یمشی على الارض
فلینظر الى ابی بکر الصدیق^۳ از خالک دان رستد ، در صحبت آب لطیف جان فرا
مقیم شده . آن دریا بنده باشد از بندگان خدا ، اگر این همه واقعه تو بود ، اگر چه
این ساعت واقعه نشده باشد ، در زمان آینده واقعه شود .

وجود من کیمیا یست که بر مس ریختن حاجت نیست ، پیش مس بر ابر می افتد همه
زر می شود ، کمال کیمیا چنین باشد . خدای را بندگانند که ایشان همین بینند که کسی
جامه صلاح پوشیده و خرقه . اورا حکم کشند بصلاحیت . چون یکی در قبا و کاره دیدند
حکم کشند بفساد ، قومی دیگرند که ایشان بنور جلال خدامی نگرند ، از جنگ بد رفقه ،
وازرنگ و بو بدر رفقه ، آن یکی را از خرقه بیرون کنی دوز خرا شاید ، آن یکی در مجراب
نمایز نشته مشغول بکاری ، که آنک در خرابات زمامی کند ، به از آنست که او می کند .
الغيبة اشد من الزنا^۴ اگر آن ظاهر را حد بزنند ورس ت ، و اگر توبه کند

۱ - اشاره بحدیثی است که در کتب عرفایزاده نقل شده که پیغمبر فرمود مرا با خدا زمانی
است که در آن نمی گنجد فرشته مقرب و نه پیغمبر مرسل . واين اشاره به مقام استغراق و فناي مقام
نبوت است .

۲ - از احاديث موضوعه است .

۳ - آخر اين حدیث در تمہیدات عین القضاة همدانی با اين عبارت است : **فلینظر الى ابن ابی قحافه** .
۴ - اين حدیث را در ارشاد القلوب دیلمی و شهید ثانی در رساله کشف الریبه از جابر و
ابوسعید خدری از رسول اکرم نقل کرده اند که فرمود : «ایا کم و الغيبة فان الغيبة اشد من الزنا»
و روایات زیادی نیز نزدیک بهمین مضمون نقل شده و معنای غیبت اینست که در غیاب کسی
چیزی را باو نسبت دهند که عن فاً نقص و عیب شمرده می شود .

بیدل الله سیئاتهم حسنات اما این اگر چنان شود برباخصت ، که از لطف بر هوا پرد نرهد ، اگر کسی را هم لباس صلاح بود ، هم معنی نور علی نور ، در دل تو خودرا نمی بینم چنانکه اول می دیدم . خدا در دل تو مارا شیرین گرداند ، دعا می کنم ووصیت می کنم دوستان را ، که دعا کنید بعد ازین کار خواهد بود ، چون نصیحت ممکن نبوده است در عالم زدم سلام علیک ساست غفر لک در بی چون پدر ، خلیل را تهدید کرد که دیگر نصیحت ممکن اگر ازین نصیحت باز نداشته سندگی سارت کنیم .

حدیث عارفان گفتم آن درویش می گوید : مادایم عارفان را عاشقیم ، گفتم پس معروف کیست گفت حال را توئی معشوق ، گفتم پس بر معشوق حکم فرسد چون حکم کردی ؟ گفت آن حکم بمعنی برفلان کردم نه بر تو ، گفتم نه تو گفتی روزی که من موئی نیستم بربین ؟ او گفت آن چنانست ، اما حال این تقاضا من کند . هر که دوست ماست باید که عبارت از آن بیشتر کند کداول می کرد ، اما هم صحبت را نمی گویم ، صدقه چنان بدکد غیر بینند که تو آن می دهی ، افash آن بود که چون بینند حسدش آید . امری که شیخ کند ، همچو جوز شمرده باشد ، البته ثمره دهد خطا نکند ، بعضی از آن بگردند ثمره ندهد ، عیب بر شیخ نهند ، از خود تصرفی کنند در آن چد اورا فرموده اند ، پندارد که نزدیک تری آرد کاری را ، کار نزدیک آمده را صد فرسنگ دور می کند ، یا کسبکی و تخفیف جستن در اول وقت کار ، موجب فوات صد تخفیف است . اگر کو دکدا نکد کو دکی می کند ، هر گز نکردنی ، کل امرء فی نفسه غافل یالیت شعری فمن الجاھل .

شعر

گیرم که زپنداشت برستی آخر آن بت که زپنداشت پرستی با قیست خود را بر دیگری فضیلت می بیند ، بدان شاد می شود ، همچون آن شخص که می گفت : فلاں زن متوفا ، بر تن شور^۱ می خنديد ، حکيم گفت بفلاش می خنند ، اگر نه ، آن مقام چد جای خنده است ؟ من ترا امری کردم چرا نکردنی ؟ گفت من عذر خود

۱ - مقصود از تن شور در اینجا مرد شور و غسال است .

گفتم ، گفت من بدان عذر راضی نبودم ، نفاق کردم ، اندرون من با آن بود که همچنان کنی که من گفتم ، تا خلاص یا بی از رنج . چون ما ترا درین عالم ازین رنج خلاص نکنیم تا اندرون تو خوش باشد ، و با گشاد و پر ذوق ، در آن عالم چگونه یاری آید ازما ، که هر کسی بریش خود در مانده باشد !

در وعظ شیخ طعن زد که چه وعظ ؟ دو سه ترانه بالای منبر بگویید ، و کچولکی^۱ کند ، وعظ چرا خود را نمی گویید ؟ چرا فرزندانش را نمی گویید ؟ تا حاشا چنین نکنند وزنش را چرا نمی گویید حاشا ، شیخ را خود فراغت است از وعظ ، باشارت حق و شفاعت اهل حق ، گویید آنچه گویید ، از وعظ شیخ سنگ در کار آید ، اگر طبیبی را گویند که علاج این رنجوری کنی ، چرا علاج پدرت نکردنی که بمرد ؟ و علاج فرزندت نکردنی ؟ ومصطفی را گویند چرا عمت را که بولیپست ، از تاریکی برون نیاوردی ؟ جواب گویید که رنجها ییست که قابل علاج نیست ، مشغول شدن طبیب بدان جهل باشد ، و رنجها ییست قابل علاج است ضایع گذاشت آن بی رحمی باشد .

یکی در زمینی چیزی می کارد ، او را گویند چرا در آن زمینها که خانه تست نکاشتی ؟ زیرا شوره بود لایق نبود ، آن سخن من هیچ زیان ندارد بلکه سود دارد ، اما کدام سودست در عالم که قومی از آن محروم نیستند ؟

اگر آب نیل بر قبطی خون باشد ، در آب نیل طعن نرسد ، و اگر آواز داود را منکر در نیابد و زشت نماید ، در آن آواز نقصان در نیاید . ماضر شمساً اشرقت بنورها ، جحود حسود وهو عن نورها عمی^۲ اگر ترا حال را سخن من مکروه نماید ، ازین حالت بگریز ، سخن مر احترام کن ، تمام حترم شوی ، و آنچه دعوی کرد ازایمان و اعتقاد تاکید کرده باشی ، و برینایی خود و پدران خود گواهی داده باشی ، و حرمتها و خدمتها که پیشتر کرده ای ، بر ناینایی بوده باشد ، و دیگران راهنم کمراه کرده باشی ، و چون بر عکس ، بی ادبی کنی ، و با من خواری کنی ، خوار تو باشی ، زیرا کد بر ناینایی و بر بطالت خود

۱ - کچولکی سر و دست چنبا نند .

۲ - یعنی زیان نمیرساند بخورشید اگر روشن شود چیزی باور تو آن .

۳ - اشاره به جمله واقعه در آیه ۴۱ از سوره ۴۱ است که فرموده والذین لا يؤمّنون فی آذانهم وقر وهو عليهم عمی .

گواهی داده باشی ، که این مستحق خواری بوده است ، اورا چرا تعظیم می کرده اند ؟ من از آن می ترسم که این ساعت تو ازو خامت فراق ، غافلی ، و خوش ختمتای در سایه شفقت ، حرکتی کنی که شفقت منقطع شود ، بعد از آن این حالت را بخواب بینی ، شیخ را بخواب نه بینی ، زیرا دیدن شیخ نتوان بی اختیار شیخ ، نه در خواب و نه در بیماری ، بمجرد امیدی پوشیده بما نه بینی امیدت منقطع از اسباب امید .

همچنانکه خصی^۱ امید دارد که خدا او را فرزندی دهد بسبب ، با امیدی^۲ هر د جوان فیحل که زن جوان دارد . آن امید را باین امید چه نسبت کنی ، این خصی و نامردی از انقطاع شفقت شیخ باشد ، وای بر آن رنجور که کارش بیاسین افتاد ، یعنی از شیخ آنگاه ذوق یابد که شیخ با او نفاق کند و سخن نرم و شیرین گوید آنگاه شاد شود ، نداند که خوف در آن جاست اما در آنکه پادشاه سخنی گوید با تہور و درشت ، هیچ خوف نیست ، چون سخن گوید همواره مناسب حالت شاهی خویش .

شعر

اذا رأيت بنوب الليث بارزة
فلا تظنن ان الليث مبتسم^۳
تو زشاهان در حالت اکرام ترس . در خواب سخنی گفتی ، شیخ یگان یگان بر من
اعادت کردنی ، آنکه شیخ را مصدق ندارد نه در فعل و نه در قول ، سبب انقطاع است ،
همین عجب از بهر چه غرض ، مصدق نمی دارد ، تا آن غرض را بر کف دست نهاد ، و آنج
از شیخ امید دارد بر کف دست دید گر نهاد ، تابنگرد که این بآن هی ارزد . شیخ را عالمیست
عظیم پر ذوق ، مشغول شده است تاغایت ، هر ید مشغول نمی شود بچنان عیش ، بیش ازین
موافقت و شفقت چون باشد ؟

چنانکه آن ده صوفی که یکی از ایشان بر ترسا بچه عشق آورد گرد او می گشت ،
در کلیسیا و غیره ، در یافت ترسا بچه ، گفت تو چه می گردی گرد من ؟ حال خود

۱ - خصی مرد عقیم و بی عقب .

۲ - یعنی ما نند امید مرد جوان سالم .

۳ - از اشعار شعرای تازی است یعنی آنگاه که دنادهای شیر را دیدی بیرون آمده است
گمان میبر که شیر خندان است .

بازگفت ، ترسا بچهگفت مارا نفرتست که از در بینیم غیر اهل ملت خویش ، چون طمع داری کد ترا نزدیک کنم ؟ چاره ندید زود برفت ، و باران را وداع کرد ، گفتند خیر است . قصد بازگفت ، و گفت می روم اینک تازنار بخرم ، گفتند که ما نیز هواقت کنیم ده زنار بخریم رمیان بندیم آخر ، هانند نفس واحدهای درا بدان هتفقد ، چون ترسا بچدایشان را بدید پرسید ، قصه بازگفتند که میان ما یگانگیست ، انس در دل ترسا بچه افتاد که زنار خود را بشکست ، گفت من بندۀ چنین قوم که با همدیگر این وفا دارند ، که این وفا در هیچ ملتی ندیدم ، پدر و خویشان ترسا بچه جمیع شدند ، واورا ملامت آغاز کردند که بفسون صوفیان ، دین خود را ویران می کنی ، گفت اگر آنچ من می بینم شما بینید ، حد چنان عاشق ایشان شوید .

هر کدرا سعادت باشد نصیحت او را صیقل باشد بروی آیند ، و هر کرا سعادت نباشد سخن نصیحت او را تاریک کند ، و آیند اورازنگ افزاید . آن خود آینه نباشد که بصیقل زنگ افزاید ، الا در زعم .

جانا نظری فرما ، کز ما رمقی ماندست واکنون غم کارم خور کاخ رشفقی ماندست عاشقی می بایست که این باو بیامو ختمی ، می گفت آن روز سنگی اند اختم در چاه ، سوی سر راه آقسرا نزدیک آن کاروان سرا ، هیچ یادمی کردی ؟ من بسیار یادمی کردم آنچه گفتم بحل کردم ایشان را ، مقصود تو بودی مارا با ایشان چه کار ؟ مهمنان را دو وقت باید نیکو داشتن ، یکی وقت رفتن . یعنی اینک اول نیکوداشتی از آن وقت همه تا بد حکم رفتن دارد ، استغفار کردی الاترا هر روز استغفاریست .

حکایت برادر آن شخص لوطی که هر بارش می گرفتند که گرد شهر بگرداند ، و خرک برادرش را بار فرو انداختند ، واورا برمی نشاندند ، روزی گفت ای برادر می بینم تو این کار خواهی کردن همیشه ، اکنون ترا خرکی باید خریدن .

فرق میان ما و بزرگان همین است که آنچ مارا باطن است خدا مرا این داده است که با یگانه توانیم نشستن ، با دوست اولی تر باشد ، کسی بطريق معین منفعتی یافت ، آن طريق را سخت گیرد ، هر کسی که بکار خود سرگشته شود آن به باشد که بر سر رشته شود ، یعنی همان طريق مجرد را بگیرد و با حریف راست یاری کند ، و

حریف خود را نادان و ابله بینند.

ابو بکر ربابی آوازه جوحی^۱ شنیده بود، روزی هم دیگر را بدیدند نشناختند، هر دو از یک شخص خرا و جامدهای اورا و کیسه اش را بذدیدند، آن شخص از از غصه طبلکی درگردن آویخت که مرا هم بذدیدند، آن طبلکش را هم ذدیدند همچنین بحریفی هردو هم دیگر را صنعت خود می نمودند، هرگاه کدامیں چستی بنمودی، آن هم طراری و چستی دیگر بنمودی که بر چستی او غالب شدی، تا روزی گفت تو کیستی بدین چستی؟ گفت جوحی. گفت صدقه. همچنین دو درویش صاحب دل بهم افتدند، و آن یکی تعظیم می کند، زیرا که بدان مقصود ها رسیده است، و آن دیگری می داند که او چه می گوید؟ جفا ییش^۲ زیرا می داند که طریق سعادت تحمل جفاست، و آن طریق سعادت را از قرص آفتاب معین تر می بیند و می داند.

آنک از جفا بگریزد آن نحوی ماند که در کوی نغول^۳ پر نجاست افتاده بود، یکی آمد که هات یدک، معرف نگفت، کاف را مجزوم گفت، نحوی بر نجید گفت: اعبر انت لست من اهلی دیگری آمد همچنان گفت رنجید، گفت: (اعبر لست من اهلی) همچنین می آمدند و آن قدر تفاوت در نحو می دید، و ماندن خود در پلیدی نمی دید، همه شب تاصبح در آن پلیدی مانده بود، و در قعر مزبله، و دست کسی نمی گرفت، و دست بکسی نمی داد، چون روز شد یکی آمد گفت یا با عمر قدوقعت فی القدر، قال خذ بیدی فانک من اهلی، دست با او داد او را خود قوت نبود چون بکشید هردو درافتند. یکی حالت می کند برسوتی، که این صوت بصوت فلان ماند، و از حقیقت صوت، اورا خبر نه، و یکی حالت می کند بموافقت، و نداند که موافقت چیست؟ چنانک آن نحوی از مفتی شنید فی کل عیسه^۴ و فی اشراق جامدرا پاره کرده بود،

۱ - جوحی نام کسی است که کارش مسخر گی باشد.

۲ - احتمال سقط دارد و ظاهراً باید اینطور باشد جفا ییش می کند ظا

۳ - ژرف و گود (برهان).

۴ - ظاهراً فی کل عیشه باید باشد ولی در نسخه خطی متعلق بدانشگاه فی کل عیشه

درج شده.

ونعره‌ها می‌زد تا خلق بروگردش در مصحف ، وقاضی درو حیران مانده است ، که این مرد هرگز اهل حالت نبود ، و معنی پندارده که اوراخوش می‌آید ، بازمی‌گوید و نحوی نعره می‌زند و اشارت می‌کند بخلق که آخر بشنوید ای مسلمانان ! ایشان پندارند که او از غیب مگر آوازی عجب می‌شنود ؟ مارا بیدار می‌کند ، چون روز دیر شد و فارغ شدند ، نحوی جامدرا لتدلته کرده بود ، و انداخته و بر هنه شده ، گردش آوردند ، و آب و گلاب برو زدند چون ساکن شد قاضی اورا دست گرفت بخلوت در آورد ، گفت بجان وسر من که راست بگویی ترا این حالت از کجا بود ؟ گفت چرا حالت نگیرد و هزار حالت نگیرد ؟ که از دور آدم تا عهد نوح ، تا عهد ابراهیم خلیل ، تا دور محمد ، حرف فی جر می‌کرد اسمارا ، واین ساعت نصب کند .

اکنون چون بدین قدر حالت شود هر یکی را بفرض فاسد ، اگر آن قوت را صرف بحقیقت غرض جاودانی باقی جانی کند ، آن ذوق چون باشد ؟ آن قوت سرمایه است من اشتري مالا يحتاج اليه فقد باع ما يحتاج اليه يكى را در چشم او نمیست و غباری ، می‌گوید این را دارو کنید ، ایشان می‌روند که ما مشغولیم ، کفش کهنه را پینه می‌زنیم ، آن کفش کهنه را وقتی می‌پوشم بهمام ، میهم من اینست نمی‌گویند ند آن میهم در کارست .

واعظی خلق را تحریص می‌کرد برقن خواستن و تزویج کردن ، و احادیث می‌گفت ، وزنان را تحریص می‌کرد بر سر هنبر بر شوهر خواستن ، و آنکس که زن دارد تحریص می‌کرد بر میانجی کردن ، وسعت نمودن در پیوندیها ، و احادیث می‌گفت ، از بسیاری که گفت ، یکی برخاست که **الصوفی این الوقت**^۱ من مرد غریب مرا زنی می‌باید ، واعظ رو بزن کرد و گفت : ای عورتان میان شما کسی هست که رغبت کند ؟ گفتند که هست گفت تا برخیزد پیشتر آید برخاست پیشتر آمد ، گفت رو باز کن تا ترا بدیند که سنت اینست از رسول ﷺ که پیش از نکاح یکبار بینند ، روی باز کرد گفت ای جوان بنگر ،

۱ - از سخنان جنید است که مولوی نیز در مثنوی بنظم آورده :
صوفی ابن الوقت باشد ایرفیق نمیست فردا گفتن از شرط طریق

گفت نگریستم ، گفت شایسته هست ؟ گفت هست ، گفت ای عورت چه داری از دنیا ؟
 گفت خر کی دارم سقاوی کند ، و گاهی گندم با آسیا برد ، وهیزم کشد ، اجرت آن بمن دهد .
 واعظ گفت این جوان مردم زاده می نماید و متمیز ، نتواند خر بندگی کردن ، دیگری
 هست ؟ گفتند هست ، همچنین پیش آمد روی بنمود ، جوان گفت پسندیده است گفت
 چه دارد ؟ گفت گاوی دارد گاهی آب کشد ، گاهی زمین شکافد ، گاهی گردون کشد ، از
 اجرت آن بدورسد ، گفت این جوان متمیز است ، نشاید که گاو بانی کند ، دیگری هست ؟
 گفتند هست ، گفت تاخود را بنماید ، بنمود و گفت از جهاز چه دارد ، گفت با غی دارد ،
 واعظ روی بدین جواز کرد گفت : اکنون ترا اختیار است ازین هرسه آنک موافق ترست
 قبول کن ، آن جوان بن گوش خاریدن گرفت ، گفت زود بگو که کدام می خواهی ؟ گفت
 خواهم کد بر خر نشینم و گاو را پیش کنم و بسوی باغ روم ، گفت آری ولی چنان نازین
 نیستی که ترا هرسه مسلم شود .

صوفی طالبی ، سالها مجاهده بسیار می کشید ، و خدمت مشایخ و غیر مشایخ می کرد ،
 ابر امیدی ، هنوز وقت نیامده بود .

شعر

تادر فرسد و عده هر کارکه هست
 سودت نکند یاری هر یار کد هست
 بعد آن که پیری درآمد و ناامیدی ، روزی بگورستان رفته بود واژ امیدهای خود
 یاد می کرد ، و بسیار گریست ، خشی زیر سر نهاد بخت ، در آن خواب کار او تمام شد گشاده
 شد و مراد او حاصل شد ، برخاست و آن خشت را بر سر روحی می نهاد ، هرجا که می رفت
 با خود می برد از مهمان ، از مسجد ، از سقاویه ، حمام ، تفرج زیارت ، سماع ، بازار و مرد
 لطیف و ضعیف همه روزان خشت زیر کرده ، گفت چرا این را بگوشه ای نمی دهی
 و نمی نهی ؟ گفت در گور نیز این با من بود که من چیزی گم کرده بودم ، مدت مديدة ، و
 نامید شده ، و باز نمیدوار شده ، و باز نومید شده ، هزاران هزار بار ، روزی سو برین خشت
 نبدم آن چیز بیافتم .

قال النبی ﷺ من بورک له فی شیئے فلیلیزمه اگر اشکال گویند که زرغباً^۱
 چون دانیم تا فلیلیزمه گوئیم ، آن در حق ابو هریره فرمود ، و امثال او که از صحبت
 بی ادبی حاصل شده بود ، و سیری در نظرشان ، در حق ابو بکر رضی اللہ عنہ هرگز
 نفرماید ، که او را بغزا نیز نمی گذاشت که از رسول ﷺ غایب شود ، و بغزا مشغول ،
 تاروزی در حریق از جانب کافران مبارزی در میدان تاخت یاران باز پس تاختند ، هیچ کس
 پیش او نمی رفت ، پرسیدند که سبب چیست که جان بازان کانهم بنیان مرصوص^۲
 فدا یان فتمنوا الموت ، که مرگ را چنان می جویند که شاعر قافید را ، و بیمار
 صحبت را ، و محبوس خلاص را ، و کودکان آدینه را . این گریز و پرهیز از چیست واز
 کیست ؟ گفتند از خوف جان نیست الا از مبارزکه در میدان تاخت ، قرة العین و فرزند
 ابوبکر صدیق است یاران را شرم می آید که پیش او روند ، این سخن بگوش ابو بکر
 صدیق رسید واو در عرش بود بارسول ، پرسید که این چه غاغله است گفتند پسر تست که
 حمله کرده است ، در حال بر نشست . و در میدان انا بریء منکم درآمد ، چون پسر
 روی پدر را بدید باز گشت ، صدیق نیز باز گشت ، رسول ﷺ دست مبارک بر کتف
 صدیق نهاد و گفت ادخل لنا نفسك يا صدیق یعنی نفس را پیش تو قدری نیست ، پیش
 ما قدری عظیم دارد از برای ماش نگاه دار تو هیچ در جنگ هیا ، بغزا برون مرو ،
 ملازم صحبت ما باش . پس او را چون گوید زرغباً ، غزا در حق مؤمنان دیگر فریضه
 است و عزیز ترین طاعته است ، در حق صدیق معصیت است حسنات الابرار سیئات
 المقربین^۳ .

تا قلعه از آن یاغی بوده باشد ویران کردن او واجب بود و موجب خلعت ، و
 آبادان کردن آن قلعه خیانت بود و معصیت بود ، چون قلعه از یاغی بستند و علمهاء
 پادشاه در آمد در قلعه ، بعد از آن ویران و خراب کردن قلعه غدر باشد و خیانت ، و آبادان

۴ - اشاره به حدیث نبوی است که در مجمع البحرین و در حلیله الاولیاء ابو نعیم نقل شده که
 با ابو هریره فرمود : زرغباً تزدد حبأ یعنی یک روز در میان مرا بین تادوسی زیاد گردد .
 ۲ - آخر آیه ۶۱ از سوره ۶۱ یعنی مؤمنان مانند بنیادی هستند با بر جا و استوار .
 ۳ - مؤلف المؤلّف المرصوص آن را از احادیث ندانسته و بعضی آن را با ابو سعید خراز از
 عرفاء متقدمین نسبت داده اند .

کردن آن فرض عین وطاعت و خدمت .
 شعر
 زنار و کفر و میکده آمد قوام عشق
 تا ایمان کفر و کفر ایمان نشود
 سخن پیش سخن دان گفتن بی ادبیست ، مگر بطريق عرضه کردن ، چنانک نقدرا
 پیش صراف برند ، آنج قلبست جداکن ، اما اگر صراف ، عاشق و محب گوینده باشد ،
 یامرید او باشد که پیش او همه رشت او خوب نماید ، و قلب او سره نماید که حبک
 الشیئیء یعمی و بصم خود عاشق حلاوت گفتن او باشد ، جواب آن گفتم که همه
 عاشقان چنین باشند که هر چیز را چنان بینند که آن چیز است ، زیرا که آن را بنور حق می بینند
 که المؤمن بینظر بنور الله^۱ ایشان خود هرگز بر عیب عاشق نشوند چنانک فرمود
 لا احباب الافلین .

حسن کان قابل زوال بود
 عشق مردان برو مجال بود
 هر فسادی که در عالم افتادازین افتاد که یکی یکی را معتقد شد بتقلید ، تامنکر شد بتقلید ،
 المی بذات آن عزیز رسید . ندانستند که او عزیز است الا بتقلید ، وتقلید کردن آن باشد :
 ساعتی گرم و ساعتی سرد (کی روا باشد مقدمه اسلامان داشتن) چون رنجی بذات او رسید
 و او در نفس امر عزیز است ، سبب ویرانی عالم شد **فعصوار رسول ربهم فاخذهم**
 گفت این خود خوب است اما این نیز هست که اگر اول معتقد بود کسی را بتقلید ، در پرده
 گمانی می برد ، و آخر پرده بر گرفت ، تا چنین که پرده بر گرفت ، خود پرده افروزد ،
 و آن اعتقاد بگشت ، ولیکن ظاهر نمی کند که من بگشتم ، تاظل خلق در و فاسد نشود ،
 و اعتماد از پسند او بر نخیزد . گفت : ولیکن اگر ظاهر نکند ، مردمان را در ضلالت
 افکنند باشد ، گفت چون ظاهر کند ؟ که او را بر خود اعتماد نمایند .

مخلص سخن این باشد که اگر ظاهر کند که بگشتم تاویل دارد ، و اگر ظاهر
 نکند ، هم تاویل دارد ، درویشی چنین گفت ، دم آن درویش را می داند مضی هذا .
 چون سخن آغاز کردی در حضور این چنین سخن خایی ، پس دیدی که صلاح بر ظاهر
 نست نه بر باطن تو ، و اگر سر نهاده ، درین مقام که سر متابعت مردی می رود که ملت او

بهترین ملتهاست ، اگر جهود را گویی نصرانی به یا مسلمان ؟ گوید مسلمان ، و اگر نصرانی را گویی همچنین ، دیدن اینها موجب آشت که در حق ملت راست ، اعتقاد زیادت شود آنرا که نیاک بختیست قد علم کل اذاس مشربیم ۱ .

شعر

اندر طلب دوست همی بشتابم
گیرم کدوصال دوست درخواهم یافت
عمرم بکران رسید و هن در خوا بهم
آن عمر گذشته را کجا دریا بهم
طريق ازین دو بیرون نیست : یا از طريق گشاد باطن ، چنانک انبیا و اولیا ،
یا از طريق تحصیل علم ، آن نیز مجاهده و تصفیه است ، ازین هردو بماند چه باشد
غیر دوزخ ، **ما خلقکم ولا بعشکم الا کنفس واحدة** ۲ نظیر این احادیث کجاست
المؤمنون کنفس واحدة ۳ پس دعوت انبیا همین است که ای بیگانه ، بصورت تو
جزء منی ازمن چرا بی خبری ، بیایی جزو ازکل بی خبرمشو باخبرشو ، بامن آشناشو ، او
می گوید خود بکشم و با تو آشناشوم و دریغا میزنم ، فی الجمله در آن خلوتباء ظاهر هر چند
پیش روند خیال بیش می شود ، و پیش پیش رو ایستند ، و درین روش متابعت هر چند
پیش روند ، حقیقت برحقیقت و تجلی بر تجلی .

پرسید که تلوں اینست که ساعتی مشغول طاعیم و ساعتی مشغول اکل و شرب ،
آن ریاضت نفس است واین تربیت نفس ، گفت نی انبیارا و اولیا را برخاست و لیکن
انبیا و اولیا در حالت خوردن ، و در طاعت ، تربیت می کردند نه تربیت نفس ، در جنگ
فراز حساب کرست تماقضی نیست ، اما تو خود را به پنداشت ، مساوی ایشان نگیر
که اگر مساوی ایشان بودی در فعل و در عبادت مساوی ایشان بودی در حال و در کشف .

انصاف بده تعالی انصاف ترا بجایی رساند ، حفظ الصحة اسهل من طلب الصحة

۱ - جزء آیه ۷ از سوره ۲

۲ - آیه ۲۷ از سوره ۳ یعنی نیست آفرینش شما وزنده شدن شما مگر مانند یکدم زدن
یعنی مقدور واحد (تفسیر نیشا بوی) .

۳ - این حدیث را بعضی شارحان مثنوی حدیث نبوی میدانند و مولانا در مثنوی نیز
اشاره نمیکند .

چون نماند خیا نهاد را قاعده
مؤمنان گردند نفسی و احده

و حفظ الذب اسهل من طلب التوبة چون بدان رنج مبتلا شوی بعد از ترک پرهیز صبر کردن گیری و گفتن گیری ، که آن قدر صبر چرا نکردم ؟ آن وقت آن قدر صبر خود چه بود .

اگر چنان توانی کردن که مارا سفر نماید کردن جهت کار تو وجهت مصلحت تو ، و کار هم بدین سفر کردیم برآید ، نیکو باشد . زیرا که من در آن معرض نیستم که ترا سفر فرمایم ، من بر خود نیم سفر را جهت علاج کار شما ، زیرا فراق پزنده است . در فراق گفت می شود که آن قدر امر و نهی چه بود چرا نکردم ؟ آن سهل چیزی بود در مقابله این مشقت فراق ، آنج می گفتم و نفاق می کرم ، و هر دو طرف خاطرها نگه می داشتم ، و عمما می گفتم صریح می بایست کردن . چه قدر بود آن کار ، من جهت مصلحت تو پنجاه سفر بکنم . سفر من برای برآمدن کار است ، اگر نه هرا چه تفاوت کند از روم تا بشام ، در کعبه باشم و یا در استنبول ، تفاوت نکند ، الا آنست که البته فراق پخته می کند ، و مهذب می کند ، اکنون مهذب و پخته وصال اولیتر یا پخته فراق ؟ اینکه در وصال پخته شود و چشم باز کند کجا ، و آن کجا که بیرون ایستاده بود ، تا کی در پرده راه یابد ؟ چه مانند بدان که در اندرون پرده باشد مقیم ، آنج گفتی که تعریف و گواهی عاشق نشنوند ، زیرا که خاصیت عشق آنست که عیب هنر نماید ، **حبک الشیعه** ^{یعنی ویصم}^۱ این نتوان طرف امکان گرفتن که هم عاشق باشد و هم قوت بینایی و تمیز باقی باشد ، گفتم امکان را نتوان منع کردن .

در این مسئله قول اصولیان بگیریم که قنایا سه قسم اند ، یکی واجب است چنانک عالم حق و صفات او ، و دوم محال است همچون اجتماع نقیضین ، و سیم جایز است که هردو رو دارد شاید که بود و شاید که نبود ، هر که این قسم بگیرد آنکس خلاص یابد ، آنج گفتند که آن جنت که آدم از آنجا بیرون افتاد بر سر بیشه بود بر بلندی ، هم بزمین بود ، نه آن جنت که موعودست مؤمنان را که بالای افلاک نشان می دهند . گفتمش که تو هر امی گفتی که فلسفی ^۲ می گویی باری فلسفه تو آغاز کردی .

۱ - مراجعه شود به اشیه ص ۳۸ این کتاب .

۲ - فلسفه ظ

روستایی گاوی می‌راند آهن در چیزی ماند ، گاو نمی‌توانست رفتن ، بسیار گاوارا زدواراند ممکن نشد ، گاوان در روی می‌افتدند از زخم سیخ ، چو آن جایگاه را باز کاوید سنگی دو بر گرفت ، آهن را دید حلقة آفتایه بزرگ افتاده و سرش گرفته ، چندانک جهد کرد که سرش بر کند نتوانست ، گفت چون نمی‌توانی بر گرفتن ، سرش بر کنم ، به طریق که هست ، هر چند جهد کرد ممکن نشد ، گفت عجب درینجا پول باشد عجب در اینجا درم باشد ، قلعی باشد ، والبته و همش بذرا نمی‌رود ، زیرا روستاییست با آخر کار بر کند ، پر از زر خالص بود ، پاره برون آورد بروشنایی در مشتگرفته ، نظر کرد گفت : والله کندز است ، تا اکون بی غصه نیج بود گاوی می‌راند کاری می‌کرد ، این ساعت همه خیال‌های عالم ، و سوداها عالم ، بروگرد شد که چنین کنم تا بسر برم فلانجا پنهان کنم ، یا پادشاه راست در میان نهم ، ازین جنس . درین میان پادشاه از شکار بازمی‌گشت دلتانگ ، از دور روستایی دو سرهنگ را دید بانگ کرد تا بایشان سپارد ، چون آمدند می‌گفتند عجب مرا چه می‌خواند ؟ باری آب بدہ تابخوریم ، گفت شمارا با آن خواندم که راه شهر کدام است ؟ زیرا تا ایشان آمدند پشمیمان شده بود از ظاهر کردن رنج ، گفت راه شهر از ما می‌پرسی ؟ خندیدند و گفتند فلان سویست ، و رفند ، باز پشمیمان شد بازشان بیجد خواندن گرفت ، آمدند که چه می‌خواهی ؟ باز روستایی پشمیمان شد بود از ظاهر کردن ، گفت راه شهر کدام است که نمودید ؟ فراموش کردم این سویست یا آن سو ، آن یکی خواستش زدن آن دیگر دستش گرفت کشید ، چون بنزدیک پادشاه آمدند بیستادند آن یکی در آن دیگر نظر کرد خنده اش گرفت ، از لاغ روستایی . پادشاه خشم آلد بود فرمود که هر دورا بکشید ، از هردو آن یکی که حلیم تر بود امان خواست ، و گفت ای شاه عالم ! آخر فرما پرسیدن که سبب آن خنده چه بود از بهر خدایرا ؟ قصه بازگفتند ، اگر راست است بروید روستایی را بیاورید ، سرهنگان دوان شدند ، روستایی دید ترسید ، گفت : والله بسوی من می‌آیند ، آمدند که پادشاه می‌خواند ، روستایی با خود می‌گوید ، باز رغم و بی‌زرنم ، آخر رغم باز ر به ، مرا غم بی‌زد به بود ، باری خطر چان نبود ، این سینخ شد از حکایتی برون افتاد ، لاغ بهتر

با این قوم از سخن ، اگر چه کسی که بزرگی او معلوم شده باشد ، که عالمی دارد و ولایتی دارد .

شعر

شهریست درشت و اندر و هن هیرم
تاخود زنم و خودکشم و خودگیرم
این چنین کس اگر لاغ کند ، آشنا یان را از لاغ او هیبتی آید ، اما چنان هیبت
نیاید که از سخن . لاشک در لاغ ، خشونت و هیبت کم باشد ، و خوبتر باشد ، آغاز کردند
و آن بیچاره را بر هنده کردند ، تاجامداش را بفروشند ، بکول گیری جامد اش را در میان
نهادند ، هر یکی را تاریخ فتوت که فتوت بآدم رسید چنین بود و چون با بر اهیم رسید
چنین بود ، و چون با میرا المونین علی رسید چنین بود هر یکی می گفتند با اندازه خویش
بنویت ، چون نوبت هن رسید هر چند الحاج کردند ، من چیزی نگفتم گفتم نمی گویم
آنجا درویشی بود سر فرود آورد و او هیچ نگفته بود ، میل شد بگفتن ، گفتم آدمی
می باید که در همه عمر یک بازار لخت کند اگر کند . باقی همه عمر مستغفر آن باشد بر سنت
پدر . من اشبه اباء فماظلم ^۱ و آغاز کردم عذر زلت ^۲ آدم را و تقدیر تو به او .

پرسیدند که سبب نزول انا فتحنا چه بود ، گفتم چون این آیت نازل شد که
«لا دری ما يفعل بي ولا بكم» نمی دانم که با من چه خواهند کرد و با شما
چد خواهند ، ایشان جز ظاهری فهم نکردند آغاز کردند طعنده کردن که پس روی بکسی
می کنید که نمی داند که با او چه خواهند کرد و با قوم او چه . انا فتحنا نازل شد سؤال
کردند که این چه جواب ایشان بود ؟ گفتم تقدیر سخن چنین شود آن نمی دانم جهل
و سرگردانی نیست ، بلک معنی اینست که نمی دانم پادشاه هرا کدام خلعت خواهد
پوشانیدن ، و کدام ملک خواهد بخشیدن . سؤال کردند که هنوز اشکال باقیست که مثل او
نداشته اورا چه خواهند بخشیدن و چه نقصان باشد ، و نیز چون بعضی خلعتها رسیده
بود باقی چون معلوم نشود ؟ چو اندک دالست بربسیار ، گفتم این نادانی نباشد ، این
مبالغه باشد در بزرگی و بی نهایتی آن عطا ، چنانک جای دیگرمی فرماید و ما ادراک

۱- این مضمون را یکی از شعر ای عرب درستایش عدی بن حاتم به نظم آورده .
و با به اقتداء عدی في الكرم
ومن يشابه ابه فما ظلم
۲ - لغزش و خطأ .

ما العقبة ۱ و ما ادرالك ما يوم الدين ۲ حقیقت این سخن بدیشان رسید الا معنی بدیشان رسید که رنگشان دیگر شد ، تغیر آدمی را سببی باشد هر آینه از پر تفہیم شان آن مکرر می کردم ، طعن زدن دکه از بی ما یگی سخن مکرر می کند ، گفتم بی ما یگی شماست ، این سخن من نیکست و مشکل ، اگر صدبار بگوییم هر باری معنی دیگر فهم شود و آن معنی اصل همچنان بکر باشد ، اینک می گفت عرصه سخن بس فراخست ، خواستم جوابش گفتن که بلکه عرصه معنی بس فراخ است ، عرصه سخن بس تنگ است ، الا با او نفاق می کردم با آنک او کوهی بود نفاق را نیز نداشت ، گفتمش این سخن را بگوش دیگر شنو ، بدان گوش مشنو که سخن مشایخ شنیده ، آنجا که این سخنست چد جای ابایزید و سبحانی .

مسلمانی بر کافر بیچه عاشق شد و نیاز می نمود ، ترسا بچه گفت من کافرم و تو مسلمان ، نشود هم دین من شو ، مسلمان شد که هر که اورا مسلمان نگویید گبر باشد ، بلکه هر که اورا گوید که این گبر بود گبر بود ، ذکر آن چرا کند ، اکنون دنیا صاحب جمال است کافر چون خدارا دید عاشق شد ، و مسلمان شد و اهل آخرت شد و اسلام شیطانی ۳ شد و نعم الممال الصالح لرجل الصالح ۴ شد ، آنج گوید نفس که بتدریج مسلمان شوم نیک شوم عین مکرست ، و عین طلب فراق است ، ضعیف شده و چاره دگر ش نیست مداهنه آغاز کرده است ، چه فرما یند در آنک اتفاق است که نفس مطمئنه از نفس لوامه بهترست و عزیز است ، پس قسم چرا بنفس لوامه فرمود ؟ لا اقسام بالنفس اللوامة چرا بهتر سوگند یاد نکرد ؟ نخواست که آنرا در معرض ذکر آرد از غایب پنهان داشت چنانک یکی گوید ای شاه بنهاک پای تو ، اگر جان او عزیز است . وجواب دیگر گفتند شد در تفسیر این آیت : **والظالمين اعد لهم عذاباً أليمـاً** آن شیخ در تبریز

۱ - آیه ۱۱ از سوره بلد یعنی نمیدانی که عقبه چیست ؟

۲ - آیه قرآن است یعنی نمیدانی که روز قیامت چیست .

۳ - اشاره به حدیث نبوی است که در کتب عرفاء نقل شده که دیغمیر فرمود : اسلام شیطانی علی یدی یعنی شیطان من بدست من مسلمان شد .

۴ - از احادیث نبوی است که در کنوز الحقایق ص ۱۳۹ و حلیة الاولیاء ابو نعیم ج ۱۰

ص ۱۵ و فتوحات مکیه ج ۲ ص ۲۷۸ نقل شده (احادیث منفوی)

۵ - آیه آخر از سوره دهر است یعنی خداوند آماده کرده برای کفار عذاب در دنای را .

می گفت که اینچ می گویند پیش جنازه سبحان الحی الذی لا یموت پندارند که بخدای تعالی می گویند ، خدای تعالی از آن عظیم ترست کد نام اورا برگ یاد کنند الا همان مرده را خطاب می کنند ، یعنی چنان زنده شدی و چنان زنده گشته که دیگر نمیری . فلما اضاء الصبح جمع بیننا ^۱ و ای نعیم لاینوره (لایکدره) الدهر . می گوید مسلمانی می باید مسلمانی ، از مسلمانی اور اخود خبر نیست و نداز صورت مسلمانی ، می گوید که سیخ فلان تنداست ماهی و دوما دپیا پی بصدق آن سخن را استماع کند ، بوی نبرند ، خاصه کد سرسری می گوید : خدای مرا چیزی عظیم بخشیده است ، واژ خدا چیزی بزرگ یافتم که بر آن وقف نشدند اولیان و آخریان ، ما می گوئیم خدای مرا چیزی اندک بخشیده است واژ خدا چیزی بزرگ یافتم و بدان چیز اندک چندان انس داریم که بتونمی توانم پرداختن ، تو می گویی مرا چیزی عظیم داده است و بر آن برهان نمی نمایی ، و من می گویم هر اچیز اندک داده است و برهان می نمایم ، او می گوید م را که من ترا دوست می دارم و دیگر را از بھر تودوست دارم ، واستشهاد شعر مجnoon می آرد .

احب لحبهها السودان حتى

بگو کد این غیر م شمس الدین تبریزی را می گویی اگر مرا از بھر او دوست داری فاضلتر باشد و مرا خوشتر آید از آنک اور از بھر من دوست داری ، اینچ می گویی که غیر محبوب را بتبعتیت محبوب دوست دارند که چنین کنند وقتی که محبوب راضی باشد بتبغ داشتن آن غیر . گفت درویشی را خرقه بود که با او سخن می گفت ، واو با خرقه خود مشورتها کردی و سخنهای پرسیدی ، گوییم آن سنت خداییست که غیر آدمی را در سخن آرد ، مگر بتواتر ثابت شوند از بھر معجزه انبیا ، بعد از آن تو که آدمی چونست که ترا سخن نیست و نطق نیست ، الا حکایت کنم پیر زنان و اشعار عرب ، اکنون سخن تو گو ،

۱ - یعنی چون بامداد روشن شد برای ما اجتماع افتاد و کدام نعمتی است که روز گار آنرا روشن نکند (یاتیره نکند) .

۲ - شعر از دیوان مجnoon عامری است یعنی برای دوستی لیلی سیاههارا دوست دارم تا آنکه برای دوستی او سکهای سپاه را نیز دوست دارم .

گفت که فقرست و بالای فقر ، شیخی و بالای شیخی ، قطبی و بالای قطبی ، فلاں چیز خواستم گفتن که تو این فقر را بدھیچ باز آوردی ، این فقر را ازین شیوخ بی خبر واپس تو کردی ، پس این مہتر کد خواجه عالم و آدم بود که آدم و من دونه خلف لوائی دلافخر ، ۱ اما افصح العرب والعمجم و لا فخر ، الفقر فخری^۲ تو با این فقر چه میخواهی کد آنرا او اپس می اندازی از شیخی ، اما هیچ نگفتم جواب او سکوت بود ، گفت اگر خار بودند آتش در ایشان می بایست زدن ، گفتم کدمتا بعثت نوح بودی ندهمتا بعثت مصطفی ، نوح لا تذر على الارض من الكافرین دیوار^۳ میگفت : مصطفی گفت : اللهم اهد قومی فانهم لا يعلمون این حلدادران متابع موسی شدند ، چوازمتا بعثت محمد ﷺ مزه نیافتند ، حاشا بلکدمتا بعثت محمد بشرط نکردن ، از متابعت موسی اندکی مزه یافتند آنرا گرفتند ، می گویی ولی ، مفردست همد نظرشان بدنبیاست یعنی با او کسان می روند پس و پیش ، چنانک در پادشاه بخواری نگرند که یاڭ سواره است ، ودر عسس باشی بتعظیم نگرند که چوبها پس و پیش او می برند .

۱- اشاره بحدیث نبوی است که پیغمبر فرمود: آدم و دیگر انبیا در پشت لوای منتدا
این حدیث را ابن ابی جمهور لحساوی در مجلی المرآت و سیوطی در جامع صغیر از پیغمبر اکرم نقل
کرده‌اند و مولوی نیز در مثنوی اشاره فرموده:

مصطفی زین گفت کادم و انبیا خلف هن باشند در زین لوا

وابن فارض مصری در قصیده خود اشاره به مقام کلیت معنوی آنحضرت میکند:

فانی وان کنست ابن آدم صوره
فلی فيه معنی شاهد با بوتی

و ع راؤی گوید :

گفتا بصورت ارچه زاویاد آدمم
لکن بمرتبه زهمه حال برترم

٢ - حدیث نبوی است و طریقی در هم جمع المیحرین نقل کرده باین طریق : الفقر فخری

و به افتخار علی سائر الانبياء، مقصود از فقر نيازهير و انقطاع شدید بحق تعالی است زين اتصال آنحضرت بمقام الهی و جنبه رباني در درجه ای بود که کسی با آن مقام نميرسد پس فقر او کاملتر از همه انبيا بود.

٣ - آیه ۲۷ - از سورہ . ۷۱

قدوم م شمس الدین تبریزی خلد الله برگته ، بامداد روز شنبه بیست و ششم جمادی الآخر سنه اثنی واربعین^۱ اگر اندکی از آنج با خود قرار داده باشی مخبط شود ، ملازم نیست که همیشه خبط کنی ، یکی در تاریکی خواهد که از میان جمع بیرون آید ، اکنون پایش بر کفش دیگری افتاد شکسته شد گوشش کفش ، لازم نیست که آن کفش را برم کد خبط کرد ، وعذر ظاهر است اگر چند تاریک است ، کفش خود هر کسی می باید که نگاه دارد .

چنانک از اهل ده صالحان بودند ولیکن بر سنت صوفیان ، هر یکی نانها جدا می خوردند ، یعنی تادر خوردن حیفی نرود ، و نباید که در میان یکی راضی از شرم در میان نهید ، روزی در راهی بودند وقت طعام شد ، هر کسی بر سر نان خود نشست می خوردند ، ترکی سواری برسید (و ترکان مولع با شند بمهمان داری و آمیختگی) ایشان را گفت چرا جدا می خورید ؟ چرا نانها در هم نمی شکنید ؟ گفتند سنت قدیم در ده ما اینست ، تازیانه بکشید که فلان آنکس که این سنت نهاد و آنکس که قبول کرد ، نانها در هم شکنید ، زودتر بضرورت در هم شکستند و در افتادند ، پیردیماهی گوید بزبان ایشان که اگر چند نانها در هم شکستید ، خداش بیامرزد که نان خود را شناسد افرون نرود . یکی قوم در سخن سجع نگاه دارند ، همه سجع گویند ، قومی همه نشگویند ، هر یکی ازین جزئیت کلام خدا کلست . دست در کل زن تا همه جزوها آن تو باشد ، و چیزی دیگر هزید ، دست در جزو من نزن ، نباید که کل فوت شود ، یکی در خانه او درختی پیدا شد ، بر آمد باید که کل درخت را در بر گیرد تا همه شاخها آن او باشد ، و تنه زیاده ، اما اگر دست در یک شاخ زنی باقی شود ، و خطر باشد که آن شاخ بشکند و از آن شاخ بمانی ، واژ خود هم بمانی .

گفت : معنی ، حادث نیست اگر چه صورت او حادث است ، آن گفت که این

۱ - ممکن است اشاره به مدن شمس الدین محمد تبریزی بقویه در سال (۶۴۲ھ)

باشد و لفظ (ستمهائة) افتاده باشد .

کفرست ، او گفت نی این کفر نیست . اسلام است ، زیرا من ازین چه می گویم که معنی ابلیس قدیم است ، آن می خواهم که در علم الله بود وجود او ، گفت در علم الله نبود وجود او در علم الله بود که وجود او خواهد آمدن ، گفت علی کل حال معنی ابلیس سابق تر بود که وجود او ، از صورت او ، چنانک ارواح آدمیان ، مقدمة است بر صور تهاب ایشان . الارواح جنود هجنده^۱ و قوله **الست بربكم قالوا ابلی**^۲ و این ماجرا پیش از قوالب بوده است ، اکنون اینچ می فرماید مصطفی **قال اللہ علیکم** که ابلیس در رگهای آدمیان در آید همچون خون روان شود شود در رگ^۳ ، قطعاً آن صورت زشت که می سازند با بر طله ، که این صورت ابلیس است در رگهای آدمیان روان نباشد ، معنی ابلیس در رگهای بنی آدم در آید ، امادر سخن درویش در نیاید ، آخر متکلم درویش نیست ، این درویش فائیست محو شده ، سخن از آن سر می آید ، چنانک پوست بزرگ نای انبان کردی بردهان نهادی در می دمی ، هر بانگی که آید بانگک تو باشد نه بانگ بزر ، اگر چه از پوست بزر می آید ، زیرا بزر فانی شده است ، و همچنین بر پوست دهل می زنی بانگی می آید ، و آن وقت که آن حیوان زنده بود اگر پوست زدی بانگک آمدی ؟!

داند آنکس کد او خردمندست
که ازین بانگک تابدان چندست
از ضرورت گفته می آید این مثال که درویش کامل متکلم خداست ، اکنون
اعتراف بر کلام درویش چون باشد ؟ گفت سؤال ناشنیدن واژسؤال مشوش شن نقصان

۱ - حدیث نبوی است که در مجمع البحرین از کتب خاصه و در صحیح بخاری ج ۲ ص ۱۴۷ و صحیح مسلم ج ۸ ص ۴۱ نقل شده که الارواح جنود هجنده فما تعارف منها ائتف و ما تناکر منها اختلاف یعنی روحها مانند لشکریان گرد آمده باشند آنانکه با هم آشنا بودند قبل از جسد در اینجهان باهم الفت و انس ورزند و آنها که از هم دور بودند در اینجهان نیز با هم اختلاف نمایند .

۲ - س ۷ - ۱۷۱

۳ - اشاره به حدیث مشهور نبوی است که: ان الشیطان ایجری هن بنی آدم مجری الدم فی العروق که درج ۵ و ۸ بحار چاپ گمپانی نقل شده .

باشد ، گفتم آنکس کمال فهم دارد داندکه این کمال باشدکه جانب خدا نقص نگنجد ، نقص از بی صبری اوست آخر این ترانه از بی صبری آمد ؟ چون تأثیری کند هم جواب بیابد هم گوینده ، اگر جواب نشنوی و نیاید معنی نیاید برکه صبر کدقوت شود مستمع را و بر علم دگر مدد شود ، تا اکنون یک اشکالی را یک جواب گفتی بعد از این صد جواب بگوید و آن مجلس خوش رود ، و پیش نظر درویش خیال آن مجلس خوش رفته و خوش ایستاده باشد و میل باشد او را بدآن جمعیت ، و از میل او کارها کند و ثمرها دهد ، آخر این درویش از این سو تعلیم نکرد تعلیم او از آن سویست ، بلطف خدا تعلیم آن سویی بدین سو افتاد از حدیث این سو با او چد اشکال توان گفتن گفت لاتدر که الابصار ^۱ نومیدیست گفت و هو بدرک الابصار تمام امیدست چون حقیقت رؤیت رو بموسى آورد او را فروگرفت ، و در رؤیت مستغرق شد گفت : ارنی ، جواب داد لعن ترانی یعنی اگر چنان خواهی دیده‌ر گزنه بینی این مبالغه است و تعجب که چون در دیدن غرقی چون می‌گوئی بنمای تایینم و اگر نه چون گمان بریم بموسى نبی الله و کلیم الله کد بیشتر قرآن ذ کراو است و من احباب شیئاً اکثر ذکره ولکن انظر الى الجبل ^۲ آن جبل ذات موسی است که از عظمت و پا بر جایی و ثبات جبلش خواند یعنی در خود نگری هرا بدینی این با آن نزدیک است که من عرف نفس ه فقد عرف ربه ^۳ چون در خود نظر کرد او را بدید از تجلی آن خود او که بود مندک شد ، و اگر نه چون روا داری که دعاء کلیم خود را رد کند بجمادی بنماید ، بعد از آن گفت تبت اليك یعنی از گندکه غرقه باشم در دیدار و دیدار خواهم .

منام ^۴ بندگان خدا خواب نباشد بلکه عین واقعه بیداری باشد زیرا چیزها باشد که در بیداری برو عرضه نکنند از نازکی وضعف او در خواب بینند تا طاقت دارد ، و

۶ - آیه ۱۰۳ از سوره ۶

- ۲ - ۷ - جزء آیه ۱۳۹ قال رب ارني انظر اليك قال لعن ترانی ولکن انظر الى الجبل یعنی حضرت موسی گفت خدا یا خودت را بمن نشان ده تا نرا بینیم گفت من ا نبینی ولی نگاه کن بکوه .
- ۳ - از سخنان علی « ع » است که در دررالکام آمدی از آنحضرت نقل شده .
- ۴ - منام ، خوابیدن .

چون کامل شد بی حجاب بنماید .

پرسید که از بنده بخدا چقدر راهست ؟ گفت چندانک از خدا به بنده زیرا اگر سی هزار سال گویید درست نباشد زیرا آنرا نهایت نیست و اندازه نیست ، و اندازه گفتن بی اندازه را ونهایت گفتن بی نهایت را محال است و باطل است و نباید داشتن که نهایت سخت دورست از بانهایت و این همه صورت سخن است بی نهایت تعلقی ندارد . سخن کجاست آنجاکه خداست **الكلام الى يوم الوقت المعلوم** .

چون درویش سخن آغاز کرد اعتراض نباید کرد بروی . آری قاعده اینست که هر سخن که در مدرسه تحصیل کرده باشد بیحث فایده آن زیادت شود ، اما آن سخن ازین فایده و بحث دورست بدین هیچ تعلقی ندارد .

آن یکی بیکی شمشیر هندی آورد و گفت این شمشیر هندیست ، گفت تیغ هندی چه باشد گفت چنان باشد که بر هر چد زنی دو نیم کند گفت **الصوفی ابن الوقت** گفت برین سنگ که ایستاده بیاز هائیم شمشیر را برآورد و بر سنگ زد شمشیر دو نیم شد ، گفت کد تو گفتی که شمشیر آن باشد بخاصیت که بر هر چد زنی دو نیم کند ، گفت اگر چد شمشیر هندی بود سنگ ازو هندی تر بود ، موسی از فرعون ، فرعون تر بود آن ولی بود اما این از آن ولی تر بود ، گفت پس صورت او چد بود . قسم رابع لفظ **واشوقا الى لقاء اخوانی**^۱ گفتند یار رسول الله اخوان هائیم که آرزو می بزی – گفت کد شما یاران منید . گفتند اخوان تو انبیا اند که گذشتند اند ، گفت ازین اخوان ایشان را نمی خواهم بندگان نازنین اند که بعد از من بیرون آیند .

هنوز مراهق^۲ بودم بالغ نبودم که ازین عشق سی چهل روز گذشتی آرزوی طعام نبودی آن شخص بوعذرافت در همدان که مشبهی اند ، واعظ شهر برآ مدو مقربیان^۳ فاصله آیتهایی که

- ۱ - این حدیث را ابن فهد حلی از علماء شیعه در تحسین نقش کرده با این عبارت : آه واشوقا الى اخوانی من بعدی فقال ابوذر یار رسول الله اولسنا اخوانک قال لا وانتم اصحابی و اخوانی یجیئون من بعدی شأنهم شأن الانبياء قوم يفرعون من الاباء والامهات و من القرابات كلهم ابغاء مرضات الله الى آخر الحديث ودر مسند احمد ج ۳ ونیز در امالی صدوق نقل شده .
- ۲ - من اهقی : نزدیک بسن بلوغ .
- ۳ - مقری کسی که خوانده قرآن باشد .

بتشبیه تعلق دارد چنانک «الرحمن علی العرش استوی^۱» و قوله «أَمْنِتُمْ مِنْ فِي السَّمَاءِ أَنْ يَخْسِفَ بِكُمُ الْأَرْضَ^۲» و«جَاءَ رَبُّكَ وَالْمَلَكُ صَفَا صَفَا» «يَخْافُونَ رَبَّهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ آغَازْ كَرْذَنْد پیش تخت خوانندن ، واعظ نیز چون مشبهی^۳ بزد معنی آیت مشبهانه می گفت ، واحادیث روایت می کرد ، سترون ربکم کهما ترون القمر لیلة البدار خلق الله آدم علی صورته و رایت ربی فی حلیة حمراء نیکو تقریر می کرد مشبهانه ، می گفت وای برآن کس که خدا را بدین صفت تشبیه نکند و بدین صورت نداند ، عاقبت او دوزخ باشد اگر چه عبادت کند ، زیرا صورت حق را منکر باشد طاعت او قبول نباشد ، و هر آیتی وحدیشی که تعلق بی چونی و لا مکانی ، سایلان بر می خاستند دخل می کردند کد : **وَ هُوَ مَعَكُمْ إِنَّمَا كُنْتُمْ لَيْسَ كَمُثْلِهِ شَيْئًا** هم درا تأویل می کرد مشبهانه ، همه جمع گرم کرد بر تشبیه و ترسانید از تنزه ، بخانه ها رفتند با فرزندان و عیال حکایت کردند ، و هم در او صیت کردند که خدارا بر عرش دانید ، بصورت خوب و دو پا فرو آویخته بر کرسی نهاده ، فرشتگان گردان گرد عرش ، که واعظ شهر گفت هر کجا این صورت را نفی کند ایمان او نفیست ، وای بر مگ ، وای بر گور او ، وای بر عافیت او .

هَفْتَهُ دِيَگَرْ وَاعْظَى سَنِي غَرِيبٍ رَسِيدٍ ، هَقْرِيَانَ آيَتَهَا تَنْزِيهٍ خَوَانِدَنْد . قَوْلَهُ لَيْسَ كَمُثْلِهِ شَيْئًا ، لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ ، وَ السَّمَوَاتِ مَطْوِيَاتٌ بِيَمِينِهِ^۴ وَ آغَازْ

۱ - سوره ۲۰ آیه ۲ یعنی خداوند بر عرش احاطه نموده واستوی بمعنی استوی تفیسر

شده .

۲ - آیه ۱۶ از سوره ملک یعنی آیا شما ایمنید از خدائی که در آسمان هست که شمارا

بنمین فرو بیند .

۳ - مشبهه دسته ای از مسلمانان بودند که خدا و صفات اورا تشبیه به بشر می کردند و او را جسم می دانستند . هشامیه نیز از این دسته بودند

۴ - آیه ۲۷ از سوره ۲۹ یعنی آسمانها پیچیده شده است در دست قدرت خداوند ولطف یمین برای تصویر عظمت خداوند است .

کردند مشبهیان را پوستین کنند ، که هر که تشییه گوید کافر شود ، هر که صورت گوید هر گز از دوزخ نرهد ، هر که مکان گوید وای بر دین او وای بر گور او ، و آن بتها که بتشییه ماند هم در تاویل کرد ، و چندان وعید بگفت ، و دوزخ بگفت که هر که صورت گوید طاعت او طاعت نیست ، ایمان او ایمان نیست ، خدای را محتاج به مکان گوید ، وای بر آنان که این سخن بشنوند ، مردم سخت ترسیدند و گریان و ترسان بخاندها بازگشتند ، آن یکی بخانه آمد افطار نکرد ، بکنج خانه سر بر زانو نهاد ، بر عادت طفالان گرد او می گشتند ، می راند هر یکی را و بانگ می زد همه ترسان بر ما در جمع شدند ، عورت آمد پیش او نشست گفت خواجه خیر است طعام سرد شد نمی خوری ؟ کودکان را می زنی و می رانی همه گریانند ، گفت بر خیز از پیشم کدمرا سخن فراز نمی آید آتشی در من افتاده است ، گفت بدان خدای که بدو امید داری که در میان نهی که چه حالت است ؟ تو مرد صبوری و ترا واقعه اه صعب بسیار پیش آمد صبر کردن و سهل گرفتی ، و توکل بر خدای کردن و خدا آنرا از تو گذرانید و ترا خوش دل کرد از بهر . شکر آنها را این رنج را نیز بخدا حوالد کن و سهل گیر تا رحمت فرود آید مردرا . رفت و آمد و گفت که چد کنم مارا عاجز کردند بجان آوردند ، آن هفتاد آن عالم گفت خدایرا بر عرش دانید ، هر که خدای را بر عرش نداند کافر است و کافر میرد ، این هفته عالمی دیگر آمد بر تخت رفت ، کدھر که خدایرا بر عرش گوید یا بخاطر بگذراند بقصد که بر عرش است یا بر آسمان است ، عمل او قبول نیست منزه است از مکان ، اکنون ما کدام گیریم بر چد زییم بر چدمیریم عاجز شدایم ، گفت ای مرد عاجز مشو و سرگردان میندیش ، اگر بر عرش است واگر بی عرش است ، اگر درجا است اگر بی جای است ، هرجا که هست عمرش دراز باد دولتش پاینده باد ، تو از درویشی خود اندیش و درویشی خویش کن .

حروف القسم ثلاثة الواو والباء والباء يعني والله وبالله و تعالیٰ که این قوم

که درین مدرسه تا تحصیل می کنند که مفید شویم مدرسه بگیریم ، گویند حسنیات نیکو می باید کردن که درین می غفلها ، آن می گویند تا فالان موضع

بگیریم ، تحصیل علم جهت لقمه دنیوی چه میکنی ؟ این رسن از بہر آنست که ازین چه برآیند نه از بہر آنک ازین چه بچاههای دیگر فرو روند ، دربند آن باش که بدانی که من کیم و چه جوهرم ؟ و بچه آمده ام و کجامی روم ؟ واصل من از کجاست ؟ و این ساعت در چه ام و روی بچه دارم ذکر الغایب غيبة و ذکر الحاضر وحشة .

این کس که ذکر می کند ازین دو حالت بیرون نیست ، یا حاضرست یا غایب ، اگر غایب است غیبت می کند ، و اگر حاضر است وحشت می انگیزد ، پیش سلطان ایستاده است می گوید سلطان چنین گفت و سلطان چنین کرد .

اما غیبت از کباirst از آن چار گناه کبیر است که آنرا ارزشی از گناهان دیگر جدا داشته اند . از آن چهار یکی غیبت است ، دوم بپتان . سوم خون ، چهارم مظلمه ، که تا خصم بحل نکند از عذاب خلاص نیابد اگر چه پادشاه با او راز گوید ، چرا این غذای جسم است روح نشسته که هنوز نصیب ما نرسید ، این نصیب ما نیست این ما را نگوارد در گلو بگیرد کجا رهیم ، در دوغ افتادیم آنگاه کدام دوغ ؟ دوغی که پایانش نیست کاسه نیست که اورا کرانه باشد تا از دوغ برآید ، نی خود عسل است هر چند برمیزند تا برآید فرو تر می رود .

بونجیب قدس الله روحه^۱ برای مشکلی در چله نشسته بود ، چند بارش واقعه دید که این مشکل کوئی او هیچ حل نشود ، الا فلاں شیخ که بروم بزیارت او ، عجب کجا ش بینم ؟ بانگ آمد که تو اورا نه بینی ، گفت پس چون کنم ؟ گفت از چله برون آ و در جامع درآ ، و صف صف بنیاز و حضور می گرد ، باشد کد او ترا ببیند ، در نظر او درآیی . اکنون حال ابو بونجیب چنین بود ، اگر بی شیخ بما ندمی نماندمی از مخالفت کردم باعتماد دیگر بود و ثوّق بمی بچیز دیگر بود .

شخصی متوفا شد نوحه گر آوردند ، گفت : هنرهاي اين مرد بگويند ، علمی داشت گفتند که نی ، زهدی داشت گفتند نی ، روی قبله بکرد گفت : مسکین داری و ننان و نواله ، گفتند که نی ، فی الجمله از هر چه پرسید ، نشان نیافت ، آغاز کرد

۱ - شاید مقصود شیخ ابو النجیب عبدالقاہر سهی وردی است که از اکابر عرفاء قرن ششم بوده وفاتش در سال (۵۶۳ھ) .

که ای خیر و خبر رسته ، ای خیر و خبر مرده .
 سماعی در نمی گرفت ، شیخ گفت بنگرید بمیان صوفیان ما اغیاری هست ؟ نظر
 کردند گفتند که نیست ، فرمود که کفسه هارا بجوئید ، گفتند آری کفش بیگانه هست ، گفت
 آن کفش بیگانه درا از خانقه بیرون نهیید . برون نهادند ، درحال سماع در گرفت .
 عقل تا سحر گاه ره می برد ، اما اندرون خانه ره نمی برد ، آنجا عقل حجاب است
 و دل حجاب و سر حجاب .

یکی مزینی را ^۱ گفت که تارهای موی سپید از محساستم بر چین ، مزین نظری کرد
 هوی سپید بسیار دید ، ریشش بیرید بیکبار بمقراض ، و بدست او داد ، گفت که تو
 بگزین که من کار دارم ، تو اصل را بگیر ، و آنج جهت جامده می گزینی و نان ، که
 مرا چگونه خوار نگرند یافلان بیگانه شود ، و فروع دگر . جهت اصل گویی ، وجهت
 اصل دلتنگ نشین ، و فاله کن تا آن فروع را بینی می آید و در پای تو می افتد ، و همه
 تصدرها و امیرها و رئیسه ها و همدم سرآمدگان در هر فنی می آیند ، و پیش تو روی بر زمین
 می نهند ، و ترا بدیشان هیچ اتفاق نه ، و هر چند برا نی نروند .

اما این فروع را می گیری اصل می رود و فرع حاصل می شود ، خواهم که نصیحت
 کنم الا چند بار نصیحت کردم بعضی خوش شنید و بعضی می رنجید ، و آن رنج او بمن
 می آمد و بمن زده ، گفتم جایی که نصیحت دست ندهد دعا کمپیر ^۲ زنان و عاجزان
 آغاز کنم ، تاروش با آن کنند بی گفت ، در پی هر فرعی می گویی چنان که آن اخی در پایم
 که خان و مان رها کردم در پی فلاں واژه هم کارها ماندم ، توقع همین یک سالم است
 که سالم علیک کند ، تا بخانه باز روم یا یک نظر همچنین درمان کرد ، گفتم ازینها
 که تو می گویی هیچ نمی کنم چرا چنین نشنوی که هزار چو او بیاید ، و کمر خدمت
 تو در میان بندد ، گفت چه کنم ؟ گفتم آنرا باشی که اصل است و مقصود است ، اصل

۱ - سلمانی و آرایشگر .

۲ - کمپیر بروزن زنجیری زن فر توت و سالخورده .

اصلها و مقصود همه مقصودهاست . ، نه آن اصلی که روزی همه فرع شود و در طلب او بجد ایستی ، و هرچه ضمیرا زحمت دهد و از مقصود دور دارد آنرا عظیم شمری ، و اگر سهل شمری تدارک آنرا ، مگر مقصود بنزد تو خوار بوده باشد ، لیس **علی الاعمی حرج ولا على الاعرج حرج**^۱ چو اینها خواست نصیحت باکیش است چون همه نسبت باو اعمی و اعرج اند ، چون بینا اوست ، و خوش رفتار اوست ، که جبرئیل در تک او نرسد ، می گوید جبرئیل را بیا جبرئیل می گوید نتوانم کردن . **لودنوت انملة لاحترقت**^۲ و صحیح بی مرض اوست رنگ مستقیم و مزاج مستقیم ، پس خود می گوید و خود می شنود ، باکسیش نیست چگونه است این تفسیر ، در دوزخ ما همد عارفان باشند ، دوزخ ما چنین باشد ، آن یکی هست که دوزخ ازو می نالد و می گوید دوزخ آمد ، دوزخ آرزو مندمؤمنست . می گوید : **جز يامؤمن من فان نور لك اطفى ناري**^۳ در آثار است بزرگی بسر گور عزیزی آمد دید که میحیوب رفته بود از دنیا ، بر سر گور او چهل روز نشست تا کار او تمام کرد ، بیا بگو که این طلوع آفتاب و دور فلک در تصور تو چگونه نشسته است آن نوع که منجمان تقریر می دهند از ظاهر قرآن چنان مفهوم می شود بیا تابنگریم المؤمن من مفترش اکنون آنج معقول است از نجوم قبول باید کردن . مثلاً من شفuoیم^۴ در مذهب ابوحنیفه چیزی یافتم که کار من بدان پیش می رود و نیکوست ، اگر قبول نکنم الحاج باشد ، این عارف بر حال همد مطلع است ، هر چن کد می شنود می خندد می داند که در کدام مقام است آنکس و مقامات هر یکی را می بیند ، و شکر می کند که خدا اورا بدان مقام گرفتار نکرده

۱ - آیة ۶۰ سوره ۲۴

۲ - یعنی اگر بقدر انگشت نزدیک آیم بسوزم که سعدی همین مضمون را بنظم آورده :

اگر یک سر هوی بر تو پرم فروع تجلی بسوزد پرم

۳ - اشاره بحدیثی است که در جامع صغیر سیوطی و جامع الاخبار شعیری نقل شده که آتش بمؤمن گوید از من بگذر که نور تو شعله هرا خاموش کرد و مولوی در مشنونی اشاره باین حدیث کرده و گوید :

مصطفی فرمود از گفت جحیم که بمؤمن لا به ورگردد ز بیه

۴ - نسبت بشافعی چنانکه گویند شافعیم گویند شفuoیم یعنی مذهب شافعی دارم .

است ، از آن گذرانیده است واورا بندگان بسیارند از هر یکی معنی خواسته است و حکمتی ، و آن عارف برحال همه مطلع است ، ایشان اورا مبین ، و دیگریست که براین عارف مطلع است اورا می‌بیند واورا جز خداکسی دیگر نمی‌بینند .

گفت دی از شکم مادر برون آمده است ، می‌گوید من خدایم ، بیزارم از آن خدای که از فلان مادر بیرون آمده است خدا خداست .

و می‌گفت که فلانی از سفر دور با آوازه فلان شیخ بیامد ، چون بر سید گفتش چه آمدی ، گفت بطلب خدا ، گفت خداگیری در هوای گرد در کسی گرد ، همین بود برو باز کرده . گفتم سرد گفت و کفر گفت ، و آنگه کفر سرد و دشنام آغاز کردم ، و در را ندم رها نکردم ، نه نجم کبرا را نه خوارزم را ، ندری را ، چه غم دارم ، حق تعالی چون سر خود را ازین بندۀ دریغ نمیدارد کدام سر دریغ دارد ، اما اگر اسرار دنیاوی را در غلاف گوید ، با او با کی نیست از آن بود که فرمود انا اعلم بامور دینکم ، و انتهم اعلم بامور دنیا کم^۱ و آنرا سبیی هست و این را سبیی نیز و ما تدری نفس مادا تکسب غذا^۲ و ما تدری نفس با ارض تموت آن دگر گفت در کشتی بودم گوهری چون آفتاب پیدا آمد در روی دریا ، یکی نظر کردم در آن گوهر ، خواست نور چشم را ربودن بدو دست دو چشم را گرفتم ، و تماشا و عجائب دریاها می‌گفت ، گفتم تماشا می‌روی تماشا می‌خواهی بیا اندرون من تماشا کن ، تفرج عالم خود کردی و اندرون خود کردی ، تفرج عالم من و اندرون من بکن ، آن دگر پنداشت که در حال ما نقصانی درآمد ، می‌گوید بایاران خود که با ما دشمنند همت ما را دیدی که چه کرد ، ای زنگ تو چه دانی که همت چیست برو و ضو ساز نماز گذار و توبه کن ، بگو در کفر بودم ایمان آوردم ، از کفر بگشتم ، پنبه بخر و رو بشین دمی ریس ، تو که باشی ؟ خود مردان مرد را آرزو آید که

۱ - یعنی من داناترم بکارهای دین شما و شما داناتریم بکاردنیای خود .

۲ - آیه ۳۴ از سوره ۳۱ یعنی کسی نمیداند که فردا چه کاری می‌کند ؛ و نمیداند کسی که بکدام زمینی می‌میرد ،

دو سبوی آب بردم نهند ، بالای قرآن هیچ نیست ، بالای کلام خدا هیچ نیست ،
اما این قرآن که برای عوام گفته است جهت امر و نهی و راه نمودن ، ذوق دگر دارد ،
و آنک با خواص می گوید ، ذوق دگر . والله اعلم .

پیر محمد را پرسیدند که خرقد کامل تبریزی این پیش او چه بودی ، چون عصفوری که زیر پنجه باز آمدی ، بعد از آن باز گفتی چه کشمکش رهاش کنم تا برای خود می زید ، سؤال کرد شرح این زنبیل چیست ؟ او گفت که خواهم که سخن بزرگان ضبط کنم آنگه بگویم حرمت داشت سخن ایشان ، اگرچه گفتماند ، که اول دریوزه کنند بخلوتی پیش سگان اندازند ، بعد از آن چون حال بچنین جا برسد پیش درویشان نهند و او نخورد ، و بعد از آن چون حال بچنین جا برسد . او بخورد ، الا این ظاهر است ، سر این آنست که کسی از دل شیخی نیقتد یا یاری ، اکنون هی رود و دریوزه هی کند پیش هر که گمان برده اورا دلی هست از گذشتگان واژزنندگان ، بعد از آن خود را نیز فراموش نکند ، روی بدل آرد و درکنجدی رود ، نیم شب از میان زن و بچه بگوشه خانه رود وزار زار بگرید تاوقش آید ، و دل روی بدو نماید ، آنگاه در سجود رود که پیش اغلب خود آن صفا باشد بزارد ، تا حق تعالی اورا با آنکس باز شیرین گرداشد ، آنک قابل نباشد که همد ازو نومید باشند . مرا میل باصلاح باشده که آن نا ممکن را ممکن کنم ، قدرتی هم چنانک ابری؛ الامکنه والابرص^۱ کدامید نباشد ، روی بدوسنی آرم دوستان را روی بهم صحبتی آرم همچنین هی رو ، پس معلوم شد حال اولیا و محبان و محبو بان من نهاية الرجوع الى البداية ، یکی معنی ظاهرش این باشد ، یعنی چنانک اول تبعد ظاهر و تسبیح و تهلیل هی کرد واورا حجاب نمی شد ، بعد از آن والهی درآمد که بی اختیار آن عبادت نتوان کردن حسنات الابرار سیئات المقربین^۲ هر که

۱ - جزء آیه ۴۳ از سوره ۳ که حضرت عیسی گفت من شفا بخشم کور و پیسمدار را .

۲ - درالاولو المرصوع آن را جزء موضوعات آورده ولی بعضی آن را با بوسعید خراز نسبت داده اند . و ترجمه آن اینست : فیکوئیهای مردان نیکو کار نزد مقربان خود گنایه شمرده شود « از جهت اختلاف درجه قرب بحق » .

دوست ماست عبادت کنداز آن بیشتر که اول می کرد ، الا هم صحبترا نمی گوییم آن سخن که دی می رفت چه جای ابا یزید و جنید ، و آن حلاج رسوا استاد نیز اقتاده است ، برگیریدش که ایشان بر تن او هویی نباشند ، و آن ابو سعید و آن که دوازده سال بیخ گیاه هی خورد آن ره که او برگرفته بود باین سخن بوی نبردی چو با او این سخن بگویی ، گوید هاچه هاچون هاها بی پس چد در عالم مشغله در انداختی فریاد برآورده که تأویل احادیث ، بزرگ کاریست درجه بزرگ است ، که از سخن ، مقصود گوینده را بداند .
یوسف الصدیق بیغامبر بزرگ بوده است فخر می کرد بعلم تأویل احادیث ،

الأنبياء في حسرة حضوره و انما اقول هذا الان يطيب له و أنا زعمه هذا والاانا
ماری لنفسی فضلا فخرج مني کلام يطيب له وذلك ليس حالی الا انی اذا مللت يوماً
من الكلام آخذ بعنق واحد من هذه الكلمات تمر على من این يقول من الله الى این يقول
الى رجل كبير وهو اقول ايش انا في الوسط اي ش تمر على مرعلى بيت رجل بمملول من مرور ، اخاف
اعمل هكذا يقطع المرور مني و انحسر على ذاك افضله على اخيرهم اما المصطفى ﷺ عليه
لا اقول لان امره عظيم ان الله عمسه في بحر الکرم غمرة فاخرجه فقط من قدرات النور
خرج من كل قطرة منه نبی وبقی من قطرات فخلق من ذلك الاوليات فكيف اقربه الا اقول افضل
ممن بعده و كيف اقربن به احداً والذی وصل الى بلا العلم والعقل والکد ذلك ببرکات
متابعته و اول کلام تكلمت معه كان هذا اما ابا یزید مالزم المتابعة و ما قال سبحانك
ما عبدك فعرف مولانا م الى التمام والکمال هذا الكلام و اما هذا الكلام الى
این مخلصه و منتهاه فسکر من ذلك لطہارة سره لان سره كان منقاً ظاهراً و ظهرها عليه
و انا عرفت لذة ذلك الكلام بسکره وكنت غافلا عن لذة هذا الكلام و اما قولی بان
هذا الكلام ليس حالی اما ان يكون حالی اعلى عن هذا او ادنی منه و لكن ما قر
هذا الكلام و اما قولی على احد اخر بزمان حق نه بزمانست نه حق حق نمیرد
چه جای آنکه بزماں آری بزمان حق نمیرد ، اما تو آن نیستی ترا نام است نام
رسیدست بتو مریدرا شاید که شیخ خود را تعظیم زیادتی کند گفت از مریدش پرس .

یکی را سؤال کردند که شیخ تو بهترست یا ابا یزید گفت شیخ ، گفتند شیخ تو بهترست یا عم ، گفت شیخ ، گفتند شیخ تو یا خ ، گفت من یگانگی و توحید آنجا یاقتدام غیر آن یگانگی نمی دانم .

مشبه یکی خودکی باشد او و آن سبجعکش و تشبيهکش (نحن روحان حملنا بدنا) این تشبيه است ، اما با آن تشبيه راه دورست مبلغی راه است ، و از آن تشبيه قاعالم توحید سخن بسیارست ، هرا می باید که ظاهر شود که زندگانی ما باهم بچه طریق است ، برادریست و یاری ، یاشیخی و مریدی این خوش نمی آید ، استادی و شاگردی سرگین بدهاش گویند ، کسی را که خواهد که لفظی بگرداند همان معنی باشد چنین گویند بولایت ما ازین بر نجند . زهی خر مقلد که ایشان را خر گوید .

اکنون تو فضل می نهی هرا بر خود من آن نمی گویم ، پیش من اینست بی تأویل می گویم . سبب فراق اگر بود این بود ، و آنک مرانمی آموزی من چون اینجا آموختن بیا بدم ، رفقن بشام رعنایی و ناز باشد ، معشوق نازکند بیا بیدش بر نهادن ، گفتم بر سر گفت آری کونم هیچ نیزد سیاه و پرمو ، روی من چو سگ است واعضا چون این شرط بجا آوری ، رفقن بشام رعنایی و ناز باشد ، الا من معامله می طلبم من معامله را می نگرم ، هشاد چو من نرش می باشم تو ترش می باشی چو من می خندم تو می خندي من سلام نمی کنم تو هم سلام نمی کنم همچنین می آید ترا خود عالمی هست جدا فارغ از عالم ما ، و نیز وقتی نبشتهاي ما را با نبشتهاي دیگران می آمizi ، ما نبشه ترا با قرآن نیامیزم با آنک تو رجحان دعوی کرده من آن دعوی نکردهام وقتی چیزی گویم بنویس ، کاهله کنم .

روی عن علی رضی الله عنه ^۱ قال كنا في صلوة جنازة في مقبرة بقيع فاتانا

۱ - این حدیث در صحیح مسلم و جامع صغیر سیوطی و مجمع البحرين نقل شده علی « ع » فرمود ما در نماز جنازه‌ای در گورستان بقیع حاضر بودیم که پیغمبر ﷺ نزد ما آمد و فرمود آیت زنی و مردی مگر آنکه جایگاه او نوشته شده در بیرون یا دوخت ، ما گفتیم آیا خودداری نکنیم در بر این قرآن ، فرمود عمل کنید که هر کسی آماده کننده چیزی بقیه در صفحه بعد

رسول الله ﷺ فقال مامن رجل و امرأة الا وقد كتب مقعده من الجنة او النار قالوا افلا تتكل على كتابنا . قال اعملوا فكل ميسر لما خلق له اما من خلق للجنة فييسير لعمل اهل الجنة و اما من خلق للنار فييسير لعمل اهل النار ثم قرأ : فاما من اعطي واتقى وصدق بالحسنى و قوله : بربت^١ لنعم الرجل الا ان فيه عيباً انه يحب النسيم و انه ليضحك الله في كل يوم سبعين مرة قال على رضي الله عنه للشاهد الرابع كيف تشهد قال دخلت بيتاً فرأيت امرأة مستلقية على قفاها ورجل فوقها وهم يتحرّكان و يتنافسان (يتنافسان خ ل) ، ورأيت رجلاًها يتتحرّكان كاذبى الحمار ، و ما رأيت اكثر من هذا تو از کسی چیزی یافتنی مثلاً هر کدرا نطقی بود تعظیم می کردد حذراً عن فوات ما هو المقصود ، والله اعطي ذلك وتغير به الحال ولو لا هو ذلك فقد لما حصل بتعظیمه هذا المعنا الا ان ذلك في العقيدة الثانية ينبغي ان يكون في المعاملة كالآخرين لأنني لما رأيت فضلکم في الانواع لاستجيز منكم الجلوس بالتدليل اما الشيخ ابو بكر كان عنده القراء اذا دخل على الشيخ من اعون الوزير او غيرهم من الناس كان تعظیمهم لد مائة جزو مما كان قبل دخول الاجانب (الاجابة خ ل) و يقومون و يقدعون من بعيد بالادب اذا دخل واحد وكان الشيخ منهم فراغة ، وغيره من المشايخ كان يموت على دخولهم .

چو خواهم که بروم معشوقي می باید ، که تا مردم را بپرسند که ایشان را اگر چه علمی هست و لیکن ازحال بحال می گرددند ، تا بدانی که این عملهارا باندرون هیچ تعلقی نیست ، زیرا که قوت اندرون این تقاضا می کند که گوید نی من بیینم هیچ قول کس نشنود ، و این لفظ معرفت و درویش هم مستعمل شدست بزبان هر کسی

است که برای آن آماده شده ، کسی که برای بهشت خاق شده ، برای خود آماده می کند عمل اهل بهشت را ، و آنکه برای دوزخ خلق شده برای خود آماده می کند عمل اهل دوزخ را ، آنگاه این آیه را خواند : «اما کسیکه بمردم بپخشند و تقوی ورزد وبمستهمندان صدقه کنند با نیکی بجهت جای اوست ». (١) بربت ای تعجبت

ازیشان ، همین فهم کنند چو بشنوند ، ای خواجه نام می باید گردانیدن تا معرفت باچیزی دیگر از ننگ اینها که بزبان بردن .

شعر

شوری کددرو هزار جان قربانست چه جای دهل زنان بی ساما نست
 چه جای عمارت این ظواهرست ، آن وقت که باعتقاد کامل باشتهاء صادق
 آمده بود چهار بار در پای من می افتادی و می گریستی ، از م شنیده . و حال م
 دیده بی ، بی ما او بیات^۱ نشد کم خرید ، دیده تو بیات شد ، در آنجا مخسب که بیات
 شوی ، با اهل هوا منشین که بیات شوی ، می باید که باز جویی که او تغیر نکرد ،
 ازاول خرقه تا آخر او بصیرت نیست هستم ، من پاک نشتم و پاک خاستم ، ازا هل
 هوا که بی ذوق شدم .

خود را تازه داری تا مستحق این خطاب نشوی که زرغباً ، چون این خطاب
 بشنوی بزبان حال در خلوتی روی وزار زار برخود بگریی ، که آخر مرا چه بوده
 است و چدرفتند است که این خطاب است مرا ؟ این خطاب صدیق را نیست و
 یاران دیگر را نی ، با آن آب دیده یاری تادوقی و راحتی بیابی ، زرغباً برو چون
 نظر نداری ، و آنچ داری بزیان می رود بدیدن زیادتی ، سبب این آن بود که کفش
 مصطفی را بر می داشت بر دیده می مالید و بر سر می نهاد ، و این بار نعلین او را پا
 راست کرد ، نگفتدند این را .

این سریست من می گویم گفت : خداول بر سر و دیده می نهادی ، من خود می نالیدم
 بخداؤند ، که کفش من چنان خوار شد که بسر و دیده او برسد ، اکنون بیات شدی که
 من در نظر تو بیات می نمایم ، مرا بنظر بیاتی مین ، غرض ازین زرغباً یعنی با آن نظر
 مرا بعد از غب نگرند ، جهلا مرا تازه و نو بین که من هیچ کهن نشوم ، تو کهن مشو
 واگر کهنه در نظرت آمده جو عکن ، که عجب سبب چه بود بالا هل هوا نشتم ، چه شد ،
 عیب سوی خود نه که زرغباً یعنی زود زود هرا بین بحقیقت ، این سود خود را نوکن

۱ - مقصد از بیات اینجا کهنه است و در ترکی نیز بگذای مانده و کهنه بیات گویند .

من نوم ، خود را اثبات کن من ثابتم ، اثبات من می کنی از بی ثباتی است ، من چون ثابت شوم با اثبات تو؟ قوی اثباتی ، گفتی مرا که هر آن ثابت کردی ، فریشتنگان پایا برخاستند ترا خدات عمر دهاد ، بپستی خدا را چه سزاگفتمن باشد که خدا هست ، تو هستی حاصل کن فریشتنگان همه شب ثبات می گویند که هستی خدارا درست کردی طوبی لمن رآنی طوبی لمن رای من رآنی و همچنین اگر صد بار بگوید همان باشد ، هر که مرا دید که من ورا می بینم پس همچو من باشد این سخن گویندۀ سخن می گوید و می نگرد که فهم کردند ؟ و مغلطه می زند آخرین همان است و اولین همان ، (ناجار هر آنکه می خورد هست شود) مگر در خم ریزد تامزاجش قوی تر شود ، اگر سخن بفهم تو رسیدی متلاشی شدی و محو شدی چون مرا دیدی و من م را دیده چنان باشد که م را دیده طوبی لمن رآنی من خود صد بار گفتم که مرا آن قوت نیست که م را ببینم و م در حق من همین می گوید اما پیش من یاری نیست ، که بعد از م خویشن را می کشند که در نیاقیم فوت شد ، اکنون غنیمت دارید جمعیت یاران را . آنکه گفت اختیار من آنست که بر خر نشینم ، و گاو را در پیش کنم سوی باع روم ، گفت تو آن نازنین نیستی ، علم است وتلون است در عالم ، واين صعب است وروشن است ، و در روشنی تلون است ، چندانکه آن روشنائی در این بود تلونی در روشنی اینها بگذرد پیدا شود ، مطمئن است مراری در رسید که بعد از آن بالغی و رسیدگی ، و استمرار هم چیزی باقیست که بحق رسیده است ، قوله **فادخلی** فی عبادی^۱ بعد از آن خود حاجت نیست الا جهت تاکید ، و ادخلی جنتی یعنی حقیقتی سوگند بلوا مده می خورد^۲ بمطمئنه نمی خورد که از آن عزیزتر است که

۱ - اشاره بآیه واقعه در سوره فجر است که خدا می فرماید : يَا إِنَّهَا النُّفُسُ الْمُطْمَئِنَةُ ارجعی الى ربک راضیه هر ضیه وادخلی فی عبادی وادخلی جنتی .

۲ - اشاره بآیه ۲ از سوره قیامت است که می فرماید : و لَا قسمٌ بِالنُّفُسِ اللَّوَامَةُ . مفسرین گفته اند که لا در اول کلمه زائد است و مقصود اینست که قسم میخورم بقیامت و نفس لواده ،

آنرا بقسم در آورد ، آنج گفت که خدا بهمه ملائکه برنشینند نتواند گردانیدن و برداشتن آنج بنها دیم در آن کس ! زیرا که خدا آنست که نباده . دیگر شکدام خداست مگر ابلیس باشد .

گفت ذکر می خواهیم ، فرمودکه دیگری باید که از مذکور باز ندارد ، و آن ذکر دل باشد . ذکر زبان کم باشد . ابا یزید ذکری که بدل بود ، خواست که بزبان بیارد ، چون مست بود سبحانی گفت . متابعت مصلطفی بمستی نتوان ، و از آن سوی مستی است ، بمستی متابعت هشیار را نتوان کردن ، سبحانی خبر است همه در خبر فرو رفته اند .

حکایت آن مرد که قرآن می آموخت با هفت قرائت ، به رأیت دیناری قول می کرد . صور مختلف است و اگر نی معانی یکیست ، از م بیادگار دارم از شاذ ده سال که می گفت که خلائق همچو اعداد انگورند ، عدد از روی صورتست ، چون بیفشاری در کاسه ، آنجا هیچ عدد هست ؟ این سخن هر کرا معامله شود کار او تمام شود . نفس اماره را هیچ چیز چنان نکشد که جمال دل بیند ، در حال اعضاش سست شود ، همچو پادشاه فاهر که کسی را عاجز کرده باشد ، اندک زهر در چیزی باو دهد دست و پایش سست شود ، وهمه فاهریش کم شود . پادشاه را زر و ملک و مال هیچ دریغ نیاید الا دو چیز دریغ آید ، یکی حرم بکسی ندهد و یکی گوهر در یتیم ، که جانی نیز ننهد که خزینه دار بیند ، وقتی بدست پرتوی بر خاص خاص بزند ، باز از غیرت بازگیرد ، اما از حرم خود هیچ بر تو نزند ، قصه فلاخ که آفتابه بداد و پادشاهش بیاویخت ، واگر اول دادی نیاویختیش .

اگر پرتو محمد ﷺ بزند هم تو بسوزی و هم آنکس که اعتقادش می داری . گوهر نور می دهد خواه برجه ، خواه فر وجه ، خود که باشی که مکی باشی اگر کسی را چیزی نمود باز در کشید منکر نشود ، طرف امکان بگیرد این یادگار نیکست این یادگار باشد ، بر مصلطفی چگونه ترجیح نهاد آن شق قمر کند ، من قرآن را

و آن عبارت از نفسی است که نورانیت بیدا کرده و پیوسته صاحبیش را هلامت در اعمال خود نموده واو را ارشاد میکند و این نفس نزد عرفاء مرتبه دوم از مراتب نفس است .

بدان تعظیم نمی‌کنم که خ گفت ازدهان او برون آمد کسی را که ندیده چگونه تصرف می‌کنی دروی .

گاآوزورکرد دسته آفتابد بر کندسر بمهر پهلو برون داده گران سخت پر ، فلاخ در سودا افتاد عجب این پرقلعست پرسرب است ، هیچ نمی‌گوید پر زر باشد ، زیرا فلاخ است همه ظلن او بادنی می‌رود .

این کلام با هفت بطنش^۱ با همی‌گیریم سر نیست ، سر غیر اینست ، و آنج سرست هم برای غیراست ، چون الف خود بسیار است برای غیر است بنگر که سخن چند حرف است ، آنگاه سخن دوم اول را می‌شکند و می‌پوشاند و سوم دوم را می‌پوشاند .

آنگاه باز ظاهر کردن گرفت و رو بسخن اول آورد این دیگر در دامنش آویخت ، این صد هزار تلوست و رنگارنگ هر چه می‌گوید زود زود جوابش می‌گوید که شکر المنعم واجب ، روح من در مقامی بود که از آن پیشتر نمی‌رفت می‌گفتمی که این بیشتر مقامی نباشد ، تصرف کرد در روح من تا بلند رفت ، و در عین لطف و رحمت پرواز کرد ، باید که در آنج با دیگران می‌گوییم ، غرض خود را دانی در چیزی که لایق است . لارهبانیه^۲ این نمی‌خواهد که با مردمان بشین از دور مردمان رامی‌نگری الا سخن حق بگویی خوشک و نفرزک ، اگر کسی باید در روزگاری و این بگوید که سر کلام دیگر است ، و کلام که حرف و صوت نیست دگر ، فرق پرسی چون تمام کند ، و در پای او افته ، و بگوید که این سر کلام چیست ؟ و آن نیز برای غیر است و برها نهان بنماید (می‌نماید خل) چنانک بر تو روشن کند و آثار هیبت و عظمت و قدرت خدا برو بینی برادر خرد ما باشد الا مردی می‌باید که دردی باشدش که وهم و خیال و تردد را بسوزد ، و برهم دراند ، لی مع الله وقت هم دعوت است نه حال ، یعنی این چنین چیزی

۱ - اشاره بحدیث نبوی است که : ان للقرآن ظهراً وبطناً الى سبعة ابطن .

۲ - اشاره بحدیثی است که در نهاية ابن اثیر و مجمع البحرين نقل شده که بینمی‌فرموده لارهبانیه فی الاسلام یعنی در اسلام گوشه گیری از مردم و ترک دنیا نیست مانند نصاری .

کنید که این حال شما شود، اینها همه دنیا نداشتند، دیدی که آن روز چگونه نشسته بود و شکسته، که نایب نبود معزول بود، و امروز چون نشسته است آن جامها پوشیده که اری طول العهد منسی^۱ آن کبر کست که منسی است یکبار من بروم بر عزم، تاهیبت خدائی بیند، آن همه حاشش درهم شکنند، ندوجد مانند نه واقعه، و نه مراقبه نه قال و نه حال، همه بتاراج رود. گفت تاسخن نگوید چنانست که می گوید: ای آفتاب نورمده! که خاطر خفاش می رنجد کار او اینست، البتد نور دهد جهت رنج او نخواهد ترک کردن. گفت اگر چه از خفاش واعمش آفتاب را غم نیست و نور می پاشد، الا آفتاب پرستان را خویست که او از غصه با ایشان مکری کند که از آفتاب دور مانند، گفت لیکن آفتاب پرست را این اعتقاد باید در حق آفتاب که زهره ندارد کسی در حرمت آفتاب که اورا تعرض کند، قوت اعتقاد باید معتقدان را که از کوه گذاره کنند. شیر هفت سر را بیند، گوشش را بگیرد و بقوت اعتقاد و عشق آفتاب غم نخورد، اعتقاد و عشق دلبر کند، و همه ترسهارا بیرد. لی مع الله وقت دعوست، واگرنه آن حالت است که می رود. در آن حال لی کجاست، مع کجاست، ملک مقرب، نبی مرسل، سه چهار چیز مختلف، و این حروف هر چند در حرف آمد دعوست اما هیچ نامیدی نیست اگر دو دم مانده است در آن دم اول امید است، در آن دوم نعره بزن و گذشتی هم بامید که امید هاست، و خنده هاست، خنده هر گز از غمی نبود و بالای همه شادیها اینست، هر کسی را شادیست، زاهدرا و عالمرا، و عابدرا و ولی را و نبی را، آخر اگر این سر سخن قدیم است، این صورت خود بگردن فروکردند. بشمشیر، این سخن خوبست اما در از کشیده است که نومیدی آرد خیر الكلام ماقل و دل چندان نیست کلام مصطفی بده است.

چندین پرده ظلمت و چندین هزار پرده نور که رشته امید را نگسلد بذات خدا که اگر هزار ساله بخواند، کسی اورا همان مشرب نباشد هیچ سود ندارد، و چنان باشد که خری را کند خروار کتاب، و آن ند کد تو گوئی اگر چه هم مشرب بیات نباشد، و

۱ - یعنی می بینم درازی عهد آدمی را فراموشکار کنند.

شربی باشد که ادراک کند آن ذوق را . زیرا تو تأویل سخن او ، بعلم‌های خود ، و معرفت و فاسفهای خود تأویل کنی ، چه راحت باشد چندین بکسی عمر کرده اند از حال او هیچ خبر ندارند ، پس ایشان از چه خبر دارند ، بچه راد یا بندازوشان ، نصیب نباشد الا تواضع ظاهر و مراعات ظاهر ، همین که دیدی که چیزی بی وجود می کنی پیش او ، وهیچ نمی گوید ، میل او مهر شکسته است ، و او جهد می کند تا برقرار محبت رود و تو می پرسی . تعلم الخلاف کنانک ملل من الصحيح المستقيم اذ الخلاف هو الكلام المختلفان ، لوکان کلام واحد کذب لا یکون خلافا ، ولو کان کله صدق لا یکون خلافا ، لعدم التعارض و الاختلاف ولا یزال تقول هذا و تعارضه ذلك ابداً ، ولو ظهر عليه الصدق لا يظهر من نفسه هذه الحقيقة التي تدعىها من نفسك ، ان كان كذلك لا يفقدك الاعتراض واللاحاج ، وان كان صدقًا فالله يعابه بمخالفتك ، ولو کان هو ولیاً .

چه باشد معنی این آیت و وجده ضالافهدی ^۱ یافت خدا ترا گمراه و راه نمود همه همین گفته اند : کیش گمراه کرده بود که بیافت ، چنانک چوپانی گوساله گم کند وی این سو و آن سو می رود تا بیا بد ، بلکه ووجده حمد نفسه ضالا ای و جد نفسک نفسک ضالافهدی و انما لم یؤنث لان الصیغة تعود الى معنی النفس وهو الذات والوجود قال ﴿لَقَدْ لَجَرَثِيلَ مَا مَنْزَلَهُ عَمَرَ قَالَ : لَوْكَانَ ارْبَعَةَ امْثَالَ عَمَرَ نُوحَ وَذَكْرَتْ لَكَ فَضْيَلَهُ مَا تَمَمَّتْ . قَالَ وَاما ابوبکر ، قال : عمر مع فضائله كلها حسنة من حسنات ابی بکر .

گفت اگر چه بکسب مشغول شوی آن از بیرون ماست که اگر مارا وقتی چیزی بایست بود بدھی ، پس اکنون باید که کسب بیشتر کنی ، گفت فلانی را چه خوش حالی بود کاشکی مرا آن حال بودی ، من گفتم که تو دعوی دوستی من کنی و شرم نداری که در روی من چنین سخن گویی ، گفت یعنی آن مقام عالی نیست ، گفتم آن مقام عالیست و حال بلند است الا آنکس که دوست من باشد بدان راضی نشود .

مثال تو درین سخن پیش من همچنانست که یکی پیش وزیری مقرب گشته ، خوش می گوید و می شنود ، و همراز گشته گوید : کاشکی من شحنه قوئیه بودمی ، وزیر ، قوی دوست گیرد او را و معتقد شود ، همت عالی وزیر که نایب سلطان است که فرموده

است که من نامی هستم باقی همه حکم ترا . شحنہ اگر صد هزار چاپلوسی کند ، و ده جا زمین بوس ، زهره ندارد که نزد او رود ، بلکه چنان باید که نفس می رود زمان زمان ، وصفا روی می نماید ، و روشنائی اثرها می کند برو ، و نفس واپس رود چنانکه دیگر پیش نماید ، و اگر نه آن روشنایی برو عاریت باشد از آن او نباشد ، ولیکن چو ره گذر آن شدی روزی در تو قرار گیرد ، این گفتن بهر آن است تا تأخیر نشود و گفتن گیرد « گیرم که وصال دوست درخواهم یافت » اگر چه درین بیت ضعفی می نماید الا قوی حال بوده است . ازین ضعف ، بوی وصل می آید ، قوله من در خواب این بیداریست ، درخواب که داند که من بیدارم ، گفت اگر خارند آتشی درمی بایست زدن ، گفتم آن متابعت نوح بودی نه متابعت مصطفی . **اهد قومی** از این ظاهر قول نمی خواهد این حلداران متابع موسی شدند ، چون اندکی مزه یافتند اکنون سهیست ، چون چنان باشی کارآمدن من سهل است من درو جهم از سنگی بسنگی . شاه ازمات خانه بگریزد ، چون آن خانه ازمات خانگی بیرون رفت ، باز آید این شاه را مات نبود الا نسبت با آن غیر ، مات باشد . ازماتیای آن خانه باشد که او این گفت توهیج نگفتی .

چند کلمه گفتن در اظهار حق بر هر یک سخن صد دلیل قاطع می توان گفتن ، گفت عصای عبادت بدست کوران داد ، که این قوم بحقیقت عبودیت نرسند ، باشد که بواسطه آن دعا و نماز بویی برد . چرا چنین باشد ، خود (ع م) ^۱ با آن کمال می گیر ، اگر کسی را این اعتقاد باشد که او جهت تعلیم عوام می کرد ، گبری باشد بی خبری ، او را هیچ بهره نباشد و خبری نباشد ، بلکه از عشق می کرد حتی **تورمت قدماء** ^۲ که اللہ اکبر کردی از دنیا بیرون رفتی (رفقی خ ل) .

چنانکه آن بار و صد شتر یغما بر دند با گندم (خ) ^۳ او از دلتگی تکبیر

۱ - مقصود حضرت رسالت « ص » است .

۲ - اشاره بحدیثی است که وارد شده در وصف زهد و عبادت پیغمبر که آنحضرت آنقدر

برای نماز می ایستاد که پاهای او ورم کرد (سیرة سید البش شیخ محدث قمی) .

۳ - اشاره بر خدیجه است که نخستین زنی است که بر پیغمبر اسلام ایمان آورد .

اول فوت کرد ^۱ مصطفیٰ سلام داد او را در آن مقام ندید روی بروی ترش کرد او آن عذر بگفت با پیغمبر ﷺ . (م ح) همچنان روی ترش کرده بود با آنکه او از عشره ^۲ بود تا عذر رها کرد ، گفت توبه کردم فرمود که بخشکی (بخشنده‌گی) نباشد ، دو هزار اشتر بفرست تا گندم بیارند و بخش کن ، بعد از آن روی با او خوش کرد . حشر اجساد باشد ، فلسفی گوید حشر ارواح باشد ، احمق است ، ورق خود برمی خواند ، یعنی هرچه او نداند نباشد ، اگر چه بودی و آفتاب بودی ، ابا یزید ^۳ غاشیش (غاشیداش) برداشتی . چندان دلم بد می‌شود که وقت جواب خاموش می‌باشی ، همه‌خلال از آن شد که چیزی گفتند و جواب نگفتی ، خاموش کردی ، آخر تو در خانه امانت من دیدی حالت من دیدی اگر یکی از بروون سخنی گوید نگوئی . من آنج می‌بینم بمعاینه اظہر من الشمس بگفت تو چون غلط کنم و چون بگردم ؟

همین که صورت شیخ تو دگر نمودن گرفت و ناخوش نمود ، جز نیاز و عمل صالح ، و ناله نیم شب مخفی از خلق ، که ای خدا از ما دفع گردان ، از پیش چشم ما پردادرا دور گردان . آخر آن حالت را دیدی و آن روشنائی تو رسید ، آخر حجا بی بود که آن دگرگون شد ، اکنون نیازی می‌باید که آن پرده را بسوزد . هیچ کس از ما صرفه نبرد ، بهیچ چیزی ندینی و نه دنیاوی ، نه حساب و نه کتاب ، بسخن او جواب گفتن می‌توان ، که چون فرمائی که او فری دارد و نوری و مهابتی ، آخر آنج او معتقد شود واقعه اکنند بیاطل ، این چگونه فری باشد و نوری ؟ می‌فرمائی که می‌باید که پنجاه ولی مفرد در رکاب او رود ، آخر بدنابینائی چگونه اقتدار کنند ؟ می‌گوئی که

۱ - فوت کرد یعنی تکبیر اول را نکفت و فراموش کرد .

۲ - مقصود از عشره عشّرة هبشه است و آنان ده نفرند که پیغمبر طبق روایات عامه آنان را به بهشت بشارت داده و آنان علی «ع» و خلفای ئله و طلحه و زبیر و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی الوقاص و سعد بن زید و ابو عبیده جراح است . ولی نزد خاصه علی «ع» و خدیجه و فاطمه و حمزه و جعفر طیار و حسنین «ع» و سلمان و ابوذر و مقداد است .

اولیارا نشانه باشد، تو کداولیارا نشان ندانی، چو عاجز شود تا از آن عجز روشنایی پیدا شود یا تاریکی . زیرا که ابلیس از عجز تاریک شد . ، ملائکه از عجز روشن شدند . معجزه همین کند ، آیات حق همچنین، چو عاجز می شوند بسجود درمی آیند .

آنچ می گوید من مردرا اول نظر بیینم بشناسم ، در غلط عظیم است . او لا باقاضی چیزی نتواند گفتن ، و همچنین باوزیر . تو اول بر او بنشین . **احب غيرك لاجلك** ، تو بگو ازین غیره . اگر مولا ناشمس الدین راخواهی، آنگاه دل من برقرار باشد که همرا جهت اودوستداری . و هر چه بگوید جواب واگر نگوبد، تو آغاز کن معنی . انت کانوافی خوف وضيق انقدقتل الحرامي في المكان الفلانی ثلثين نفسا و اسرها ثلثين وذاك الرجل ترونه رأسه مخدوب مرضوخ بالدم و انا ارى الدنيا طيب ساكن ايمن اغنى (اعنى خ ل)^۱ واقرأ الاشعار مشروح المصدر لاخوف عندي يقول لي ايش^۲ فرحاك قدامك ذبحوا ثلثين نفس قلت رح^۳ انت ايضاً حتى تذبح منجلی^۴ على روحك يقول كيف اروح لاترح اقعد ايش تعرقني من العماد ايش تعامل بي بما يتعلق بنفسی آخذه و انتف لمحيته واحد واحد وما نقدر (يقدر ظ) يتکلم تضربني لاما وصل الامر الى ذلك يقول للمریدین اضر بوا ذا ما يفعل فايش يضرني (نصرني) حتى يحضرني منه کل ساعة شيئاً قد جربت انه يضرني ما اقربه ولو اندر وهي لان نفسی قدملکتند مايتأمل ان الله تعالى لاشیي خلقنى (لاش خلقنى خ ل) آنج گفتم بعد ازمن شوهر مخواه ، اماقت درست شد همان سخن که گفتم

۱ - اعنى خ ل

۲ - ايش فرحاك اصطلاح مکالمه عربی در عراق و سوریه است یعنی چطور تو شادی در اصل

لای شيئاً بوده .

۳ - رح در مکالمه روزمره عربی (بضم راء) بمعنى برو .

۴ - منحل باحا عمهمله بمعنى سوهان و زبان تیز و باحیم منقوطه بمعنى نیزه و داسی

که بدان گندم درو کنند و در بعضی نسخ منجلی راجیم نوشته شده .

روی بدین عالم است ، پس اگر راست می‌گویند که آن عالم خوشتست ، پس گو تو
چرا بهم بیرون نیامدی می‌گوییم لا .

باجمعی نشسته بودیم و آنجا عربی نیز بود من بیرون می‌آمدم . می‌گوییم :
لا او حش الله منکم تو می‌گوئی : اهلاوسهلا گفتم خه غرض من آن بود که بهم بیرون
آئیم ، می‌گوییم در راه : و انھل سحاب مقلتی کالمطر می‌گوییم چرا بیرون نیامد تا بهم
می‌گقتمی .

خوش کافر کی بود شهاب ، زبان نیسا بوری گفتی کارمی کنی خود را ملول مکن . چو تو
ازین هردو فارغی غلام وزن ، اما محمد (محمد ماحل) گبرست^۱ واجب الوجود لذاته ،
باز جنباید ^{الله} گفتی خندیدی که چدنام کردند ؟ یا کسر موی ازو نماند که معین ندیدم^۲ ،
ما بر هنره اعتقاد او و خوشی او ، که از چیست که از غذامی شکیبد ، یا کسر موی از من معلوم
نکرد ، همین در تفحص افتاد ، آن شاگرد او که حیز کهای او فروختی ، هیچ کس را التفات
نکردی ، مرادید خدمت کرد ، گفتم خیر هست ، گفت تو چه می‌کنی که اینهارا معتقد
می‌کنی ؟ که م را می‌گوییم که محمد رسول الله اگر شب بر من آید ملول شوم ، او گفت
خموش که شیرین کسیست .

گیرم محمد جوینی عامیست م را باری چه کردی ، گفتم که هر دفعه عالم باین عوام
هیچ کار نیست برای ایشان نیامدم ، این کسانی که رهنمای عالمیانند ، بحق ، انگشت
بزرگ ایشان می‌نهم ، البته مشغول شدن بزن و شهوت را ضعف نهادی و گفتی که فتوای
عقل اینست ، محمدمش گفته بود که این عقل در فتوای خود هیچ خطأ نکند گفت نی عقل
خطأ نکند آن چیز ها دیگرست که خطأ می‌کند ، حادوت ایمان آن نباشد که

۱ - اما محمد گبرست یا محمد ما گبرست مقصود قائل قدس سرہ اینست که گبرست یعنی
هم خود را می‌بیند وهم خدارا ، پس مانند اینست که بدو مبدأ قائل شده وهنوز از گبری بیرون
نیامده است و خود را واجب الوجود لذاته میداند که سعدی می‌فرماید خدا بینی از خویشن بن
مخواه (اشاره بر یکی از متصوفه است که در زمان شیخ شمس الدین قدس سرہ سجاده ارشاد گسترده
و خود را کامل میدانستند) . (۲) ندیده ام خ خطی دانشگاه

بیاید و باز رود ، زین صدقه را دیدم یاوه ، چنانک اسب دونده را سر به بیا بان بگذاری در گمراهی می‌رود ، این عmad باری بدانزو . نحوی و لغتی فرق کند ، التوهد تردد از آن تو نه .

ای عز خواهر که توی . یحیی را ولی خواند قوی ، گرینده بود قوی . اگر من بودمی چشمهاش پاک کردمی ، چو او معصوم بود . گناه است که موجب گرید است این ولی کیست ؟ خود انبیا را در قرآن هیچ ولی نگفته است^۱

ایشان از حال‌هن آگهی نداشتند ، هی گفتند باش تا کاروان از دمشق بیاید خبر راه بیارد ، اگر سخن من چنان استماع خواهد کردن که بطريق مناظره و بحث از کلام مشایخ یا حدیث یا قرآن ، نه او سخن تواند شنیدن ، نه ازمن برخودار شود ، و اگر بطريق نیاز و استفادت خواهد آمدن و شنیدن که سرما یه نیازست ، اورا فایده باشد . و اگر نه یک روز نه ، ده روز نی ، بلکه صد سال می‌گوید ، ما دست زیر زنخ نهیم می‌شنویم این عجب نیست که گوهری را در حقه غلیظ کرده و در منديل سیاه پیچیده ، و در دلفافه پنهان کرده و در آستین و پوستین کشیده نبینند .

چنانک سید که بوی روح و خوشی روح باو رسیده بود ، نه آنک روح خود را دیده بود ، هرتبه دورست از خوشی روح ، با او رسیدن تا او روح را دیدن . راه خدا ازینجا می‌باید رفتن ، تاخدا را معاينه بینند هم درین حیات ، هی گوییم درین دنیا ، اکر چه آن گوهر در آن پرده‌هاست ، الا آن گوهر را شعاعی هست که بیرون می‌زند ، آنکس که کامل نظرست بیرون نا آورده می‌داند . این عجب نیست که بیرون نا آورده نداند . عجب اینست که بیرون آوردن بر کف دست پیش تو می‌دارند . هیچ نمی‌بیند که سخن

۱ - اشاره با آیه ۵ از سوره ۹ است که در قرآن حکایت می‌کند زکر با از خداوند فرزندی خواست و گفت : فهб لی من لدنک ولیاً یعنی خدایا بمن بده ولیی از اولیای خود را که مقصود یحیی «ع» از پیغمبران گذشته است .

سقراط و حکایت اخوان صفا^۱ و یونانیان ، وحضور محمد و آل محمد ﷺ فرزندان جان ودل او ، نه فرزندان آب و گل ، وخدا حاضر .

عمر رضی الله عنه جزوی از توراه مطالعه می کرد مصطفی ﷺ جزورا از دست در ربانید که این را بینداز کد اگر صاحب این که برو فروآمد بود زنده بودی ، پیروی من بایستی کردن او را .

مردی آمده این همه کارخانه هارا برانداخت قوت دین خود گسترد ، کسی از رادا و بی روزی و بی نصیب نیست ، چگونه بوجود او سخن آن گوید . این جهت آنست با آنکس که خدا اورا راهی نمود ، وهنوز اورا گمانی هست ، بدومی نماید خلقان را که نابینائی ایشان می بینند ، و خدا اورا می بیند و بنده خدارامی بیند . روسی که ازین درآید و مارا بینند وايمان آورد و روی بما آرد ، ازما بیشتر برخورد ازین مشایخ . زیرا از خود پر باشند و سرمایه ایشان که نیاز است روزگار باد داده ، وایشان پراکنده دهر .

شیخ محمد می خنده در حال سید وغیره ، که این چه سخن باشد که همه تن من خدا گرفته است ، ومن می خنديم ، او می پنداشت کدمن موافقت او می کنم ، ومن خود برحال او می خنديم که تو از آن خودنمی بینی . او خواب دیده بود شهاب نیسا بوری را هم رفیقان بودند ، و آن شهاب بر شیخ شهاب الدین فضلی عظیم دارد ، (آن مرید او نجیب حاج ، بیهده می گفت که او مرید شیخ شهاب الدین بود) اورا خواب دیده بود که بر سر کوهی می دوید و زنی در عقب او می دوید و بر سر کوه رسید و از آن سوی کوه فرو دوید آن زن انگشت در دهان گرفت که جان بردى آمد مدرسه را

۱ - اخوان الصفا عده ای از حکماء اسلام بوده اند که انجمنی تشکیل دادند و مقصودشان سازش دادن شریعت بافلسفه بوده ، و پنجاه و یک رساله نوشتهند و نام آن را رسائل اخوان الصفا نام گذاشتهند ولی نام خود را ظاهر نکردند و عده ای از آنان که نامشان در کشف الظنون مذکور است عبارتند از :

ابو سلیمان محمد بن نصر البستی ، ابو الحسن علی بن هارون زنجانی - ابو احمد نهرجوری وزید بن رفاعة ، و ابو احمد مهر جانی .

سحر گاه پیگاه در بکوفت ، که شهاب الدین در گذشت . ایشان غلو کردند شیخ محمد پنهان شد ، گفتند که این دیو بود ، روز ظاهر شد در آمد در میان کتابها ، سر بر دست نهاده بود متبسم جان داده ، شیخ محمد بر چشم و بر رویش بوسه داد و وداع کرد و رفت ، جماعت می گفتند که نی آن خضر بود رفت یا فریشه بود ، اگر علمهای دور دارد عجب نیست . رب تعالیٰ القرآن^۱ این تعالیٰ را بالغظ رب گفت و این عموم را نیست ، پس تعالیٰ دیگر ماند که اهل قرآنست و اهل الله خاصه ، که واقف است بر آن هفت معنی . که للقرآن ظهر آو بطنناً و لبطنه بطن الی سبعة ابطن^۲ این هفت لازم نیست ازین هر چند هر سوم و معهود خلاق است ، غیر این وورای این دانست و آن معامله اوشد ، هفت را وصد هزار را دانست ، الا لطیفه دیگر وقتی ناز یار کند ، آنک طالب باشد و خاص حق باشد ، بالای این مرتبه هست . و آن اخص است ، و ذکر ایشان در قرآن نیست مگر باشارت . و ایشان را با این هیچ تعلقی نیست که رب تعالیٰ القرآن ندازین قسم اند ، نه از آن قسم ، که اهل الله خاصه پیش ازین من این گوییم پیش تو این معنی همچنین بود ، گفتم که ند ، گفت تکلف مکن اینجا تکلف نیست ، گفت مرا دشوار می آید در سقا ید رفتن و صحراء برف است لازم می شود ، فرمود که چیزی که آدمی از ازل با خود اند یشه کرد که برو خواهد آمدن این این واين تا آخر ، و قرار نهاد ، دشوار نمایند و صعب نمایند . خاصه اینکه قانون قدیم است زمستان . آری اگر بجای بهار زمستان آمدی ، گفتی وای این چه بود ، من با خود

۱ - این حدیث در جامع الاخبار شعیری از احادیث نبوی نقل شده باینظریق « رب تعالیٰ القرآن والقرآن یلعنه » یعنی بسا خواننده قرآن هست که قرآن اورا نفرین کند .
۲ - این حدیث در مقدمه نفسیه صافی نقل شده و ترجمة آن اینست که قرآن ظاهري دارد و باطنی : و برای باطن نیز بطن دیگری هست تا هفت بطن ، و مولوی معنوی در ج ۳ ممنوعی برای این حدیث اشاره میکند ،

زین ظاهر باطنی هم قاهر است
خیمه گردد اندرو فکر و نظر
می شمر تو زین حدیث معتبر

حرف قرآن را مدان که ظاهر است
زین آن باطن یکی بطن دگر
همچنین تا هفت بطن ای بوالکرم

نها ندیشیده بودم ، این قانون نیست از آبا و اجداد ، الا بعد تابستان پاییز بعد از آن زمستان .

آن شخص که در حمام زنان رفت بر هند شد . این همه قرار داده بود که اورازنان ریش و مو بکشنند ، و بدندان پاره کنند و طاس و شاشه زنند ، و دشنامدهنند و بشحنه برند ، و بگردانند ، اما این قرار نداده بود که ذکر وخایه او بیرند ، لاجرم تا آن ساعت فراموش کرده بود از آن ساعت و اویلی بر آورد ، چون من قرار داده بودم که مرا مراعات کنید و لطف کنید و او بر من مهر بان بود و دلدار . خاصه اکنون . اگرچه برخاطر گذشته بود ، اما قرار نداده بودم ، بر من صعب آمد که مارا چهار بار بقضی برد ، من قادر بودم که مرا نیافتنی که بیرد و صد طریق دیگر که اگر آن وقت که می رفتم زمستان بودی ، بهار نبودی ، نرفتمی هم در شهر تن زدمی ، آخر بعد از دو ماہ خبر یافتنی ، پس زمستان وسیلت است بجمعیت دوستان که در هم دیگر غیژند ، و در هم خزنند ، نه چنانکه بهانه کردی که بلب آب تفرج می روم بروں رفتی ، پس چون بنگری بهار زمستان شود و زمستان بهار گردد .

اگر کسی مرا تمام بشناسد همین که با من راستی کند از من بسیار آسا یشها بدو رسد ، وازن سخت بیاساید ، آخر آنج بخاطر او آید بخاطر من نیامده باشد ، صد بوبکر ربابی و جحی را شاگردی باید کردن اینجا الا چرا کنم ، تا درجه حیله گری خود چه باشد کار او خود کجا رسد ؟ خدای تعالی از آن انواری که در اسرار خانه خود جهت بندگان خاص خود پنهان کرده است شمارا عطا گرداشد .

مستی بر چهار قسم است و بر چهار انداختند اورا که دیدی ، چون تو که عمامدی دعوی تو اینست که (خ) را می بینی ، تو گنده بغل چون روا نمی داری که درویش حقیقت ، تفسیر گوید که هوسی دید ، گفت یعنی در آن حالت ندید نمی گوید که مطلقا ندید ، یعنی هوسی در آن حالت کم از تو بود آن چگونه باشد و هن کی گفتم که درین حالت دید ، او چرا آید بر تو تو چرا نه آیی براو ، عالمست و واعظ و طالب ، ومن شیخ

وکامل آن علم . اورا اقل هنرست ، او طالب حق است براستی و تو شیخی بتزویر طالب دنیا و خانقاہ وقول ، واوازا ینهایه مدد فارغ . هله این ساعت تو عمامدی چون ازو نقل می کنی می گو تا جواب گویم . دگر چه می گوئی هله بیا بگو ، من نقل می کنم ازو من نیستم اکنون بگو دگر چه نقل می کنی ، اکنون ایشان چه را کار آیند ، دین رانه دنیارا نی سرد فسرده . عذر گوکه می روم تفرج بخلوت ، ترا از ایشان می باید یا ایشان را از شما شما از آن مائید ما از آن شما ، والله نه ایشان هایند نه ها از آن ایشان ، اورا ریش ، مرا خود ریش نیست اینک آخر ما جهت مولانا اینجا ، چون مولانا ازما احتراز می کرد و خلوت خود می بایست گفتن که مرا دوسه روز خلوت می باید معین ، بگفتی تامن کردمی که چونست ، آقنا بست که همه عالم را روشنائی می دهد . روشنی می بیند که از دهانم بیرون می رود و از گفتارم در زیر حرف ، سیاه می نماید .

خود این آفتاب را پشت با ایشانست روی باسمانهاست نور آسمانها و زمینها از ویست ، روی آفتاب بمولاناست زیرا روی مولانا با آفتابست **لنھدینھم سبلنا** این مقلوب است جهت نظر اول ، بدانک غرض از سؤال چیست آنگاه جواب بگو ، متلوں و سهلتر خود آخر تذکیر بود اول خود گرم تر بود ، عکس آنرا که تو می گوئی . آن یعنی **لا الہ الا هو** هو کیست ، اشارت بکیست ؟ آن یکی می گوید تا این منبرست درین جامع ، کسی این سخن را بدین صریحی نگفته است . مصطفی **صلوات اللہ علیہ و آله و سلم** گفته است اما پوشیده و مرموز . بدین صریحی و فاشی گفته نشده است ، و هرگز این گفته نشود . زیرا که تا این غایت این نوع خلق که منم با خلق اختلال نکرده است و نه آمیخته است ، خود نبوده است سنت ، و اگر بگویید بعد من برادر من باشد ، کوچکیں مراتب غب بود ، روزی که نوبت بودی هر آینه بشاشت بودی و خوشی و رقص و حرکات و خنده ، گفتند مگر امروز نوبت نیست ، باین بگذرانید آن رنج را که کوه را سوراخ کردی . خواجه چه محروم است از سخن ما .

آن شیخ بوبکر اگر پنج وعظ شما بشنیدی طاقت نداشتی در وعظ شما . باری از جنس او می بایست ، اینهارا که امروز خوار می نگری روزی بیاید که چون برق از

لطف از پیش دیده تو در گذرند ، تو می گوئی **انظرو نا نقطس من نور کم**^۱ و هیچ
فائده نی . می گویند : « ارجعوا وراء کم »^۲

Zahedi بود در کوه . او کوهی بود آدمی نبود (آدمی بودی میان آدمیان بودی ،^۳
که فهم دارند و وهم دارند ، وقابل معرفت خدا اندر کوه چه می کرد ، آدمی را با سنگ
چه کار ، میان باش و تنها ، در خلوت باش و فرد باش . چنانک مصطفی ﷺ می فرماید
لارهبانیة فى الاسلام^۴ یاک تأویل نهی است ازا ناک بکوه منقطع شوند ، وازمیان
مردم بیرون آیند و خود را در معرفت خلق انگشت نمای کنند . و معنی دیگر نهی است
از ترک زن خواستن . زن بخواه و مجرد باش ، یعنی بدل از همد جدا و مبرا از همه .
و هرسالی جمله مردم شهر و پادشاه ، بزیارت او رفتندی . واورا حادوت این قبول خلق
چنان کرده بود که اشتها ازو برده بود ، از طعام بکلی منقطع شده بود . مردی غریبی
عزیزی درویشی آنجا می گذشت قاصد . می گفت عید نیست نوروز نیست این چه جمعیت
است ؟ آنکس گفت دیوانهای مجنونی .

شعر

مر لیلی را زحال مجنون چه خبر
مجنون داند که حال مجنون چونست
چون گفت دیوانه گفت مگو چنین ، گفت توبه کردم حلالم کن در پاش افاد ،
می گفت با خود که ازین سخن تو بوی ذوقی می آید ، برکات آن که توبه کرد و تواضع
نمود ، از برکات آن تواضع آن ذوق از آن سخن بدرو رسید ، گفت : درین کوه زاهدیست

۱ - سوره ۵۷ آیه ۱۳ یعنی اهل دوزخ به اهل بهشت گویند بما نگاه کنید تا از نور شما
بهره گیریم .

۲ - جن همان آیه ۱۳ یعنی گفته می شود بر گردید بر پشت خود (رو بگردانید) شما
لایق نیستید .

۳ - این جمله تا پنج سطر دیگر جمله معتبره است .
۴ - این حدیث در مجمع البحرین و نهایه ابن اثیر از مصطفی « ص » نقل شده یعنی در اسلام
راهبانیت که فرار از مردم و بناء بردن بکوهها باشد نیست و رهیقه در الغت بمعنی ترس است ، و چون
راهبان دین مسیح بعنوان ترک دنیا اماس مخصوص می پوشیدند که از مردم پترسند راهب
نامیده شدند .

بزیارت او می‌آیند.

چنانکه م گفت اگر کمال قدرت می‌گوییم که این جسم را خوشت رمی‌آید از دل و روح، و معنی و عبرت هم غبن است از گفتن، پس خاموش کنم، جواب آمد که اگر خاموش می‌کنم هم روشنایی است و در گفتن تو هم نور خاموشی هست، هم فائده گفتن. صدهزار رحمت بر آن خاطرت باد، که هر گز همه عالم بر آن خاطر نگذشت، والتفات نیفتاد، این ساعت برای عالم من، چنین خاطرش دراندیشه من و کار راستی ظاهر من.

حاصل— درویش بخدمت پادشاه رفت سلام کرد و گفت ازمن یک کامه بشنو پادشاه عنان بکشید، از حلاوت سخن او و گفت او دلش در جوش آمد پیاده شد، و با خود می‌گفت هر چه بخواهد فدا کنم، اگر ملک خواهد، و اگر دختر صاحب جمال من خواهد، و اگر زن مرا خواهد طلاق کنم و بود دهم. گفت: هر چه بخواهی ای درویش آن خواهم کردن. که نفس شیرین داری، گفت برای آن آمده‌ام، شاه با خود گفت برای ازین سخن بوي آن نمی‌آید که اورا ازین مرادها چیزی نیست. گفت ای درویش عظیم خوش نفس داری، گفت از نفس خوش دردیدست، که بامن کلمه گفت که از حلاوت کلام او کلام من چنین شیرین است، که تو پیاده شدی و چنین مطیع شدی، اگر تشریف دهی آن سخن بوجود تو تمام شود. ای شاه ساعتی خلق را از خود دور کن، هم در میان خلق تابتو آن بگوییم. شاه بر درویش آمد در خانه که نه پیدا بود که درویش اینست پادشاه آن، و نه علی العکس.

این حکایت نیست این سخن است با تو نخواهیم گفتن هیچ، الارحمت غالبت.

که تو آن روز گفتی که من از آن پیشیمانم که از تو چیزی می‌خواستم با تو پیلاس خوش است، ولیکن این وام کردی، اگرچه نی قرض ماضی. آن خود چیزی نیست، آنکه متناقض است یا آن دروغ است یا این، اگر آن دروغ است پس بر من پسندیده باشی، عجب گفتن بعضی که ازین عالم اند، ازین عالم چیزی می‌بینند عجب می‌گویند. یعنی بدین خسیسی و دونی است کار اهل عالم. در سخن هنوز ضعیفی هست، این عجب جهت

موقعه گویند : یعنی که عجب تو هنوز درین مانده در این همان ، این ساعت تمام شد چه بگوید هر که بودی عاجز شود از جواب امر ، که بکلای^۱ منبر بگوئی که تذکیر نخواستم گفتن . جهت فلانی می‌گوییم ، ایشانرا سود دارد امر حتم نیست ، اگر هیچ خرج نباشد بگو . وقتها ترک امر کردی از آنک خرج می‌بود ، از در محکمه قاضی بازگشتی ، اکنون اگر خرج باشد مگر خدا غیرت کرد که چیزی که بانجیا واولیا ننمودم بتو ننمودم ، تو در امر تقصیر کنی . و ترا این موقع است که همه عمر این وجود بیاشد . پس او امر از بهتر آن می‌کند تا تابش امر بزرگ ، تقابل امر شوی ، بعد از آن قابل امر شوی ، اکنون تو تاب امر نداری تاب امر کجا داری آخر از تابش امر ؟ گفت : **شیبنتی سوره هود^۲** اگر بگوئی او را سود باشد ترا زیان نه گوئی در یغم می‌آید ، آخر او کمتر از فخر شکوفه دوز نباشد ، آن کریم نو مسلمان دلم نمی‌دهد که بگویم که تایب است ، نمی‌باید چنان عجز و شکستگی ، و خود را فروبردن ، هم‌ایشان را کلوخ پنداری که بی‌خبر ند ، و پیش من نیز آن دهشت‌نداری بامن نیز ، الا مگر جهت تهدیب ایشان ، ظاهر شیر هفت سر ، چون می‌گوییم که از نوشته‌کسی را فائده باشد ، ترا وهم می‌آید و ترس که آن من نباشم ، می‌گوییم نی تو نباشی ، بعد از من و تو طالب صادقی را باشد که فایده باشد ، اکنون در خور این می‌باید بود که هیچ امری بر تو سخت نیاید ، اگر چه آن امر بر دیگران سخت باشد . زیرا ابا یزید طاقت صحبت من ندارد . پنج روز و نه یک روز و هیچ . مگر کسی که عنایت و میل دل من بد و باشد ، چون وعظ بحث می‌آید در چیزی که اصلیست ، نظر کن تا آن سهل شود و خوش شود . و آن اصل آنست که اگر شمارا دنیاوی بودی فراوان ، خود هیچ معاونت غیر حاجت نبودی . الا چون

۱ - کلا بضم کاف بمعنی بالای منبر .

۲ - این حدیث در مجمع البحرین از احادیث نبوی نقل شده که پیغمبر فرمود مرای پیر کرد سوره هود واقعه ، و در بعضی آثار عرفاء در آخر نقل شده : « قوله تعالى فاستقم كما امرت » یعنی استقامت و بایداری کن در مقابل ناهلالیمات آنطور که مأموری ، و در مجمع میفرماید علت آن اینست که درین دو سوره از آپات عذاب و قیامت بسیار یاد شده است .

نیست لازم باشد ، تا این ساعت بیند سر فخر^۱ بعد از نیم شب روی سوی او آوردم همچون
نمیدی که بامید آید ، ناگاهان امیدی در آمدش . واما قولک بان الکلام بحضور اک
حرام . نعم الکلام بحضور فنا حرام اذا كان بغیر اذن ، اما اذا كان باذنی فهو حلال .
واحد شتم ایاس ، السلطان لا يقتله لانه يقول من هو حتى اقتلته في قدم اياس الف
مثل هذا لا يسوی القتل لاجله الا انه يقطع جامكته^۲ وهو سر الايمان وهو غذاء الروح
والسخونة التي فيه والرزق الذي نصبه ينقطع منه . كرزوانی كان يعظ خير امن خجندی
بكثير والذواسخن واحلى فقال لفلان : انا اعتقاد في فلان قال هذا الشاب المعلم
قال لا يقول هكذا وما سكت كما يسكت م بل اجابه والله الف مثله ما يصل الى شعر م
في جميع الفنون والله موسى الكليم ما كان مثل م في كونه حاضر الجواب وهو يسكت ،
وكل هذا الواقع وقع لك قبلی . كلک کان لسکوتک .

زهی افترا از هزار راست منور تر و خوش تر و مبارک تر ، عماد لا يسمع كلام
بالعجله لانه يحرك بحركة زيادة ولو اصغى بالاعتقاد كثيراً كثيراً الا ذلک الميل الذى وقع
اليه اول هرة يؤل الى ان يدرك شيئاً ولو بقى من عمره يوماً قلت لخواجكى : مذخرت من
تبزيز مارايت احداً يعني من هؤلاء الظاهرين لامن المحققين لأن مرادهم من السؤال
كان هم الظاهرين ، سبر يرجم ^٣ على البحر انه يقول ما واه ثم اي بحر ! انما لم تقدر على
جوابه لأنك تعتقد فيه فيأخذك مهابته عن الجواب و انما لا ينبع ^٤ فيهم جوابك ولا يؤثر
لانك لا تذكرني على طريق العظمة والتعظيم ، انما تقول شيئاً يجب الغلاف هذا الكلام
كله الذى جرى خارج من الجلد ، والباطن خال عن هذا الكل وانا مستمر على حالى قط
لا يرجح عن ذلك الحال كيف انى لا اذكر ذلك العالم الذى جئنا مثل ما تذكرة

۱ - فیض بمعنی تله ودام .

۲ - جامکیته، ای ادراره و مرسومه.

٣ - سین يرجم - السبر بفتح السين وسكون الباء ما يمتحن بـ بغور الماء (يرجم) اي برمى

٤٣ - لا ينفع بالنون والجيم اي لا يوثر ولا ينفع .

انت و تعرف وكلانا من بلد واحد قال لانك جئت سكراناً من الحق لامن الاخرم . انا ايضا شربت ، ولكن من الناس من يسكر بقدحين ، ومن الناس من يسخن اذنيه ، ولكن يسكر بالف قدح ، ويكون نفسه في يده وخبره معه فدخل الاعتراف لا تقول لا، بل قل نعم . الاولى ان يكون هذا الحمار اصدقابنا ان اعطوا شيئاً والاجنبي يكون لهم خير من ان يكون لواحد اجنبي الناس يحسبون^١ (يحبوا خ ل) ان هذا الاستقرار للطعم^٢ والله الاخوان لوعرفوني كان لطيف لذيد .

قال على^٣ رضوا لرجولية في ثالث مواطن في الحرب ومع الزوجة في المjamعة ، وفي البيع والشرى ان لا يغبن^٤ وكانت الخزائن عند العطاء عنده بفلس اما ان يعظوا ما امشي انا الى اقصى^٥ اظهرت كلام الذي في حسرته^٦ ارواح المتقدمين اقول معاكم في السر حتى لا يسمع هو فتسمع اولا فلما اظهرت هذا الكلام وقد اشتهر ان المانع فلان لولم يعظ في الاول ما كان يعرفك احد كانوا يقولون غاية الامر انه عالم كبير فاضل لان ل م (له ظ) شيء ما لم يسخن بمحبوا^٧ (يحبوا خ ل) ان لا فاصح له فان سخن ظهرت به حلاوة في الكلام يعشقة الاولون والآخرون فيجبوا انه مني . معنى قوله انا ما اعتقد في معنى الذي يعتقد م (مولانا) بهذا الحد ولكن اعرف اني لا اخلو عن شيء يعني لا انظر الى ذلك وليس لي التفات الى التفاتاً مذموماً هو انانية و انا قلت ذلك حتى تقول انت ان هذا هو الذي تقول له هواما الذي عندي فهو انه اضعف اضعف ما القول ولا ينتهي وهمي الى ذلك . اعصر الكلام عصراً عظيماً ولا اتجاوز عنه واخلفه و يتضوع^٨ الكلام ان حلنتي بشك اقول لالله تعالى

١ - يحبوا خ ل

٢ - للطعم خ ل

٣ - لان لا يغبن خ ل

٤ - الى الاقصى خ ل

٥ - في حسرة خ ل

٦ - يحبوا خ ل

٧ - يتضوع خ ل

طالب فى طلبه غير كامل ، وطالب فى طلبه كامل ، ومطلوب محبوب فى محبوبيته غير كامل ، غير متمكن والكل متفقون على ان ليس فوق العارف شيئاً ولكن فرقه شيئاً آخر . مثلاً الوزير عارف باحوال السلطان وخلقدوطبعدو سبب غضب دو سبب رضاه من غير تقليد ، مع هذا هو غير آمن فكم وزير ضرب عنقه ، ولكن اياس آمن ساكن لا يخاف من شيئاً ، إنما يفرح السلطان اذا ذنب هو ذنب اواتلاف شيئاً او كسر شيئاً او صب الماء على ثيابه ، او بدد الطعام على ذيله و السلطان من القهقهة طول النهار قاعد ينظر جنایة اياس . لانه يعرف انه محبوب لا يبالى فهل يقدر الوزير مع معرفته على شيئاً من هذا ؟ وانه والله لو نظر الوزير الى اياس بمقلة عينه الف رأس لا يسوى بفلس كان او دعت سراً الى خواجكى ما قالها لاحد ولا (لم) ووفى بالسر كتماً وودأه^١ الى القبر .

لو كنت قاعداً مع محمد صلوات الله عليه وآله وسلامه وتمنيت رؤية موسى فانت مغبون ولدى عيسى لأن الصيد كله في جوف الفري اما لو رأيت موسى وحدثك عن محمد صلوات الله عليه وآله وسلامه ومتى يحدثك لغيرته على اسمه ولكن لوقرأت وصفه في التورية ، وانت قارئ وتمنيت محمداً وقات آه يقتلوك موسى الف تقتيله يا ليت ما اعطيتني هذه النبوة و اخرت زمانى حتى اقعد ابص صورته الظاهرة فتعال حتى أتاوه انا وانت ستة اشهر مع سيد قاعداً سمع (يس) . المتفرج في الدنيا غير والمتكلم في الدنيا غير ، انا جئت من بلدى اقول امشي ابصر عالمك قال البنت امشي ابصر فلما جاء في هذه المقربة^٢ قال هذا هو عالمك لا يش ما تخبرهم عن ذلك العالم قال : لا يليقو خلיהם في هذا الاتون^٣ . قال : فرأى بين ذلك واحد بلدية عرفه فقال ايش تعمل هينا فعرفه فقال ما تعرف ذلك العالم قال كيف لا اعرف انت تعرف انا ما اعرف . قال نمشي قال نعم اومأت نتفرح ونمشي قال فايش مكتشا هينا قال حتى ربما ينحي جماعة من هذا الغير و ان الدنيا قبر ملصق توقد النار حواليه حتى تلين لا يجد ان يحرق قال گرز واني كان الله تعالى عبدا اذا اوذى كب على وجهه في

١ - وداء بشدید الدال اي غبيه الى القبر ومات .

٢ - المقربة بفتح الميم والراء المهملة الطريق المختصر .

٣ - الاتون بفتح الهمزة وتشدید التاء المنقوطة بمعنى گلخن .

المقابر حتی یرفع رأسه وقد ابلی ذلك الشخص بالباء قلت هذا الرجل كان ضعيفاً فاقرأ
قال كيف ؟ قلت لانه تركمتا بعدهم محمد ﷺ واخذ متابعة نوح قال متابعة الانبياء واجب
قلت هل يجوز قلت هذا ليس جوابي قال تتأمل في سؤالك ولا تتأمل في جوابي تتأمل
في سؤالك تبسمت و قلت تأملت في جوابك فوقع له مني دهشة بخش مرا بخامي بده ،
شهوت زیادتی گفتن جائی راست آید که او را معنی باشد ، شهوت غالب آید حباش
کند ، اما چون همه آن باشد ورقی فرض کن یاک روی در تو یاک روی دریار ، یادره که
هست ، آن روی کدسوی تو بودخواندی ، آن روی که سوی یارست هم بباید خواندن ،
یخنی^۱ مخور ترشی است سرد باشد معدہ را سرد کند ، ترا شیرینیها به باشد از ترشی ،
خوش میگرید آه آه آه چنین مخند ۵۰۰ چندین خند ۵۰۰ بعد از آن ۵۰۰ چشمت درد
می کند سه بار حقیقتو وقوراترا باید گفتن و چه سود دارد ، آن گربکاک ما چگونه
باشد در حلب ، در آدمیان خیری نیست ، نبیته بودی ترا چه غم که هزار چو من بجای
من است ، مقلوب بود مرا می بایست نبیشن . از بوسعید بوالخیر نقل کرد سخت لولیانه^۲
همه همچنین بوده اند نامشان را می گویند رسوا می شوند ، رسوا می کنند بزرگان را .
این راه سخت عجب پنهان است ، اینک شیخگان نشسته ، چندین راه نیست آن ، و ممکن
نیست زنگهار مروید ، شش جهت نور خداست .

فلسفیک مانده است بالای هفت فلک ، میان فضا و خلاء ، هر ظاهزی را چون حقیقتی
باشد ، والجبال او تاداً از عم^۳ بخوان می گوید که کوه است نه سنگ الآن یگانه گانند
نمی بینی که این کوهها بر جای است که این خیمه را بر می اندازد ، اگر او تادا ، اینها
با وجود او کی خیمه برپاشدی ، این بوالعجبک کو انگشت بکونم بر می کند غلام بارکی
می کند نگر باتوكسی چگونه زید .

خ - تعالی را عمر دراز دهد بگو که آمین . خداوند از شرق عالم تا غرب عالم
آن کوزه از آب پر است ، بادعا گوی گفت کجا گنجد دعا ، این پر است از آب تمام آب

۱ - یخنی غذای معروفی است ۲ - لولیانه یعنی سرهست و مستانه .

۳ - مقصود سوره نبأ است از قرآن که عم نین گویند .

فرستاده است يادم کنى انك لاتعرفني والله لو انك عرفتني لارتعدت اعضايتك و خفق قلبك يقول هذا ولی وهو اعز اولياء الله تعالى الذى خلق السموات والارض وما بينهما ؛ وهذا الولی هيپنا ، وهذا المحبوب جالس هيپنا ولا بد من حضور الحبيب حيث حضر المحبوب ولكن في هذا الغفلة مصلحة . ولكن لا بهذا الحد انا كنت ادهش منك استحى اذ اخدمتني قبل هذا ، والان لا ادهش لأن الخدمة من العارف حسن لانه خال على الانانية فانه يقول ماعبدناك حق عبادتك لأن الذي يقول « سبحانى ما اعظم شانى » لکل زمان صادق واحد ولكن صادق شيخ معه ظاهر صديق واحد ؛ والبقية جاؤا بريح رجعوا بريح . اما لا تأيأس وكن ذلك الواحد لأن الف صديق منهم واحدا بين المذهبين هو العاشق الذى تدخله الحجب ، والا ان نفسي المسيح وهو الملك جناحه لحرقت الدنيا مان نورا العقل الفياض . اين هو الغريق في طين الشهوات اين فان انته لا يصعد الى سباله بها ينبغي انه اذا تكلم وطاب القوم يقول هذا كلام فلان ، حتى ينفعهم ربما يهتدى ويصل اليهم رائحة من عالم الحق لاشك ان نفسه نفس الجنة بل نفس الحق اذا اردتم ان يكونوا اعز عند الناس فاحترموا الاخوان المقربين قال بلى قال ايش معنى بلى قل اي والله قل هكذا نحن ماندعوا احدا كل من جاء الله تعالى لا يخيب ويحصل له اضعف قال م لاتعظ ثلث معانى احدها دهشة الفرح والثانى دهشة الحضور والثالث قلة النفع وانه كان ينبغي ان كلبا يمر ببابه عزم في الجواب اما المهمية فان الا رادة مني يغلب المهمية واما الثاني وقتاً كان محل غير قابل كان الكلام ظلم كتب ، لا يكلمه بهذا الا ۱ ولكن ما يكلمه بهذا الا في عصرى و

١ - هذا اشاره الى مقال العارف السامي ابو بنيد البسطامي المتوفى سنة ٢٦١ هـ عند استئنافه : سبحانى ما اعظم شأنى وقال مولانا جلال الدين الرومي فى المفتوى ج ٤ فى تصحيح مقاله ، انه صدر عنه حين غليان العشق وفي حال السكر والا لا يصح فى حال الصحو .

چون پری غالب شود برآدمی
کم شود از مرد وصف مردمی
هر چه گوید او پری گفته بود

زین سری نه زان سری گفته بود
عشق آمد عقل او آواره شد

٢ - شاید مقصود از هشاب هر یوه باشد و اینکه وی چه کسی بوده معلوم نیست و هر یوه در نسبت بهرات گفته میشود وممکن است که وی اصلاً اهل هرات بوده است .

زمانی بها یکذب کثیر و قد تاب عندي من الحشيش والكذب ولكن الان سهو .
 کنیز کان آوردند در همسایه من ، روی من پنهان ، می گفتم اگر هرا با خود
 آوردمی ما نیز قطره نخودمی بارید که فریشتگان مقرب می خواستند که بر بایند آن
 قطره را بحضرت بشناعت بزند که ما را بدان وجود آشنايی ده .
 بندگانی که ايشان را با علم من لدنی است بر دو قسم باشند : یکی آن علم چون
 سیل بریشان بگذرد ، ايشان ره گذران علم باشند ، قومی ازین قوم نادره تر ، که بر
 سخن قادر باشند جواب گذارند ، که ترا حالی بود آراسته بصورت و معنی ، دیگر بر
 شمال آن خال ندیده بودم همه انبیا و اولیا در آرزوی لقائی چنین بوده اند که صورت
 او را بینند ، کسی که او درین مانده باشد که صد امید باشد مطلع او این باشد
 ولی بگرد نبی نرسداو بکجا رسکسی هنتهای او بکجا رسکسی که عقیده او این باشد
 که قرآن کلام خ است ، حدیث ، کلام محمد . ازو چهامید باشد مطلع او این باشد
 هنتهای او بکجا رسد ؟ که اینها در طفویلت می باید که معلوم او باشد ، او درین تنگنا
 مانده باشد ، عالم حق فراخ نایی است ، بسطی نی پایان عظیم مشکل مشکلست ، نزدیک
 بعضی . و نزد بعضی آسان آسان ، که از آسانی در تحریر مانده است ، که کسی درین خود
 سخن گوید او درین مانده باشد که للقرآن ظهرآ و بطناً الى سبعة ابطن ،
 ظهر علما دانند . وبطن اولیا ، وبطن بطون انبیا ، و آن سوم درجه لا يعلمه الا الله او آدمی
 باشد یا او ازین راه برخورد در احادیث سریش است که در قرآن بنگر قوله : ما کذب
 الفواد و قوله ﴿لَا عَيْنَ رَأَتُ وَلَا أذنْ سَمِعَتْۚ۝ آن همچو گمانرا ماند . در قرآن اگر
 اسرار نبودی همه روز علی نصوص قرآن می خواند بی خود نمی شد ، چون یک کلمه آن

۱ - اشاره به حدیث قدسی است که در صحیح بخاری و صحیح مسلم از پیغمبر اسلام نقل
 شده ؛ که خداوند فرموده : «اعددت لمبادی الصالحين مالاعین رات ولا اذن سمعت ولا خطر على قلب
 بش » یعنی من آماده ساخته ام برای بندگان شایسته خود ثبت هائی را که نه چشمی دیده و نه
 گوشی شنیده ، و نه برخاطر کسی گذشته است . مقصود نعمتهاي باطنی و اخروی است که نهایت ندارد ،
 این حدیث را فیض کاشی نیز در کلمات مکنونه از احادیث قدسی نقل کرده است .

اسرار شنید بی خود شد ، و آن فتنه‌ها ظاهر شد آن سخن ابا یزید از بهر آن چنان می‌نماید که او اسرار خود گفته است ع م هیچ اسرار نگفت الا موعظه جای نام آن اصحاب آورده است بی شرح چنانک اولو الالباب ، اما هیچ از احوال ایشان ذکر^۱ ایشان خود را بر هنره کردند و رسوا ، و او مستور و پوشیده ، مصطفی در آرزوی ایشان می‌ساخت ، مجال نبود وا شوقا می‌گفت ، ابا یزید^۲ را اگر خبری بودی هر گز انا نگفتی ، لاجرم زنار خواست سنائیک ادبیار به از سید بود و سید به ازم او را حال خوشت بود او را علم بیشتر ، اینها را می‌بینی عmad و غیره ، آن گذشتگان را^۳ صد چندین بگیر هزار چندین بگیر ، آخر این جنس باشد .

اگر ولی باشد که صد هزار صفا و ولايت برومی تابد ، یکی ازا ایشان را میان بیان بانی بیند اگر در اندرون او بگردد که شاید که او این باشد که داند در حال سرش بروند و هلاک شود و همه حالت بتاراج رود از بام بیفتند و پایش بشکند ، ولیکن آن معنی خلاصه ازو برون و ایمان ازو برون و فسرده شود ، مگوکه خواست آنکس باشد زیرا که او مراد خدا است ، گفتی که شیطان بدان مقام برسد ، آری چون بحال معنی کلیم الله برسید که می‌فرماید انك لن تستطيع معی صبرا^۴ تعجیل نمای در سؤال ، العجلة من الشیطان بمقام او فرسد که صدقون او در گرد کلیم الله نرسید .

م رها نمی‌کند که کار من کنم هم را در همه عالم یک دوست باشد اورا بی مراد او نکنم بشنوم مراد او نکنم ، شما دوست من نیستید که شما از کجا و دوستی من از کجا الا از برکات مولانا است هر که از من کلمه می‌شنود ، با چندین گاه از من کسی چیزی می‌شنود با کسی چیزی می‌گفتم ، تو ابراهیمی که می‌آمدی بکتاب مرا معلمی می‌دیدی ، الا

۱ - ذکری نکرده ظ

۲ - مقصود ابو یزید طیفور بن عیسی عارف مشهور است که در ۲۶۱ در گذشته است .

۳ - صد چند ایشان بگیر خ ل

۴ - آیه ۷۱ از سوره ۱۸

بسیارست که کسی درنا شناخت خدمتی کند ، خدمت درنا شناخت کو ، و خدمت در شناخت کو . آن وقت که با عام گویم سخن آنرا گوش دارکه آن همه اسرار باشد ، هر که آن سخن عام رها کند که این سخن ظاهرست سهلست ، از من و سخن هن بر - نخورد هیچ نصیبیش نباشد بیشتر اسرار در آن سخن عام گفته شود ، سری عظیم باشد که از غیرت در میان مضاحكی^۱ شود ، ترا می بایست آمدن بزیارت بی آنک بفرستند عشق این باشد اکنون اگر این باربرویم بیایی ، اگر می گوییم آخر قطعی نمی گوییم اما محب را سخت می آید این اگرگفتن ، اگر مگر ، کاشکی پندارم ، او شاگرد فخر رازیست او بوقت مرگ این می گوید از رای انصاف :

نهاية اقدام العقول عقال واکثر سعى العالمين ضلال ، و اجسامنا^۲
في وحشه من جسموننا^۳ محروم ش نکردنند ، در آن حالت سری با او کشف کردند که او را این نفس و مراد های او وحشت نمود

و کم من جبال قد علت شرفاتها

و عال فرالوا و الجبال جبال^۴

ازین ، بوی قدم عالم می آید مگر که مرا ازین جبال بندگان خدای باشند ،
 اما این مراد او نباشد او ازین دورست او مرد این نباشد
 مولانا این ساعت درربع مسکون مثل او نباشد در همه فنون ، خواه اصول ، خواه
 فقد ، خواه نحو و درمنطق ، بارباب آن بقوت معنی سخن گوید به ازیشان ، و با ذوق تر

۱ - سخنان خنده دار

۲ - وارواهنا ص (ظ)

۳ - آخر این فرد اینست ، و حاصل دنیا ناذی و وبال .

۴ - این ایيات تازی از فخر الدین رازی (۵۴۴ - ۶۰۵) دانشمند مشهور و صاحب تفسیر است و ترجمة آن به فارسی اینست :
 پایان گامهای خردها بندهای است (بیای آنها) .

و بیشتر کوشش جهانیان گمراهی است : و بسیار کوهها هست که بکفگرهای آنها بالا رفته اشراف (بزهای کوهی) و آنان از میان رفتند ولی کوهها بر حال خود باقی مانده و با بر جا هستند .

ازیشان ، و خوب تر ازیشان ، اگر ش باید و دلش بخواهد ، و هلالتش مانع نیاید و بی مزگی ، آن که من از سر خرد شود ، و صد سال بکوشم ، ده یک علم و هنر او حاصل نتوانم کردن ، و آنرا نادانسته انگاشته است ، و چنان می‌پندارد خود را پیش من وقت استماع (که شرمسست نمی‌توانم گفتن) که بچه دو ساله پیش پدر یا همچو نو مسلمان که هیچ از مسلمانی نشنیده باشد .

سحرگاه تقریر آن معنی می‌کردم می‌گفت که تا این گوش بوده است هرگز این نشنیده است ، سخت برو غالب شدست یکبارگی پیر بخدمت مولانا بوده برو حجت برهان الدین را یافته برو حججه و مرا آخر مرا همد حجت نشود غرض من امر و دخواستن نیست کسی خوی من بداند چه نیکو باشد ، غرض من دلداری اوست که آن نفس او ساکن شود ، اکنون سخن فناک^۱ و سبز و سرخ درافتاد ، امروز تاچه مصلحت باشد ، این مغاطسه است چگونه ندانم الا چنین می‌گوید جهت تسکین نفس و مراقبه ، آنکاری دیگر چه کار بود تا بیندیشیم هیچ نمی‌آید خانه خالیست ، هیچ پیش نمی‌آید در اندیشه ، چه خدمتها نکرند مرا ، از خواب برخاستمی جلا ب نهاده بودی بر بالین دوست هنست الا تا خاموش است . چون سخن گفت (نی ح د) ، بی دریا و آب همه در تعییر ، مرد بزرگ باشد و یا بزرگ چون بیننده تو باشی ، دریا که آن حالت غالب بود بر تو . دیگری دریا بیند هوا غالب ، ترا خ غالب شود ، کوه هم مرد بزرگ ، در حق تو هن تعییر نیکو دانم

صدقیق را تاویل الاحادیث^۲ بود نه این تعییر ، الا انک هرچه او گفتی اگر چه تعییر آن نبودی چنان راست آوردی خدای ، اما محمد ﷺ را هم تأویل بود هم ،

۱ - فنگ بفتح فاء و به سکون نون بمعنی حنظل وتلخ وبفتح نون بی سرویائی (برهان)

۲ - اشاره با آیه ۶ از سوره ۱۲ است که خداوند در صفت یوسف صدقیق « ع » می‌فرماید :

و كذلك یجمتیبک رباک و یعلمک من تأویل الاحدادیت پعنی همچنین تبا می‌پسندد خدای تو و بتتو می‌آموزد تعییر حدپنهها و خواههارا .

ابره‌الاکمه و الی برص بود ، محمد ﷺ که صد هزار دهل زن دارد چون عیسی همه دیکها را نمک اول کنند . این نمک با خر کنند ، که خاتم النبیین نمک اندازه باید ، اما چون نمک مصری باشد تو رها کن که من خود بگویم ازو مپرس منت بگویم ساعت دیگر ، آخر من بهتر گویم ، و با هزه تر ، بی آن گناه بی هزه باشد اما بنیت آن حال

ابلی الهوی اسفاً يوم النوى بدنىٰ

آنرا که خشوعی باشد چون با من دوستی کند ، باید که آن خشوع و آن تعبد افزون کند . در جانب معصیت ، اگر تا اکنون از حرام پرهیز می کردم ، می باید که بعد ازین از حلال پرهیز کنی ، این شیوه نیکو نمی کنند که لحاف فروخته شد ، چنان کنند که این را بر دل من سرد کنند ، خواهند که با این شیوه جری کنند یا این بهای خود نامعقول است ، اگر بیهای دیگر گفتندی بودی که غیر من باور کند . گفتم که در من شادی می آید نه آن جهانیست نه این جهانی ، الا همین شادی وجود تو ، گفت عین آن جهانیست الا آن جهان را ننگ می آید ازینها ، از آن کس که ننگش نمی آید آن جهان بدین جهان می آید ، بر آنکس هر شش جهت نور خدا است ، نهان نیست که او را روشنایی نیست هرا آرزوی دنیاوی از کس طمع نباشد ، الا آرزوی متابعت که پیغمبر صلوات الله علیه که هدیه قبول کرد .

اگر ترا صد هزار درم و دینار این قلعه پر زر باشد تو بمن نثار کنی ، من درین پیشانی تو بنگرم ، اگر در آن پیشانی نوری نه بینم و در سینه او نیازی نه بینم ، پیش من آن همان باشد و تل سرگین همان ،

مرا بس است اگر مرا طمع باشد این را یاد دارید که ورق خود را می خوانید ، از ورق یار چیزی فرو خوانید ، شما را این سود دارد ، این همه رنجها ازین شد

۲ – از اشعار تازی است یعنی عشق پو ساند و کهنه کرد از جهت تأسف ورشک در روز فراق و دوری بدن مرآ .

که ورق خودمی خوانید ، ورق یار هیچ نمی خوانید ، آن خیال از علم و معرفت می خیزد و بعد از آن خیال ، علمی و معرفتی دیگرست ، و آن علم و معرفت را خیال دیگر دراز می شود ، راه دیگر هست تزدیک تر ، که ازینها هیچ نبود ، و آن راه نیز بد نام کردما نه نامی دیگر می باید ، و قانونی نیکو نهاده است روزی می سوزد و روزی نه ، آن قانون نیکوست که هر گز دیناری نخواسته باشد خاطر او بدیناری نکشیده باشد و التفات نکرده ، الا اکنون از جهت من صد بار دریغ خورده باشند که کاشکی هزار بودی تا فدا کردمی ، دریغ چنانک اگر کسی را انبارها و خانهها پر گاورس^۱ باشد ، از آن یک گاورس بیقتد چه باشد بر دل او از صرف کردن ، همچنان باشد ، صد بار گفته شد که دریغ که امیر زنده بودی در حیات بودی ، تا چیزی بزرگ همچون دھی ایشاره کردي ، که او را آرزو می بود که من ازو اتماس کردمی ، دی پریر گفت بدیع الدین دیدار خ می شود بطريق التزام راست می آمد .

مولانا گفت که من بدیع الدین را تا اکنون دوست می داشتم ، اما اکنون که دیدم بنیاز درآمد ، بخ که معتقد شدم ، همان انگار که قیامت است و غیب آشکارا شده است والله که غیب اندر کار است ، و پرده بر انداخته اند ، لیکن پیش آن کس که دیده او بازست ، قوله جامگی^۲ بعد از این بر من حرام است الا بخدمتش شارکنم ، گفتم تو پیش زو غرضی بود مرا در آن گفتی ، نه آن سخن مرا رد کردي اگرچه غرض تو تعظیم بود ، نه تعظیم آن باشد که امر مرا نشکنی آن کنی که گفتم ، آن حکایت ایاز و قدح شنیده بودی ، آن زمان فراموش کردي تا اینجا با هن می آمده است که البته بر هندهام جامدام کند مرا چگونه که هست .

عماد گفت آنج گفت بنحو راست نبود ، سیبویه در آن سخن گم شود . نه هن آنچنان نمی گویم چنان می گوییم که این حالت مساوات باشد با محمد ﷺ در متأبعث ،

۱ - دانه های ریزی است مانند ارزن که میان گندم باشد ،

۲ - وظیفه و حقوق دولتی و دیوانی ،

پس تفاوتی بود لفظی **اللهم اجعلنى من امة احمد** پس منزلت او را می خواهد ، یعنی دیدار می خواهد بلطف ذکر در سخن هیچ سر جهنم نباشد اقل نشان اینست این تفاوت به نسبت است ، این اصل را نگاه دار تا هیچ مشکل نشود بر تو ، آن صفة بلند است نسبت بسفف ، نبی نسبت بزمین . صریح گفتم پیش ایشان که سخن من بفهم ایشان نمی رسد تو بگو مرا از حق تعالی دستوری نیست که ازین نظریهای پست بگویم ، آن اصل را می گویم بر ایشان سخت مشکل می آید ، نظری آن اصل دگر می گویم پوشش در پوشش می رود تا آخر ، هر سخنی آن دگر را پوسیده می کند در حق م هیچ پوشیده نمی کند ، چون با او مبالغه ها کردم برو عیان کی باشد ؟ چون م بگفت تسلیم کردند و عذر خواستند . سری درویشانه فروآوردند ، و رفت .

اکنون معنی **اذا تم الفقر فهو الله**^۱ هزار بیهوده بگویند یعنی چون تمام شد فقر پس آنگه خدا عیان شد بیایی بینی ندانکه الا شود یعنی **اذا تم الفقر تجد الله** اگر نه آن کفر باشد ، گفت شاید آن معنی او را نه باشد ، گفت پس چه فرق باشد میان تومیان نصرانی ، آخر عیسی ع م لطیفتر بود ازین منصور و ابا یزید و غیرها ، پس چرا او را مذمت می کنی که می گوید که عیسی خداست ، چون تو نیز چنان می گویی ، بل معناه اذا تم الفقر تجد الله یعنی کل من مات نفسه و مات شیطانه و طهر عن الاخلاق الذميمه و صل الى الله ، حاش الله ، بل قد و صل الى طريق الله اذا كان يعرف انه ما وصل الى الله فقد وصل الى طريق الله والا فهو ضال عن طريق الله ، والنفس بعد حیة والشیطان بعد حی و اذا لم يفرق بين نور طريق الله و بين نور الله فهو في ظلمة و عمى . ان لله تعالى سبع مایة حجاباً من نور او سبعماية ألف حجاب من نور لو كشف حجاب منها احرقت الدنيا بما فيها ، ف تلك الحجب يتتجاوز قليلا قليلا حتى يصل الى

۱ - این جمله منسوب بعروفی قديم است و در تمهيدات عين القضاة همدانی چندين جا متکرار آمده و اقتباس از حدیثی است که امام صادق(ع) فرموده «العبودية جوهرة كنهها الروبية » .

نور الذات، الى نور ينشيء من الذات الوضوء على الوضوء الخلقي الجبلي يتوضأ عليه نور على نور ، لا الذي يتوضأ مرتين.

آنچ گفت که من نخواندم عزالدین برآورد کرد ، او را دروغ کرد ، چون گفت کد آری منش خواندم ، چون ازم اشارتی شنیدم پنداشتم که اشارت م اینست ، اکنون م نیز هم بدین نوع بگوید که من تا اکنون نمیآوردمش ، باستظهار توآوردم که تو دفع کنی ، هم قاضی را هم امیر داد ، او گفته است که اگر از من نبرد و نیاید چنین کنم کد او را فری است ، و این مثال آن باشد که غلام گوید سلطان را که ترا پادشاهیست بخدمت بیا تا ترا میبینم ، ما این نفس را از آفسرا^۱ نیاوردیم و از کاروان سرای قیماز^۲ تا تو این نظر نگری از حلب از اقیمه با اقیمه ، من مردپیر درین سرما ، اگر عقیقی نبود و یقینی ، اگر چه که این سخن که ذهنی صبر تو پانزده سال که اینها اندکی بوی است ، کف میکنند و صد هزار شور و حال و قال ، بر وجه سؤال نگفت الا این خود سؤال بود بحقیقت ، یعنی چون بود جواب گفتم ، که نیک هوسر دارید که جواب سؤالی جنس م لایق او باید چون بنده که هر اراد اوست هو صوف بجمله صفات اوست ، پس قهر او بی نهایت باشد ، هکذا الى صبره پس تو نسبت میکنی صبر دیگری را بوی بسیار می نماید ، صبر او بصبر خ کن ، پانزده سال اندک باشد چه پانزده چه هزار ، حق تعالی را خود بوئی است محسوس ، بمشام رسد چنانک بوی مشک و عنبر ، اما چه ماند بمشک و عنبر ، چون تجلی خواهد بود ، آن بوی مقدمه بیاید آدمی مست مست شود ، همچنین آن سخن تمام نشده بود .

محمد ﷺ گوید که تو عیسی را نشناختی ای نصرانی مرا بشناس او را شناخته باشی و مرا زیاده اکنون محمد ﷺ را که تعریف کند خاتم النبین است ، گفتند

- ۱ - آفسرا یکی از شهرهای روم و ترکیه فعلی است که در ۶۰ میلی قونیه واقع است و یک پنجم جمعیت این شهر ارمنی است .
- ۲ - قیماز اسم جائی بوده است میان قونیه و قیصریه که کاروانیان در آنجا پائین میآمدند .

چه کنیم او را شرم بود که بگوید: من عرف نفسی فقد عرف ربی، من عرف نفسه گفت اینجا هر کسی از بی خبری تأویل کردند باز عقلاً با خود می‌گفتند که این نفسک پلید تاریک زنده را شناسیم، از این معرفت خ حاصل شود اصحاب سر دانستند که او چه گفت؟

گفتم مرا چه جای خوردن و خفتن، تا آن خدا کد مرا همچنین آفرید با من سخن نگوید بی هیچ واسطه و من ازو چیزها نپرسم و نگوید، مرا چه خفتن و خوردن. برای آن آمدام که می‌خورم از عمیا چون چنین شود و من با او بگویم و بشنوم معاينه و مشافهه، آنگه بخورم و بخسمی بدانم که چگونه آمدام و کجا می‌روم، و مخلص من چیست و عواقب من چیست، و فارغ می‌زیم.

اکنون هم از خردکی این بود روی باصول آوردم.

چنانک مادری در عالم یک پرسش باشد، و آن پسر خوب و زیبا، دست با آتش سوزان کند، آن مادر چون بجهد اورا چگونه رباید، مرا از آن بربود بوي حق چنانک قاضی شمس گفت که چنان باشد که بر جمال عالم آرای یوسفی کمپیری بیاید گلگونه مالد، مأخذ باشد تا آن علمها سرد بشود، این علم گرم نشد، گرمی بسردی و سردی بگرمی، این خطاب بام نباشد او ازین قبیل نباشد و ینزل من السماء من جبال فیهمما من برد فی صیب به (۱) اینک تعبیر در قرآن یافتیم، هر بدی که دیگران را باشد در تعبیر آن خواب در حق سالک همه نیکی باشد.

پس از نامهای خدا یکی مریدست، آخر این مرید را مراد باشد، یکی ناهش طالب است او را مطلوبی باشد، گفت این عام باشد، گفت آخر اول من طالب، گفتم طالب عام نیست. که اگر پرتوی از طلب، بر خلق عالم زند، طاقت ندارند بسوزند،

(۱) اشاره با آیه ۴۳ از سوره نور است که معنی آن اینست:

خداآنده فرود می‌آورد از آسمان کوههایی که در آنهاست تکرگ، و آنرا بر هر که خواهد می‌ساند،

زیرو زبر شوند ازین طالبان یکی موسی علیه السلام ، طلب اثر او کرد در جبل ، از هم باز رفت (۱) ، پس مطلوب چگونه عام باشد ، پس برین سخن هیچ مجال اعتراض نباشد که معنی لطیف بود .

گرمانک ز شهر هان بر آند مارا زبرون شهر صحراست
 خ توفیق دهد تا چنان فارغ شوم که بانگ بر نیاید ، بادهای مخالف این سو و آن سو دود ، چیزی بخوانم بر گوشهاشان دم تو گوشها بگیر ، خوشست کسی راسندی هست پشتیش گرم است ، از چیزی غم نمی خورد ، گفتم اگر شیخ ابراهیم بودی با فخر را خدمت کردندی مغمزی (۲) گردندی ، گفتندی که مانده شده ایم ، خود را فراموش کردندی ، اکنون سر پوشیده می گفتم که شما یک منزل پیش بروید که من خود می آیم در عقب شما ، ایشان نقش می خوانندی که یعنی باما نمی آسایی ، من با خودمی گفتم شما هر دم با هم جنگ کنید نفسها زنده ، و نیز کار راه است ، و گفتند که این کن و آن مکن ، گران آید شما را ، و باشد که آنج باشد با این و آن ، آن قدر نیاز که باشد آنرا نیز یاوه کنید الا این می گفتم که من همچنین در عقب شما می آیم ، یک منزل تفاوت کند ، مکاری ^۳ عجمی مرا چه داند ، برو حکم می کنم لا بالی اورا مزد گرفته باشم برای این کار او داند و خرش .

من فرود آمدم کنچی آسودم ، گفتند باشد که ما یک منزل پیش رویم توده منزل پس روی ، آنگه بدرد چشم ، گفتم اکنون این ازمن نبود ، غیبی بود شما بروید مرا خود اگر تنها نامه مبودی ، خود بس بود بسر بیامد می ، گفت که پس مرا مولانا بگوید که ای احمق خرای ابله بی عقل ! من ترا فرستادم که چنین کسی را بیاری ، و تورفتی

(۱) اشاره به آیه ۱۳۹ از سوره ۷ است که خداوند در داستان موسی (ع) می فرماید ، «فلما تجلی رب للجبل جمله دکا و خرموسی صعقا» یعنی چون خداوند تجلی کرد بر کوه آن را از هم پاشید و موسی افتاد بر زمین ، بیهوش .

(۲) مغمزی پرستاری و نواذش

(۳) مکاری کسی که خر یا اسب کرایه دهد .

و او را یافته‌ی ، درد چشم بود ، می‌بایست آنجا نشستن و خدمت او کردن تا صحت یافته‌ی ، دانستم که آن بهانه‌های خوب م آموخته باشدشان ، و آن تواضع ، م آموخته باشدشان ، و آن گفتنها وحیل همه تلقین م بوده باشد ، که ایشان را آن مبالغه وجود نباشد در آن کار ، مثال سخن از آن عالی ترمی گوئیم بهم عوام نمی‌رسد ، او چون فهم کرده باشد ، سخن او هنوز که سن زن خود را فهم نکرده باشد و از غلامچه خود را نکرده باشد ، زهی صفات هیچ بریکدیگر نمی‌تازد ، این بمشورت این آنرا پیش می‌کند آن‌این را پیش می‌کند ، وقتی آن صفت سابق‌می‌کند وقتی این را باعقدالسان می‌دارد ، از آنکه می‌گویی که از تاریکی سؤال‌ها جواب نمی‌آید ، تاریکی را بر در ، آن‌چه باشد آن هم کمین نفس است که عطارگفت اگر صد سال ریاضت می‌کشی دائم ازین ریاضت آن روز و خلوت نمی‌خواهد درپیش بدار ، در آن می‌نگر ، این می‌خواهد که آن عقدها را مانع خود نکنی آن چو مانع شد ، و سبب فراق ، روزی همین خواهد بود .

لیس الخبر كالمعاینه آن معاینه توست ، ایشانرا گفت نه از معامله غرض ،
تا بتو عاید نشود آن لیکن این بار سفر شود خطر هلاک باشد ، زیرا این بار بیشتر پرده افکنند . ترا اگر میخیر کنند که صد دینار برداشت تو باشد بدیه ، یا بامن بقاضی رو ، تو آن صد دینار خوشترت آید بمن دادن ، الامر این می‌باید مراد اینست ، گویی نه نمی‌باید چنین می‌گوید ، ما را مطلوبی ، واژ آن آمدن مارا این امید بود که یاری دهنده‌ما را در تحصیل مطلوب که فلانست ، تا هیچ قابل تأویل نبود .

او گوید که پسر فلان ، متابع توریزی بچه شد ، خاک خراسان متابعت خاک تبریز کند او دعوی صوفیی و صفا کند ، او را این قدر عقل نباشد که خاک را اعتبار نباشد ، اگر استنبولی را آن باشد که مکه ازین عالمست و ایمان ازین عالم نیست ، پس آنج از ایمان باشد واجب باشد بر مکی که متابعت او کند **حب الوطن من الايمان^۱**

(۱) اشاره به حدیث معروف است که در سفینه البحار از بیغمیر اکرم نقل شده که فرمود دوست داشتن وطن (زادگاه) از ایمان است .

آخر مراد ^{علیه السلام}^۱ م چگونه مکه باشد که مکه ازین عالم است ، و ایمان ازین عالم نیست ، پس آنج از ایمان باشد ، باید که هم ازین عالم نباشد از آن عالم باشد **الاسلام بدأ غریباً**^۲ چون غریب است و از عالم دیگرست چگونه مکه را خواهد ، آنج گویند که شاید که مکه را خواسته باشد مرتبه است .

اول مستی هواست و خلاص ازین ، دشوار عظیم ، رونده تیز رو باید تا ازین مستی هوا در گذرد ، بعد از آن مستی عالم روح ، روح را هنوز ندیده ، ولیکن مستی عظیم چنانک مشایخ در نظر نیایند از غایت مستی و انبیا نیز . و در سخن که آغاز کند هیچ پیش او نه آید از آیت و حدیث ، و عار آیدش سخن نقل مگر جهت تفہیم ، از مرتبه دوم گذشتن سخت صعب و مشکل ، مگر بنده نازین حق یگانه خدا برو فرستند تا حقیقت روح بییند ، و برآه خدا بر سد و مستی راه خ هم مرتبه سیم است مستی عظیم ، اما مقرون باسکون زیرا که چیزی که می پنداشت که آنست خ او را از آن بیرون آورده بعد از آن مرتبه چهارم مستی از خ این کمال است ، بعد ازین هشیاری است ، اما شرح هوا ، بدانکه ازین هوا زر وزن و دنیا نمی خواهیم ، بلکه گرد دنیا نیارد گشتن ، از بیم آنکه مستی هوا کم شود ، اغلب رهایین را این مستی هوا باشد و ازین ضمایر گویند ، عباد و امثال او در مستی هوا کامل بودنی بمستی روح بوی بردنی و راه یاقتنی ، او ^{حد}^۳ نزدیکتر بود بتمامی هوا . ^۴ سحره فرعون در

(۱) مقصود پیغمبر است .

(۲) حدیث نبوی است که در بحار مجلسی نقل شده که پیغمبر اکرم فرمود : بدأ الاسلام غریباً و سیعود غریباً یعنی اسلام شروع شد در حال غربت ، و زود است بر میگردد بحال غریبی یعنی در میان مردم غریب میشود و با آن عمل نمیشود .

(۳) مقصود شیخ اوحدی کرمانی از عرفای بزرگ است که با شمس در بنداد ملاقات کرده .

(۴) مقصود از هوا جذبه عشق الهی است ، نه هوای نفس .

هو اتمام بودند ، لاجرم بوی روح بایشان رسید ، فرعون تمام نبود منطفی بود و اهل (۱) ولیکن در سحره هنری بود که در ایشان نبود . سید را (۲) بوی روح و مستی روح بیش که مولانا را ، او را علمه‌های زیادتی بود آن بهیچ تعلق ندارد .

آن شیخ ابو بکر (۳) را مستی از خدا داشت ، ولیکن آن هشیاری که بعد از آنست نیست این از روی علم معلوم شد این بنده را که سعادت خود معلوم بود الا یقین نبود ، بنده خاص را برو فرستادند ، تا او را از سعادت خود یقین گرداند ، و بر دست لطف تربیت می‌دهد ، اندک اندک خ را چون ناسزا گوید خ را چگونه می‌رجاند خود را می‌رجاند ، از دهانشان چون این سخن برون می‌آید مگر خدا را نمی‌داند ، سنائی بیاورد که : «ای خدایان تو خدا آزار» لا یسعنی فيه ملک مقرب روح پاک اوست نبی مرسل جسم مطهر اوست چون این در نگنجد و رای این آن چد باشد که این را بگشايد جز این تبریزی بجه ، این مقام وحال مصطفی نیست دعوست ، اینجا چندین عدد را برشمرد لی مع الله وقت این چگونه حال باشد ، من خود می‌گویم حال او نیست این کس که طالب است ، و دعوی طلب می‌کند که از هوا بیرون آید و بیوی روح بر سد ، هم صادق اند بعضی و بعضی مدعی ، بنگریم اگر میل بکارهای دنیا بیشترست کاذب است و مدعی این سخن اگر چه گرمت اما نسبت با آن گرمی که در من بود که خواستم که پیدا کنم بی‌رد ^۴ و سرد آمد ، اکنون می‌آیم و شما همان انگارکه قیامتست که درویش را و بنده خدا را این حال هست که پیش او این ساعت و قیامت هردو یکیست روزی ابا یزید تقوی بر سر منبر این می‌گفت آن مجلس که دروی سخن رود

(۱) اهل بروزن فاعل یعنی اشتباه کار و خطاکار ،

(۲) ممکن است مقصود از سید ، برهان الدین ترمذی باشد که به‌اعتالدین ولد پدر مولانا او را تربیت کرده است ،

(۳) شاید مقصود شیخ ابو بکر سله باف تبریزی باشد که شمس تبریزی حضور او را دریافته است .

(۴) بی‌رد یعنی بی‌اثر

آن می خواهم، آن منبر چوین نمی گویم . زنی در حال برخاست و روی بازکرد پیش او گفت بنشین ای عورت گفت ای شیخ ای مدعی دیدی که این حال تو باری نبود اگر چه سخن حقست اما توکیستی این سخن را چون از آن تو نیست و معامله تو نیست .

قیامت را صفت آن باشد که از هیبت و سیاست ، از مرد تازن فرق نتوان کردن بهم آمیخته باشند ، ابایزید خاموش کرد . درین عالم جهت نظاره آمده بودم و هرسخنی می شنیدم بی سین^۱ و خا و نون ، کلامی بی کلام و میم ، واژین جانب سخنها می شنیدم می گفتم که ای سخن بی حرف اگر تو سخنی پس اینها چیست ، گفت نزد من بازیچه ، گفتم پس هرا بیازیچه فرستادی ، گفت نی تو خواستی ، خواست تو که ترا خانه باشد در آب و کل و من ندانم و نه بینم ، اکنون هرسخنی می شنیدم و نظاره می کردم و هر تبّه هرسخنی .

قال ﴿ لِفَقِيهٍ وَاحْدِيْهِمْ بَسْكَةٍ لَا يَدْخُلُ الشَّيْطَانُ أَرْبَعِينَ يَوْمًا ، لِمَا لَمْ گفت ، فقیه گفت ان کان للرحمن ولد^۲ نه آن ولد که از مجتمعت ، جزوی ازو منفصل شود ، بلکه نوعه است این زایندگی ، مثلاً گویند که این سخن ازو زائیده شد آن نخواهد ولدت ، دیدن امیر مرا زیان نیست و او را ، سود هست این مشایخ را دیدن و صحبت امرا ، اگر خدا را بندگانند که بر حوض و جوی نگویم بر دریا گذر کنند ، ایشان را دامن تر نشود ، اما اینها آن نیستند که اینها را دامن ترشدن نیست بلکه غرق هم می شوند ، و امرا را از دیدن ایشان زیان ، زیرا قابلیتی و تقلیدی که دارند آن هم پوشیده می شود بسبب صحبت این راه زنان دین ، پس چون مارا میل هست الهم زادی هست چنانکه می گویند هر کسی را هم زادی است از پری یا از دیوی که با او

(۱) یعنی کلامی بیرون از حرف و صوت

(۲) آیه ۸۱ از سوره ۴۳

بهم در وجود آید ، و درست دار و بس دوک^۱ است از غایت غیرت چیزی در افکند ، و چیزها انگیزد آن کس از ما دور افتاد ، چون این کس را می باید صحبت و می خواهد ، نیز رضا هم می گوید که فرمان تراست الازان تسلیم او بوی آن می آید که راضی نیست و قوتها هم که هست ازین روی است ، شرح دیگر هر کس که در عالم آمد چیزی همراه او شد ، بعضی را هوا همراه او شد ، و بعضی را عشق همراه او شد . عشق قدیم چناناک قایل گفت : روح :

چون اختلاف کردند بعضی حکما گفتند قدیم است ، بعضی گفتند حداث است ، یعنی اول نبود آنگاه شد ، اما دیر^۲ است که جمعیت ارواح بود **الارواح** جنو دمجنده^۳ ، اما این جمعیت بانواع ، خراباتیان راهم جمعیت‌ها هست و مفسدان را آلان جمعیت را می گوییم که روح با آن باشد ، علم خدا با همه محیط است الا با این جمعیت خ هست ان الله مع الذين اتقوا^(۴) و قوله ان الله معنا پس اگر چه تمار در اول فطرت در آن جمعیت باما انس داشتی ، این ساعت انس بودی و با عmad همچنین آن ح^۵ را خ خطاب کرد که خلیفه آب و گل در عالم هست خواهم کردن ، و شما را ذریت او خواهم کردن در عالم آب و گل ، ایشان گفتند که الهی ما درین عالم جمعیت با تو آسوده‌ایم ، می ترسیم که پراکنده شویم و ازین دور مانیم ، فرمود که شما این

(۱) دول چوغول بمعنى مکار و حیله‌گر و بی‌شرم و اگر دوک باشد بمعنى آمیزش‌کننده مردم ، و دشمنی کننده .

(۲) دیر بروزن تپی بمعنى دور و مدت دراز و طولانی که دین گام نیز گویند .

(۳) این حدیث را در مصباح الشریعه از امیر المؤمنین علی ع نقل کرده که فرمود «الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلاف و ماتناکن منها اختلف» یعنی روحها لشکریانی هستند آنها که با هم آنجا آشنا بودند در اینجا نیز با هم انس ورزند ، و آنها که با هم نآشنا بودند در اینجا نیز اختلاف نمودند .

(۴) آیه ۱۲۹ از س ۱۶ ان الله مع الذين اتقوا والذین هم محسنوون .

(۵) ممکن است مقصود از ح(روح) یا ارواح باشد چنانچه مقصود از خ خداوند است .

سخن را دانم که بوجه اعتراض و بی ادبی می گوئید الا یمن پناه می گیرید ، و هی ترسید که جمعیت شما پراکنده شود ، بداینید که من قادر بر کمال ، قدرت مرا نقصان نیست من شما را جمع گردانم و هم در آن لباس و حجاب شما را با همدگر الف و جمعیت دهم ، اکنون هیچ شکی نیست که درین عالم مقصودی هست و مطلوبی ، و کسی هست که این سراپرده جهت او برآفراشتند ، واين باقی تبع و بنده وی اند ، واز بهرویست این بنا ، نه او از بهر این بناست .

چنانک یکی را مهیمان عزیز باشد جهت او و ثاق^۱ عمارت کند ، او باشد در مقام دیگر ، این بنا را جهت او اندازد و این مقصود را فاصلاند ، و هر قاصدی را بموی راه نباشد ، مگر آن قاصد را که او خود .^۲ هرگز قاصدی بخود بدو فرسد الا چون مقصود خود را بآن قاصد نمود و این قاصد عالم را زیر پای کرده و پس پشت انداخته ، و علم را پس پشت کرده ، و عالمها را از آن لطیف تر بر هم زده ، مستعد و تشنۀ آن ، چون او خود را برو عرضه کردن گرفت ، لاجرم از دست می دهد . این علم بمجاھده حاصل نشود ، اگر کسی مجاھده آسمان کند جهت حصول این علم ، مخدول تر و محسوف تر شود . مگر فی عالم الله بندگی میکند و مجاھده می کند ، و قصد او حصول این غرض نی .

اکنون اگر گویم آن مطلوب منم و م از مادرور ماند ، ذهی سعادت کداو راست که یافت و بدورسید ، و عکس علی عکس .

اکنون وصیت اینست روزی در پیش است که آنرا روز تغابن گویند که آه چه کردیم آن هیچ سودی ندارد ، اما تغابن این ساعت سود دارد . چنانک ع م گفت که آن مرد بیايد نقش روی او را ضبط کن که وقت غم مطربه من شود ، خواب^۳

(۱) کلمه ترکی است که آنرا اتاق و و تاق و اوتاق و و تاق نوشته اند .

(۲) راه دهد (ظ) افتاده

(۳) ظاهرآ کلمه دیدم افتاده و باید اینطور باشد (خواب دیدم)

که جمعیتی داشتیم عظیم و تو در آن خانه حال عظیم خوش ، روی سر خ شده و مستی می کردی ، و من می گفتم که هله رواست مستی کن ، در آن خانه جمعی آمدند جهت زیارت من پیش رفتم تا در نیایند و عمامد با ایشان . سلطان آن باشد که بداند که من سلطانم ح صوفی که نفسی را افتاده است خواهد باید خواهد برود .

طول العهد منسی این حال عاشق نباشد . استفتح ازاول می باید ، نهموقوف امروز معین ، الاستفتح : نصرت خواستن ، سخن ازین مشروح تر ازین سپیدتر ماست باشد رمز قاضی است ، شوکی پی خور که نی هرگز خود بی . شیخ ابراهیم را گفتم که بی مزگی از تست . او را مخاطب کردم می دانستم که احوال چیست و آن کیست که او را پیش دل حجب آمده و خیال از عالم ما ، واژ آن خیال ، خیال دیگر خاست ، چنین می گوییم این معانی را که اگر ع م بودی بدین معنی نگفتی ، نه از عجز ، بلکه ازانک او را مشغولی بودی که نپرداختی بدان که چنین فروشکافد این سخن ، الا مرا هیچ آن معنی از پیش نمی رود باین گفتن ، هر چند که من خود را در سخن مشغول می کنم آن معنی از بیتم در می آید کجا گریزی ، هر چند گناه می کنم ، غفران در پیش می آید .

بلدة طيبة و رب غفور^۱ لیغفر لک اللہما تقدم من ذنبك وما تأخر^۲
آخر ع م جائی خمر نخوردی ، الگناه او این سخن بودی که گفتی ، فرمود که غفران از توکو تاه نشود و کم نشود ، توهر چند که خواهی این گناه می کن و می گو .

(۱) آیه ۱۴ از سوره ۳۶ در وصف شهر سبا در یمن است و ترجمه آن اینست شهری خوب و پاکیزه بود و خدای آمر زنده .

(۲) آیه دوم از سوره فتح است که پس از فتح مکه به پیغمبر اکرم نازل شده یعنی تا خدا بیامزد گناهان گذشته و آینده ترا و مقصود گناهان پیروان آنحضرت از مسلمانان است زیرا باتفاق علمای شیعه پیغمبر باید معصوم باشد و الا بر او اعتماد نشاید و امثال امر او از جانب خدا واجب نگردد .

این گفتن او را جدائی است و دوری است، ازین دوری او، هزار نزدیکی حاصل می‌کنند، او تواند که ازین بازمه تر بگوید این را الا در معرض نتوانند آمدن، و مضمحل شوند و طاقت ندارند، الا ازین مزه گفتن او، صد هزار مزه‌ها یا بند، و بازمه می‌شوند. صدیق مست می‌شود، و عمر راحال دگرگون می‌شود، و علی^{علیه السلام} در معرض تیغ تیز در می‌آید تا چندان قوت گیرند، و پروردۀ می‌شوند.

بعضی را مطلوب مقارن طلب پیش آمد، و بعضی را بوقت مرگ مطلوب روی نمود، و بعضی هم در آن طلب مردند. در هوس این، مردن کاری بزرگ است اول باری کاریت نبود، دستی برپای ما می‌نهادی، اکنون خود چورفتی، باری فایده این بود که کارکی یافته بآن مشغول شدی،

عايشه رضی الله عنها خواب دیده بود اما باع م فراموش کرد گفتن که اگر باع م خواب را گفته بودی از آن خانه بیرون نیامدی، اگر پانصد بار و حی آمدی از آسمان، آخر چنین مطلوبی که همه آنبا و اولیا در آرزوی حصول و وصول او بود، این چنین خواجه^۱ که چنان خواجه در آرزوی بود که و اشو قاه الی لقاء اخوانی این چند سؤال اول العزم را مسلم شد دیدن ایشان، روزی یا از دور، و باقی بعضی را از ایشان خبری نبود، و بعضی را وصال و دیدن نشد.

گفتم باحجاج حرفی چند بگوچون معهودی رفته است که چون او بیاید سخن بشنود، م را اگر چه میل گفتن نبود، و در آن سخن که گفته بودی فرو رفته بود الاجبت امر پاس داشت، و این چند سخن گفت، بسیار جهدها کرد وزد و گرفت. با شما بعد از این ابلیس، چنین می‌نماید، که دشوار توان وسوسه کردن. بسیار رنجش باید دیدن و کوشیدن تا با شما چیزی در اندازد، اربعین صباحاً^۲ مفتاح دل او باشد،

(۱) مقصود از خواجه یعنی پیشوا و بزرگ و اشاره به پیغمبر اسلام است که آنحضرت را بلقب «خواجه» دوسرای نیز نامند.

(۲) اشاره به حدیث نبوی است که: «من اخلاص الله اربعین صباحاً ظهرت يتابیع الحکمة من قلبه الی لسانه» که بهمان مضمون درباب کفر و ایمان کافی نقل شده.

واگر نه صدهزار صباح سود نکندش، بنها نه یحیی و عیسی سجده کردی. اینچ می‌گویند که ایمان پاس قبول نیست، این خدا ایمان پاس کدام است؟ آنک از رنگهای این جهان بیفتند و نقشهای آن عالم دیدن گیرد، واژ سخنان آن جهان شنود، پس فرعون را چنین نشده بود هنوز بایستی که ایمان او قبول بودی، پس اگر چنین باشد که بیک کلمه با آخر عمر، مؤمن می‌رود، آخر در قرآن این سه بار بیش نیست **ثُمَّ أَنْذَادَهَا كُفْرًا**^۱ آن نخواهد که آن کفر مستمر شود، بلک همینکه چون از دوبار در گذشت، سیم بار کافر شد^۲، پس سبق برد. و آن فزون آمد کفر، برایمان، و آن قدر زیادت آمدن، سبب حرمان او کرد جهت آنک اگر برآن وجه گویم چنان باشد که گویی هیچ نیست، ازین خوف و وعدو وعید، هرچه می‌خواهی کن و برهر روشی که می‌خواهی می‌رو. آخر جهت عمر جهت شرع را بالفظ ایمانی بربازان، و مؤمن رفتی. و این دلیر کردن باشد و هلاک کردن و خلاف قرآن گفتن، همان اشارت و آن اولیتر.

این جهت آنست که مردم را در خواب کنی و مغفل کنی واز کار بیندازی، که او خود چنان کاهل است که در صفت نگنجد، این خود بشنود: هرچه خواهی می‌کن و میدان تا آخر عمر، بیک کلمه چنان باشی که فرزند از مادر آمده!، آری اگر

(۱) جزء آیه ۸۴ از سوره آل عمران است و اول آیه این است « ان الذين كفروا بعد ايمانهم ثم ازدادوا كفرا لم يكن الله ليغفر لهم »

(۲) اشاره با آیه ۹۰ از سوره یونس است که خدا در باره فرعون در قرآن فرموده: «حتی اذا ادر که الفرق قال آمنت» یعنی فرعون در آخر عمر که در حال غرق شدن در نیل بود گفت ایمان آوردم بخدائی که بنی اسرائیل ایمان آوردند. ولی ایمان او قبول نشد و خدا فرمود «الآن وقدعصیت قبل و كنت من المفسدين» یعنی اکنون وقت ایمان تست در صورتیکه نافرمانی نمودی پیش ازین واژ فساد کنندگان بودی.

اینک ظاهراً کافر رود ، و بحقیقت در ایمان بوده باشد ، تاسوم^۱ کافر شد بزبان ، اما از روی حقیقت ، او بحقیقت ایمانست ، او ثم ازداد واکفراً^۲ نباشد درحقیقت . واگر نداین چگونه شرع باشد که سبب هلاک خلق باشد ، ایشانرا این کردن جای صدهزار خوشت ، و درچاه افکنند ، اگر درین راه که می روی مجاهده می کنی ، وشب و روز می کوشی صادقی ، چرا دیگری را راه نمایی و او را خواب خرگوش در می اندازی . مگر درین راه مقلدی و راست نیست ، بیا بگو این چگونه باشد چه جای آنک با او سخن گوید ، گبری هفتاد ساله برراه ، نظر آن مطابق بروافتند بمهر ، که در نظر او خوش^۳ هیچ آن گبری نماند ، همه مسلمانی گردد ، گفت من بگویم کدش ولی اوست این برمن افتراست ، من گفتم که هر که دشنام شمس الدین باورسد بشرط آنک آن دشنام باورسد آنکس ولی باشد ، این نه جهت آنست که جدا می خواهد بودن ، الا همین که روزی که ما بتفرج برون رویم بیازار ، از آن زمان باشد . گفتم شیخ را چه لازم آید و چه نقصان کند در صوفی می من ، که مرا پیراهن نباشد ، گفت ها بگو بگو ! گفتم هیچ از آداب صوفیان و تربیت چیزی فرو گذاشت ؟ اکنون با تن پیراهن ندارم ، در راه بردند ، چه نقصان کند در صوفی و صفا ، گفت خواه این صوفی نیست فصیح الدین آمده است گفتم هر چه خواهی گیر سخن راست می گوییم گفت بواب که تو کیستی ؟ گفتم این مشکل است تا بیندیشم کون رنجی بود . بعد از آن می گوییم که پیش ازین روزگار مردی بوده است بزرگ نام او آدم من از فرزندان اویم ، گفتند او را مامنقطع کنیم تا برود . بگوییم از کدام خانقاہ می آیی و لطم و درم^۴ پرسیم ، من خود پیشین آنرا اندیشیده که چه گویند ، و تفحص آن همه کرده ، گفت در آنکه بر تو حلال است این لقمه ، یکی هنم این برمن حرامت است ،

(۱) یعنی سوم بار ظ

(۲) بصفحه قبیل من اجمعه شود .

(۳) خوش آید ظ

(۴) لتم با تاء دونقطه زخم و جراحت و قوت دست ، و درم بمعنی پول و درهم

روز دوم آن خرقه پوشیده بیش شیخ رفتم که این ساعت صوفی نیکو هستم ، صوفی اینست از کجا درآمدی ، گفتم از روزن ! از کجا خواستم در آمدن ، گفتم شما بنظراء سلطان بیرون نیامدید ، گفت ما بخدمت مشاهده سلطان شرع و سلطان تحقیق بودیم نرسیدیم بدان .

شیخ ابوالحسن خرقانی مرد بزرگ بود و در عهد سلطان محمود رحمدالله و او پادشاه بیدار بود و طالب ، حکایت شیخ کردند بخدمت او بیامد بنیاز ، شیخ او را التفانی زیادت نکرده شاه گفت که آخر قول خداست که **اطیعو الله و اطیعو الرسول و اولی الأمر منكم**^۱ گفت ای پادشاه اسلامیان مازا چنان لذت اطیعو الله فروگرفت که لذت اطیعو الرسول واولوا لامر نماند بمرتبه سیم کجا رسیم ، بگریست و دستش لرزان دست شیخ بگرفت و بیوسید .

و همچنین قول سلطان محمود همایی دید که می پرید ، گفت بروید همه لشگر باشد که روز شما باشد چپ و راست دویدند ایاس را ندید ، گفت ایاس من نرفت باشد که سایه همای بروافتد نظر کرد اسب ایاس را دید ، و ناله شنید و زاری ، فرو آمد تا بهیند ، دید زیر اسب در آمده سر بر هنه کرده می زارد ، گفت چه می کنی چرا نرفتی طلب سایه همای ، گفت همای من توئی و سایه تست ، سایه جهت سایه توطلبم ترابگذارم آنرا چه جویم ، او را در کنار گرفت ، و سایه او با سایه او در آمیخت ، چنان سایه که هزار همای در سایه ایشان فرسد . **السلطان ظل الله** .

آخر عالم الاه نور در نور لذت در لذت ، فر در فر ، کرم در کرم است . این که سایه می بینم همه دنیاست ، همه عالم رشتی و قبح است و فنا و بی ذوقی ، چگونه سایه آن باشد ، آری اگر شاهی باشد و او را آن معنی باشد سخت نیکو . چوب را حرمت

(۱) آیه ۶۲ از سوره ۴ یعنی اطاعت کنید خدا و پیغمبر او را واصحابان امر از شما را . که عامه گفته اند : صاحبان امر پادشاهان هر زمانی باشند ، ولی خاصه گویند هقصود ائمه اطهار (ع) ولی وقت است .

برای میوه باشد ، چون میوه نباشد سوختن را شاید . صورت نیکوست چون معنی با آن یار باشد ، اگر نه کار معنی دارد . این سخنها را بصورت آورده‌اند جهت فهم سخن م که چشم بندی هست لاع بود عظیم ، این سحرست دوکس نشستداند چشم هردو روشن درو سبلی^۱ نه غباری ، گرهی نه دردی نه ، این یکی می‌بیند آن دگر هیچ نمی‌بیند .

آری سخن صاحب دلان خوش باشد تعلمی نیست تعلیمی هست ، آن تعلمی ، علیم حکیم می‌گوید که او از خود و هنر خود پرست .

چنانک کوزه از آب شور پر باشد ، می‌گوید که آنرا بزیر آر ، تا ازین آب شیرین پر کنم ، ذرہ آب جان افراکه روی سرخ کند و صحبت آرد و هرچه در تو صفا و سودا و بلغم است و ناخوشی از تو بپرداز ، اما آن ریختنی و شستنی بهفت آب و از آن آب نی ، زیرا که بآن آب شور بشویی که پاک شود ، ازین آب شیرین بشوی پاک شود چواین اورا شست او خود بیند در حال پرش کند ، الا او می‌گوید حال را ریختن این می‌بینم پر کردن باران نمی‌بینم ، او می‌گوید که آخر کرم می‌بینی که کریم و وها بمن و صادق الوعدم ، پس باید که پیش این شخص این معلوم باشد ، تابی هیچ توقف آنرا بریزد ، و تا مادام که در ریختن آن تأخیری می‌کند ، هنوز پیش او معلوم نیست این معانی .

لاجرم چون از خود پرست ، معده پر را که از آب پر باشد کی اشتباه آب خنک باشد ! از آن هستی صد هزار حجابت در چشم و روی خود کشیده ، کی این سخن باو رسد که بیند .

مرا م می‌گفت که درختان می‌بینم و باغها ، و دریای آب صافی خوش جان افرای ، که صفت آن دریا در گفت نگنجد از لطف ، درختان که بینخ آنرا در اسفل نگویم

(۱) سیل چواجل : نوعی از بیماری چشم و آن پرده‌ای است در چشم که از پردم عروق آن در سطح ملتحمه پدیدگردد .

و شاخ آن از سدره المنتهی گذشت، و سایدها و سبزهای خوش ایشان هیچ نمی بینند در عشق سری سروری، بی طلبان که اهل شهوت باشد، و آن عاشقان بسر افرون مشغول نمی شوند خ می گوید اگر مردمان بدانند که مرا چنین می داری از هر طرفی رغبت کنند، و شنیده و می گویند و رغبت می کنند، من آن جهت طمع نگفتم، جهت آن گفتم تا چون من عذر تو گویم، مرا بهانه باشد که ترا ترکیه کنم، آن ازو نبود اینک پشیمان شده رفتی و ایشان شرم داشتی و آمدی. جانب ایشانت قوی تر بود در همه وقتها از جانب من.

سهول ترین علوم، علم استنجاست و توابع فقه، از آن مشکل تر اصول فقه، از آن مشکل تر اصول کلام، از آن مشکل تر علم فلسفه و الهی، که می گویند با انبیا پنجه می زندند، که اگر بیم تیغ نباشد، طریقه خود را می گویند که ثابت کنیم و راز^۱ می گویند.

و آنج افلاطون^۲ و توابع او گویند که اگر همه همچو ما بودندی انبیا حاجت بودی را زست چون شنید افلاطون، که یکی بی علاج زرمی کند خاک را، و تو اگر مثل آن بگردی برادر آن بودی، اکنون چون نمی توانی واو را برخود هزیدمی بینی چون متابعت او را واجب نمی بینی، اکنون زیرک ترین و فیلسوف ترین همه حکما اند و این صاحب کرامت ایشان فیلسوف تر است، زیرا این قوم در آن یاوه می شوند و منکر می شوند، و بادرآک آن نرسند.

و معجزات از کرامات قوی تر، زیرا که نبی هر وقت که خواهد معجزه بنماید

(۱) راز همان سفر ترکی است که آنرا می چونند و راز گوئی کنایه از بیهوده گوئی و مهمل گوئی است.

(۲) افلاطون از حکماء یونان بوده و در شهر آتن سال ۴۲۷ قبل از هیلاد چشم بدنیا گشوده و فلسفه او را فلسفه آکادمی نامند و فلسفه اشرافی نیز خوانند، و مثل افلاطونی (بضم میم و ظا) از عقاید اوست.

بخلاف صاحب کرامت . اگر بنده‌ای که اینیاء تمدنی او می‌برند که **اجعلنی من امّة** محمد ﷺ ازین همه زیرک تر و فیلسوف تر باشد ، پس چون صحبت این چنین کس در یافته باشد . و شمارا ازین زیرکیها که عقل شما را بدتر گرداند ، در شمار نمی‌آید ، و آن داش که کارهای شما چنان آید که پشمایانی در نیاید و نگوئید که کاشکی چنین کردیمی ، پس کی خواهد شمارا از صحبت او نصیبی بودن ، چون آنچ ادنی است از صحبت او شما را چیزی حاصل نمی‌شود ، طمع اعلی چون باشد از شما پیش جمع بگو

الشان فيه ثبت العرش ثم انقض

آن همه قوت ترا است که از قوت تو دیگری قوت می‌گیرد چگونه گویی که من ضعیفم ، آری بزرگی این باشد که از کمال بزرگی خود راضعیف گوید . اکنون خاموش باشید که مرا در حق خود بی اعتقاد می‌کنید ، من اگر آن هستم که شما اعتقاد می‌دارید از بزرگی ، همه نیکست خود ، و اگر نیستم آخر زیرک هستم ، مرا با این زیرکی در حق شما اعتقاد طلبست که شما طالبید ، بیمار که بخدمت طبیب آمده است که استسقای مرا علاج کن ، پس باید که بهیچ چیز مشغول نباشد الا بطلب علاج ، یا تشننه که آمده است طلب آب خوش ، او را نان یا حلواهای شکری پیش آرند ، اگر بخورد او در دعوی تشنگی کاذب باشد ، یا گرسنه که دعوی گرسنگی کرد امتحان او آن باشد که آب زلال پیش او آرند ، اگر بخورد کاذب است ، شما چنین شیرینی می‌گوئید حکایت سلطان را وغیره و من رمزی گفتم که رمز حاجاج گفتم با م که دی حاجاج چنان درآمد که شخصی عرق کرده از گرمی بسرمایی بیرون رود ، سرمای بیرون بر روی زند منقبض شود و فسرده .

اشارت کردم به م که سخنی بفرما اگر چه مولانا را استغراق بود امر را پاس داشت و سخن گفت ، حاجاج رفت و حال دیگر گون شد ، و طرفه آب چشم او روان شد ، حکایت امر و جوهر شکستن گفتم ، و در حق یارکان جز بدعما مشغول نبودم ، که

خدا یا ایشان را نگاهدار سنته محمدی ﷺ و متابعت او اهد قومی فانهم لا یعلمون^۱
 م در چله کی نشاند که ای مرید چه دیدی واقعه؟ شیخ دیدی که از احوال مرید چنین
 بی خبر باشد؟ یعنی شیطان چه وسوسه کرد من نیم کار اویم بگو تا من وسوسه اوراتمام
 کنم تا چنان دورشوی که دیگر هیچ برای خدا بوی نباید، این بهشت مخلوق هست
 جایی که محل دیدار مخلوق باشد، الاجهت فهم آنرا ابتدا بیایند نهادن، تا فهم محیط
 آن شود. ابدی گوییم اما ازلی نه، خدا یست ازلی وابدی، ترا نشان اهل بهشت بگوییم
 عالمت اهل دوزخ بگوییم، از آن روز که آفرید چنانک تیر از کمان چون پرد،
 هر روز و هر دم در گشاده شدن است و بازشندن. این سخت بی حد باشد که عقل گم شود،
 هر که را خلق و خوی فرایح دیدی، و سخن گشاده و فرایح حوصله، که دعاء خیر همه
 عالم کند که از سخن او ترا گشاد دل حاصل می شود، واين عالم و تنگی او، بر تو
 فراموش می شود، ندچنان طبع گشاده که کفر گوید که تو بخندی، بلک چنان مغض
 توحید گوید که تو همچو سراج الدین^۲ از برون می آید آب چشمت، واز درون صد
 هزار خنده باشد در قهقهه دام، واگر خون خورد و اندک اندوه و اندر سخن او قبضی
 می بینی و تنگی و سردی، که از سخن او چنان سرد می شوی که از سخن آن کس گرم

۱ اشاره بروایتی است که در احیاء العلوم و صحیح مسلم نقل شده و از سخنان پیغمبر

اکرم است و محدث قمی در سیرة سیدالبشر از شفاء قاضی عیاض نقل کرده:

که پیغمبر پس از اینکه در جنگ احد دنداشت را شکستند فرمود: انى لم ابعث لعانا ولگن بعثت داعیا و رحمة الائمه اهد قومی فانهم لا یعلمون یعنی مرا خداوند فرستاده که مردم را نفرین کنم ولی من فرستاده شده ام برای دعوت هر دم و رحمت عالمیان، خدا یا ملت مرا هدایت فرماده آنان نادانند.

۲ سراج الدین محمود بن ابی بکرار هوی قاضی القضاة قونیه و از دانشمندان بن رگه قرن هفتم است و از کتابهای او مطالع الانوار در منطق بوده که قطب الدین شیرازی صاحب درة الناج آنرا شرح نموده است. در گذشت او در سال (۷۶۶ ه)

شده بودی. اکنون بسبب سردی او آن گرمی نمی‌یابی آن شیطانست و دوزخی، اکنون هر که برین سر واقف شود و آن مغلطه او شود، بعد هزار شیخی التفات نکند، از مرگ کی غم خورد بسر کجا التفات کند، حیوان بسر زنده است، آدمی بسر زنده است، هر که بسر زنده است **بلهم اضل**^۱ هر که بسر زنده است، **ولقد کرمنا**^۲ آخر سر درین سر و کله کی گنجد چون درین جان گنجد من چه کنم، سر را مردانه گرد بداری م ماترا تکذیب نمی‌کنیم الا در دین محمدی بتقلید نباشیم برما هنوز چیزی ظاهر نشده است نفاق نکردن، و نهادگی نکردن، اکنون که ظاهر شد بی‌تقالید قبول کردیم، چون درین باب مقلد تو شدیم معلوم باشد که برخلاف آن مقلد غیر نشویم، سراج طلب می‌کرد از بامویان و بی‌مویان و از زین طوسی وغیره تا بیرکات آن طلب باین صدر رسانیدش، اکنون ما را علم بود یعنی نه خود یقین بخدمت آن بزرگ حاصل شد، واکنون توانستم سخن بفهم خلق رسانیدن، تراویح^۳

۱ اشاره به آیه ۱۷۸ از سوره ۷ است که خدا می‌فرماید: اولئک كالانعام بلهم اضل یعنی آنانکه چشم دصیرت و گوش شنوای حقیقت ندارند مانند چهار پایانند بلکه از حیوان هم گمراحت .

۲ - جزء آیه ۷۲ از سوره ۱۷ ، که خدا می‌فرماید: ولقد کرمنا بنی آدم و حملناهم فی الابر والبحر ورزقناهم من الطیبات . یعنی ما فرزندان آدم را ارجمند داشتیم و آنانرا در خشکی و دریا راهنمائی کردیم، و روزی آنانرا از چیزهای با کیمیه قرار دادیم .
۳ تراویح بیست رکعت نماز نافله است که در ماه رمضان اول شب میخوانند و خلیفه ثانی در سال ۱۶ هجری مقرر داشت که نماز عای هزبور را با جماعت و امام بخوانند و چون در آخر هر چهار رکعت می‌نشینند و استراحت کنند لذا تراویح نامیده شده .

وبخاری در صحیح خود ص ۲۲۳ جزء اول در کتاب «صلاتة التراویح» از عبدالرحمن بن عبد القاری نقل هیکنند که من شبی باعمر در ماه رمضان بمسجد رفتم و دیدم مردم دسته، باحال پر اکنده مشغول نافله رمضان هستند، عمر گفت اگر اینها را باید قاری جمع کنم بهتر خواهد بود، بعد مردم را امر کرد پشت سر ای بن کعب نماز نافله بخوانند . بعد شبی دیگر بیرون مسجد بیرون آدم، دیدم مردم با یکنفر نماز میخوانند و عمر گفت: «نعمت البدعة هذه» یعنی چه خوب بدعتی است این و بر همین مطلب اشاره هیکنند: در هتن: که تراویح را فرماید یعنی خلیفه ثانی «هذا بدعة جيدة»

را فرماید «**هذا بدعة جيدة**» هم جهت دل او تا درهم نشکند ، آن بدعث باشد که جان عاشقان می آساید این چه باشد جمله ملت جهودان او را بخلوت بغرامت بنشاند که دیگر این بی ادبی نکنی ، گفت براندازم گفت نی آن خود رفت بعد ازین بالای استاد دکان مگیر . می گوید خدایا بعد ازین که کوشش با آخر آمد ، می فرمایی که این عالم و رای آینه است که من ازین آینه نور جلال می بینم ، اکنون مرا قدرت و قوت نمایند مگر قدرت و قوت دهی فرمود که آری ، اما تو برخود اندکی جنبش بکن تا قدرت می دهیم ، گفت یارب می جنبم و بتکلف درین مقام صعب دست و پای می زنم ، حق جلاله چنانک حجام کودک خرد را بجوز و مويز ، نیش^۱ گزارد تا کم گزنش رسد ورنج و محله^۲ ازو برود ، بنده را مشغول کرد بر آن کوشش و تجلی برو ظاهر کرد که آینه شکسته شده صاحب دل بود صاحب حق شد چنین چیزی شد ، و او متلاشی شد ، توهمن آیت منسوخ را می خوان که **لکم دینکم ولی دین**^۳ آخر فقیهی چرا قلب نکردن که تو خود روزی برمولانا چنان نرفتی ، یك روزمی بايست شیخی از سرنهادن و بزرگی ، ورقتن تا بداستی که راه او چیست ، او فرزند جان و دل محمدی است او شیخ پرورد لایز الی بوده است .

ادبی ری فاحسن ادبی^۴ و فرزندان نازنین او همین بوده است ، بیا اکنون

بطریق بحث باری بگو که امر مرا چندین کرت مانده شدم ، چرا بجای نیاوردی بگو

۱ - نیش یا نیشور نوک سرخنجر و نیشور حجام .

۲ - محله بفتح میم و سکون حاء مهممه بمعنی شدت و سختی و عذاب .

۳ - آیت: سوچ مقصود آیه «لکم دینکم ولی دین» است که این آیه دلالت دارد بر اتفاق و هدارا با دشمنان و کافران (مانند اینکه فرمود : خود دانید با دینتان) و از اینجهت بعضی از هفتران گفته اند که این آیه با آیه قتال و مأموریت آنحضرت بر پیکار با بت پرستان منسوخ شده است که حضرت شیخ اشاره پدان میفرماید .

۴ - این حدیث در ارشاد دبلومی بدین طریق نقل شده «ادبی ری بمکارم الاخلاق» یعنی خدای من بمن ادب آموخته با نیکیهای اخلاق .

تا بحث کنیم این عین گفتن باشد .

سبحانک لاعالم لنا الاما معلمتنا انك انت علام الغيوب ^۱ چه باشد ای خواجه تو ازین فهم کردی که او چدگفت ، یکی فهم کردی گفت ، فهم این ذو وجهین باشد ، یکی چون فضول سخن تودر آمد ازمن سخن رمید . دیگر چون طمع علم نباشد و طمع معرفت و طمع دنیاوی نه ، از چه شما فرض کنم جهت مصالحت شما باشد .

کسی با شما سخن درویشان گوید باعتقد بشنوید بنوعهای دیگر مشنوید ، این استغفار ک رسمی اعتباری ندارد ، که هزار حدیث بکنند ، پیش آرند شکم که استغفار ک کردیم ، نی آنرا حامی و معین نباید این را مطالعه می کرد و بلخی بر طریق سخن می خواند ، آنگاه می گوید که من ازینها نمی دانم زهی مصطفی که در عین صفا از همه خیال‌ها فارغ ، همه از خیال تو پر ، واخ خیال همه خالی و فارغ .

آن رسن بازی و عمود بازی را که هم دو چشم بسته و نعلین در پا ، و سبوی آب برسر ، و چهار پاره در دست ، پایها عسر آید می رود ، ویسر باز می آید ، ناگهان خود را فرو اندازد ، و بدوبغل بگیر دریسمان را بانگشتی خود را در آویزد باز بر جهد برآید ، آن یکی فربه فرو افتاد آن عرب نماند تا درین هر بار نوحه کردی ، گفته آوردم این بازی بنام خواجه فلان ، آن چو بهارا دو خیالی گرفته بودندی ، از بخشش بسیار آنرا بربل دریا آموزاند ، اگر بیفتند در دریا افتاد ، آنگاه چون درازتر و درازتر آنگاه بخشگی آرند ، آنگه چوب را درازتر می کنند .

آنکه مرا دشنام می دهد خوش می آید ، و آنک شنا می گوید می رنجم ، زیرا کـد شنا می باید کـه بعد آن انکار در نیاید ، آخر منافق بترست از کافر . **ان المناقين في الدرک الأسفل** ^۲ .

۱ - آیه ۳۰ از سوره بقره در قرآن که فرشتگان گفتنند خدا یا توبا کی ما علم نداریم مگر آنچه توبما آموختی توئی دانای غیبها (داستان اعتراض ملائکه بخلقت آدم)

۲ - آیه ۱۶۴ از سوره ^۴ یعنی دو رویان در درجه پایین تراز دوزخ قرار میگیرند .

کافر گفت که این بار بیا تاباهم برویم بدمشق، همین که پاییز در آید برویم، هیچ علاقه نیست مرا . این مریدان احمق بودند، اگر هر کسی دخل یک سالیانه خود بمن دادندی که این بستان و برو، وهمام سه چهار درم بدادی، و هر کسی چیزی ده دوازده هزاری حاصل شدی ، من پنهان پیغام کردمی که م چیز کی نقد شد برخیز تا برویم . بر خاستمی مدتی با آن خوش بودیمی، آنگه باز آمدیمی ، فلان هر که خوی^۱ برون آید ، الا شمس الدین خونجی اگر خود را باو می دادم ، کارش با آخر عمر نیک میشد ، الامکر کردم ، واو آن مکر را بخورد .

وای بر آن روزی که من مکر آغاز کنم . کارم چیست جز مکر کردن اکنون اگر خران بخری که برویم چه شود ، گویی که نخواهم که بروی ، اکنون چنین نباشد و اسبی بخرم و هم اینجا باش و مرو گویی این نیز هکرست کار من نیست . مسلمانی مخالفت هواست ، کافری موافقت هوا ، من این نتوانم خراج می گذارم و می زیم پیغمبر نیز راضی شد ، قبول کرد و گفت : من آذی ذمیاً فکانما آذانی^۲ اما آن می گوید که من مؤمنم و نیست ، می گوید که صلح و نیست .

بر کافر شکر واجب است که باری منافق نیست ، اکنون چون زدیک آمد بدان در کات دوزخ ، درهای آن بر هم می زند فراز و باز می شود ، چون خانه خراب خالی ناله اهل نفاق شنوند که گویند شما چه قومید که همه خالی شدند شما هنوز^۳ گویند که ما طایفه اهل نفاق بودیم که هیچ امکان خلاص نداریم و نه امکان قرار ، این حدیث را شمس خونجی در درس نقل کرده بود اما مشهور نشده است .

اکنون آن کس که واقع معنی باشد معنی بگیرد ازین ، اکنون نفاق جلی است

۱ - خوی علف هرزه که در میان نباتات سبز می شود و آن را از رشد باز میدارد .

۲ - یعنی کسی که بکفار اهل ذمہ (آنهائی) که در کشورهای اسلامی با آنان امان داده شده) آزار بدهد مانند این است که مرا آزار کرده است .

۳ - مقصود این است که شما از دوزخ خالی نشدید یعنی بیرون نیامدید .

ونفاق خفی است، جهد باید کردن تازه‌نگاه‌آدمی برود، **المؤمن مرآة المؤمن**^۱ اسخن
کامل چنین ترا باشد یا آنست که **الحق مرآة العبد يا العبد مرآة الحق**.
شمس خونجی را یکی مطالبه می‌کرد غرض او طعن بود، و در حق فقیهی که
فالانی چندینی یاد دارد از هر فنی و جامگی^۲ او چندینی باشد، و فالانی را هیچ
محفوظ نباشد، و جامگی او چندینی فرمودید که آخر او صحafi نیست او متصرف
سخن است، او تجربہ دارد ندینی وقتی بحث می‌آید چگونه بحث می‌کند، اما آن اگر
چه حفظ دارد تجربہ ندارد. نمی‌بینی که بوقت بحث نمی‌داند بیان کردن، اکنون این
خود از روی علم ظاهر محسوسات و معقولات است. این چه باشد این نیز سالوسيست.
نه شما را نمی‌گوییم یعنی کسی هرا گوید که این سخن جهت سالوسي می‌گوید، الا
معامله اندرونی که لانتلعل علیه الاهو کسی در بند صالح باشد چنین سخنها گوید،
سخنی گوید اگر بگوش کسی برسد، اورا بصلح رغبت افتکده من سخت خجالت دارم
ازو، مگر همزات الشیطان بود مگوچه بی‌خودی و چه وسوسه بود که از من چیزی
ظاهر شد که خاطر او برنجید.

آغاز کردم حوران بنام جبرئیل بنام میکائیل این لقمه دیگر عزرائیل، نیکو
درزدی همچنین بزبان خود زود زود مقرآمد که جهت آن بجای آن درم پول کردم،
اگر کسی بر چنین درزدی واقف شود، دوهزار درم دیگر در پای این درزد ریزد، اکنون
حساب بازده آن سیبها را چدکردی راست بگو، گفتم مگر چیزی گفته باشی که از آن
چیزی معلوم شود ایشان را که حقیقت حال چیست، امیدم بود که اگر وقتی سخن شود
میان ایشان، تو سخنهای نیکو بگویی، خود هیچ نگفتنی چنین راستک می‌باشد گفتن

۱ - این حدیث در جامع صغیر و جامع الاخبار شعیری و نوا در راوندی نقل شده
که پیغمبر فرمود: «مؤمن آینه مؤمن است» و مولوی نیز مضمون آن را در مثنوی بنظم آورده.

روی او ز آلدگی این بود

چونکه مؤمن آینه مؤمن بود

۲ - جامگی : حقوق دولتی و دیوانی :

که از شما جهت آن بربارید که درویشی از شما رنجید ، ایشانرا آن سخن سود داشتی هرچه بباید در خاطر نباید داشتن ، زود با بیار بباید گفتن .

دلی را کز آسمان و افالاک بزرگ ترسی و فراختر ، بدان سخن وسوسه چرا باید تنگ شدن در زندان داشتن . زندان را برخود بستان گردانیم ، چون زندان ما بستان گردد ، بنگر که بستان ماخود چه باشد .

در هیچ حدیث پیغمبر ع م نه پیچیدم الا در حدیث که الدنیا سجن المؤمن^۱ چو من هیچ سجن نمی بینم سجن کو ، الا آنک اونگفت که سجن العباد سجن المؤمن گفت عباد چیزی دگر ند ، سر به آید ببایار زود زودگفتی که احوال چنین است ، وفارغ گشتی ، خود بیار می بیند .

خدایا م را عمر دراز ده از آفتهای نگه دار ، دوست تردار ، دست راست کدام است ، چپ راست است .

آن روز می فرمود که میان قبت^۲ و قل هو الله هیچ فرقی نیست هردو یکیست و من وقتی ازین جنس گفتهام بیا آن روز چگونه گفتی ، چه باشد زیان کرد ابو لهب به یصلی^۳ نارا ، درآید در آتش باهیت بازبانه ، اکنون این با قل هو الله چگونه یکی باشد ، آن صفات خداست لا غیر ، اکنون خود ببایدش گفتن که تو مسلمان می میری کافر نمی میری ، و وارستی خوشم خوشم چنان خوشم که از خوشی در دو جهان نمی گنجم .

۱ - حدیث نبوی است که در جامع الاخبار و ج ۳ بحار از رسول اکرم نقل شده که فرمود : «الدنیا سجن المؤمن و جنة الكافر» یعنی دنیا زندان مؤمن و بهشت کافر است .

۲ - اشاره بسورة لهب از قرآن است که در نکوهش و ذم ابو لهب نازل شده که خدا فرماید : «تبت يدا ابی لهب» یعنی برباده باه دودست ابو لهب .

۳ - اشاره با آیه ۳ از سوره لهب است که خدا می فرماید : «سيصلی نارا ذات لهب» یعنی می افروزد آتشی را که دارای زبانه است .

سیه شلواری را که فقیه بود، مکاری^۱ را بجان آورده بود که این خربد می‌رود اما غداً حمار جید قال الیوم ازید خواستند که نماز شام پیشش کنند تا بداند ملک عادل که او فاتحه نمی‌داند، بحکایتش^۲ گرفتند، او دریافت، می‌گوید ای خداوند، هیچ رفتار للاک می‌دانی گفت نی، اشارت کرد که کفش و همچنین پای بر می‌گرفت، و قمه می‌کرد، و پای دگر بر می‌گرفت.

آری چون تشویش باشد، با چنین قوم که افتدادهایم شرست، در اندرون سیاع ظاهر شوند، و تشویشان و وساوس نه کفر نه ایمان یابد در خود، نه جهود نه ترسا، نه عقیده پدر و مادر، هر چند باز رود در خود، که عقیده پدرم چه بود و ملت مادرم آخر اول، پیش ازین بدینم من بر چه اعتقاد بود، با آن اعتقاد و دین بازگردم، بعد ازین هم بر آن باشم که سخت مشکل است بی سرو بی بن است البتہ میسر نشود، و هیچ با آن اعتقاد اول راه نیاب.

مثال آن باشد که کسی جامه برون کند، و درجوى آب در آید تا غسل کند، آب تیز باشد او را در رباید وهی برد، او حمله می‌کند سوی جامه که بر آید جامه پوشد، تیز آ بش می‌رباید و می‌برد.

عمل محمد ﷺ استغراق بودی در خود گه عمل، عمل دل است، خدمت، خدمت دل است، و آن استغراق است در معبد خود اما چون دانست که هر کس را آن عمل حقیقی راه نباشد، و کم کسی را استغراق مسلم شود، ایشانرا این پنج نماز و روزه و مناسک فرمود تا محروم نباشند، و آن دگران ممتاز باشند و خلاص یابند و باشد که آن استغراق تیز بوی برند، اگر^۳ گرسنگی کجا و بندگی خدا کجا، و این ظواهر

۱ - مکاری یعنی کسی که چهار پایان را برای سواری یا مبارکشی بکرایه بدهد و او را چار و دار نیز گویند.

۲ - حکایت: سخن گفتن و مانند شدن و تقلید کسی، کردن.

۳ - اگر نه (ظ)

تكلفات ذکر از کجا و عبادت از کجا .

این شیوخ راه زنان دین محمد ﷺ بودند . همه موشان خانه دین خراب کنندگان . اما گربه گانند خدای را از بندگان عزیز که پاک کننده این موشان اند ، صد هزار موش گرد آیند ، زهره ندارند که در گربه نگرند ، زیرا که هیبت گربه نگذارد که ایشان جمع باشند ، و گربه جمع است واگر جمع بودنی موشان هم کاری کردنی ، چند موش اگر فدایی شدنی آخر گربه یکی را گرفتی مشغول شدی ، آن یکی چشم را بکنی و آن دگر در سرافرازی الانکشتندیش ، باری گریزان شدی ، الاهمین است که خوفش نگذارد که جمع شوند ، و گربه جمع است من دخله کان آمنا^۱ هیچ شکی نی ویتختف الناس من حولهم^۲ بروند در صدور الناس^۳ صد هزار وسوس و افراط و اخواف ، او در مثال ابراهیم در میان آتش ، در تربیت حق کمال موسی ، واو را بدست دشمن می پرورد .

آری پیغمبر نمی دانست ارشاد و لطف خدا برآکه می فرمود : الرفق ثم الطريق .
کسی نبود که خدو^۴ در رویش مالیدی که خاموش ، کریم گفته است که آمده است در بازار نشسته ، گویی بازار بخواهد سوختن ، آخر ای احمق در عین سوختنی می سوزی ، این باشد سوختن که می سوزی تا هیچ نمانی .

آری قومی اولیا را آن هست که آتش ظاهر در افتاد و نسوزد ، و قومی پنهانند همه چیز ایشان پنهان .

۱ - آیه قرآن است یعنی کسیکه بخانه کعبه در آید از شر شیطانها امان یابد .

۲ - سوره عنکبوت آیه ۶۷ یعنی ربوده شوند مردم از اطراف آنان .

۳ - اشاره با آیه ۵ از سوره ناس است که هیفرماید : «الذی یوسوس فی صدور الناس» یعنی شیطانیکه در سفینه های مردم وسوسه میکند .

۴ - خدو : آب دهن است که مولوی فرماید :

او خدوانداخت بر روی علی افتخار هر نبی و هر ولی

گفت خارجیست که علی علیہ السلام را دشمن می‌دارد ، گفت علی مرداما دشمن علاوه‌گفت من چنین گفتمش که اما دشمن دار محمد یهودی باشد ، ولکن یهودی مرد نه نر ماده کریم است که آری کون از قلندریان دریغ نمی‌دارد ، من جهت او جنگها کرده‌ام با دوستان خود ، که امیر المؤمنین عمر تا چیزی را چنان نکرد و نگفت ، او مكافات من این کند شاگرد منست .

پیش روز زانومی زد پیشم ، از وخون خوردم بسیار ، تامی فنگر یستم ازان کثر تر می‌گفت ، عاجز شده ، فروکشمش و صدکفش بزنم یا هزار ، او یکی کوش بزنم تمام صدکفش ، می‌گویند که آن وقت که کودک بودیم پیش او ازین دشنامها نمی‌داد مگر سودائی شده است ، می‌باید مهرها را اکنون اینک پیش نمی‌آیی کنارم نمی‌گیری ، تاثیر باع رفقن است سود این کردی ، من از برون اندیشم که چون بینم معانقه کنم ، تو بر قتی خانه وحشی شد عظیم ، گفتم بروم باز جهت این عورت نرفتم چه کنم بروم زود باز آیم ، پس زود چرا نمی‌ردم یا کیکش نام کنیم یا طلحه که تلخ می‌کند یا می‌جهد من گفتم که او ازین بی‌گناه کیمیاست ، اما معاونش ما باشیم ، خویشتن را چنین زفت^۱ نباید گرفت بر نیج خواهی پیزیم برای تو یا ترشی ، گفت خواجه دو دیگ نداری گفتند که علاجا محمد .

تاج الدین شکایت کرد که ماریره^۲ مرا گرسنه می‌دارد ، گفتم که اگر ماریره گرسنه می‌دارد آخر مادر برجای است مادر اصلی ، نام من بگو چونست که من نام تو می‌دانم تو نام من نمی‌دانی . بگویندش همان آنست که آمد ، همانست متسر بگو آری همانست ، از توسلفیدن^۳ از ما یرحملک الله گفتن ، دگر نمی‌سلفی ، یرحملک الله^۴

۱ - زفت یعنی سخت .

۲ - ماریره چوکاجیره بمعنی نا مادری و دایه است .

۳ - سلفیدن بمعنی سرفه کردن و در اینجا بمعنی عطسه زدن است .

۴ - اشاره بر دعائی است که در آداب اسلامی رسیده که هر گاه کسی عطسه زد بگوئید «یرحملک الله» و آن سنت است .

دگر آماده کرده بودم ، چیز هاست نمی بارم گفتن نلشی گفته شد ، والله شیر مردی قوی کسی هستی .

اغلب خاصان خدا آنانند که کرامت ایشان پنهان است ، بر هر کسی آشکارا شود جان که ایشان پنهانند ، آنکه همه لطف باشد ناقص است ، هر گز روا نباشد بر خدا این صفت که همه مخصوص لطف باشد ، سلب کنی صفت قهر که هم لطف می باید ، هم قهر ، اگر چه بحقیقت هریکی باز می آید .

مردی باید چنین قوم را که سرتیز باشند که چنانکه محمد را علي رضي الله عنه موصوف شده بودند . می پرسید که اگر بعد نیاید هریکی بصفتی از اوصاف محمد علي رضي الله عنه موصوف شده بودند . می پرسید که اگر بعد از من خلیفه شوی چه کنی ، عمر رضی الله عنده گفت من عدل کنم انصاف چنین ستانم ، گفت راست می گویی خود از توفرو می بارد ، پسر را بکشد جهت اقامت حد ، این چنین دفع فساد کنم ، ابوبکر را پرسید که تو چه کنی ، گفت تا من بتوانم پرده می بوشانم .

چیز های عجب روایت کردند غاشیه او بر گرفته ازوی اعتقاد می شود ، منکر می شود که فلان شیخ پیش او آمد ، سلام کرد التفات نکرد ، در عقب فلان امرد پرسید ، سلام گرد خدمت پس کرد بی اعتقاد شد ، چون شوریده پرسید که از اعراض شیخ است آمد دور است بدرخانه شیخ ، می بیند که با آن پسر رئیس شترنج می بازد بی اعتقاد شد بازگشت ، مصلفی را علي رضي الله عنه در خواب دید و صد زیارت کرد ازو رومی گردانید بزارید گفت : ما را چندان نکار کنی بر ما منکر شوی ، گفت یا رسول الله کی بر تو منکر شدم ، گفت برسد و مـا منکر شدی المـوءـع مـن اـحـبـ^۱ در حق چون او دوستی است

۱ - حدیث نبوی است که در حلیة الاولیا و جامع صغیر سیوطی نقل شده که فرموده اند . آدمی با کسی است که او را دوست دارد و در مصباح الشریعه با این عبارت نقل شده ، « المرء ع من احب فمن احب عبداً في التفاننا احب الله تعالى » یعنی شخص با آن کسی است که او را دوست دارد ، و هر کس بندهای را برای خدا دوست دارد همانند این است که خدا را دوست داشته است .

المؤمنون کنفس واحدة^۱ در حق چون او بیست ، هشتی مویز و فندق در کنارش دوید آمد دید هنوز در شترنج بازی اند مویز در دامن ، باز بی اعتقاد شد ، خواست که باز گردد ، شیخ بانگ کردش که تا کی ، اکنون آخر از سید شرم بدار . تا درآمد در پای شیخ افتاد ، آن مشت مویز را در آن طبق رینز که او عزم ازین جای برداشت ، این ساعت او مباحثیست چگونه باشد بحال او که هفته در حمام می کند پای برکنار غلام ، پای برکنار پسر رئیس ، و مجمر آتش کباب می کند ، و شفتالوئی ازین می ستاند ، و شفتالوئی ازوی ، دگرچه مانده باشد ، بالای هنبر توحیدش این بود اول وعظ ،

آن بت که جمال و زینت مجلس ماست

در مجلس ما نیست ندانم کدکجاست

سر ویست بلند و قامتی دارد راست

بی قامت او قیامت از ما برخاست

در حال و مرد رئیس که پسر را بیاورید ، گل بر سرش بود آب بر ریخت و بروون آمد بوعظ آمد برابر نشست وعظ آغاز کرد ، بعد ازین تانیک نشود همچنین پرهیز خواهم کردن ، اگر نیک نشود همچنین پرهیز می کنم ، تا آن روز گفتی ترا این درد چشم ، صفائی داده است ، خواستم سخن باری دگر دزدیدن و خاموش کردن ، اما اندرون گرم شده بود گفتم ، اکنون باز نگیرم عجبست .

این کسی که صاحب ذوق است همین ذوق بدو رسید ، در بند سخن نمی باشد ، سخن در من هاند زود برخاستی ، هن کسی دگر را یافتم فهمی نداشت ، زیادتی با او هی گفتم خیره و حیران شده بود ، اکنون بادوست و با معشوق صبر من چنین بود ، تا با بیگانه صبرم چگونه باشد ، میلم بتواز اول قوی بود الا می دیدم در مطلع سخنت که

۱ - مطابق گفته شیخ اسماعیل انقوقی حدیث نبوی است و در احیاء العلوم غزالی ج ۲ ص ۲۸۸ نقل کرده ولی اشاره بصدور آن از حضرت رسول نشده و سیوطی در کنوza الحقائق آن را با این عبارت نقل کرده : « المؤمنون کرجل واحد » (فیه ما فیه استاد فروزانفر)

آن وقت قابل نبودی از بهر رموز که اگر بگفتی معذور نشدی، واین ساعت بزیان برد بود یمی، آن وقت این حالت نبود.

مرا می‌گوید که جماعتی هرا طعنه می‌زنند که مبتدعی گفتم که راست می‌گویند مبتدعی، اکنون هرا بگو که این حقیقت نماز چیست، اولاً قومی از فلاسفه برآند که این همچنین سر فرو بردن و تن بر آوردن عیب است و نقصان است، در روی افتاد که همین بود غرض من، مقصود من همین بود چه مقصود.

نقل کردم از فلاسفه که ایشان اهل ایمان نیستند، اکنون رها کن تا سخنی بگوید تا بشنوم، سخنی می‌گویید بی‌وجود، دانی اصل سخن این بود که گفت که مقصود من این بود، اکنون این از آن چون توانی باشد این لایق تو باشد، من نمی‌گویم کسی را که فاسق است کسی را بفسق منسوب نمی‌کنم، و نه با اندیشهٔ فسق، و این استغفار نه جهت آن می‌گوییم که اندیشهٔ بد از اندرون پاک کنند، من می‌گوییم که عین معرفت را پیش آورد این شیطان، و مانع کند آنرا که مقصود تو است.

ترا از آن معرفت اندرون خالی می‌باید کرد و پاکی باشد، هیچ چیز بالای معرفت باشد، وقتها مقر شود و آب در چشم گرداند، و کلاه خواهد، وقتها گوید که ما را بیک خر نمی‌گیری بپیچ برآوردي، ما ترا خود مفتی عالم گرفتیم که هر یوه^۱ می‌گوید آخر هرا آرزوست که ازین طعام خوب بیزم، تاتو بخوری بیینی که چونست هنر من، پرهیز آوردي، کریم را گفتی همچنین سپاه سالار نه مرد، دامن در گردن انداخته آستین هرا با اتعلق فراشی بود چندان ش بودمی که چشمها ازو برقتنی، بیچارگی زاری آغاز کردی گفتی از سر برون کرد، هم با آن کفش او بر سر می‌زدی که می‌باید که برون که آنجا که گوییم را گفته بود که بنشین، گفته بود که اگر ترا چنین گوید چنین گوکه من راضیم.

آن مردانه او را گفتند که پسر تو از صد دختر بکر بهترست، پیش فلان

۱ - اشاره بر شخصی است بنام شهاب هر یوه که اهل هرات بوده است.

می خسبد ، گفت آن روز و آن شب ایمنم که پیش او باشد ، بالله که مرا با او هیچ فسادی نبود اکنون باز توبه کرد ، گفتمش که نگفتمت گفت آری بد کردم ، اکنون چه کنیم بدان حجره ما نیز راه یافتند ، مزه نماند که فسقی کنیم تا اکنون هنوز نکردم بالا توبه ویران کنند ، واین چنین کس کسی را خالق وفعال داند ، مصوری و محسوسی پیش وی آمدی تا بوی سخن و رأی و تدبیر می کند ، و هر گاه چنین بود خود محال بود که وی خدای بود ، بلک عاجز و مقهور بود .

مرا اگر بردر بهشت بیارند اول در نگرم کد او در آنجا هست ، اگر نباشد گویم و کو ، نی هر می باید که معین بینم ، همچنین برابر اگر نبود رفتم بدوزخ ، دوزخ از من پرسد بارها دیده ام ، معاینه بگویم مرا باتو کار نیست اورا بمن ده تو دانی ، بعد ازین هر چه خواهد گفت او داند ، مرا دگر با آن کار نیست آنچ گفتم رفت ، از طرف و هم باید چنین بود اندرون خالیست برا اندرون بار می زند ایمان آرد ، و آنرا که از اندرون نیست هزار معجزه می نمایی ایمان نمی آرد .

ابو بکر رضی الله عنہ هیچ معجزه نخواست گفت پیغمبرم ، گفت آمنا و صدقنا . حاصل سیم داد که پانزده روز باز آیی هنوز می روم ، اکنون مگذارم که بروم ، چرا رها می کنی مرا دوست کم شود . خلق ، سخن ما فهم نکنند ، و در نخواهند یافتن . آن پیر را بگو که درین مردکڑ چرا می نگری ، مردمان برجهودان سلام کنند ، اکنون خوش نپرسید ما او را بصد حیله و ناز می آریم ، تو چنان می نگری از آن توجه خورده است ؟ ای خواجه ایشان قیاس از قوت خود می کنند ، بر خود قیاس می کنند ، که مردمان پراکنده شده ، تا بجماع منادی کنیم این مردمان را که جمع متفرق کرد ؟ آخر همان کس جمع کند این چه عجز است ، از عجز حیله می کنند ، و کار خود غیر آنست ، گشايش در غیر آنست ، من می گویم که مرا زهر تریاق است ، وبال شما ازین خوردن در گردن من .

شما گواه باشید و لاتزر وازر و از اخیر^۱ اگر وازرم باشد بر نگیرم ،
اکنون وازر نیستم دوزخ من از من حذر می کند و می ترسد آخر می گوید جزیا مؤمن
فان نور ک اطفاً ناری^۲ گوییم که یار من پیش تست بمن ده ، هرا با تو کار نیست تو
دانی با خود قول ع من این را بشکنم چنانی گفتم بعکس و معامله خود کردم و اثرش
ظاهر شد ، ندیدی نمی بینی اکنون آن دگران اگر این گویند پاره پاره شان کنند ،
او نمی داند سخن را چرا بیهوده سخن گوید بی وجود بی علم ، آن او نیست ، و دلیل
بر آن ، تصریف نمی داند کرد ، تصریف نخوانده است ، تصریف گردانیدن معکوس کنم
و مقلوب کنم و بگردانم ، و عقل از در و بیرون در آ پرده سخت دور ایستاده ؟ زهره اش
نه که قدم پیش نهاد ، آن گفت که نحو هیچ خبر ندارد ، از نحو آنکس خبر دارد او
نحو باشد ، والله که تا نحو نشود هیچ از نحو خبر ندارد .

اکنون همه جفا با آنکس کنم که دوستش دارم ، اما چندان نباشد جفا ای من
نیک باشد ، سهل در دعوت قهر است ولطف ، اما در خلوت همه لطف است ، هرا ازین
وسوسه آمد که او را غرض باز رفتن من نیست ، بیانغ باز رفتن^۳ هده است که او را
بیانغ نمی تواند دید ، و نیز خایف که آنجا این سرمه کشوف شود از چلبی ، واو را امکان
دیدن هده نیست .

۱ - جزء آیه ۱۶۴ از سوره ۶ یعنی بن نمیدارد بردار نده بارگناه دیگری را

۲ - اشاره بجذیشی است که سیوطی در جامع صغير ج ۱ ص ۱۳۲ نقل کرده و ترجمه
آن اینست آتش بمؤمن گوید بگذر از من ای مؤمن که نور تو شعله هرا خاموش کرد و مولوی
اشاره بهمین حدیث در مثنوی فرموده ج ۲

که بمؤمن لا به ورگردد زبیم مصطفی فرمود از گفت جحیم

هین که نورت سوز نارم رار بود گوییش بگذر زمن ایشان زود

زانکه بی ضددفع ضد نا ممکن است پس هلاک نار نور مؤمن است

۳ - هده چو شده بادال ههمله بمعنی بیهوده و ناحق و باطل .

آنجا گفتند بدره رفت ، گفت بدره چرا رود ، پس هرا دستوری ده گوتا بروم می گیرد زنهار زنهار برمن می خند ، آن گفتن چه که نعمتی خدا هرا داد شکر این چون گذارم ، و آن سخن چگویی تو من چگونه زیم خدا جزای خیرد هاد .

این عورت که می گوید من ترا نخواهم مرا فید^۱ نباشد ، باری اگر او این بار برود و گواه بیاورم ، و تا او آمدن پاش بگشایم ورft ، هرا این دامن گیر بود که عورت را دل درپی من بود چه عیب کنم ، عورت بیچاره را اوچه داند انگ^۲ او کار او تمام شد ، این کس که در عقد من در آید ، و با او نزدیکی کردم ، چنین می کند او نیکو عورت است او را بانتظر خود منگرید هر که را نظری کردم ، و تن من بن او رسید او بزرگ نبودی و عزیز نبودی این هرگز نبودی ، بدره چه کند گفت تفرج ، گفت بدره چه تفرج باشد با این قوم چگونه می تواند آمیخت ، چگونه می تواند نشست ، چنانست گویی او شوهر است ، ازین شوهر بدخو که بی دستوری من چرا رفت نمی دانم او بچه گستاخی با تو این می کند ، خدمت من برسانم و بگو لحظه بیا که یکی دو کلمه بگویم ، گفتم که تشویشی دارم لحظه بیایم ، گفت تشویش دوستان بدستان رود ، شفاعت کردم بررسید که ده روزش مهلت ده تا خانه بگیرد برود گفت دوهاه بنشین ، گو دوسال بنشین گو همه عمر بنشین ما را منجان ، گوو فضیحت مکن و می نشین .

هرگز کسی دید که معید^۳ بالا دست باشد هنوز یکی سخن نگفته ام در من حیث است و عللو ، کمال معرف را گفت من پاچه نخورم تا اکنون درین شهر ، صد لعنت بر تو باد ، اگر نخوری ، آن هفتصد روزه مقبول را قبول نکرد ، در سلطان العارفین بتعجب نظر کرد از درون ، برون نرفت که شکمش بدرید ، و سرکش بیریدند آن ظاهر نی ، اکنون توبدان مچفس^۴ ئمه روا نمی دارند ، ائمه که باشد هرا با ائمه چه

۱ - فید چو صید بمعنی نفع و سود

۲ - انگ چو سنگ بمعنی گذرگاه آب و لوله

۳ - معید بضم هیم شخص کارдан و شایسته و دانا

۴ - مچفس از چفسیدن مرادف چسبیدن یعنی مچسب .

کار، ما خود ائمه ایم گفت چنین هگو تو ائمه دیگرانی، دیگران ائمه تواند، چند کلمه بگو تو نیز که مقربان، گفتی قومی باشند که آیةالکرسی خوانند برس رنجور، قومی باشند که آیةالکرسی باشند.

پادشاهی می آمد بهزار یرتایرت^۱، تونی^۲ برون آمد و جفا گفت، دشنام داد برسر راه پادشاه رسیده باکس نگفت اگر باکسی می گفت انگشت انگشت می کردندش، راه بگردانید فرمود که با این سو رویم، گفتند چرا خداوند، گفت دلم چنین می خواهد قبر با که راند با تونی، مگر اصل او هم تونی بود که با تونی ستیزد، پادشاهان آنرا زخم زند که گردان کش باشد، فرعون و نمرود را . ولتسمعن من الذین اشرکوا اذی کشیرا^۳

چنانک محمد امیرچی می گفت که شخص در آید چنین و چنین گوید که مادر زنش چنین گفتم، وزنش چنین و کنیزک چنین، کسی را رها نکرد که نه آلود، اگر زن می خواهد تا ده بخواهد، مردی از دل پاک او در من آرد، و در خانه خود او چنینها گوید، ریش بگرفتمی و یکان یکان برکنمی، و چیزی کردمیش که دیگران عبرت گیرند، عورتان و خانه های مسلمانان را بد هم نکنند، من جهت نیک نامی این خانه و فرزندان شما غصه می خورم، شما چون راضی اید مرا خبر نبود، اگر می گوییم که می گویی باز گوچه گفتم که آری گفتی، معنی آن چه بود همین بود معنی و بس، واگر آری دیر می گوییم، می گویی که چرا آری نمی گویی، چه اعتراض است بدین. خود من اعتراض می گوییم، اگر هست بگو آن اعتراض، واگر کثی باشد تا راست

۱ - یرت کلمه تر کی است بمعنی دبدبه و شکوه

۲ - تونی بمعنی تون ناب حمام.

۳ - جزء آیه ۱۸۳ از سوره آل عمران است که هیفرماید «ولتسمعن من الذین اوتوا-

!کتاب هن قبلکم و من الذین اشرکوا اذی کشیرا» بمعنی والبته می شنوید از آنانکه باشان کتاب داده شده و آنانکه مشرک و کافرند بخدا، آزار زیادی.

کنم ، و کسی باشد که کار دگر استاد قالب باشد و آنکس جان و ازین کدر نیست ، دگر بالای خدا کسی باشد که قالب باشد او جان ، این محالت .
لی معلم عقاب و کنت اذکره مع فلان و هویعتذر بکذا فقلت اذالا اسکن بهذا
حتی اری وجبه اخدو او الاؤذی م الی موضع ما تلقوه و انالا بالی بالسیف یعرفونی
لا اعمل هکذا لمروتی لا اعمل کما عملتم بل اذا ودیته .

دگر مگذار که رنجوری بتو راه یابد ، گفتم می شنود ، گفت چه گفتم که او
شنود گفتم این ظاهر را شنود ، گفت که یعنی نشном چیزی ، و سخنی که شنیدنی نباشد ،
گفت یاک ضمیر دیدی که ضمیر دانست ، اگر نه ظاهر این سخن را عارف اعتراض کند ،
این رنج بدست من نیست ، می آید بی اختیار ، و می رود بی اختیار ، چگونه گفت آنرا
آن معرفت او حجاب شد ، اینک ضمیر و الراسخون فی العلم است زیرا که تأویل سخن
دانست ، این از روی سؤال می پرسید تا بروی خنده دی ، این سخن از هردو بیرون
نیست سخن آبادان می آید ، خواب شدی (در خواب کند هر دل بیدار که هست) ،
بازگو اول این چونست .

صحابه هیچ اعتراض نکردندی بر مصطفی صلوات الله علیه از رای^۱ اعتقاد مست
می شدند ، در آن سخن ، عتیق^۲ هفت حدیث بیش روایت نکرد ،^۳ اگر سؤال کردندی

۱ - رای یعنی راه و طریق .

۲ - عتیق از القاب ابوبکر عبدالله بن عثمان خلیفه اول است و گویند هلقب شدن او
به عتیق این است که درسلسله انساب او شخصی که هایه عیب گوئی باشد نیست وی درسال ۱۳
هجرت در گذشت اسدالغابه ج ۳ ص ۲۲۳

۳ - در اینکه در میان اصحاب ویاران پیغمبر حافظ حدیث و قرآن کم بوده هولوی
در مشنویج ۳ میفرماید .

گرچه شوقی بود جانشان را بسی
جل فینا از صحابه می شنود
زانگه عاشق را بسوذ دوستش

در صحابه کم بدی حافظ کسی
ربع قرآن عن که رامحفوظ بود
مغز علم و افزود کم شد پوستش

فایده های دگر وافرشده ، و بسیار اسرار کشف شدی . ازین بوی سخن ما می آید ،
انا الحق سخت رسواست ، سبحانی پوشیده ترک^۱ است ، هیچ کس نیست ازبشر که دراو
قدرتی از انانیت نیست موسی عليه السلام انا اعلم ممن علی وجه الارض گفت چیزی درو
در آمد ، این بگفت حواله به خضرع م کردند تا چند روز پیش او بود ، آن ازو
برون رفت .

محمد ﷺ علی را رضی الله عنه گفت چرا موافق کردی در روزه وصال با من
که چنین ضعیف گشتی ، لست کاحدکم ایت عندر بی یطعنی و یسقینی^۲ .

محققان گویند این بود سبب نزول این آیت که قل انما انا بشر مثلکم^۳
یعنی چنین مگو از غایت پری ، از خود بینداز چنین بگو ، بازگفت تا خاطر عاطر
گرفته نشود : يوحى الیه همان سخن است که فمن کان يرجو لقاء ربه^۴ با این این
عين ، عین آنست که لست کاحدکم ، ولا يشرك بعبادة ربه این هم عین آنست ، ولیکن

۱ - اشاره به انا الحق گفتن حسین بن منصور حلاج است که در سال ۳۰۹ ه در بغداد
مصلوبًا در گذشت .

۲ - پوشیده ترک یعنی پوشیده تر و پنهان است و مقصود سبحانی گفتن با بیزید بسطامی
است که در حال استغراق میگفت و قصه آن را در مثنوی بنظم آورده .

۳ - این حدیث را ابن ابیجهمهور الحساوی در کتاب مجلی نقل کرده با این عبارت :
لست کاحدکم انسی اظل عندر بی یطعنی و یسقین و در سفینه البحار از بحار مجلسی نقل
کرده است .

۴ - آیه ۱۱۱ از سوره کهف است یعنی ای پیغمبر بگو آن من نیستم هرگز بشری
هاند شما .

۵ - جزء آیه ۱۱۰ از سوره ۱۸ است یعنی کسی که امیدوار بر ملاقات خدای خویش
است عملهای شایسته بجا آورد : ولا يشرك بعبادة ربه احداً - یعنی در پرستش خدای خود کسی
را شریک نسازد .

عبادت لان^۱ جهان را با عقال^۲ آبادان می‌کند، دو عالم بدین دو^۳ باز بسته است، و همه زمانها در تصرف از دو عالم، بغلات دست و پای ترا، در آز بتقلید و در وی خوایت نه، و انکار دهدت، باز ترا بخود نظر دهد، چست و چالاک کند.

همه عاشق این کامه‌اند که ذهنی، خود می‌کشنند جهت ذهنی، نظرت و بصفات وی، بجز آرزوی حاجت خود مکن، مطلوب که همانجاست که طلب تست، و نظر بنجاسات و ظلمات شکم و حجبه^۴ «همچو در دنبلاست و زو دنیاست» و همچنین ظلمات و صعبو بات همه مجرد مهره^۵ است که بعضی را بصورت آن مقهور می‌کند، واز خواب غفلت بیدار، فردا وعظ می‌باید گفتن دشوارست، دری باز شده است چاره نیست، اگر در می‌بندی فریاد و تشنجی و کاشکی ایشان را در آن فایده بودی، آن همه سخنها گفتند شد صریح و کنایت، همانند که گویی هرگز نصیحتی نشینیده‌اند، نه ظاهر سخن درمی‌یابند، نه مقصود سخن، چون در نیا بند معامله آن چگونه‌کنند، العمل بغیر علم ضلال من می‌روم تا سربشویم توجه می‌کنی می‌روی می‌پایی، حاصل اینها درین چله‌ها^۶ می‌رونند چه می‌کنند؟

این لا اله الا الله، کار زبان نیست کار معامله است، نمی‌دانم که این حاصل بدبست اوست متلوش گوید، خواهد غیر متلوں . کلام اوست هرچه خواهد می‌گرداندش، حاصل بندۀ هست خدای را کد او حال حال باشد، واستاد قالیت، نمی‌گوییم هنم می‌گوییم

۱ - لان بمعنی گودال و مغناک و ممکن است مرادف لانه باشد از نظر کوچکی در برابر آخرت .

۲ - عقال بضم عین و تشید قاف جمع عاقل یعنی خردمندان .

۳ - بدین دو مقصود از آن دو : عقل و عبادت است .

۴ - مهره بمعنی بازی و آلتی است در بازی شطرنج

۵ - چله - چایگاه کوچکی بوده که هر تاضان در آنجا چهل روز می‌مانند و ریاضت می‌کشیدند و آنرا چله‌خانه می‌گفتند .

که هست، اکنون تاکیست آنکس از کاروان سرای دارما مردمونی همه ازومی رنجند، یکی من اکنون بوی قبله کاروان سرای داده‌اند تا سالی، اکنون خواهند که بدگری دهند توانند که می‌افراشد آنگه آن قبله چه شود، اگر آمده باشد و گفته که مرا این کاروان سرای نمی‌باید بمن می‌افرایند، مرا این خود برنمی‌آید و باستان، این فسخ باشد، ولیکن گواه ندارد که او این قیله^۱ کرده است و این سخن گفته چگونه کند، حیله چه باشد که فسخ کنند این اجاره را، ازین بوی سخن‌ها می‌آید از آن سخن بوی ما.

آری چو فروشود کسی را خورشید در پیش نهاد بجای خورشید چراغ.
باشد باشد آن خ فلما رایت تحفظها لکلامی اشغالها بكلام آخر انک لا لاتصلی وقد کنست تصالی قبل هذا وذلك من عالمه السعادة الأشتغال بالصلة والعبادة شيئاً تشویش
لواافق شيئاً فراقك لكان من جهة هذا التشویش الذي يقع ذلك فاذاجئت ثمة من من يحک رجلی و من يغمزني.

يقترون على الانبياء الاشياء التي لا يجوز على سبط يعقوب يعشق على ابن هومعدن النجاسة وع م حرك خاتمه مرة قال افحسبتم انما اخلقناكم عبشاً^۲ و يحال في زمرة الانبياء الذي تبدل عينيه لاجل الابن ، ذلك كان مرآة له يرى^۳ منه الحق كما يتحدع م لعايشة لهذا سمي احسن القصص واهل الزمان نقلوها الى عالم الشهوة وسموها .
اما رایت ذلك الواقع ایش قال في حق داودع م والانبیا ، والاقرع قاعد مستمع

۱ - قیله بمعنى اقاله و فسخ معامله است

۲ - آیه ۱۱۷ از سوره ۲۳ یعنی آیا کمان کردید که شما را بیهوده بیا فریدم و شما بسوی ها بر نمی‌کردید ؟

۳ - اشاره الى قصة يعقوب مع يوسف كما حكاہ فى القرآن الكريم وقال تعالى «وابيضت عيناه من الحزن » و مقصود الشیخ ان تبدل عینيه لاصورة الابن والصورة الطینية بل لكونه مظھرآ و مرآة لتعالی و كان يرى الحق في صورة يوسف عليه السلام .

ولو كان هؤلاء لا يحضر مجلسكم ويقول لهذا يفتح هذا الطريق حتى لا يت未成 الوعظ هنا اين الوعظ اين التالى لهذا الوعظ اونبي اين هؤلاء يطبع احد اين هذا الاحد الذى يخلق منه ان القوا قال لهم عظوا مثل ما يعظ فلان حتى اخى والواعظون ايش يقول يسمى هذا واعظ لو كنت آدميا ما رفعت رأسك من ذلك المدرسة لو كان آدمي لا بل يقول من مثلى وانا قاضى القضاة فى الروم والشام ومقرب عند خليفة وجيد فى الرسالة والعلماء يتماسون تحت ركبى وقع فى هذه الظلمات ، حديث فرهاد و خسر و شيرين خود با ليلى گويم ، اگر رهاكتند کارها نيك شود ، حديث لا^ا اول روز منع کرد ، روز دوم چند دينار و چرب و شيرين باز داد ، گفت خدمتى بمن فرما ، گفت چنین و چنین هیچ شهوت نی و چيزی نی ، گفت آن کار لالاست من نظر کردم آن روز گفتم که اين حال از حال شهوت چه دورست ، او از گوشة در آمد که آن اين باشد ، کاشکى چيزی خوانده بودی مرا در مدرسه رها کردنی ، نعوذ بالله نخوانده ام چنین و چندین هله می کنم ، نعوذ بالله اگر چيزی خوانده بودمی .

شهاب می گفت اين غلامچه گفتم شام روم تحصيل کنم ، گفت نعوذ بالله نا رفته ما را بچيز کها عاجز کردي ، با اين همه ديوانگي ام چندين عاقلان را در کوزه فقاع کردم ، با اين همه بي خبری ام با خبران را زير بغل گرفتام ، در اندرون من بشارتی بود ، گويي هي پريدمي ، برزمين نيستمي ، تحصيل کني هر اني هر روز يك سطر بخوانی چنین باشد ، پدر ترا بجهت آن بتحصيل بفرستاد که روزگار بدارست ، و مردم طمع می کنند در پسر واخ خدا نمی ترسند .

اين ساعت بحمد الله چندان داري که کفایت است در راه ازفون ، می گفتم که هیچ راه دیار نشد بب بب يعني داشمند صاحب فتوون که از فتوون می گفتم که اين دعوى کرد خروبرین نيز نخرم ، اما نوشته اي بسيار غلبه کرديم امام را غلبه ماما ، چون هر چيزی که هست او باري دارد ، تا او را تمام نباشي تو نباشد .

۱ - لا لا بمعنى بنده و خادم و اينجا پرچانگي و هرزه گي است .

خبرآ عن الله تعالى من تقدم الى بذراع تقدمت اليه بباع^۱
 دوری بزرگی ، و آن خود مولا ناست معین بگویم ، گفت امروز درمن نیکو نظر کردی ،
 گفتم پس مروت نبود تو با همه فضل و علم که دیدن تنها خردست قالع م اذاجع^۲ العبد
مطرس حباب الحکمة من قلبه علی لسانه .

شعر

هر کش امروز قبله مطبخ شد
 دان که فرداش جای دوزخ شد
 ای گلوی تو بربیده هم کلاوا ، یک ره پرس کای گلویک ره بگو تو خنجری
 خور اندک فرون کند حکمت خور بسیار کم کند حکمت
 ها همه جون بدو پیر دازد بشنو این را باش ، جون اینجا باشی و نمی خوری
 همانجا باش و بخور هذا اولها می گویی ، مرا پس بیاموز تا ثواب و گشايش و مطلوب
 و معشوق پیش روی نماید ، مثال آنک دو کس صایم باشند ، یکی از آنک نمی یابد ، و یکی
 از آنک می یابد ، و نمی خورد لله تعالیٰ ثوابا با ، که تفسیر یا عنین و مرد ، و از زنا پرهیز
 کردن دی رنجور و مرد قوی ، از راه زی چون همه حیوانات ، جون نیابند و نبینند
 صابرند فی الجمله ضعفی هست .

فیما اهل لیلی کثرا اللہ فیکم من امثال لیلی کی تجود نهاله‌ا^۳

آری جاده خراسانست دیدم اشتراخ ، نمی دانم سه بودیا هزار ، گفت این چگونه
 مشکل است ، آن نروماده آن دگرش را نمیدانم باری سخشن نروماده است ، اگر
 آن دگرش نروماده نبودی ، سخشن نروماده نبودی ، حرکاتش هم نروماده نبودی ،
 همه نروماده اتد الا قومی کو آن قوم ، «آنرا که نه بینی ای صنم چند زنی» مارا یکی
 تنها رها کردم ، آشنا چون با ما نباشد تنها باشیم ، آشنا ها کیست ، و اکنون این

۱ - مراجعته بصفحه ۵۶ شود .

۲ - این حدیث در مجمع البحرين و سفينة البحار بطريق دیگری نقل شده : من اجاع بطنه عظمت فکرته و فقط قلبی الخ .

۳ - زیستن و جان و زندگی .

۴ - یعنی ای کسان و خوشان لیلی خدا زیاد کند مانند لیلی را در میان شما پر شود آشخور و سرچشمہ او یا زیاد شود آب دادن او بر تشنگان : در بعضی نسخه ها نوشته شده کی تجود بهالیا » یعنی تا بخشش کند بواسطه لیلی برمن ، آن وقت الف برای العاق است .

سخن در پوست می‌گوییم ، خدای داند که آن نحس خود چه فهم می‌کند ، و اگر معنی می‌گشاییم خوش نمی‌آید چیزی هست ، و اگر معنی نمی‌گوئیم . قال ﷺ عن الله تعالى من تقدم الى بشير تقدمت اليه بذراع^۱ کسی که صاحب سخن باشد او را خود سخن در اندرون موج می‌زند ، الا مگر که مستمع اهل نباشد آنجا رفت نشست ، نمی‌گوید که واپس مردمانند ، چو وعظ می‌گفت مرا چه آورد .

شعر

زبند زهد و قرایی بجستم
بزنارش میان محکم بیستم
شراب و شمع و شاهد هرسه جستم

خراباتی شدم و زغم برستم
برای خدمت آزادگانرا
نشاط بزم شادی از سه چیزست



ما بندگی خویش نمودیم و لیکن خود آش کی رها کند که چاه کند ، بستم خود را عارف می‌کنند ، یکی همه جهود می‌کند تا پیوشاند ، یکی مویها باز می‌اندازد و می‌سترد ، و هزار شیوه و شور می‌کند تا شناخته شود . داند آنکش دل خردمندست ، آن کواین کو . این جهت آنست تا آن یکی که حقست شود ، همین سخن را نگاه کن ، چندین خلقان انبوه از بیر آنده که پوشیده کنند او را ، آخر از خود انصاف بده ، اگر تراکنیزک خوب باشد ، و برادرزن تو او را بینند ، اگر چه نگویی ناخوشت آید ، و آن ناخوشی اثرها وزیانها کند .

قال صبی و لا معرفته على اذ وجہی طاب و من وجد کرحت من هوحتی یدعی معرفتی ما في الدنيا قبیح قط الابالنسبة ، الکفر ليس بقبیح الابالنسبة الى الأیمان صار قبیحا ، كان حسنا في نفسه ، فلما جاء الإیمان صار منسوخا قبیحاً .

الحاديی حدید فی نفسه ، ومنافع^۲ للناس وقوۃ فی الناس ، ولكن بالنسبة الى المنس

۱ - در مأخذ این حدیث بصفحه ۵۶ من اجمعه شود

۲ - اشاره الى المآیة الواقعه في القرآن قال الله تعالى: «وانزلنا الحدید فيه بأس شدید

ومنافع للناس .

صار ذليلاً ، لأن الممس يصلح لما يصلح هوله لأن الممس قابل الكيمياء دون الحديد ، فبها الصالحة ترجحت على الحديد ، ثم هو كان جيداً إلى إنجاء النفة ، لكنذا الذهب والجوهر والدر اليميم .

سل من العلل لأى شى ضرب لعلحتى يكون لك من الشمس أن كان الكلام له ينقصه و ينافقه و يكسره و يبعده بمعنى آخر و بوجه آخر و عليه و عليه و ان لم يكن كذلك فليس له معرفة فاقل الاحوال ان يقال خذ بنعليك و نحن الا يتقبل هذا يحيان من قبول هذا ،

قلت متى عرفتني متى و انى متى وصل ذيتك الى ذيلي و تلك الى كمى و متى حاليستنى ومتى رافقتنى . عادمة السمك ان لا تعيش له الا في الماء فإذا رأيتها يهرب من الماء و يموت من خوف الماء ، اذا قيل لها الله مات من الحزن و الخوف و يريد ان يخرج القايل لهذا ولا حاجة له الى الدعوى و البينة ، بل هو يعيش في الماء لا يخرج فلو اتفق انه يخرج

هذا هو الاصل ان خلية يلبس قوماً بيضاً و قوماً خضراً و قوماً احمر و قوماً قابنساً فتجروا في ذلك و لا خرفاً^١ الا خواصه و هم ايضاً ليلطون^٢ الا ان لاشغل له و لاقصد الا النظر في الناس فكل من طاب له و اعفاه اما يعرف بنفسه او يتعد اليه الوزير فيخبره عن الحال و ليس له شغل الا هذا كنت كنتزاً مخفياً فاحببت ان اعرف^٣ بين خاما و حانا ذهبت حصانا و بين مولانا و بين مجد عرضنا الوف نعم الشمس يشتهي الغرور

١ - اخر فيها اي افسدتها

٢ - اي يلتقطون اليه من العدو

٣ - حدیث قدسی است و صاحب وافی در کلمات مکنونه و اغلب دانشمندان و عرفاء آنرا در مقالات خود آورده اند و در بعضی از کتب عبارت حدیث باین طریق نقل شده : كنت كنتزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق و تعرفت اليهم فعرفونی یعنی من گنج ینهانی بودم دوست داشتم که شناخته شوم پس مخلوقات را بیافریدم و خود را با آنان شناسانیدم و هر اشتاختن کلمات مکنونه (کلمه ۱۴)

الجبه نعم لابد حبذ يقول و راح فإذا جرد ينبغي ان يتدارك او يهمل كانه يقول ما-
هما له هكذا كان ينبغي كما قال جوحي لما شل يده يضرب الطنبور هكذا كان ينبغي
ازکوی تو استخوان از آن می چینم تا هیچ سگی بکوی تو در ناید
ایشان کجا ند ؟ ایشان کداند ، آخر چو من می گویم ایشان ، ایشان من آخر
علوم باشد گفتند که تو ، گفتند

شعر

مهتاب بلند گشت ، و ما پست شدیم

ای دوست تو بعد ازین هر آنچه شنوی بر دست مکن از آنک از دست شدیم
می دیدم که از آسمان نور فرو می آمد موج موج ، و از روی آن بسر وا زروی
و چشم من ، تا شش و جگر مرا می دیدم .

تفسیر لم تقولون ما لاتفعلون^۱ خاص در حق مؤمنانست ، اگر این اخص
در حق او چه گویی (لم تقولون) او از عین بخل رسته است ، خود راضیند که در سبوی
دگر درد او بنہند ، چه جای لافعلو نست مر وچه باشد جمعی اند ، دو درم بدھ کاسه
پر کن و بیار این چه باشد ، و استر از گرسنگی استخوانها برون آمد .

تغیر حاله دون قاله و قوم قاله دون حاله لا یقول واحد و هذا العتاب لهم انکم
لم قلت ما ليس ذلك حالي يقولوا لاانا عبيده اهل ذلك الحال و حواسهم و محسهم
قال اذا كان كذا فمبارك ، اين سخت بد است که بازی خود می بینی ، مردی آنست کد
بازی خصم بینی ، آغاز کرد و گفت و گفت گفتم آخر این هم بازی تست که می بینی ،
از آن شبینه رنجیده کونه بودکه نخواندندش ، هم مرا چنین خواندند که بخانه کسی
ضعفی دارد ، گفته بودند اورا که با این طریق بگویی نخواهم کداوی بیاد ، پری اش دادم که
صاحب نظری کردی که نیامدی ، پریدن گرفت و مرا رها کرد آخر این پرت من دادم

۱- آیة ۲ از سوره ۶۲ و تمام آیه این است: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَمْ تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ

يعنى اى کسانیکه بخدا ایمان دارید چرا میگوئید بمرد چیزی را که عمل نمیکنید .

بایست تا اکنون بر جا مانده بودی ، نزدیک آمد که یک سوی کنیم باکریم ، اگر یگانه است یگانه است و اگر نی او دارد ، می گوییمش بازی خصم نگر بازی ازین روش تر باشد که در فلان خانه مات خواهم کردن ، گرو بسیار گرفته‌ایم و چنین می گوییم معین دعوی کرده است .

خدای میان ماست این روز شنو گواه و حاضران دور من دیدی که تأثیر آن نوری که آن شب در دل او اثر کرد ، خواستم آن ساعت که گفت برو می خندی ، درو نگرم تیز ، خود را نگاهداشتم تا بگذشت ، زیرا نجور بود ، برو زدی بعد از آن بخنده درو نظر کردم ، اگر این درست بودی سهل بود ، مشکاست با این ، طایفه‌ای چند نازینیان داریم زیر خاک ، چه نازینیان مسا در تیره است او چیزی دگرست ، آنک داشتم در سلطنت ازین جنس بود چیزی ، این ساعت خود چیست ، شمشیر خطیبیم ، نه خلم نه برم ، آن وقت دیدی از آنک دانستی خاموش بر گذشتی ، گفتمی چه گفتشی هیچ باری برای دل من بروز می بایست گفتی ، آری من خواندم من گفتم علاوه کریم را گفت بخواندم اینک رنجیدم ، گفتم پرسیدم که بگویی که بچه خواندی و چگونه خواندی ، همچنین تحسین اگر کردمی گفتی که چه گفتم که تحسین می کنی ، اکنون بیا تا بوسه بد هم .

اخی را نگفتی که شمس الدین ذکر شما می کند انداخته ماست ، او به است چند بار که آن خواجه‌گی^۱ هوی شکافد در فقر و یگانگی ، و چون من بیا یم دست همچنین در دهان نهاد . خاموش که ما چه دانیم ، اکنون گفتم که میان ما حکمی بیاید تا این ماجرا منقطع و او حکم ، لکن آن حکم خارجی باشد با او آن هر حکم کند بعنایت سرفرو آرند حرمت حکمی ، اگر ند طاقت یک مست ندارد . اما اینجا حکم از میان کارست ، در میان کار مشت زنان و کشتی گیران و شترنج بازان ، همه حکم است ،

۱ - خواجه‌گی از مریدان خاص بهاء ولد بوده و با او از بلخ بدبیار روم هجرت نموده بود و افلاکی در دومورد نام او را جزء خاصان بهاء ولدبیمار آورده (تعلییقات استاد فروزانفر بر فیه ما فیه)

و شیخ^۱ روزی سیبی بدست داشت می پرسید زین کلوسی را که از خدا من چون
دیدم سیبی خواستم بداد ، تو از خدا چه می خواهی ؟ ابا یزید از خدا خواست ،
و فلان فلان را خواست ، زین گفت من از خدا خدا را خواهم ، گفت در تیر^۲ ابا یزیدی
من کودک بودم مرا پرسید ، من بسر اشارت کردم که ترا^۳ . سر فرو انداخت می جنبا ند
سر را سخن نمی توانستم ، گفتن دهان باز نمی شد اما همه اندرون سخن و گفت و معنی ،
چیزی عجیب بودم کم کسی را از خرد کی بوده است ، استاد را بیزدگی که از خراسان
آمد چیزی کشف شود ، مرا می گفت که پدر من شو بزور ، برای آن پس انش ، شدم چکنم
تا رنجور آن بودی ، این ساعت بر رنجوران می روی راحت در آنست ، که هر چه خدای

تعالی ترا در پیش آورد آنرا سعادت کلی خود دانی ،

مرا فرستاده اند که آن بنده ناز نین ما میان قوم ناهموار گرفتار است ، در یغست
که او را بزیان برند ، اینکه دویار پهلوی هم دگر نشینند با مقابله هم دیگر ، و سخن
گویند ، چاشنی آن و چاشنی نظاره از دور کجا ، آخر دور اگر چه آن صفاداری که
حجاب نکند ، اما چاشنی نزدیکی کو . کسی که از دور در حضور باشد ، خود نزدیک
چگونه باشد ، گویند فلان جا رویم پرس که شمس آنجا هست ، اگر نیست این ساعت
کار دارم

فلان اخلاقی^۴ گفت که شنیدم که در حق تو قدح کردند او بمدح بر گرفت ، من
که مدح کنم تا خود چگونه باشد ، گفت تو چنین نبودی از برکات صحبت او چنین
شدی . گشاد کند پیوسته گشادی^۵ می کرد ، بانگشت بر زدم همچنین فرو رفت گفتا تو

۱ - ممکن است مقصود از شیخ ، شیخ ابو بکر سله باشد که شیخ در تبریز
او را در یافته است .

۲ - تیر : قدر و هر تبه و پایه و عزت

۳ - یعنی ، ترا خواهم

۴ - زرگر و کیمیا گر

۵ - بی پردگی و پرده دری

صحبت را شایی ، گفتم که اگر بخلوت کنی هن باشم و تو ده کفش بر من بزنی ، و هر گشادکه کنی بر تابه اما در حق بزرگان ، گفت تو صحبت می شایی معتقد بودم او را ، می شنودم که بزرگ و داناست و چنین و چنین اما باین نی ، اکنون صحبت نیکو نگاه دار خواهد که باید که شما بمسجد باشید شما را بیسند ، و مدح من خواهد کرد .

مرا گفت او به باشد یا فلان زرگر اخلاقی که شیخ شده است ، گفتم هر کسی بمقام خود بزرگست ، اما چه نسبت دارد با او ، در حق کسی قدر نیست ما را اما عالم او دیگرست ، درویش خام طمع باشد ، جایی که شیخ این کودک باشد که او را هنوز سال می باید ، خدمت مردان کند ، شب و روز می سوزد و می گدازد ، چون روغن گاو بر تابه ، با بعد ، بولک ، لعل باشد که رقص مردان خدا لطیف باشد و سبک ، گویی برگ است که بر روی آب می رود ، اندرون چوکوه و صد هزار کوه ، و برون چون کاه ، حق بدست من است حق با من نیست ، این جمله صفات کدرخطبه می گویی **البصیر الذي لا يعزب عن بصره**^۱ این همه صفات من می بینم صفات من است ،

شم نایدم رشما را زین سگان پرفساد ننگ نایدم رشما را زین خران بی فسار آن یکی گو زین دین و کفر را زور ننگ و بو و آن دگر گو فخر ملک و ملک راز و ننگ و عار

پس عنان باید که نگه داری می کشی ، اکنون قایل گوید :

شعر

میان عالم و جاهم تفاوت این قدر است که این کشیده عناشت و آن گسته مهار اکنون کو عنان کشیدن ، اکنون مرآ با خود دار پیوسته ، اقلش از روی ظاهر از خوردن منع می کنم ، و از بسیار تامل بکنم ، اما می باید که مرآ قید نشود ، هیچ اندیشه نان و طعام و جامه او بر من نباشد ، یعنی پیش شما نباشد بهم باشیم وقتی خدمت کند ، این مکروه و آن شبhet . به از آن مخلص نیست که بنده دست در کبرای حق زند و خلاص

۱ - یعنی خداوند بیننده و بینائی است که از نظر او چیزی پنهان نمی ماند

گردد سواد الوجه فی الدارین^۱ اگر راست می گویی پس خاق را بچه دعوت می کنی بسیار درویی ، اگر دروغ می گویی سیلی تو چیزی نباشد ، دیگری گوید تحمل کن سخن خداست و از آن فازینیان خداست ، علا را شترنج مخر اگر دوست مولانا بی ، او را وقت تحصیل است ، وقت آنکه کدشب نخسیند الا ثالثی یا کمتر ، هر روز لابد چیزی بخواند اگر چه یک سطر باشد ، اگر بشنوید از من بر زندگ ، گوید مرا در کار می کشد . حق را ازین دشمن می دارند ، و سخن حق که در کارشان می کشد ، بوی کار باشان می رسد می رهند عجیبست ، بعضی را روزگار بر دل خوش می آید من اتبع السواد فقد همه من زبان بود جواب و سؤال و فصاحتی واز عالم حق هیچ خبر نی . بعد کم لا بایع بیبع ولا مشتری یشتري یلبس الانسان فی السماع ما لا یلبس فی غيره البتة و یلبس فی الصلوة ما لا یلبس فی غيره و فی السقاية وقع لی هذا بصوت الفاخته و كان بینی و بینه من قدیم و طبیب ان هذا یعصیه غیره علی الوعده که کیف یکون فی هذا الموضع الوجد الذی یقصد الانبیاء و الاولیاء ولو علمت لتساکرت و انبسطت له یستجلی الحق علی صفاتی وجوهیم و علی شمایلهم و علی ما یظہر علیهم

در ویشان شیر از چیزی انصاف نخواهند الا گویند نیک نرفت ، پس این که وقت تعیین کنی بعد از غزل رقص کند ، پس تکلف و شما چگونه نفس زنید و سر می جنبا نید قول نگفت و غزل ، چگونه رقص ، سوختم طاقت این رنج ندارم ، حضرت می فرماید که

۱ - اشاره است به حدیث نبوی که پیغمبر فرمود : «الفقر سواد الوجه فی الدارین » که در اغلب کتب عرقاء ذکر شده است و عرقاء آن را تفسیر به قام فنا و اضمحلال اذیت و هستی سالک کنند که برای او وجودی در ظاهر و باطن نماند و بعدم اصلی برگردد و شبستری در گلشن راز فرماید :

سواد الوجه فی الدارین درویش

ولی بنا بظاهر حدیث نیازمندی بمقدم موجب سیه روئی در دو جهان است که فقر مذموم است .

من ترا جهت این می دارم ، می گوید یارب آخر سوختم ازین بنده چه می خواهی ، فرمود همین که می سوزی همان حدیث شکستن جوهرست که مشوقه گفت چراشکستی گفت جهت آنکه تاتو بگویی چراشکستی ، و حکمت درین زاری آنست که دریای رحمت می باید که بجوش آید سبب زاری تست ، تا ابرغم تو بر نیاید دریای علم نمی جوشد

فان الام لم ترضع غالاماً على الاشقاق مذسكت الغلام'

هر که مشاهده نمی کند بتغیر ظاهر و باطن خود ، و بحکمت و سمع و بصر و عقل خود ، و تدبیر عالم ، پشک^۲ می باشد ، آن وقت که معجزات همه پیغمبران ، و کرامت همه اولیاء او وحی گذاردن فریشتگان مروی را مسلم شود هنوز وی پشک بود ، گوید تا چه چیزست که همچنین مرا دیر می آید یا خود بخود همچنین شود ، و اگر نه مرادبس بود ، گوید اگر رحیمیست یا علیمی یا قادری عاجزی می بیند ، کاربر آورده جماعتی رفتند که سرآب فرات را بدینند ، دو سال راه کردند دیدند که از سر کوهی برون می آید ، یکی بر رفت چرخ زد که خوشست و فرو رفت دیگری همین ، بعضی گفتند خدا داند ایشان را چدمی شود فروشان می کشند یا چیست ، بعضی بازگشتند خبر آوردند که ، تا آنجا رسیدیم ویاران رفتند ، دگرنمی دانیم ، آوازه آوردن چنانک مرغ آبیست ، در دریا رفت ، مادر و برادران گرد می گردند ، امکان موافقت نه زیرا خایه بط^۳ را نهند ، بط بچگان برون آینند بطان می آینند بخشگی اینها با آنها می آمیزند ، چو بدریا رفتند اینها تا لب آب آمدند که وای رفت .

شعر

عجب عجب که ترا یاد دوستان آمد

- ۱ - یعنی مادر بفرزندش شیر نمی دهد از روی هر بانی چنانچه بچه خاموش باشد و مولانا نیز در هننوی می فرماید :
- تا نگرید ابر کی خنند چمن
- ۲ - پشک با فتح و تشدید شین مصغر پشه است
- ۳ - بط بمعنی مرغابی است

درین مقام هشیار و مست مبایش ، شاید که غرض او آن باشد یعنی باستغراق مقام مکن ، مقام عالی تر طلب ، اما نی این کار او نیست او همان بود که در آن بود که چیزی دگر نبود ، اگر نه طالب آن بودی . او کوزه ترست از شرابت^۱ اورا فرود آورد او برش آبت نشست ، آن گفت باز پهلوی تو باشم جای دیگر خود نتوان رفت ، خم خود از صد چو ایشان فراغت دارد ، اما پیش سنگ اسیرست ، خم مفید این است ، که از سنگ فراغت دارد اگر بشکند آنج اصلست باقی ماند او شفیع باشد ، یعنی سرفتنده اوست ایشانرا جواب بباید گفتن شافی ، که جواب خاموشی را فهم نمی کنند ، یعنی خوش باش باگشاد و فرح در آ و باخوشتی برآ .

معنی این آیت چیست که الٰه تَرَ الٰی رَبِّكَ كِيفَ مَدَّ الظَّلْ چه می گوید این آیت که اللٰه نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ^۲ شعر

افتاد دلم باز بجایی که مپرس

یعنی چو خواهی که از من فایده گیری و خواهی که تواضع پنهانی کنی همچو تواضع فرعون ، که بتهایی می گفت ای خداوند تو الله منی و من بندام ، اما آشکارا می گفت : انا ربکم الاعلی^۳ گفتند نی هم ظاهر و باطن باید گفت نی ، در جواب تائی کنم همچون خدمت سtan^۴ نکنم همچون آن وزیر العجلة من الشيطان ، جز نقش دگر چیز نه بینند زیرا ایشان همه نقش بینند و هم استغفار نکنند ، آن صفت آدمیست و فرزندانش واين اصرار صفت ابلیس و ذریتش ، فرمود سوگندش آنست که خدا بسر او سوگندمی خورد ، رومی را من آفریدم ترکی را وهندي را و عربی را ، لعنت بر آن پشت باد که چون توئی را زاید .

۱ - بیاله و ساغر شراب .

۲ - سوره ۲۵ آیه ۴۵ یعنی آیانمی دینی بر حداک خویش که چگونه سایه را گسترد است و مولانا در منتوی ج ۱ ص ۱۱ س ۲۳ فرموده :

کیف مَدَّ الظَّلْ نقش او لیاست کو دلیل نور خورشید خداست

۳ - سوره ۲۴ آیه ۲۵

۴ - اشاره بایه ۲۴ از سوره ۷۹ است که خداوند از فرعون نقل میکند که بر قبطیان گفت : انا ربکم الاعلی یعنی من خدای بزرگتر شمايم ،

۵ - ستان بمعنی آستان خانه یعنی آستانه پادشاه .

آن خوان سالارکه بردامن شاه چکانید گفت بیاوبزش ، باقی طعام را بر جامه او فروریخت و خوش شد شاه ، و خندماش گرفت که این چون کردی ، گفت چون می آویزی آن چیزی نبود باری چیزی بقصد بکنم بیشتر . اکنون او نیز اگر چند استغفار کردی چنان خوش نیامدی که اینها کرد . این عیب از پدر و مادر بود که همرا چنین بناز برآوردن گرددرا که بریختی و کاسه شکستی ، پدر پیش من بودی و چیزی نگفتی ، بخنده گفته که باز چه کردی نیکوست ، قضایی بود با آن گذشت ، اگر این بروآمدی یا برمن یا بر نادر و خداوند مرا و ترا با آن برد بناز برآورد .

از نی شکرینه ^۱ بمدارا سازند	از پیله بروزگار دیبا سازند
کز غوره بروزگار حلوا سازند	آهسته کنی بکن یکی صبر نما



پیغام ز روی ماه رویی داری	ای باد سحر خبر زکویی داری
آهسته تر ای باد که بویی داری	بس باطری و های هویی داری
این ساعت در عالم قطب اوست ، سریست که می گوییم از اطراف عالم آنها که خلق	
در آرزوی خاک ایشانند ، و سر برآستان او نهند و باز روند ، مردی از یک ساله راه آمد	
بزیارت او ، قاصد روی سوخته همین آستانداش بوسید ، امکان درآمدن نی ، دیگری	
غزیزی درآمد از دور راه بسیار ، در میان کرد . کنار گرفت ، همان روز بازگشت و	
رفت امکان دستوری باشیدن نبود ، اماما احتملت من هذا الرجل کان یقول و کنت اقول	
گفت احمدیش نگویند ، آری که باوی می گوییم گفتم که اکنون اینجا منم واين دیوار ،	
تاجماد نگویی با من نمی گویی با که می گویی بگو ،	

یکی می گفت مرا که این منطقی ^۲ است اورا خنده گرفت ، درخشش شده و عرق	
کرده سری جنبانید می خندي بد که چدمی گويد منطقی ! مدتی می گفتم ، مرا همان انگار	

۱ - شکرینه نوعی از حلوا که عرب آنرا ناطف گویند .

۲ - منطقی یعنی کسی که بعلم منطق آشنا باشد .

کدنیستم . می گفت که جنگ همه از این است که چرا نباشی . لابه کرد که بهم رویم که کودکان با تو خوکرداند والفت دارند البته آری مرا نیک بختی نسازد از نازکی و بد طبعی ، مراجایهای همچنین پیدا آمد منالی و راحتی ، باز ازین نازکی گریختم بهم بروزدم در آن حجره می ساختم که بر درمی زیدند و من برون می آمد و حدث^۱ آن مست و گرست را با مداد بخاروب از پیش می رو قتم و خاموش ، ناگاه چیزی شنیدندی سرفرا آوردندی بعذر ، گفته‌ی نی نی اگر من نیک بودمی مقام من اینجا بودی شب بر سریر^۲ رفتمی تر زید^۳ کردمی بوی بر دی ، وصیت کردی که نیکوش بدھید از آنجا نخریدمی رفتمی تر ترش^۴ سخن گفتمی تا گفتی که این دیواند است .

همه رمضان همچنین صد کس دعوت کردند و استدعا یک شب بر ما افطار کنی ، بعضی را دفع کردمی ، و کاروان سرای دار را وصیت کردمی که اگر میقات معهود بیایند ، بگو کدکسی دیگرش برد مرا بر تو آیند نماز زیادتی باید کرد ، من وقتی سالوسی می کردم اکنون نتوانم کردن ، اینک علا سخن می گوید ، و فردا صدر سجاسی سخن می گوید ، و جلال الدین سخن می گوید این سخت مشکل است ، اگر آن سخنست این چه باشد ، اگر سخن اینست آن رژا بشد ، این سخن هیچ کس را نیست ، همه عالم غلیب^۵ زنی چنین صدری بجویی ، خاکش را نیابی ، معلمی کنم آن وزیر را معزول کردن معلمی می کرد پادشاه را خبر کردند کنارش گرفت و پرسیدش

- ۱ - حدت بافتحه حاء و دال بمعنی نجاست .
- ۲ - گرست بفتح اول و دوم و سکون سین بمعنی سیاه هست .
- ۳ - سریر ظاهرآ سری است یعنی سرای و خانه و اگر سریر باشد عربی تخت واورنگ است .
- ۴ - ثرید یا ترید خورد کردن نان با آبگوشت وغیره .
- ۵ - تر ترش یعنی آزرده و تنند و ناسرا .
- ۶ - غلیب چو تمیز غربال معروف .

نوح علیه السلام در عهد او عالم معمور بود ، چنانک میان شهری و شهری یک روزه راه کم بودی ، سخت عجب داشتندی ، اگر یک روزی بودی گفتندی سخت دورست ، فی الجمله هزار کم پنجاه سال دعوت کرد ، هر روز چندین محله را بگشته . آنرا تأویل می کنند که چکونه باشد هزار و اندسال .

حکما بر آنند که بیش از صد و بیست سال زیستن ، البته ممکن نیست اما آن نمی گوییم سخن روشن بگیرم هزار سال دعوت کرد ، هر روزی بهر محله پنج بار اورا بزدنده و مجروح کردندی^۱ ، جبرئیل علیه السلام پر برو مایدی ، جراحت نیکو شدی ، قوم تأویلها می کنند ، حاصل ، دعوت ترک نکرد ، هفتاد تن بیش مسلمان نشدند .

روایت هاست بالاترش اینست ، دعوت واردست ، بباید گفت مرا باقیولی اوچه کار ، گفت آخر نه اندیشیدی که چه عذر گویی ، گفت گردن و کف پای بسیلی و چوب استاد تسلیم کردم ، به اندام چه حاجت است ، اندیشیدن تن زنم ^۲ چو بوبکر ربابی^۳ ، الا هر کسی را خوییست در دعوت ، یکی رادرشتی هیچ نمی باید کردن ، یکی را درشتی شاید ، این عورت عجب نیازی دارد اگر او کسی بودی ، کار او تمام شده بودی ، این ساعت همچنین زده اندی دو نیمش کرده ، کتانی را هلاک کردست جهت ما که شیخ اوحد پیش

۱ - مولوی معنوی بر این مطلب اشاره میکند در متنوی ج ششم ص ۵۵۱

نوح نهصد سال دعوت مینمود

دمبدم انکار قوهش میفرزود

هیچ اندر غار خاموشی خزید

ودر جای دیگر میفرماید ج ۶ ص ۶۱۴

نوح نهصد سال در راه سوی

بود هر روزیش تذکیر نوی

۲ - تن زدن کنایه از خاموشی و شکیباتی و تحمل است .

۳ - بوبکر ربابی کسی بوده که کارش مسخرگی و دلخکشی بوده در زمان سلطان محمود

غز نوی همین رسته و رئیس مغنیان سلطان و خنیاگر و خوش آواز بوده است و منوچهری دامغانی

اشاره میکند و میگوید :

کار بوبکر ربابی دارد و طنز جھی

اندرین ایام ما بازار هزل است و فسوس

ایشان آمدی همچنین سجود کردی ، اما او کسی بودی ، کار او تمام شده بودی ، اما او کسی نیست که در معرض آن آید و نه آن سر برای ، و با آن همه که هیچ نیست ، اگر آن دشنام ندادی ، همچنین خاموش کردی همچنان نبردی ، الا چون دشنام داد و جفا گفت آن رفت . این جهت آن درازی می کشم ، از رای^۱ زخم ماخشم برود ، دل من خزینه کسی نیست ، خزینه حق است . قماش اشتر بان درینجا چرا رها کنم ، برون اندازم ، آن ضمیر دیگران دیگرست این طاقت ندارد ، الا خزینه شدرازبی خودی ، از آن سو قوتیست و با خودیست ، و آن حال مصطفاست زیرا که هیچ خود ز خود بی خود شود ، بلکه همه مصالح پیش او پیدا و آشکار است . اکنون کسی پندارد که این حالت از استغراق کمتر است ، استغراق خود بسیار ان راه است ، این لطافت دگر که این همه استغراقها باشد ، و باز بهمان صالح بینا چنان که رسول ﷺ یک ذره از آن حالت بر دگران می زد و بی سر و پا می شدند ، چنان که صدیق^۲ هفت حدیث بیش روایت نکرد . ظاهر نشود مگر بدیشان نیک از بد ، و کافر از مؤمن ، مسلمان سخن راستست صد هزار لعنت بر کنیزک باد اگرچه خود بصفه ارش خرند . کسی جنایتی می کند می آرند که پیش من شکنجه کنند هیچ دل من طاقت نمی دارد ، اگر طاقت آن داشتمی هم نیکو بودی ،

شعر

کسی کش گل نسازد خار سازد
مقصود از وجود عالم ، ملاقات دو دوست بود ، که روی درهم نهند جهت خدا
دور از هوا ، مقصود تان نان نی نان با^۳ نی ، قصابی و قصاب نی چنانک این ساعت بخدمت
مولانا آسوده ایم ،
قصه ابا یزید که راه غلط گرد بشهری افتاد نه خود را غلط کرده بود راه یافت ،

مثال قصه موسی نوری بود نار نمای .

کودر پی نور رفت و در نار افتاد

پروا نه شمع را همین کار افتاد

۱ - رای بمعنی راه و طریق .

۲ - صدیق باتشیدید دال و کسر صاد نزد عامه لقب ابو بکر خلیفه اول است .

۳ - نان با همان نان نوشت .

اینجا بعکس است چناناک گفت شیخ که مردمان از کلیسا باز آمدند یعنی ایشان هر گز مسجد ندیده بودند ایشان از کجا مسجد از کجا ، چه تعلق دارد معنی بگفتن ، نام بنویس بر کاغذی و نام بیار ، در پهلوی آن بدار ، جماعتی مسلمان بروان ، کافران درون ، مرا دعوت کردند ، عذرها گفتم میرفتم در کلیسا ، کافران بودندی دوستان من ، کافر برون مسلمان اندرون ، گفتم چیزی بیارید تا بحورم ، ایشان بهزار سپاس آوردند و با من افطار کردندی و خوردنی و همچنان روزه دار بودندی .

ستایش تو حاجت نیست عالم م ، تو خود ستایش رها کن ، این جهت آن می گوییم که ستایش مولانا آن باشد که چیزی سبب راحت اوست ، و خشنودی اوست نکاهد ازو چیزی نکنی که تشویش و رنج بر خاطر او نشیند ، و هر چه مرا رنجانید آن حقیقت بدل مولانا رنج می رسد .

آن شیخ بزرگ بود هر که درآمدی براو که مهمن آیی گفتی بیا ساعتی تا بهینم ترا می توانم خوردن ؟ اگر نوام طعام ترا چگونه خورم ، حرام باشد طعام حرام در اندرون من .

سبحان الله با مجده الیمن سخن می گفتم جواب و سؤال می کردم و عذر می خواستم که تا خاطرت فرنجد که مولانا خداش عمردهاد ، برون رفت از تو برنجید ، مولانا چنین باشد انتظار طاقت نداشت ، گفتی که دشوارست این کار ، بزرگان نازک می باشند . قصه بوزینه و سنگ پشت که دل بهم نیاوردهام ، من نیز رفتم دل بامن نیامد ، آنجالاغ^۱ در گوش چنان بگوییم که ایشان نشنوند . بیا پاره انگیین اگر بیاورند با این خوش آید ، دور تا نشنوی ، لاغ در گوشت بیا تا بگوییم اگر امروز نیز نمی شاید .

طنبور^۲ زن طبیور برون کرد که اکنون پیش از آنک طعام بیارند شمارا کرم بسیارست اما مرا چند درم که خرج کنم طنبور بزنم ، کفشهای پران شد ، گفت این طعام شما ترک کردم ، مهمانی شما شمارا ، طنبور من نمی دهید از کارم برآوردید ، گفتند این مسجد

۱ - لاغ سخن مسخره و بیهوده و دل بد کردن .

۲ - طنبور زن معنی ساز زن .

است گفت آه روزهاست که غسل نکردم ، طنبور زود بدھید تا بروم . سلطان محمود از لشگر جدا مانده بود سخت گرسنه آسیا بانان را می گوید ، سلام عليك چیزی دارید که بخوریم ، گفت هان آمد تنان بخواهد ، از کجا آمداين ثقيل ، اکنون نان تهیست می خوری ؟ گفت بیار ! رفت در راه پشمیمان شد ، بازآمد که مانیز خوریم اربود ، نان نیست آرد است می خوری ؟ گفت هی بیار هر چه هست ، درآمد با خود گفت : افسوس باشد ، مرد کی شکم پیش داشته است که آرد جوست ، بازآمد که با گاوارس^۱ آمیخته است ، بازآمد که آن یتیمانست ، حاصل پوستین بیاورد بر روی شاه افشاند که همین مانده بود تا باور کنی پنداشتم که هست چشمک هاش خسته کرده بر لب جوی نشست تا دیری چشمها بدو دست گرفت آن چشمها نازنین ، الى آخره .

از آنجا رفت پسر کی دید ترک ، گفت چیزی داری که بخوریم گفت دارم اما چنین خواهند ، سلام کن بگو «قنق گر لک»^۲ گفت والله راست می گوید ، عنان پس تر کشید و بازآمد سلام علیکم ، علیکم السلام قنق گر لک ، تشن^۳ زود کماج^۴ و هاست و شیر و پنیر وغیرها آورد خورد ، گفت انگشتی بستان که من مقرب شاهم تا از شاه چیزی نیکو بستانم برای تو ، واگر ندهد من بستانم و بدhem ، انگشتی نیکو دید گفت درین گوسفند نکشتم ، این چه کردم ، هر چند از نیمها بیش می اندیشید کارش نیکوتر می شود وقدرش بلندتر می شود ، تاشاه بالشگر پیوست کودک آمد انگشتی عرضه کرد ، همه در روی افتادند اورا در آوردند ، دید امرا وملوک حف کشیده ، آن سوار گان وملوک دیگر ایستاده روبرو ، در همه می نگرد که آن امیر کدام است ، شاهرا می بیند بر آن شکل ،

۱ - بفتح واو وسکون راء دانه های ریز بقدر ارزن که میان گندم بوده و خوشه ای مانند خوشه گندم باشد .

۲ - تن کی است یعنی مهمان میخواهی :

۳ - تشن تن کی است بضم تاء یعنی پایین بیا

۴ - بضم اول نانی است که بر روی آتش وزغال پزند و در مشهد اکنون نیز نانی بنام کماج معروف است .

می گوید لاحول ، باز می نگرد هم درا می گوید آدایین شاه بود ، آه کرد ، شد سخن گفت ،
گفت والله که شاه است ، فرمودش چهل غلام کمر بزر تا بخدمت او باشند باقی نعمت را
برین قیاس می کن ، فرمودکه آن مردک آسیا بازرا بیارید تا دل خنک کنم .

صد کس از سلاحداران روان شدند ، نشان ده داده بود ، نظر می کردند رسیدند ،
در کمر و کوه بدان جا ب ، یکی گفت اینست ، گفتند آری اینست ، مردک گفت هی آمدند
گریخت ، و در را در بست ، در کو قتند خاموش کرد یعنی مردام ، چگونه مرد که سخن
می گویی نهاین یک نفس آخر یعنیست ، من مردام خیز ، نخاست ، در راشکستند در آمدند
که خیز ترا شه می خواند ، گفت ای خداوندان ! من از کجا و شد از کجا من مرد آسیا باز
اگر شه گندم دارد بیارد آرد کنم ، هی خیز که شه می خواند ، آخر نیکو آرد کنم خیز
بسیار مگو شمار آرد دهم کماج و ماست دهم ، تا اکنون بسلطان نمی داد ، اکنون صد
کس را مهمان می کند . خیز چد هرزه می گویی نخاست ، رسن بگردنش بستند ، و کشان
کشان در آوردند ، در بارگاه گرد بگرد می نگرد ، تا آن وثاق باشی^۱ را بهیند البته مثل
او نمی بیند الا سلطان را می گوید که آدآگر هزار سرداشم یکی را نبرم ، شاه می فرماید
مردک ترا بآن آورده ام که انگشتتری من در آبریز^۲ افتاده است بر آری ، گفت خدمت
کنم پنهان فرمودکه چون نرآید در محکم به بندید ، تا سه روز مگشاید تا غصه
گرسنگی بکشد .

مردکی که هر روز پنج من نان بخوردی شکمی چون دوزخ ، سه روز در کند
که نان نیابد ، مردک دل بر مرگ نهاد ، وبعد از سه روز می گوید بیاریدش ، خیز برون
آی ، می گوید : اکنون چه خواهید یا کدم هانده است ، رها کنید تا بمیرم ، می گویند
مردک تو آن باشی که رها کنیم یک مرگ بمیری ، می گوید واویلی ! آوردندش شاه

۱ - وثاق باشی بمعنی رئیس تشریفات و رئیس انتظامات کاخ پادشاه .

۲ - آبریز یعنی چاه آب .

می گوید : ای مردک برنج بدانه خوری ، گفت آوخ ، گفت نیز خورم اربو^۱ زیره بای^۲
با قص^۳ خوری ، گفت آخ^۴ ، شیر برنج خوری با شکر چاشنی داده ، گفت آخ چون
نخورم ، گفت ما نیز خوریم اربو ، همچنین می شمرد ، گفت ای خداوند هی مرا بکش ،
چون سخت مرحوم و مظلوم شد ، مهر شاه برجوشید ، تاثیر آن مهر اورا این بیت یاد
آمد .

شعر

من بدکنم و تو بد مكافات کنی پس فرق میان من و تو چیست بگو
خنده اش گرفت ، هزار درم فرمود ، و خلاعتش بداد و شادش براه کرد ، باز فرمود
که بازش خوانید ، دویدند که بیا گفت آه ای منم کرد تا بترم گیرد ، می گوید اکنون درم
بستانید جانم بیخشید ، گفتند بیا آنجا جواب بگو آوردندش ، شاده فرماید با من عهدی
بکن و شرطی بند که اگر از حرص گلوی خود بکسی چیزی ندهی ، باری آن پوستین را
بر روی کسی آردنالک نزنی که کورم کردی ، آسیابان در روی افتاد و بسیار بگریست و
شرط کرد که آنج باشد در بیغ ندارم ، و هیچ مهمان را خوار ننگرم . پیری گفت بخدمت
مولانا می باشی هنوز الحمد لله ، مریدان در بند جدائی شما ند ، کوری ایشان ، گوینی
فرشتہ بود ، وقتها آدمیان فرشته این کس شوند ، وقتها شیطان این کس ، سه بار برون
می آمد که بیا یم باز در حجره می رفتم ، اول مردی بنموده بودم کوک بگریختی شفاعت
کردندی قبول کردمی ، دیگری را با خود بگریزانیدی ، گفتم باین بر نیاید ترک این
کار بباید کردن یا ادب باید کردن ، چه خیال کردی من چه گفتم اگر این را نمی گویی آنک
تو^۵ گفته دور است .

و یکی مال مردمان خوردی و خود را بدیوانگی بردادی ، پیش قاضی که خام خام^۶

۱ - اربو مخفف بود و بمعنی باشد یعنی اگر باشد .

۲ - زیره بای دایای ابیجد آشی است که با گوشت هر غ فرد و وزیره و سر که بپزند و برای بزرگی شکم نافع است .

۳ - قصب بمعنی نی شکر ولی گویا اینجا مقصود بافتحه قاف و سین نوعی از خرمای خشک است .

۴ - آخ بمعنی آفرین و بارک الله .

۵ - خام خام کنایه از محو کردن و بی تجربه و نا آزموده .

ای مرد بر تو دعوی می‌کنند چه می‌گویی ؟ ، گفت خام گفته دیوانه است ، بیمارستان برنده ، بیمارستان کی رها کردنی ، تایکی ازو طرارتر و دیوانه‌تر برو افتاد صدتاً بغوسي و صدق‌جادر بغدادی ، و صداطلس استنبولی ، و صد: جامه‌دیگر . او گفت که خام گفت نی، مولانا همدقصارت^۱ کرده و گوفته^۲ ، گفت خام خام ، قاضی می‌گوید اکنون خام مقرست بددهد ، این آموختش که برو انکار کن قاضی می‌گوید چه می‌گویی ، گفت انکار می‌کنم گفت اقرار کردی انکار چرا کردی ، حق مسلمانان بده ، گفت می‌می‌ترسم که فلان و فلان امامت نهاد ، کجا نهادی . تو می‌گویی در آن بخاری ، تا دزدان هم قصد آن خانه کنند که پیش آستانه جا هست ، همان حدیث است .

آری ده چه نیکو می‌گویی ، ای من مردم از گرسنگی ، آری ده بگو ، خوش می‌گویی ، مرا دل می‌خواهد که ازین بخوری با عسل ، من همچینین می‌نگرم بخور لقمه سه باشد یا هفده ، یا هفتاد جهت دل من ، من خواستمی که روی من بودی ماه ، مرا فراغت بوده است از همه عالم ، همین تو تو گفتی که خوش نیستم یا مرا قبض است ، اندرون من درد می‌خیزد زیرا که تو در میان جان من وطن داری ، اثری کند در جان ای افندي چلبی بوکماسی منیخوس و تقاضاء معانقه^۳ و قبله^۴ و مغمزی^۵ بطریق نظم نمودن ، دگر در من نشانه‌ای مغفوری هست ، تزدیکست که آن سو اقتم و در میان مغفوری غوطه می‌خورم ، علامت‌ها هست .

۱ - قصارت کرده یعنی رخت‌شوئی کرده

۲ - گوفته پولی که از راه نامشروع بدست آید

۳ - معانقه هم‌دیگر را بغل کردن

۴ - قبله بضم قاف روبروی

۵ - مشت مالی کردن و نوازش

سنر.بهم آیاتنا فی الافق^۱ را چه می گویند در آفاق شق قمر و قابستان، و در فی انفسهم بیماری و صحت، زهی تفسیر احسنت ای مفسران، آن قول دگر، در آفاق شق قمر و معجزات، و فی انفسهم، اشرح صدر، انه الحق یعنی ان الله حق او ان محمداماً حق زهی تفسیر، این تفسیر مسلم ره روان و سالکان راست.

هر آیتی همچو پیغامی و عشق نامهایست، ایشان دانند قرآن را، جمال قرآن برایشان عرضدو جلوه می کند چه سخن باشد، انه الحق یعنی تا بدانند که خدا کیست، یعنی ان الحق تفسیر، واحدی قدسی نیست، طوسی را چد کنیم الرحمن علم القرآن تفسیر قرآن هم از حق شنو، از غیر حق تفسیر نشنوی. آن تفسیر حال ایشان بودنه تفسیر قرآن. ترجمة تحت اللفظ، همه کودکان پنج ساله خود بگویند. مصطفی علیہ السلام در ابو هریره درمی آویخت و احوال میدانست و او پرهیز می کرد، تا گفت چرا پرهیز می کنی، گفت جننم^۲، گفت المؤمن لاينجس هیچ زیان ندارد، چه لازم است آن روسیاهی کردن، مثلا دختری از راه برد و آن حرکت کرد، اگر اطلاع یابند رسایی، واگر نیابند خود واجبست کاری می توان کرد با تفاق محمود، مادرش می بیند که بر می نهی می گوید ای نوشت باد خوشت باد وقت خوش، فرزند مرا وقت خوش می داری، اگر نکنی خود بر نجد که بجامه خواب نخفت تا چه بود، دعا بجانات می کند و منت دارد.

زمستان می آید، پوستین می باید شمس الدین را آری سخت مصلحت است ،

۱ - جزء آیه ۱۵۳ و سوره ۴۱ و آخر آیه ایندست سنر.بهم آیاتنا فی الافق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق یعنی نشان دهیم بآنان آیات خود را در آفاق و در نفسها ایشان تا آشکار شود بر آنان که خدا حق است .

۲ - جنب بضم جیم و نون حالت جنابت بسبب خروج منی که باید از نماز اجتناب کند تا غسل کند و پاک شود

فرجی^۱ را پاره می‌باید ، آری نیکو می‌گویی ده خواه^۲ باید مرا از تو در یوزه است ، مهمان را بدوقت نیک دارند اکنون وقت آنست که فرجه^۳ بکنم . اگرچه قوت‌پیادگی هست اما ترسم که قبول نکنی ، من چون درآیم ، قیماز^۴ ، مرآ آفسرا^۵ باشد ، در میان راه ترارها کنم بدست هن نباشد ، درخانه رهات‌کنم بمیان فرزندان که میان راه می‌باشد که اول چنان بودی ، این ساعت میان ما صد چندان نزدیکی بودی ، اکنون جدا شد تا چندگاهی چها شود ندانم ، اگر تشویش از همانست که این بار بود پس مگو غیرت حق است ، گفت چه مسلمان نیست ، گفتم با همین مسلمانی بساز ، آن بار نگفته و چندان روز بیاغ سراج رفتی ، و آن جورب^۶ راه خسته‌کردی ، و سخنی گفته چندین روز پیچیدی ، عاقبت بازگفتی ، دفع کردیم و سوگند آن خوردیم ، و من آن نیستم که باکسی روزی سلامی کرده باشم آن روا ندارم ، اگر همان تشویش است ، پس مگر میان ما البته فراق حکم کرده ، یا برمن غیرت است از تو ، یا از من بر تو ، خدای را گفت موجب بالذات^۷ است ، مختار نیست ، اگر همه انبیا این گفتندی که من قبول نکردمی ، گفتمی من نخواهم این خدا را . خدائی را خواهم که فاعل مختار باشد ، آن خدا را طلب می‌کنم النار و لا العاد و او را بگویم تا این خدارا بر هم زند که توئی .

گویی بگوییم که اگر او فاعل مختار نیست ، تو باری فاعل مختاری بر همین زن ، کمترین بندگانش که بروپرتوی سایه زده است ، فاعل مختار است و عاجز کرده خود

۱ - فرجی : بفتح فاء و راء جامه‌ای بوده خرقه مانند که از جلو باز هیشده است .

۲ - خواهی یا خواهی یا خواه بمعنی خواب و خوش آند و ده خواهی یا خای یعنی ده خوش آیند باید هر ا .

۳ - فرجه بمعنی فاصله و فرصت و تأمل .

۴ - قیماز : نام جائی بوده نزدیک آفسرا بین قیصریه و قونیه .

۵ - آفسرا شهری بوده نزدیک قونیه از شهرهای ترکیه .

۶ - جورب : پای پوش و کفش و جوراب .

۷ - موجب بالذات : یعنی کسی که در کار و فعل خود اراده و اختیار نداشته باشد مانند آتش در سوزاندن . که در احراق موجب است یعنی اختیار ندارد .

نیست ، هر ساعت هزار عالم برهم میزند ، ازین عاجزتر که باشد کدکاری بکند و عاجز آن کار بماند ، نتواند گردانیدن ، و آن خود می‌گوید اورا اختیار نیست . او را بی اختیاری گوید در اندر و نه . فرعون نرجیده است اگر همه عالم از شهاب قبول کردندی من نکردمی .

ایام را مبارک باد از شما . مبارک شمایید ، ایام می‌آید تا بشما مبارک شود ، شب قادر در مقدر تعییه کرده است ، آن دوست عارف کلام ، دگرست ، عارف متکلم دگر بود ، گفتا هزار کلمه ، گفت باقی بطال نشسته بود ، موسی عارف کلام بود ، کلیم الله لن ترانی ادو اسبه پیش باز^۲ می‌آید پیش آمد ، و منع شد هلا وقت دگر الا یام بیننا ، لنقدالبحر^۳ . و معنی الف تمام نشود ، از بارگاه ، الفی برون جست تا بچه حکمت بیرون جست ، سر حکمت اورا او داند ، گفتا عقل غلط نکند و غلط میکرد و می‌گوید غلط نکند ، آدب در پای الف افتاد ، گفت بچه آمدیه گفت من شرح تو دهم یکی نقط و آن مهر تست در جان دارم ، همان معنی الفم سرتجریدمی گویم ، ت آمدکد دو برس دارم ، دنیا و آخرت را تا بیندازم ، ث خود را نیز در گنجانید . ج دورتر بود چنانک توریه پیشتر بود و معنی قرآن می‌دادج دو فصل از الف بیشترست اما کمر بر هیان بسته جهت الف دنیز دو الف است .

جماعتی که اورا دشمن دارند از ستیزه او انگشت میانین همچنین بجد بر مقدم

۱ - اشاره بآیه ۱۳۹ از سوره ۷ که خداوند از قول موسی علیه السلام نقل میکند : قال رب ارنی افظرا لیک قال لن ترانی « که موسی گفت خدایا خود را بمن نشان بده فرمود هر نمی توانی بجهنمی .

۲ - بیشتر باز به معنی پیشواز

۳ - اشاره بآیه ۱۱۰ از سوره ۱۸ است که فرموده : قل لوکان البحر هداداً لکلمات ربی لنقدالبحر یعنی بگو اگر دریاها هانند مرکب شود برای نوشتن سخنان خدای من ، دریا تمام گردد پیش از تمام شدن کلمات خدا .

می فرستند که سیزده او می کنیم ، اگر تو بخرا بات روی خدا را چه زیان ، کفر می گوید
کافر جز کفر چدگوید ، مؤمن ایمان گوید کافر کفر گوید .

«از کوزه همان برون تراودکه دروست» صاف باشد صاف کفر باشد کفر اورا بروین
طريق سؤال کردند که بر راه سگ گزیده است ، شاید گفتن کلب عقور^۱ را گفت بلی آن
روز بود و پنج از عوانان^۲ بزرگ فروکشند ، و هیچ قته ساکن نمی شد ، تا هر کسی
بطرفی گریخته در پای او افتادند او بالا رفت و منع کرد ، بعد از وعظ فروآمدی بر
پایه آخرين منبر با استادی شهادت گفتی که افرون از معامله خود سخن گفتیم ، و در معرض
این عتاب آمدیم ، که یا ایهاالذین آمنوا الل تقولون مالا تفعلون^۳ الهی از مادر
گذران .

منبر روان شد گفت ای منبر ترا نمی گوییم ، غرض او ازین که چوب را گوید برو ،
روان شود آن بود یعنی که چوب صفتی از نفس او نصیحت پذیرد و روان شود ، اناک
لاتهدی^۴ و اناک لتهدی تناقض نیست کلام حق و این محال باشد ، تو راه می نمایی
که اینک راه راست ، اما نتوانی بردن ، برند هم نم ، گفتند مارا می باید که درجه هر یک
را بینیم آیه اقرضوا الله^۵ بیامد خایل گفت الله و رسوله من هر دزوغ کد گفتم خدا
راست کرد ، دروغی گفت .

- ۱ - کلب عقور یعنی سگ گز نده .
- ۲ - عوانان با تشذیب و او بمعنی جنگجویان و گردنشان .
- ۳ - آیه ۲ از سوره ۶۱ یعنی ای کسانی که گزیدید به پیغمبر ها برای چه می گوئید آنچه را که خود عمل نمی کنید .
- ۴ - اشاره است بآیه ۱۵۶ از سوره ۲۸ که خدا فرموده اذک لاتهدی من احبت ولکن
الله یهدی من یشاء ای دیگه هم تو راهنمایی نمی کنی کسی را که بخواهی ولیکن خدا هدایت می کند
هر که را خواهد :
- ۵ - جزء آیه ۲۰ از سوره ۷۳ که خدا فرموده : واقرضا الل قرض حستا یعنی وام دهمد
بر خدا وام نیکوئی .

قیل^۱ یا رسول الله المؤمن ایز نی قال علیه السلام ایز نی فهی مؤمن ، فهی مؤمن ، فهی مؤمن ، علی رغم اتفاق ابی الدرب^۲ المؤمن لایکنذب . خدای آنرا راست کند ، جبهه بدریدگفت و افرنجی یعنی فرجیم بخش فرجی^۳ نام شد . گویند چندین می گوید چیزی می خواهد خوی من اینست .

برسر گوری نبشه بود که عمر این یک ساعت بود ، تا یک غایتش سه روز ، آن وقت بود الصوفی ابن الوقت . از آن ها این ساعت عمر است که بخدمت م آییم بخدمتم رسیم کرمکی بودم بر آن نطبع^۴ نشسته ، هیچ فصاحت نی ، همین گفت آخر که خم را جزاء خیر دهاد که دال خیر شد ، اکون خدمتی و جهتی که لایق باشد اشارت کنی تا تعین کنم ، جبرئیل بالا نگرد کلاهش بیفتد ، گفت کجا روم گفت حال را تو نزد مادر و پدرت تا آن وقت که منت بخوانم ، آخر اشارتی بکن ، گفت خوانچه کث نهاد تادر روی نهاد ، او سر پیچید و می گوید خلوتی ، می گوید حاجت نیست ، اشارت بگو گفت خوانچه در جامه خواب نگو نساره می نهاد ، هیچ می گویی در جامه خواب خوانچه چه کار دارد ، آخر اشارت که هاکارها داریم ، من در امر می روم در طاعت می روم هیچ

۱ - اشاره به حدیث نبوی است که در سفینة البحار از دعوات را ردی نقل شده با این عبارت قال رجل له صلی اللہ علیہ وآلہ المؤمن یعنی قال قدیکون ذلك قال: المؤمن یسرق قال قد یکون ذلك قال یا رسول الله المؤمن یکنذب قال لا ، قال اللہ تعالی انما یفتنی الکذب الذین لا یؤمذنن - و طبق گفتار شیخ این شخص ابوالدرداء بوده است .

۲ - ابو درداء نام او عویمر بن عامر بن مالک بن زید بن قیس از بزرگان اصحاب پیغمبر اکرم بوده و اورا با سلمان برادری داد وی در سال ۳۶ یا ۳۷ هجری درگذشت .

۳ - فرجی بفتح فاء و راء نوعی از قبای بی بندگشاده که در پیش آن بعضی تکمیه نیز گذارند و بیشتر از روی لباس بوشند .

هزاری نیز داستان فرجی رانظم کرده در مثنوی^۵ : صوفی بدرید جبهه در حرج

بیشش آمد بعد بدریدن فرج گشت نام آن دریده فرجی

آن لقب شد فاش از آن مردنجی صاف خواهی جبهه بشکافای پسر

تا از آن صفت برآردی زودسر

۴ - نطبع پوستی است که دباغی نموده و روی آن می نشینند .

سر از امر نکشم ، من در امر روم امر خود بگوید چه کن .

بکوی دل فرو رفیم زمانی
همی جستم ز حال دل نشانی
که تا چونست احوال دل من
که ازوی پرغان دیدم جهانی
اگر این انبان نبودی گرد این طایفه را جبریل درنیافتنی .

زگفتار حکیمان باز جستم
بهر وادی و شهری داستانی
همه از دست دل فریاد کردند
ز عقل خود سفر کردم بدل زود
میان عارف و معروف این دل
خداآوندان دل دانند دل چیست
خبر از دل رسول حق چنین گفت
نمک خود نداشت ، محمد راروی بوس کند آغاز کند که محمد و چنین متابع او
باش وجهی سخن خود می گویی ، ذکر دگران جهت چشم زخم ، دشنام بشنو کدهم را درین
معنی دگرست ، و اگرند با من هیچ کار نداری دگر ، اکنون این بار نبشن تن تا جهت
آنست که باز مطالعه کنی ، چون که نتوانی باز خواندن ، واگر خوانی در اندیشه آنک
این ب است یا ت یا ث یا ئ یا آن ذوق خواندن نیایی .

این آمدن مردان حق بر تو عیب نیست ، برای حکمتیست تکلیف دشوار نیست
بتتعجیل ؛ آن وقت که نشاط باشد ، ملالت نباشد ، خطبهای خوش گفت ، اما او در آن
میان بود ، پر بود از هستی او ، جسم همچنین کردی ، هر چند جهت قبول و تصدیق من
کرده می سخن من برمید ، چنین بازگفت ، هیچ چشم و سرمه گردن از عالم توحید ، ترا چه
از آنک او واحد است ترا چه ، چو تو صد هزار بینی هر جزوئت بطرفی ، هر جزو
بعالمی تا تو این اجزاء را در واحدی او ، در نیازی و خرج نکمی ، تا او ترا از واحدی
خودهم رنگ کند ، سرت بما نادو سرت ، سجدة تو مقبول است ، اکنون چنانک دانی چون
همانی رسید بازگویی تایی نصیب نباشد ، اهلا و سهلا مارا خود اولی تر .

یکی را می خوانند بمطربی او کاهلی می کردمی گفتش یا آخر بیشتر تومی شنوى، آبک باید که پیش دیک باشد ، و عارف فعلهای آتش ، هر گز آب را دور ندارد ، مگر نسیان درآید ، چون آب حاضر نبود . برجوشد. چر بورفت چربش نماند، دیک نماند، گوشت بزیان رفت ، دیک دیگر باید مگر که فراموش کند.

آدم ع م رانسیان بود ربنا ظلمانا انفسنا^۱ هیچ دیگر نگفت و بسخن دگر مشغول نشد ، ابلیس آغاز کرد انا خیر منه^۲ خلیفه بچه داند که منصفانرا عذرخواهند عذرش بر از گناه ، نفی باری تعالی میکند ، تو ندانی که من از توبه دامن فیعز تک لاغوینهم اجمعین^۳ انبیا و اولیا و ابدال درین داخلندر ، او فعل خود رها نکنداو فعل خود کی گذارد ، عنایت را یکسو نهاد و اورا یکسو ، تا چه کند اورا ازمن برآری مرآ ازو چگونه برآری درزی^۴ آهنگری کند ریشش بسوزد ، کار خود باید کرد مگر بیاید ، برآهنگر که آیی آهنگر مرآ آهنگری بیاموز ، یا اورا تعلیم آهنگری آنگه ریش او نسوزد چنانک ریش او نمی سوزد صد درم خرج کنی بلوت^۵ دولکاس را نمک در آن نکنی هیچ نباشد ، از دهان فرو می افتد ، آن دو لکاس نمک در آنجا کنی هر چه برآری همه نمک بود ، اگر نمک گویند ، و معنی و حال او نیابد ، تا آن نشود ،

۱ - اشاره به آیه ۲۲ از سوره ۷ که خداوند از گفتار آدم و حوا نقل میکند : قالا ربنا انا ظلمانا انفسنا و ان لم تغفر لنا و ترحمنا لنكون من الخاسرين .
يعنى خدايا برخود ستم کردیم و اگر تو ما را نیامرزی و بما نبخشی از زیانکاران خواهیم بود .

۲ - آیه ۱۱ از سوره ۷ که شیطان گفت ، انا خیر منه یعنی من از آدم بهترم .
۳ - جزء آیه ۳۹ از سوره ۱۵ یعنی شیطان گفت سوگند بعزم تو که همه آنانرا فریب دهم .
۴ - درزی بمعنی خیاط .
۵ - لوت بوزن توت اقسام طعامهای لذیذ .

هیچ ریاضتی حاصل نیاید ، بلکه تاریک کند ، الا آنرا که خبری دارد خبرش کند که آخر تو نیز داری مبشرًا و نذیراً پیدا آید که ندارد و که دارد . ای خ رای خ رای س لک .

ای تند^۱ پس از ظاهر من خبر نتوانی داد از باطن من چگونه خبر دهی ای خ رای خ ر، نی نی هر اعتقاد که تورا گرم کرد آنرا نگه دار ، و هر اعتقاد که ترا سرد کرد از آن دور باش ، مرد آن باشد که در ناخوشی خوش باشد ، در غم شاد باشد ، نزیرا که داند که آن مراد در بی مرادی ، همچنین در پیچیده است ، در آن بی مرادی امید هرادست ، و در آن مراد غصه رسیدن بی مرادی ، آن روز که نوبت تب من بودی ، شاد بودمی که رسید صحبت فردا ، و آن روز که نوبت صحبت بودی ، در غصه بودمی که فردا تب خواهد بودن ، آن که می گویی اگر دی نخوردمی امروز این رنج نبودی خود را در سر آن می کنی ، مرد آنست که همه را در سر خود کند ، کمال او آن است . و آنگه بزرگ شود .

آن از خری خود گفته است که تبریزیان را خر گفته است ، او چه دیده است چیزی که ندیده است و خبر ندارد چگونه این سخن می گوید ؟ آنجا کسانی بوده اند که من کمترین ایشانم که نحو^۲ مرا برون انداخته اند ، همچنانکه از خالکدریا بگوشة افتاد . چنین تا آنها چون بوده اند .

آن هر یوه^۳ بود از خراسان که شهابش گویند ، هر یوه که هیچکس را محل نمی نهاد ، می گفت : این مرداهل است با نشستن او می آسایم ، آسایش می بام .

۱ - شاید اشاره بر سید کاینات باشد که لقب رسول اکرم است .

۲ - تند بضم تاء منقوطة بمعنی خشمگین و غول و فربه

۳ - نحو بمعنی مثل و مانند .

۴ - هر یوه منسوب بهرات که نامش شهاب و از اهل هرات بوده است .

۵ - محل نمی نهاد یعنی اعتنا نمی کرد .

سیف زنگانی او چه باشد که فخر رازی را بدگوید؟ که او ازکون تیز دهد همچو او صد، هست شوند و نیست شود، من در آن گوراو و دهان او حدث کنم، هم شهری من چه هم شهری! خاک بر سرش.

سخن شنو «کل ج ب وكل باع ج^۱» ازین لازم شود که بسم الله جیم الله باشد. زهی محال! آن م^۲ انکار است و حجاب حال است، چون آن م نماند، حال باشد،

۱ - اشاره به شکل اول در علم منطق است که شیخ اشاره بر مغلوط بودن نتیجه آن میفرماید که لازم آید ازین صغری و کبری، بسم الله جیم الله باشد، و نزد علماء منطق یکی از شرایط انتاج، فعلی بودن صغری و موجبه بودن آن است باین معنی هر واحدی که جیم بر او گفته میشود، چه در فرض ذهنی و چه در خارج یا در عقل، و محال نباشد اطلاق جیم بر آن، افراد برا ایشان مقول شود. چنانچه گوئیم: کل انسان ناطق و کل ناطق متحرک بالاراده که نتیجه دهد کل انسان متحرک بالاراده، و ترتیب آن اینست: کل ج ب، و کل ب ۱ نتیجه دهد کل ج ۱ یعنی محمول کبری غیر از محمول صغری است.

و شیخ ابوسعید ابوالخیر بر ابن سینا اعتراض کرد که واضح ترین اشکال شما در علم منطق، شکل اول است و آن خود مستلزم دور است زیرا در صغری و کبری میگوئید: العالم متغیر و کل متغیر حادث، علم بهمه افراد متغیر حاصل است و حکم نمودن بر «حدودت» موکول بر علم با افراد متغیر است که از آن جمله است عالم، پس اینکه میگویند فالعالم حادث نتیجه‌ای است که از کبری معلوم است، پس علم بن نتیجه، هو قوف بر کلیت کبری است، و علم بر کلیت کبری نیز هو قوف بر نتیجه است و دور لازم آید، و شیخ الرئیس پاسخ داد که علم ما بمن عالم، در کبری علم اجمالی است ولی در نتیجه تفصیلی است. و سید قطب الدین نیرینی عارف معروف نیز در فصل الخطاب فرموده:

و منطقهم في منهجه الحق باطل و فيه اشتباكات بغیر روية

لقد وضواهافي سبیل الولاية فدع عنك في نهج الهدایة منطقاً

۲ - اشاره بر علم منطق است که در تعریف آن گفته اند: المنطق آلة قانونية تعصم من اعاتها الذهن عن الخطأ في الفكر - و قطب الدين شيرازی در دررة الناج گفته: المنطق آلة قانونية تعرف بها الفكر الصحيح من الفاسد. و واضح علم منطق ارسسطو بوده، و در زمان منصور خلیفه عباسی علم منطق از یونانی بعربی ترجمه و در دسترس مسلمانان قرار گرفت.

محال نماند . « آن میم جهان شمر چو بر خاست » چه بی مزه سخنی است ، چه بی ذوق کلامی است !

از آن کمپیر زن یاموز^۱ آخر می گوید : « ای توهمه تو » آخر و در میان است ، چه کمپیر زن و چه جوان و چه مرد ، کجاست جبریل گردشان در نمی یابد ، چه جای میکائیل .

آن عقل آواره نمی یابد چه جای عقل دگری . ترا باین کار آورده‌اند ، اینجا سخن را مجال نیست ، تنگست از فراخی می‌میرد ، گفتنا تنگ است چه جای تنگست خلق روزگار برند است آنگاه چه روزگار ، اگر دانستی فرزند را دونیم کردی ، همچنین جگر خویش را بشکستی برون اندختی .

صوفی را گفتند سر برآر انظر الی آثار رحمة الله^۲ گفت آن ، آثار است ، گلهای دراندرون است ، طعام الواحد یکفی الاثنین^۳ تا آن واحد کیست اگر محمد صلی الله عليه‌وآل‌له است ، طعام او کونین را کفايت باشد .

آن چیز که رو بخیر دارد و بنیکی اعتقاد ، آن همه که او کند خیر باشد .
اما آنک مشتبه باشد ، وکسی را در گمان افکند .

قال ع م : بیعونی علی الناس اول جائز نمی‌داشت ، اکنون آن شد در بیع کس در نیاید .

صوفی کجاست تا بر نج آسوده بخورد . ماهی ماهی رامیخور آدمی است که صد

۱ - اشاره بحدیثی است که در احیاء العلوم نقل شده از پیغمبر (ص) که فرمود : عليکم بدن العجایز و آن این است که پیرزنی نخ میزیم یسید گفتند که دلیل وجود خدا چیست ؟ دست از چرخ خود کشید گفت اگر این چرخ بدون حرکت دست من خود بخود بچرخد پس عالم نیز بدون خدا میتواند باقی بماند !

۲ - اشاره با آیه ۴ از سوره ۳۰ یعنی ببین نشانهای رحمت خدارا که چگونه زمین را پس از مرگ زنده می‌کند « هنگام بهار که سبزی می‌رویاند »

۳ - یعنی غذای یکنفر بدون نفر کفایت می‌کند .

آدمی را در برابر او بداری عدم باشد . سخن عالی بگوییم هیچ نجنبند ، سخن جو لاهه
گانه بگوییم بیهوش نعره زند . گوییم عجب کم دوختی ! بدوزخ ماند . قوی کافری
می باید تا در صفت قهر دایم بماند .

شیخ احمد یک پای بر کنار آن پسر نهاده بود، یک پای بر کنار کودک شاهد. چون پادشاه از بالا نظر کرد بدید و با نکار باز می‌گشت، گفت ای ترک تمام بین و آنگه برو. پای از کنار او بر گرفت بر مجامیر پر آتش نهاد.

شعر

چشم نگران بہرچه در می آید
بر می جہم از جاکه مگر می آید
هر که این گوید باشم ، و هرچه غیر این گوید شاخی ازین گفته باشد .
طوبی لمن رآنی و طوبی لمن رأی من رآنی^۱

گفت شیخ مرا اگر آن جزو را از طاق فروگیری قوی باشد ، فروگرفتم و انها ند
یعنی تمام نکردی .

گفت کمپیر دروغ میگوید از دور همه ارواح انبیارا بر شمردم و یک ییک نظر کردم
گذشتگان را ، روح محمد صلی الله علیه و آله در میان نبود ، او نمرداست . باین طریق
میگوید .

کرامات آن باشد که چوب پاره را بگوید که برو، آن چوب پاره روان شود

۱ - حدیث نبوی است که در جامع صغير سیوطی نقل شده و معنی آن این است خوشا
در کسیکه هر ایامیند و خوشای در کسی، که میبینند کسی را که هر ایدیده است .

۲ - وانهاند : یعنی از هنر پوشاند و پنهان کرد :

۳- اشاره بر کرامت ابوالسری هنصور بن عمار بن کثیر مروزی خراسانی از اولیاء معتقدین و معاصر هارون الرشید بوده که ذکر او در ثذکرة الاولیاء عطار آمده و پیوسته مردم را وعظ میکرد کسی درحال وعظ باو گفت نشان اولیا چیست ؟ گفت آن است که اگر بگویید چوب خشک را روان شو روان شود ، در آنحال هنر از زمین بر کنده شدو یک چوب بزمین فروبرده بودند گفت برو فوراً چوب حر کت کرد و بمنین گفت ای هنر تورا نمی گوییم ساکن باش

منبر در حال روان شد یاک ویره^۱ بزمین فرو برده بودند، گفت ترانمی گویم ترانمی گویم
ای منبر قرارگیر!

گفت ای مصطفی ازمن چرا روی میگردانی^۲، گفت تو از برادرم روی گردانید!
گفت اگر من روی با او آورم تو هم رو بمن آوری ، گفت بله .

مشتی مویز در کامن او کرد او هنوز با محمد ، او باز عزم کرد که بانکار از در باز
گردد از اندر یون شیخ آواز داد که بیا آخر چند و چند نمود ، درآمد طبق بدو نمود ، جای
آن یاک مشت مویز کم بود مسلمان شد. کار این شیخ محمد نزد یاک استاد تمام شد، سه بار
بتقاضای آن پسر شاهد فرستاد، نیامد ، زیرا با اندر یون منع میکرد، واز بر یون می فرستاد
و می خواند .

گفت اکنون چه معلق آن باشیم شاهد آفرینیم ، و ترا آن بت پرستی باشد ،
گل برانداخت در هوا ، صورتها خوب شد، گفت از خلق او بوی حسین می آید ، همان
بود در غوغای کشتہ شد .

خوب شد ، گفت از خلق او بوی حسین می آید همان بود در غوغای کشتہ شد ،
صالح آنست که هیچ بهشتی خود نپردازد بسرو ریش خود نرسد ، الحقیقی بالصالحین
تا او باین صالحین چه می خواهد ، شمس الدین لیاوری شرف لیاوری ، نجیب معلم
و فخر الدین مليح .

۱ - ویره بفتح واو و سکون یا چو بهره درختی که ساقه نداشته باشد .

۲ - شاید اشاره بر نالیلین ستون حناه از فراق پیغمبر باشد زیرا پیغمبر اسلام با آن
تکیه میداد و سخن میفرمود ،

بعد دستور داد منبری از چوب ساختند ، و از ستون حناه ناله ای شنیده شد : پیغمبر
فرمود که ستون میگوید که چرا توازن رومیگردانی؟ و منبر ساختی که مولوی نیز در مشنویج
اشاره کرده است .

ناله میز دهم چو ارباب عقول استن حناه از هجر رسول

رسالت^۱

مولانا را معلوم باشد که این ضعیف بدعاء خیر مشغول است بهیچ آفریده اختلاط نمی‌کند، چون احوال هریک بخدمت معلوم گشت و دوستان بخدمت عرضه کرده باشند لیکن درویشی عزیزی زنده دلی هست چنانک مولانا اگر برحقیقت حال او مطلع گردد، دانیم که اورا نظری نگرد، که در تعظیم جانب او یافته^۲ نگذارد^۳، و از مدت ده سال پیش اینجا داعی را بخدمتش آشنایی و دوستی بوده است، و چون بدمشق رفیم آنجا نیز هم دوستی ظاهر بوده است.

اکنون امسال از تشویش از عراقیه از پیش قاضی شهاب الدین پسر جلال الدین اینجا آمده بود در گوشہ مشغول، بعالمن خود قانع می‌بود، چون عزیمت دمشق کرد بحکم آشنایی قدیم و دوستی جهت وداع اختلاط کرده یک دو روز چیزهای دگر ظاهر شد که راحتی و آسایشی و انسی جانرا بخدمت او وادید^۴ آمده.

این ضعیف بخدمت او چنان انس که اگر او عزم کند این ضعیف عزم کند، و اطفال را بضرورت بجا ماند که بخدمت او نتوانم بودن زنده، بصد لابه وحیله ووعده، و طریق خدمت، اورا ساکن کرده بودیم، و برآن بودیم که وصلت و تزویجی بر آید تا مقام کند.

دی پریر درآمد متغیر که بردر مدرسه محکم‌گذشتم بر دلم اثر کراحت آمد از قضیه که بوده است، در توقات^۵ که مگفت^۶ جماعتی در حق او شنوده است، که بحقیقت انسان کاذب و حاسد بوده‌اند، توقع از خدمت بیش ازین نیست که آنج این بار شرط

۱— رسالت اشاره بنامه و پیغامی است که شیخ شمس الدین تبریزی، به مولانا جلال الدین روحی از دمشق فرستاده است.

۲— یافت؛ امکان و مجال و میسر شدن.

۳— نگذارد یعنی ترک نکند و فروگذاری نکند.

۴— وادید یعنی ژرف دیدن و محقق شدن.

۵— توقات یا (توقاد) گویانم شهری است نزدیک قونیه.

۶— گفتار و سخن نکوهش.

دلداری و نواختن فقرا باشد ، استمالت خاطر او بفرماید که آن غبار از خاطرش برخیزد و منت عظیم باشد که همچنین درویش ، میان درویshan و عزیزان سخت غریب باشد و دشوار حاصل شود .

این داعی مقلد نباشد و متعلقان خدمت ، سخن این ضعیف شنیده باشند . وبسیار درویshan عزیز دیدم ، و خدمت ایشان دریافتته ، و فرق میان صادق و کاذب هم از روی قول ، وهم از روی حرکات معلوم شده ، تاسخت پسندیده و گزیده نباشد ، دل این ضعیف بهر جا فرو نیاید ، و این مرغ هردانه را بر نگیرد .

همه مرغان را سیمرغ فرو می نگرد ، دون همتی و فرومایگی ایشانرا نمی بیند اما باز را همتی می بیند و تواضعی می بیند و جوهری . سایه لطف و نظر برو می اندازد آن دیگران پرند ساعتی و فرو افتد ، اگر چه باز را آن قوت نیست که سیمرغ را بدیند ، اما تأثیر نظر سیمرغ باز در خود لطیفها می بیند .

صیادی شیر صیدی کرد ، و سگان بانک می کنند ، باید که آن سگان را بانگ بر زند تا شیر نرمد ، و در بیشه نرود ، اکنون نزدیک شیر آیند از دور چه درد سر می دهید ، لایق سیلی نیز نه آید دست از نمار^۱ برود .

رابعه گفت دل را فرستادم بدنیا که دنیا را بیین ، باز فرستادم که عالم معنی رو ، معنی را بیین ، خود دگر باز نیامد بمن ، ندانم می خواستم آن سخن را رسانیدن بحث و اسرار گفتمی در میان بحث ، اما توگرم شدی و حالت کردی ، خود در سخن بزرگان اعتراض کردم ، در سخن مصطفی صلوات الله علیه خود اعتراض نکردم .

این دایره است که درش و دهنش اینست باندرون شن ، تو می گردی گرد این دایره از برون ، چون بخلاص^۲ رسیدی ، باز گشته گرد دایره . راه بر خود دور می کنی باز گشته راه دور تر کردی ، هر چه مخلص گذاشتی همه بیابان می روی ، و راه عدم .

این همه همین می گوییم که لقمه همچنین در دهان کن ، ایشان می گردانند گرد از پس گوش و گردن تا بدھان آرند ، و باشد که رک بدرد ، یا چیزی ما می گوییم

۱ - نمار با فتح نون و (راء) بمعنی اشاره و ایماء .

۲ - مخلص بفتح همیم و لام راه خلاص ، گربنگاه .

سر برقرار دار، می‌گویی مادر خلیل یعنی ذات ولی سر بالا کرده است که از ان مادر خلیل نیت خیرات داری، و خ برای توکار راستیها می‌کند، یکی هفتصد هزار قادر است که بی‌سابقه خدمت تو بر تو ریزد الاستنت قدیم اینست، فرمان چنین است، قول خ حق است و سنت او قدیم .

چون سخن می‌گویند خود را رسوا می‌کنند، یعنی ما را بهینند که ما چنین زشیم، رهان کن تا شاهدی رو بگشاید، همین که او سخن گفت خمث باشد کرد تاب‌گوید، بگوید و بمیزد^۱، چون از سرحال و معامله او نبود که آن سیدی چنین گفت فلاں در فلانه زن تو از سیدی، و همه اهل بغداد و تا خلیفه، خود خلیفه کم‌گیر^۲ چنانک گویند بغداد کم زنبیلی بغداد کم خلیفه گیر در آب افتاده گیر، ترا مقام استماع است، تو سخن می‌گویی، از مقصود دورتر می‌هانی، و دورتر می‌رایی از خود مقصود را، معشوقة پیش تو می‌آید در روز، تو پیش باز می‌روی باز می‌رود .

حدیث ارنی آن سخن جهت مصلحت دیگر گفته شد نه جهت آنک فراق ممکنست اگر آن شیر صیاد شده است و بوی آدمی گرفته خلوتیان دگر ند، پادشاه زادگان تنها چه کنند اگرچه از رعیت فراغت دارند، ایشان را در میان رعیت دارند از آن شکوه که ایشان را از خلق آید آن معنی برا ایشان افرون کنند .

وقتی حکایت دنیامرا بی‌مزه کردی، همه ایام دشمنان پیش امیر المؤمنین بدگفته بودندی، قبول نمی‌کرد، گفت خود را بروزنم تا امتحان کنمش، گفت تفسیر صح بکم عمی^۳ در حق کافرانست، گفت در حق تست، برنجید و طاقت نداشت، گفت بگیریدش در شسط اندازید، گفت او بعلم سیمیا^۴ بجست و خلاص یافت و بر فلاح^۵ غالب شد ،

۱ - بمیزد چو خیزد یعنی بشاشد و بول کند از میزیدن کنایه از بیهوده گوئی .

۲ - کم گرفتن کنایه از ترک کردن .

۳ - آیه ۱۷ از سوره ۲ « صتم بکم عهی فهم لاير جعون » .

۴ - علم سیمیا علم طلس و جادو و شعبده .

۵ - فلاح رستگاری .

ومنادی^۱ بر منادی نصب کردن که هر که خبر او بیاورد هزار دینار، دوستی را بفرستاد که بگو که من می‌دانم، آنکس را که بخواه او سست گفت شربت از دست من بخوری، گفت اگر خود نخورم از ترس بمیرم گفت خلوت کنید چنانک از حشم هیچ سخن ما نشنوند و دل آرام اورا بیارند و من با او طعام می‌خورم و لقمه در دهان اومی کرد و می‌گفت تو زن من شوی، او مردم است آهسته آهسته دست در زیر زنخ او کرد و گفت نشان آنک تو زن من شوی آنسست که این ساعت بهم باز رویم ولاغ کنان دست ییند ایزار^۲ او کرد، بر جست خلیفه و مشت بکشید گفت دیدی که صم بکم عمي توئي.

مرا غرض آن بود که ترا اگرم کند، و اگر نه من چه می‌کنم پشت بهم کردن که خصمی من کنند کدام پشت و کو پشت.

اکنون انگور را حدیست که اورا سرما زیان دارد، بعد از آن خوف نماند چنانک بعد از آن انگور در زیر برف پرورده شود، در روم هیچ گرانی نیست تو غذا غلط کرده، همین نان می‌دانی لاجرم گران می‌گویی، اگر نه رایگان است اول بود که ماهی سوی آب می‌رفت، این ساعت هر کجا ماهی می‌رود آب می‌رود. تاعمر سایه برواند از دید یو بگریزد در سایه او زندگانی می‌کند، گفت بهمت شما گفت که الشان فیه، سنائی را نکوهید^۳ که او نشسته است توحید می‌گوید توحید کرا می‌گویی، باز وقته است شهاد آورده بسخن او.

«به رچه از راه و امانی چه رشت آن نقش و چه زیبا»^۴

گفتی چونست که این را قبول می‌کنی؟ گفتی بعضی سخنانش نیکوست، گوشت و خمر و خربزه را خاصیت اینست که اگر در تن صحت بود با صحبت یار

۱ - جار زننده و ندا کننده.

۲ - مقصود ازار و دامن پیراهن است،

۳ - نکوهید بعضی بد گفت و سرزنش کرد.

۴ - جن و قصیده ایست از حکیم سنائي غزنوی (۴۵۴۵) و مصرع اول آن این است:

به رچه از راه دور افتی چه کفر آن حرف چه ایمان

به رچه از دوست و امانی چه رشت آن نقش چه زیبا

شوند ، و اگر علت بود ، با علت یار شوند جهت این رنجور را لازگوشت پرهیز فرمایند بازرا آن سبب بازگویند که اگر از نزد شاه رفت سوی مردار ، بر مردار قرار نگیرد باز نزد شاه آید چون باز نیامد وهم بر آن مردار قرار گرفت باز نباشد . باز اینجا جهت عشرت و تماشاست گفت الشان فيه که همت ما هست یانه دیده اسلام حاضر است .

امین الدین را بینم که محبوب است ، محبوب است محبوب باشد آمدن آن امیران نزداو دلیل آنست که آن امیران نزداود دلیل آنست که آن امیران غیبی وارواح غیبی او لیانه آیند این دلالت اول کار باشد اما چو کامل شد آن هم نماند هم ازین سوی بیاید ، همه از آن سو نیاید ، گفت نماز کردند گفت آری گفت آه ، گفت نماز همه عمرم بتو دهم آن آدرا بمن ده ، گفت اکنون مرا نیز می شاید آخر بنگر چه اشارت است ، می گوید او دوست است .

ان الدنيا والآخرة اختنان لا يجتمعان^۱ گفت آن اختی نماند آن تبدیل حالت او ابوبست ازو برون برد ، اختیت نماند ، آن تبدیل حالت مرگ و طلاق آن خواهرست فإذا ما تو انتبهوا^۲ چون چنان موت حاصل شد .

متأبعث محمد ﷺ آنست که بمراجع رفت تو هم بروی در پی او ، جهد کن تا قرار گاهی در دل حاصل کنی ، چون طالب دنیا باشی بزیان باشی ، بل که بمبادرت اسباب باشی طالب دین باشی هم بزیان نباشی بمتابع طاعت باشی و طالب حق باشی بملازمت خدمت مردان باشی « همنشین تو از تو بد باید » بپا خواب دیده بود که در آب سیاه افتاده بود مرا می گفت دستم بگیر نگرفتم هم در آن رفت و رفت ، گفته بود اگر بی گفتن هن خواب مرا با من بگوید ، و تعبیر کند ، این خواب از آن مقام او باشد ، و اگر نگوید از آن من باشد ، بزبانم می آمد اما نگفتم .

۱ - مأخذ از گفتار مولاعلی (ع) است که فرمود :
ان الدنيا والآخرة عدادان متفاوتان و سبیلان مختلفان فمن احب الدنيا و تولاها بغض الآخرة و عادها هچ البلاغه ج ۴ ص ۲۸۶

۲ - اشاره بگفتار علی (ع) است که فرمود :
الناس نیام فإذا ما تو انتبهوا یعنی مردم در خواند چون بمیں ند بیدار گردنند « در رغز آمدی »

محمدی آن باشد که شکسته دل باشد پیشینیان شکسته تن می‌بوده‌اند ، بدل می‌رسیده‌اند ، درست رها می‌کرده که انا الحق ، محمدی ، و قومی شکسته دل ربی‌الاعلی با آن قناعت نکردند ، خود از چارق ایاز ، چارق نماند پوستین او پوستین نماند ، نیاز همه نازشد ، زیرا که بوى معشوق گرفت و معشوق نازنین است و ناز است ، پوست بود اکنون صفت گرفت ع^۱ .

دلخواهد که با تو شرح کنم همین رمز می‌گوییم ، بس می‌کنم خود بی‌ادبیست پیش شما شرح گفتن اما چون این گستاخی را داده‌اید که سرچشم‌هه یکیست ، شاخ شاخ شده‌گاهی آب در آن شاخ جمله ، گاهی درین شاخ ، گاهی این شاخ آن شاخ را تهی کند سوی خود کشد آب را ، گاه این ، هر که ازین دوشاخ بگذرد بسر آب رود ، وغوطه می‌خورد ، و آغشته فارغ شود از شاخ ، و همچنین درخت ، هر که شاخ فرو شکست و فرو افتاد ، و هر که درخت گرفت همه شاخ آن اوست ، درکوی معشوق فنگ^۲ است می‌خورند بی‌عقل می‌شوند ، بخانه معشوق ره نمی‌برند . و بمعشوق نمی‌رسند او لوالا باب چگونه باشد ، آخر این عقل نمی‌خواهد که هر کس دارد .

آن یکی فیلسوف می‌گوید که من معقول می‌گوییم ، و ازین عقل ربانی بوى ندارد ، پیشش باز رفتم که آری انصاف شما و سخن‌شناسی و تواضع شما ، بارها صفت کرده‌ام ، که آن ادب استماع او و آن حسن اصغاء اوتا او خاموش شد .

در حمام پیوسته دیو بود ، اکنون درین حمام همه فریشته است مولانا قبله کرده است ، گفت هر گز از قبله خالی شده است کارش چیست جز سفر قبله کردن ، و زیارت کعبه و حجج ، شما قبله غلط کرده‌اید . پیغمبر را دید صلوات‌الله‌علیه بعد از دو ماه و ده سال گفت یا رسول‌الله هر شب آدینه خود را بمن می‌نمودی ، درین مدت مرا چو ما هی بی‌آب رها کردم ، گفت بتعزیت مشغول بودم ، گفت چه تعزیت گفتم تعزیت امت خود که درین دوازده سال هفت‌کس را روی قبله بود که بمن آمدند لاغیر ، باقی همه را روی

۱ - ممکن است ع اثماره به عشق و یا عاشق باشد .

۲ - بیچاره و بی‌رسامان .

از قبله گردیده بود ، اکنون این است معنی **وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسُخُونَ**^۱ .
شرح آنست اینک .

ابایزید نفس خودرا فربده دیدگفت از چه فربهی گفت از چیزی که نتوانی آنرا
دواکردن ، و آن آنست که خلق می آیند ترا سجود می کنند ، و تو خود را مستحق آن
سجود می بینی گفت ، اما تو غالب ، عاقبت من نتوانم ترا مغلوب کردن ، بوقت مرگ زیاد
خواست تا آن چه سربود آن **الْحَقْنِي بِالصَّالِحِينَ**^۲ از هرچه ترسیدی از آن پرهیز
کن ، بطريق شکستگی درمی آید نفس که اکنون توانی اگر می خوری نمی خواهم ،
چون رحم دیده است اما چون دانستم قبول نکنم مگر اورا بطريق موافقت و علم
درمی آید بس کن آخر ، معاينه کردن معاينه دیدی م را بیین .

اگر خواهی که معنی **الْعَلَمَاءُ وَرَثَةُ الْأَنْبِيَاءِ**^۳ و چیز کی شرح آن نمی کنم آن
لذت طاعت را دیدی گویی مزد خود را بستدی ، بایستی که تو آنرا ندیدی و درنیاقی
تا غرق عالم ربانی بودی ، واژ آن بزرگتر بلندتر ، بلندتر جویی که **الله أَكْبَرُ**
عبارت ازینست که بردار فکرت را از آنج در وهم تو می آید ، واندیشهه تست ، و نظر را
بلندتر دارکه او اکبر است از آن همه تصورها ، اگر چه تصور نبی است و مرسل ، و
اولوالعزم^۴ از آن اکبر است .

آنگاه می گویند که همه حق است هیچ خلق نیست ، اگر خلق نبودی سخن
بودی بی حرف و صوت . آنجاکه حق است حرف و صوت نیست . از سخن او خنده ام

۱ - آیه ۵ از سوره ۳ یعنی تأویل و باطن قرآن را نمیداند مگر خداو آنانکه بابر جایند

در دانش .

۲ - جزء آیه ۱۰۲ از سوره ۱۲ توفی مسلمان والحقنی بالصالحین که یوسف (ع) گفت
خدایا مراعلیان بهمیران و مرآ به نیکوکاران و صالحان پیوستگی ده .

۳ - حدیث نبوی است که درسفینه البحار از نبی اکرم نقل شده یعنی عالمان ورثه بیامیرانند .

۴ - اولوالعزم پیغمبرانی بودند که شریعت آنان ثابت و ناسخ شرایع قبل بوده و آنان
بنج نفراند : نوح و ابراهم و موسی و عیسی و حضرت محمد صلی الله علیه و آله و اولوالعزم یعنی
صحابان ثبات و صبر ،

گرفت که می‌گوید پشمین سوی تست معذور دار، می‌گوید لاحول پس و پیش تو هردو یکیست یعنی درینه جماعتی مردمان لا اله الا هو می‌گفتند، چنگ درین زده بودند این هردو، این هردو بدرگام رفتند تا بینند، صد سال آنجا رفتند چون حلقه بردر بودند باز آمدند، عاجز و بیچاره، این ش رفت چه کودکیست.

آنکس که خود را کودک کند دیگرست، و آنکس که گول^۱ باشد دیگر، آخر تا قیامت کسی گول نباشد، مولانا را هیچ هرید نبوده است الافرزندانش هم فرزند هم هرید. اگر وقت دیگر بودی آن حکایت که دوش گفتم با ما، هی تیره کردی، اما اکنون چه تیرگی، روشنی در روشنی اول، پرسش بکنی که مشتاقم ابرام^۲ دور می‌داریم، من اورا چنان باز مالم که توگویی احسنت. بگوییم. مولانا در علم و فضل دریاست، ولکن کرم آن باشد که سخن بیچاره را بشنود، من می‌دانم و همه‌داند در فصاحت و فضل مشهورست.

آخر پادشاهی بنزد خلیفه بتفاخر کسی بفرستد، تا فصیح و فاضل نبود کی فرستد و لیکن تا لحظه سخن بیچاره را استماع نفرماید، درویشی سخن نتواند گفتن.

اکنون آنج خلاصه است بخدمت بگوییم تیباش^۳ دهم که من عزم داشتم بخدمت فلانی، گفت مرا که می‌آید کرم و لطف عامست و احسان او، و چون آمدم و صدهزار چندان بود، اما بدعاغو هنوز چیزی نرسید، او خرقه دار بودو من خرقه، چگونه بود که با او شبها را روزگردی، و با من یک ساعت ننشستی.

اول می‌گفت اهلا بالشيخ الصالح یعنی ازین زاهد کریه است، آخر می‌گوید آن دانشمند مرد اهلست من می‌گوییم ای مگرم شماست، گفتم تا آن نداند که این خطاب

۱ - گول بمعنی ابله و نادان.

۲ - ابرام: اصرار و بافشاری.

۳ - تیباش بروزن میباش فریب دادن.

۴ - اشاره بحدیثی است نبوی که پیغمبر فرمود:

«اسلام شیطانی علی‌یدی» یعنی شیطان من در دست من اسلام آورد و نفس فرمانبردار من شد

و تعظیم مرا می‌کند، گفتم با این فضل و دانش او کافر باشد و تو مسلمان، آن سخن‌ش زهراست، اگر بگوش مسلمان این سخن فرو رود پا نصد حدیث پیغمبر علیه السلام سودش نکند ذکر قبول نکند، مگر کسی که با قوتی بنوعی دیگر بگوید بشنود.

اکنون خدای تعالی درین ماه حاضر است و ناظر، و ماههای دگر غافلست و غایب، کدام ماه حاضرست تا یادش کنیم زهی مشتی احمق، اما متابعت واجبست، و این معلوم باشد گفت اشارت کرد بر خیزو بیا سر برآورده ملتی جی بود گفت کجا، گفت الی سترالله، بسرضمه اشارت کرد سر جنباید، که بیا چون برخاست و برفت، قبیحه بود که سر منست تو کدخدای سرمنی، نیز در عجبیم که تو چرا آمدی، اکنون کیم را بمن دهنده، کی م^۱ ارا بر من فرستید، باقی شما دانید ذکر را با او نمود که چنین شد تا کی اش نگاه دارم، آنکس را که صاحب دل است این لاغها نیکست که بگشاید، اما آنکس را که جهان برو می‌خندد او چه خندد اسلام شیطانی^۲ که تا نگفته بود باو ایمان ناآورده بود، تا محاسب از خانه خود بیرون نیاید بر هیچ کس حکم نکند. گفت تا آب روی عجمیان مبری، آب روی عجمیان شوی، بردواصل است، گفت ایشان سگان بودند او آدمیست او با ایشان چه نسبت دارد گفته برکت استاد محمد خدا امر خلاص کند، می‌دانستم که صلاح او در آنست ارمنعش کردمی از خمر، قبول می‌شد گفتمش که شب آدینه مخور چنان کرد فلانی خواندش شب آدینه، گفت نی مرا اشارت کرده‌اند آن جواب او که گفت حساب کنیم که ماه رمضان از کی بازست، گفتند که آخر رمضانی هست در دوازده و همه دوازده ها و تو دوازده ها می‌خوری گفته است آری چون دانم که رمضان کیست هیان شما جدا کردم من فرق بین حبیب و حبیبه فرق الله بینه و بین احبته محمد غزالی رحمة الله عليه اشارات بوعلی را بر عمر خیام بخواند، او فاضل بود

۱ - کبیریا نامه زوجه و همسرشیخ شمس الدین تبریزی بوده است.

۲ - اشاره به حدیث نبوی است که پیغمبر فرمود «اسلام شیطانی علی ییدی» یعنی شیطان من در دست من اسلام آورد.

جهت آن طعن زند در احیا که از آن استنباط کرد^۱ دوبار بخواندگفت فهم نکرد. هنوز سوم بار بخواند و مطریان و دهل زنان را آواز داد، تا چون غزالی از پیش او بیرون آید، بزنند تا مشهور شود که برو میخواند تا فایده دهدش.

آنکس که همی لافانا الحق میزد آن بس که بین رسن معلق میزد
چنان مسخر و عاجزش کنم که همچنین باشد که در دست من، با آن فصاحت که مهره
همچنین بدست بوالعجب و معلوم باشد که دل اولیا محیط است بافالاک، همه افالاک در
تحت دل اوست.

یکبار در سماع پیش شیخ مریدی از آن شیخ شهاب الدین بیت گفت، شیخ گفت
گردنی زده وزبانیت بریده باد که راه زهره بودی که کسی آنجا بیت گفتی آنجا که حق تجلی
کرده است، و پرده برانداخته، آنجا همه دیده است، چد جای زبان هر که راحالتی
نبود در آید معین رسوا شود، همچو خانه نجاست پرمی گردد همچو زنگی میان خوبان
برهنه و رسوا پرهوا و شهوت، ناگاه دیدم که ازینه شمعی روشنایی همچو آفتاب ازین
سینه من سرب کرد، من سر همچنین می کردم، شیخ چون دید که دستارم افتاد، دستار
خود گرفت گفتی که من در خود می نگرم. از همه رگ و پی و استخوان و عرق را
معانی خود می بینم، چون آنرا می بینم چیزی دیگر رانه بینم.

لاعین رأت ولاذن سماعت ولا خطر على قلب بشر،^۲ این از آن قوی
ترست که ما کذب الفؤاد مار آی^۳ چهاراسبه از آن گذشته است انجا ذکر کذب کرده است
دلیل حاجی بود آن قرآن و این حدیث، در قرآن اسرار کمتر گفته است که مشهور است
گرد جهان «شب گرد جهان دیده و انگشت نمای» آن در خاطر گشت که چواز هر چشم
نباشد خوردن، چهائی نباشد میان ما چگونه رود، ان شاء الله نگفتی البته خوش نیامد

۱ - یعنی غزالی در احیاء العلوم از مطالب اشارات بوعلی سینا استفاده کرده.

۲ - از احادیث قدسی است که فیض در کلمات مکنونه آن را نقل کرده است و در صحیح مسلم و بخاری نیز نقل شده که من برای بندگان صالح خود آماده کرده ام چیزی را که نه چشم دیده و نه گوش شنیده و نه بر قلب بشری خطوط کرده است.
۳ - آیه ۱۱ از سوره ۵۳ قرآن.

آری چون گفتی آنگه گفتم که بدان شیخ محمد بایستی ، سبب آن بود دوستی را آن خود بود ، اما سبب اصلی چیزی دیگر بود ، افتاد مرا از اول هرا قدحی پر کردم نمی توانم خوردن نمی توانم ریختن ، دلم نمی دهد که رها کنم ، بروم چنانکه بادگران کردم توبه ، آن خو رها کن **المجاز قنطرة الحقيقة قنطرة المجاز امشب اگر** نمی آمدم از میان ما چیزی می رفت فوت می شد بیگانگی هی شد درین حال ، ما اگر درغیر این حال شبها جدا خقیمی باکی نباشد اما درین وجه چنین باشد . سخن درویش را پاس دارکه او نتواند با تو سبب را گفتن ، خدا را بال^۱ و مال بخشند **الدنيا قنطرة آنگه پل ویران** ، زیرا آتش در آتش معین ، او بر آن پل خان ومان ساخت ، وقرار و تکیه ، زنا نرا گفتند **شاور و هن و خالفو هن**^۲ ایشان با حق این می کنند .

اکنون این دنیا همین تنست ، بعمارت این چه مشغول می شوی ، قدر ما لابد و بس ، باقی هیچ ، گفتند پسرت در سماع بسیار می گردد و این ساعت که سماع آغاز کردند گفت محمد بایست ، بایستاد لحظه ، طراوه^۳ برآمد سرش بشکافت ، خون بر سقف خانه زد ، گفت اگر نه آنست که فرزند ستی اگر نه کفشت بر سر می نهادم ، کودکانش همین که گوی یا چالیک^۴ بر مصلی می انداختند ، همان بودی ، در گذاشتند هجرب شدی و معروف ، این محمد بقصد چالیک بر مصلی می انداخت ، و می گفت که اکنون مرا بکش او تبسم می کرد واقع بود بچیزی .

شاهدی بجو تا عاشق شوی و اگر عاشق تمام نشده باین شاهد شاهد دیگر ،
جمال‌ها در زیر چادر بسیارست .

۱ - بال دل و حال و قلب .

۲ - منسوب است بعلی علیه السلام .

۳ - طراوه (بکسر اول) آهن نوک تیزی که با آن سپر و غیره درست کنند .

۴ - چالیک چوب المکدولک .

«هست دگر دل ربا که بندeshوی» ، بیاسایی آزادی غم نان می باید ، جامه‌می باید آخر بنده را هیچ این غم نیست ، خداوندگارش ترتیب نان و جامه‌اش می کند اورا چه عشق نانست انالمبذرین کانوا اخوان الشیاطین^۱ مبدران آنها اند که چند درم در خرابات خرج کنند ، آن چه باشد آنها اند که عمر عزیز را که سرمایه سعادت ابدست^۲ گیرم عقوبت نباشد چنین جوهر را زیر سنگ نهادن و فانی کردن ، دریغت نمی آید ، با آنک براهین برآن شاهد که آفتاب بزوال رسید ، چه جای شبهت هوا ، و در جامه خوابست جهت خفتن آورده اند ، اورا یقین شد که آن جوهر در همه نیست ، الا در عظ چنین می شاید نمودن تا همه بجنبد ، دعوت همه را بکن بعضی را پای نیست ، بعضی را از پای خبر نیست پایشان خفته است ، چون همه بجنبد آنها مشفع شوند بحکم موافقت .

لأن قوله فمن اصحاب من ذلك النور دل على ان ذلك النور ماوصل الى الكل طوبى
لمن كانت فترته الى سنة يعني خدمتی می کرد ملول شد ، خدمت دیگر هم در آن خانه می کرد ، گفت موقوف باشد ، گفت وقت موقوف آن باشد ، زیرا که وقت اثرب دور آن ، خواستم که پیش بیایم به حمام ، اما فیدی^۳ بود که زود می باید برون آمدن جهت دعوت رفقن ، مرا باید که بسیار بنشینم در حمام تاکارکی تمام باشد ، چرکها نرم شده باشد چگونه بخانه برم ، می باید که چرک از خانه به حمام آرند ، نه از حمام بخانه برسند ، رها کنند آن من چنین باشد اگر چه خوش نیست این گفتن ، اما اندکی بگویم رمزی .

جهودی و ترسایی و مسلمانی رفیق بودند در راه زر یافتند حلوا ساختند ، گفتند بیگاه است فردا بخوریم و این اندک است ، آنکس خورد که خواب نیکو نیکو دیده باشد ، غرض تا مسلمان را ندهند ، مسلمان نیم شب برخاست ، خواب کجا عاشق و محروم و خواب بر جاست جمله حلوا را بخورد ، عیسوی گفت عیسی فرود آمد مرا بر کشید ،

۱ - آیه ۱۲۹ از سوره ۱۷ یعنی اسراف کنندگان برادران شیطانند .

۲ - ضایع میگذارند (ظ) افتاده

۳ - فید بوزن صید : سود و نفع و غرض و عزم ،

جهود گفت : موسی مرا در تمام بپشت برد مرا در آن عجایب .

مسلمان گفت محمد ﷺ آمد ، کفت ای بیچاره یکی را عیسی برد با اسمان چهارم ، و آن دگر را موسی آمد و بپشت برد ، تو محروم بیچاره ، برخیز و این حلوا را بخور آنگه برخاستم و حلوا را خوردم .

گفتند والله خواب آن بود که تو دیدی ، آن ما همه خیال بود و باطل .

آه ازین حکایت تا چه بوی بردہ باشی ، آخر نگویی همین است که شما بیان رفته بودید من تنها عسل و دارو بخوردم .

مشبه‌ی زدگریبان درید و اخدا بی اویلی خدات یاوه کند ، چنانک خدارا از دنیا واژگون برون کردی و دخل جنته و هو ظالم لنفسه^۱ چرا با آنک در جنت خود رفت ظالم شد ، يشوي الوجه^۲ پيش آن آتش می‌دارد چگونه يشوي نشود . زهی اسرار قرآن زهی محمديان ، اگر دروغ گوید آنرا راست کند ، المؤمن يكذب قال يكذب چه جای کذب ، آب حمام برکسی ریزی حلال باشد ، برناکسی ریزی حرام باشد نه حمامی راضی باشد نه آنکس که حمامی را آفرید .

احمقی چند حرام گرد کرده اند بما ده تا حلال شود والله اعلم ، می‌گوید تمام نمی‌شود چگونه والله اعلم باشد که تمام شود (ای در طلب گره گشا بی مرده) آن حالت اثیر او هوی است و جنس او ، هرچه آن دقایق در رفت در گره گشا بی مرده است ، یک آدمی با همه جهان مقابله کند لوزن ایمان ابی بکر مع ایمان جمیع الخلق لرجح آخر آن چه بود که رسول علیه السلام در خود ایمان می‌آورد ، آخر آن حالت

۱ - آية ۳۳ از سوره ۱۸ یعنی داخل باغ خود شد و او بنفس خود ستم کننده بود .

۲ - اشاره آیه ۲۱ از سوره ۱۸ است که خداوند می‌فرماید درباره ستمکاران : « و ان یستغیثوا بماء کالمهل يشوي الوجه » یعنی اگر آنان (ستمکاران) فریاد رس بجوینند بفریاد آنها برسند با آبی داغ مانند فلز گداخته ، که چهره آنان را بریان می‌کند .

دیگر بود ، عالی تر ، «علماء امتی کانبیاء اسرائیل» نفرمود که فقراء امتی آنجاکه انبیا در نمی گنجد ، با آن فخر می کند^۱ چگونه در گنجد ، چیزیست دین داری که اورا لطیفه بیند و ایمان آورد ، نه آنکه هیچ ندید ایمان آورد ، آخر بسوی قبله نماز فرمود ، چون از طرفی بسوی کعبه نماز می باید کرد ، فرض کن آفاق عالم جمله جمع شدن گردکعبه حلقه کردن و سجود کرده ، چون کعبه را از میان حلقه برگیری نه سجود هریکی سوی هم دیگر باشد ، دل خود را سجود کرده باشند ، تبلیغ کرد بیان کرد بیان کرد ، دیدم همه او دیدم ، همه نی او ، روی پوشی می کنم تا همچو حلاج نباشم ، نی از آن گذشت که همچون حلاج باشی .

چنانکه آن سید خطاط گفت که از آن گذشت که تعلیم خط را از تو در دزدم آن گذشت آن رفت آن نقصان بود ، اکنون با آن پیغمبری ، اینها را می شاید ، با آن همه نقصان هم جریده^۲ ابیزید دارند زاهد تبریزی را .

روزی او و مریدانش بآب گرم می رفتند لوت^۳ بسیار برداشتند باول منزل هم‌هرا صرف کرد که هیچ رها نکرد ، در منزل دوم فرود آمدند ، زاهد را گرسنه بود اهل دیه بگو سفنده کشن مشغول شدند ، آن درویش درخانه رفت طوراً^۴ و نان آورد و غیر هما زاهد بخورد و فارغ شد شبانگاه را لوت^۵ روان شد هیچ التفات نکرد گفت تفرقه کنید برون تا برود .

۱ - حدیث نبوی است که در سفینه البخار و اغلب کتب حدیث از پیغمبر گرامی نقل شده که فرمود دانشمندان امت من مانند پیامبران بنی اسرائیل باشند .

۲ - اشاره است به حدیث نبوی که در جامع الاخبار و مجمع البحرين از پیامبر گرامی نقل شده که فرمود : «الفقر فخری وبه افتخار علی سائر الانبياء» .

۳ - هم جریده : یعنی نظیر و همتا .

۴ - لوت : انواع غذاها .

۵ - طوراً در لغت ترکی معمول تر کیه هاستی است که در خیک نگهدارند (لغت نامه سنگلاخ خطی) .

۶ - لوت اینجا بمعنی لخت و برهنه و در ترکی نیز لوت گویند .

روز خفتهٔ تاشب معشوقه بیدار داری من وقتی که خواهم که با معشوق شب خلوت
کنم و وصال، روز نخسبم اما بالو فایده نیست، چون باید خواب و خیال منهزم شود
که گردش پیدا نباشد.

در حدیث است که دوازده گونه جانور^۱ اند که اول آدمی بوده‌اند، بسبب گناه
هر یکی مسخر^۲ شده‌اند و آن گناه را می‌گویند که چه بود اما مردمان بزرگ بیشتر
از همین طایفه، ظاهر گرفتند لاغیر، دریغ که همین ظاهر فهم می‌کنند.

آن معلم گفت که هر چند گردد خود بر می‌آیم هیچ چیزی نمی‌باشم که با تو بگویم چه
گویم، توجنید را کداینها بخدایی گرفته‌اند، اکنون تو باری چیزی بر گو، جنیدرا چیزی
بر گفت و چرخ زد و رقص کردهم فهم نشد بعد از آن گفت بروم مقام خود چون آنجا بر سی
ترا معلوم شود، چون بمقام خود برسید، دست بر دست زد و گفت آه معلوم شد فوت
شد، رجوع ممکن نبود لرزیدم و هم در آن فرو رفت همکن نشد.

تاوان^۳ جامدرا چه گویند، سرکشی گویند گاه‌گاه در غلط می‌افتد و سرخ می‌شود
باز بیازارم حواله کردی، با آن طعام‌های نحس، اکنون هال بخوری و کم از اهلا و سهلا
نی چنین خشگ آردي، مرا آن خانه هست در آن کاروان سرا، اگر اینجا بر نیاید
آن سرود ولاغ^۴ و بی‌ادبی و من آنجا روم همان لاغ صوفی، اگر چیزی دگر یافتم تو

۱ - دوازده گونه جانور که گویند از جمله مسوخ شمرده می‌شوند از آنهاست میمون و خوک
و سگ و فیل و گرگ و هوش و سوسamar و طاوس و خرچنگ و لاکپشت و روباء و خرس
و خارپشت.

۲ - مسیح تغییر صورت چیزی است بصورتی زشتتر و مغایر صورت نخستین.
و احمد بن محمد بن ابراهیم بستی معروف به خطابی که از محدثین و فقهاءی عامه است
گفته که مسیح درین امت نیز ممکن است، و بعضی از علماء گفته‌اند کسانی که در زمان موسی
علیه السلام از صورت آدمی بصورت حیوانات تبدیل شدند، بیش از سه روز نماندند و مردند،
و توالد نکردند، و این حیوانات را از جهت استعارة «مسوخ» نامیده‌اند. ولی مسیح باطنی
بموجب احادیث در این امت هست.

۳ - تاوان: غرامت و خسارت و عوض.

۴ - لاغ: مسخره و شوخی،

رستی و اگر نه تو بستی. گاهی آتش از بیم زحمت و دود هیچ چاره نبودیم ، و گاهی که آتش نکردی از سرما ، هم شهری من باشی از من چه دست مزد می خواهی ، و که رفتن بر دود خوش ، گو رحمة الله عليه ازین ساعت تا بصیر می خوردمانی^۱ نیکو بودی ، والله که پادشاهیست این بسیار است اگر شش دیگر باشد بسیان نکند ، و آن ترازو و محک و آینه را هر چند مراعات کنی میل نکنند و هیچ نگردد.

یکی آمد پیش ترازو و گفت این صد دینار مرا دویست برآور ، اکنون پنجاه ترا دهم ، نظری در من کرد از من گذشت آهی مکرد و رفت ، گفت آه و ناله ، من بر بام و چپ و راست می نگرم تا از که می گوید ، گفت از تو می گویم از تو می نالم ، گفتم از بهر من می گویی گفت از بهر تو ، همچنان درّاعه^۲ و دستار پوشیده من آمدم تا خانه بینم ، مرا چو هرغ سر بریده ، نشسته بودم مرا می خواندند تا خانه بینم ، دلم چیزی می جوشید خوش ، پیشین^۳ در آمده بود گفتم که عاشق خواهم شدن چون از آن خمر گشتم این واقعه افتاده ، گفتم من زاهدم چگونه باشد گفت نور علی نور ، دوستی دور رویدشد . حدیث خسر و فرhad اگر چه از روی غیرت سخنم می آمد ، اما از روی همدی خوشم می آمد باره^۴ جان برد ، و اگر نه نبردی .

سرعتانی می رفتم میان روز ، عالم خالی ، فرشتگان ، خلق را ساکن و مشغول کرده تا دودوست راز گویند ، من از در پرهیز کرد بدان سرعتانی یعنی روی کار راست می کنم ، او دید بر علی^۵ و دریچه گشاده یعنی من آنجا طریق ندانم ، شوهر جوانی بود که اگر دست برین شیوار نهادی ، چغ چغ کردی که بیقتد ، راضی بود که بداند که دلش با که رفت تا در دولت او خوش شود ، بهفت مصحف سوگند خورد که هیچ نر نجم بگوکیست ، او گفت الحمد لله که اوست ، آخر ندی خونی نیست ، و دوسروز است

۱ - یعنی بمانی . ۲ - درّاعه لباسی که از رو می پوشند .

۳ - پیشین : هنگام ظهر .

۴ - دوست .

۵ - علی : جای بلند .

که در من ارادتی می‌آید و شادی و گشادی عظیم ، الا ان دکری غم می‌آید اگر چه آن غم
اندکست نسبت بمن ، اما نزد دیگران بسیار است .
می‌گوییم مبادا که در راه یادم آید آن حسن ادب توست اهلیت تو و باز آمدن
ممکن نی . آنجا نیازم می‌کشید و اینجا نیاز میدارد .

در دمشق مردی هست از قبول گریخته ، و به کاروان سرای سر بدیوار در می‌زند
می‌گوید ، مرا می‌خواهد این مرد را بدهست آرید ، مرا بی این مرد هیچ بودن نیست ،
محال است بودن من بی او ، اگر اورا بر نجاید از من یکبارگی برآید ، هر چه بخواهم که
بدانم خداوند تعالی ، در نظر من آرد تا اکنون من آن کاله^۱ را می‌جستم ، فرمودند که
بنمائیم که در سر کیست ، آخر چون در سر من رفت گفتم که سرم آسود ، صد چنین شیر دلها
کرد و آن چه بود شرم بود که صریح بگوییم که بمن بخش قطب برآمد سر فروکشید
پسر سرماری ، زن گفت که چیزی چرانمی گویی گفت کودکی مکن ، نمی‌بینی که نشسته است ؟
چه جای مجال سخن باشد ، سر بر زمین نهاد که سخنی بفرما ! آغاز کردم از آنجا که حال
ایشان است ، آنجا که فقر است چیزی کجاست و حرف .

پسر سرماری شنای من آغاز کرد غرض تا سخن گوید . قطب گفت ابله مکن ،
خوش شو نمی‌دانی که حاضر است ، حیرتی از آن سخن درو درآمد .
آن دو سه عرب می‌گفتند و یاشمس الدین ایش هنوز
موسی بحقیقت حق نرسیده بود ارنی می‌گفت **وَاللَّهُمْ أَعْلَمُ** من امة محمد پس خلق
را بچه دعوت می‌کرد پر تحقق بروزده بود ، ید بیضا از آن پر تو بود .

سلطان فرمود که تو نیز چون دهت می‌باید خراج می‌گزار ، تو گفتی هر که
کله خوش دارد سیز^۲ ترست از کند^۳ آخر آن باز هزار دینار می‌اززید ، اکنون چون
بخانه کمپیر زن رفت ، پایش بسته بود و در میان آن دود سیاه پر و منقار بریده ، سیاه

۱ - کاله بمعنی متعاق و اسیاب ،

۲ - سیز مقابل کند یعنی تیز و چا بک ،

۳ - کند بفتح کاف بند آهنی که بپای زندانیان می‌بندند و کند در ترکی بمعنی ده است .

و دودخورده ، آزادی سخت خوش پرها همچنین باز باشد و خوش ، عزالدین کرم آن همه نیلها را بداد ، همین یکی داغی از نیل بر پیشانی و برینی اش فروکشید ، او هیچ غم نخورد مقلد نبود خود را باو داد اورا باز داد.

می گریستم ، که آن کتاب مقامات ابا یزید و زادالسالکین بمن نمی دهید ، شیخ می خندید یعنی مقام تو کجاست گفت آنج او کردتو بکنی ، گفتم آخر از بهر آنمی خواستم می گریستم ، همچنین چون گفتم بلی ، بر گذشت از من چیزی ، گفت که هم پای تو درین باب یار تو هست گفت که هست ، از آن هست اومعلوم شد که نیست ، موی را بشکافتم عجبست که بر نازنین نازکند ، چگونه نازکنی بر نازنین ، تو نازنین هستی جای دیگر .

الله اکبر ، اصغر کدام است ، یعنی کسی تصویری می کرده باشد با خویشن ، چیزی که خالق آسمانها ، و عرش و کرسی ، و انوار و بهشت ، یعنی از آن بزرگ تر که تو تصویری کرده مأیست و بر آن بیشتر آبزرگی یابی بحق بیاسایی ، شعر .

ای گرسنه وصل تو سیران جهان لرzan ز فراق تو دلiran جهان

ای زلف توپای بند shiran جهان با چشم تو آهوان چه دارند بدست

باشد که این کس که اینها گفت یا اورا ازین خبر نبوده باشد و نه از حال ، فلاحت باشد روستائی نه نظم داند نه نثر ، همین سنا یی و نظامی و خاقانی و عطار بودند ، ایشانرا از آن گفت نصیبی بود ، پنیر غذای یوز باشد شیر نیز خورد دل شکاری ، وجگر شکاری ، هر کسی را غذا یی .

این مختصر را می بینی مرا دشنامها می دهد صریح ، جفاها می گوید میان دشمنان اورا چه کردم ، اگر چه او عذر می گوید اورا جواب نباید گفتن بلطف ، که فلاں روز سرت را بوسه داد ، و فلاں روز من چنین گفتم ، او گفت کاشکی اینجا بودی که کنارش گرفتی .

گاو را می بردند شادزاده اند رونش نبود ، گاو راد بدی شادزاده را ندیدی ، نباید زن درویشان چیزی بر گوید دست برند ، اگر چه من در بند آن نباشم ظاهراً اما باید که او ظاهر نگاه دارد و نماز کند و خشوع ، آخر سجود کسی را کنند که مدحی ارزد ، حمید

کل و عز کل واکمل کل، هرسه کلان^۱ صادی^۲ کلان همچنان باشد که من کریم الدین را دوست می‌دارم، اما گوشش نخواهم، خواهم که بیرم گوشش را یاسرش را دوست می‌دارم، اما محمد را دشمن را می‌دارم پس اگر صدیق ترا قبول کند صدیق نباشد بر بسته باشد او بر بسته نیست صدیق است و هزار صدیق.

گفتم با حضرت بارها که اگر از کسی بر نجم بگیرش، این ساعت می‌گوییم که باخبرم می‌گوییم اورا بگیر، دل من درد می‌کند و تو درد دل من نخواهی، گفت من خود همان می‌خواهم درمان آنچ رود که درد باشد، هر چند عشق بیشتر کمال معشوق بیشتر، عرضه می‌کند و خوشتی نماید، چه معنی که این سخن را گفته‌اند، هر کسی از سخن فهم کرده است، و هر کس حال خود فهم کرده است و هر که می‌گوید از تفسیر آن سخن حال می‌گوید، تفسیر گوش دار که آن حال اوست دیدم که حامله است پر است بر قلم و دست شکمش نهادم که این چه حملست، سگ بچگان بزاییدند من دیدم دانستم که ز هر است و چشیدم هیچ زیانم نکرد افحسبتم انما خلقنا کم عبشا^۳ خلق شما را اتفاق یا عبشت نیست بهر رجوعیست، اگر تو در مدحی ترا با این مذمت چدکار، مذمت تو می‌کنی اگر ترا دهان پر شکرست سر که در دهان توجه می‌کند، پس دهان تو پرس که بود، اگر نماز ناکردن حجاب تو نیست، نماز کردن چرا حجاب تست پس دیدی که آنجا ضعف هست، چون کردن حجاب است.

یکی قصد دیگری کرده بود و آن کس نیز قصد او کرده بود، یکی بود که هم دوست آن بود و هم دوست این، آنگه که بر گماشتگان این بهم مقابله خواستند شدن، آن دوست بگذشت توقف می‌کردند تا او بگذرد، آنگاه آن کار بکنند، اورا نظر بر آن دوست افتاد در پای او افتاد، آن دوست دیگر چو بدید کارد بینداخت در پای این دوست افتاد و می‌گفت خد تو دوست داری اورا پیش من دوست روست، خود را چون

۱ - کلان به معنی بن رگ.

۲ - سفره عام یا دعوت عام.

۳ - آیه ۱۱۷ از سوره ۲۳ یعنی آیا گمان دارید که ما شما را بیهوده بیا فریدیم.

کشم ، دشمن علی دوست ابی بکر مرا دوست تر می داری یا سید از من نگردی زینهار رها نکنی مستحاضه مشغول شوی ، گفت تو حاضر نبودی هر این دیگری آمد ، گفت لاجرم بکه زده است ، رسول کائنات فریاد می کند **احینی مسکیناً و امتنی مسکیناً**^۱ توانیت چو در خود می آری ، چون انانیت رها کرد پیش رفت می گفت مرا در کار کن . رسول علیہ السلام می رفت درویشی از بی خودی درپی او آمدی می گفت اللهم انت عبدی و انادیك الکریم صحابه قصد کشتن کردند .

الرحمن علی العرش استوی^۲ آن عرش دل محمدست اگر پیش از واسطوی نبود بوقت او چون بود ، قصه خود می گوید « طه^۳ مرنج رنج مبین این قصه برای رنج تو نیاوردیم » **لہ ما فی السموات و ما فی الارض**^۴ سماوات دماغ اوست ، ارض وجود او ، همه قصه اوست استوی حال اوست من اتبع السواد فقد ضل^۵ هر که او را بصورت نگرد بمعنی ننگرد .

- ۱ - حدیث نبوی است که در جامع الاخبار شعیری نقل شده که پیغمبر اکرم فرمود : **ه اللهم احینی مسکیناً و امتنی مسکیناً و احشرنی فی زمرة المساکین** « یعنی خدا یا هر افرادی که زندگان و مستمند بپیران و هر ای دسته مستمندان محشور فرمایند .
- ۲ - آیه ۴ از سوره ۲۰ و مفسران تفسیر کرده اند و گفته اند استوی بمعنی استولی است یعنی خداوند بر عرش غلبه و احاطه دارد .

- ۳ - طه اشاره بسورة طه واقعه در قرآن است که فرموده : « طه ها از انا علیک القرآن لتشقی » یعنی ای پیغمبر ما قرآن را بر تو نفرستادیم که خود را بر رنج بیندازی .
- ۴ - جزء آیه ۲۵۶ از سوره بقره است یعنی برای خداست آنچه در آسمانها و زمین موجود است .
- ۵ - یعنی هر که پیرو سیاهی باشد گمراه گردد ، مأخذ این حدیث معلوم نیست و شاید مقصود از سیاهی ظلمت و تاریکی و باهر گروه گمراه کننده و ظاهر هر چیزی است و در حدیث دیگر وارد شده که هنکام دیدن جنaza هر ده بگوئید الحمد لله الذى لم يجعلنى من السواد المختوم یعنی سپاس خدای را که مرا قرار نداد از سیاهی هالگ ، و مقصود جمعیت های متفرق قضاها است که مردم را از راه درست منحرف کنند .

ضل من قال: سبحانی ما اعظم شأنی یعنی این حق می‌گفت حق چگونه متعجب باشد از ملک خود! تعجب چون جایز بودا ین گوینده او بود، اما ازو نگیرد که بی خود بود چون بخود آمد مستغفر بود.

مرا حاجت کم باشد اما جهت مولانا، اکنون او طبعتی لطیف است چیزی اگر شود نو بنو بگو، یا چونست چیزی می‌بینم. ماجرا بازگو شما درمن باعتقد می‌نگرید، درود گرگون می‌نگرید، او اینقدر نداند، بارها گفت اکنون ما گوشئه کیریم که شما را چنین نه بینیم مخالف نفس می‌شوند می‌رهند، پس چگونه طالب راهت خواهند که هم کاسه با یزید باشند.

اگر گفتی ای ابراهیم توجه دانی که حال کریم چگونه است در حال خرد کی جای نهانی تواضع نمود، من تا استقامت الف دیدم پشم دو تاست لام گفت استقامت الف دارم گفت هان دم مزن هیچ ما و تو لام، تو لام دان خویشتن را.

شناخت این قوم مشکل ثر از شناخت حق است، آنرا باستدلال توان دانستن که چویی تراشیده دیدی هر آینه اورا تراشنه ای هست یقین که بخود نباشد، اما آن قوم که ایشانرا همچو خود می‌بینی بصورت و ظاهر، ایشانرا معنی دیگر، دور از تصور تو و اندیشه تو، اکنون این تراشیده را شناختن عجب نیست، اما آن تراشنه چونست جالالت او چگونه است بی نهایتی او چگونه؟ این راهمین قوم دانند الا که اظهار کنند اکنون چون این دررا برخود باز کردن چاره نیست، بگو تا هست کی توان این دررا در بستن اما خود در بسته‌نی این تکلف تو گشادی، قومی دل در بستند از هفته تا هفته یکبار برای قال الله و قال رسول الله آنج آید بگو، شب و روز بدعا خیر مشغولم زیرا در راه قضاهاست، قضاء معلق، وقضاء مبرم، مبرم بدعا نگردد، معلق بدعا بگردد خ^۱ ماخوش است خ ما نیکوست دیگران را نیست، چنان هوا را بخدا یی گرفته‌اند بعضی خیال خود را بخدا یی گرفته‌اند الله لطیف بعیاده^۲ ولکن بعیاده. هوا کجا عباد است،

(۱) اشاره بخلق و خوی و یا خداست.

۱ - آیه ۱۷ از سوره ۴۲ یعنی خدا به بندگان خود لطف کننده است.

پاک بازرا برده بود پیش شمس الدین طغرا یی که او بی سوگند بزر جمهور^۱ وقت بود مرا باور کنی، شیخ فرمود که آن قوم مرا بردن، او گفت کدام شیخ گفت فلان گفت اگر دیگری بود انتقام تو بکشید، الا چون او در میان است برو در قدم او افت، گفت ای خواجه اگر تو این کار خواهی کردن ترا خرکی باید خریدن، مردک خربنده تو باشم گفت مبارک دیدی که چه گفت آن بد بخت تا من، آنکه پیش خواجه گان معروف گفت آن بد بخت لعنت برو باد، من صد هزار بار آن کار کردم هیچ از من تو شنیدی و با هیچ کس گفتم، گفت مرا می گویی ما هی راندانی گفت آری اگر می دانی نشان ما هی را بگو گفت دوسر دارد همچو اشت، گفت خه ما هی خود نمی دانی، و چیزی دگر معلوم شد که اشت هم نمی دانی، آن مرغ مرده باو مده که وظیفه شود و هر بار بخواهد مردهات نباشد زندهات باید دادن، آن جهت مصلحت بالاغ می گفت نه، از خست مگریز ازین علوم ظاهر اکتسابی، و اگر نه بر من از روش راه چه مشکل شود، مشکل واویلی این ابا یزید را مسلم شود، این مصطفی را رسد که بگویید این اول مظلومک نرمک درآمد می بینی این راه را چه می گوید، گفتم آدمد تو چه کردی در حق من دو درم دادی آن نیز بتوزیع سه درم م فرمود گرچه داری خلعتی بمن دادی.

شهاب در دمشق می گفت که بر من معقول صرف است که موجب است بالذات نه فعال ما یزید، فخر رازی جهت لوت چرب و خلعت خوارزم شاه، و نعل زرین، فعل لما یزید گفت که بر من حیوة همچنانست که کسی را بارگران شده باشد. پشت وارگران در گردن و پای دروحـل^۲، واپیر وضعیف، یکی باید ناگاه و آن رسیمان ببرد، تا آن بارگران از گردن او بیفتد تا او برهـد.

۱ - بزر جمهور یا بزرگهـن یا بولـار جمهور وزیر انوشیروان ساسانی پادشاه ایران بوده است.

۲ - کوله بار، باری که می توان آنرا بر پشت برد اشت.

۳ - وحل بمعنی گل و لای.

می آمدند بخدمت این شهاب، هزار معقول می شنیدند، فایده می گرفتند، سجود می کردند، برون می آمد می گفتند فلسفیست، الفیلسوف دانا بهمه چیز، من آنرا از کتاب محو کردم، گفتم آن خداست که داناست بهمه چیز الانبشت «الفیلسوف» دانا چیزهای بسیار، قیامت را منکر بودی، گفت الافق از سیر بازایستد، گفتم عالم چون برقرار ماند؟ انبیا را گویند حکیم بودند، الاجهت صالح خلق چنینها گفته‌اند.

قول علی رضی الله عنہ که اگر آنست که تو می گویی همه رستیم عجز است و از بحث گریختن است، انقطاع در بحث می باید این همه **تبدل الارض غیر الارض**^۱ وغیره در خود **نطوى السماء**^۲ در حاصل شد، اکنون این زمین ظاهر را طی کنند، و این آسمان را حشر کنند تا چه شود تا انجام آنها باشد، ایشان بچه حساب‌اند، اینها خود حاجت نیست.

فخر رازی از اهل فلسفه بوده است یا از آن قبیل، خوارزمشاه را با اولملاقات افتاد آغاز کرده چنین در رقمه در دقایق اصول و فروع، همه کتابهای اولیان و آخریان را برهم زدم، از عهد افلاطون تا اکنون هر تصنیف که معتبر بود، پیش من شبہت هر یکی معین شد، و روشن است و در حفظ است، و دفترهای اولیان را همه برهم زدم، وحد هر یکی بدانستم و اهل روزگار خود را بر هنره کردم، و حاصل هر یک را بدیدم، و فلان فن را و فلان فن را برشمرد، و بجایی رسانیدم تا وهم گم شود آن امیر مقرب بود، جهت طعن می گویدش که واز آن علمک دیگر نیز که می دانم، و توکناری.

خلقی دیدم ترسان و گریزان پیش رقمه مرا می ترسانیدند، و بیم می کردند که زنها از دهایی ظاهر شده است که عالمی را یک لقمه می کند هیچ بالکند اشتم، پیشتر رقمه

۱ - اشاره بآیه ۴۹ از سوره ۱۶ است که خدا در صفت قیامت می فرماید: «یوم تبدل الارض غیر الارض والسموات و بر زواله الواجد القهار» یعنی روزی که زمین برگردان بر زمینی غیر از این زمین، و همچنین آسمانها و آشکار شوند برای خدای یکتاگی غلبه کنند.

۲ - جزء آیه ۱۰۴ از سوره ۲۱ که در قرآن می فرماید:

«یوم نطوى السماء کطی السجل للبکتب» یعنی در رستاخیز آسمانها را در نور دین مانند پیچیدن طومار برای کتابها.

دری دیدم از آهن پهنا و درازای آن در صفت نگنجد، فرو بسته برو قفل نهاده پانصدمن، گفت درین جاست آن اژدهای هفتسر، زنهار گرد این در مکرده، مرا غیرت و حمیت بجنبید، بزدم و قفل را در هم شکستم، در آمدم کرهی دیدم زیرش نهادم و فروماليدم در زیر پای و بکشم والله اعلم.

اکنون چونست که همه سخن او کرم است، از آن همه کتابها و تضانیف همه کرمست از آن . چون از الف همه را معلوم گردد که حاجت نیست آن دیگر که معلوم نکرد جهت او شرح بایست ب نکردن همچنین تابجد، و آن دگرفهم نکرد و قرآن شرح آمد. آن الف مجرد است در صدر الوهیت نشسته است ب محبت او در دل دارد ، سر افکنده در پای او ، اکنون تواناصاف بده که تو ان چنین زندگانی کردن؟ یکی را تواضع می کنم او می رسد ، بعادوت برون می آید ، «تا خود که کند زیان که را دارد سود» آخ ردفع این باید کرد ، مثال آنک یکی شاهی سوار است بر اسب تازی می گزدد ، سگان از هر طرفی با نگ می کنند این شاهرا چه زیان است بلک سود است، تبریز رود شاه راز و دتر بمقصود رساند ، آن سگان در مبرز میرند الا او از برای رحمت می گوید : هر چند که مرا از بانگ شما نفع است هر چند مشغله قوی تر کنید الا من نفع خود رها کردم زودتر یا نرسم وقت خوردن بسم الله الرحمن الرحيم، بسم الله بسم الله اودی^۱ ، مرا می باید که البته بگوچگونه است این حشر ، این تن باشد تا چه فایده بود من مات فقد قامت قیامته^۲ آن کف باخ نمیرد اینها می زایند .

آفتاب است که همه عالم را روشنی میدهد، روشنایی می بیند که از دهانم فرومی افتد، نور برون می سر و داز گفتارم ، در زیر حرف سیاه می تابد، خود این آفتاب پشت تابان است روی آسمانها و زمینها از وی است ، روی آفتاب با م است زیرا روی م آفتاب است .

۱ - احتمال دارد اودی تر کی باشد یعنی آن است آن است

۲ - این حدیث را صاحب و افی فیض کاشانی در علم الیقین خود از پیغمبر (ص) نقل کرده که فرمود : «الموت القيامة فمن مات فمات قيامته» یعنی مرگ قیامت است و هر کس به مرد قیامتش بر با می شود . و عنقاء گویند کسی هم که بمرگ ارادی از نفسانیت بمیرد قیامت او بر با شود و نتیجه اعمال خود را در این دنیا می بیند .

والذین جاهدوا فیینالنھدینھم سبلنا^۱ این مقلوب است از جهت نظم ، مرا خداوند خانه اینجا بنشانده است مهمان ضفول نباید .
 محمود ایازراگفت اینجا بنشین ، برایاز هیچ اعتراض باشد ؟ و برخواست شاه کی اعتراض کند ؟

شاه گفت چون منم هزار سر پیولی نازنین را بکشت تا عبرت گیرد . چنانک قزوینی محتبب شد ، مادر را بکشت تا ملحدان بدانند که محابا^۲ نیست . آخر آن یکی مطری را آواز بد بود ، یکی اورا گفت تو آواز خود هیچ نمی شنوی ، اکنون این مان^۳ من می شنوی ، آخر این از خداوند خانه نیست ، این از جای دیگر است .
 نمی اندیشی که این راه یافتن من درین خانه ، وزن خود را که از جبرئیلش غیرت آید که درونگرد ، محرم کرده و پیش من همچنین نشسته ، که پسر پیش پدر نشیند ، تا پاره نانش بدهد . این قوت را هیچ نمی بینی ، این کل را چنان رام کنم که خیره بمانی ، چون در یکی مقصود بودم در همه مصدق باشم .

چنانک مصطفی صلوات‌الله‌علیه گواهی آن یکی را بعض دوکس گرفتی^۴ . سبب آن بودکه مصطفی صلوات‌الله‌علیه در قضیه گواهی داد ، گفتند گواه دیگرمی باید تادوکس

۱ - آیه ۶۹ از سوره ۲۹ یعنی آنانکه در راه ما مجاهده و کوشش کنند آنان را برآههای خود هدایت می کنیم .
 ۲ - محابا یعنی ترس و بیم .

۳ - مان بمعنی لوازم و اسباب خانه - و خانه را هم گویند .

۴ - اشاره است بر حدیثی که از رسول اکرم نقل شده که آنحضرت از سواء بن قیس محاربی اسپی خربد و او منکر خریداری شد خزیمه بن ثابت انصاری گواهی داد و بیغمبن فرمود چه چیز تو را بشاهدت واداشت ، گفت من رسالت تو را یذیر فتم و داشتم که تو غیر از راست نمی گوئی و از اینجهت شاهدت دادم لذا پیغمبر اکرم او را به لقب ذوالشهادتین مفتح فرمود و شهادت او را بمزنله دو گواه اعلام فرمود . و شاید ما نمند این قضیه برای ذوالپیدین نین اتفاق افتداده باشد .

باشد، ذوالیدین^۱ گفت: من هم گواهی برین قضیه، چون حکم کرده شد و خلوت شد، رسول ﷺ اورا گفت من دانم تو درین قضیه گواه نبودی،^۲ چون گواهی! او گفت یا رسول الله چندین هزار امور غیبی و احوال بداعیت و نهایت عالم که ما را هیچ بدان وقوفی نبود، بقول تو مصدق و مسلم داشتیم، و بر آن گواهی می‌دهیم. بدین قدر چیز مصدق نخواهی بود!

آن نطق در زبان از اصل نطق نیست زیرا مگر اصل نطق دلست، همه نطقها از دل خیزد آخر بیا کارها داریم، آخر چه گریز پای است بر پایت بندی می‌باید نهاد، تا نگریزی، بند نمی‌پذیری جان و دل در پای تو پیچم سودی نیست، بر هم شکلی تن را خود ره نیست، گفت ای شاه نامت چیست تا فال گیرم، گفت برو ای قواد، گفت آن پدرت گفت اکنون عدم التفات می‌باید کرد تا بیاید، هر چند پیش روی در پی کم آید کودکان خوب که همین می‌کنند آری استادشان اوست.

«گستاخ تو کرده مرا بال بخویش» تو نازکی طاقت کلمات بسیار ما نداری، مرا دهان پراز آرد است برون می‌زند، ناک ضعیف شدی، مرا قوت آن هست که اگر چه پوست تنگست، تاب و طاقت دارد، که هر چند خصم پیش او قوی‌تر مرا می‌رنجاند، تو می‌رنجی ضعیف می‌شوی.

مرا اگر هزار بر نجانند هیچ جز قوی‌تر نشوم و جز عظیم‌تر نشوم، من در دوزخ

۱ - ذوالیدین ابو محمد بن عمر و بن عبدونام او خرباق (بکسر خاء و سکون راء) از عشیره بنی سلیم و از باران بزرگوار پیغمبر اسلام است و عامه و خاصه از اونقل کرده‌اند که وقتی که پیغمبر اسلام در نماز عصر در تشهید اول از نماز فراغت پیدا کرد و سلام داد و گفت: «اقصرت الصلوة ام نسیت» آیا نماز کوتاه شد و یا تو فرا هوش کردی پیغمبر فرمود: کل ذلك لم يكن يعني هیچ کدام نیست و بلند شد و نماز را تمام کرد ولی علمای شیعه گفته‌اند که سهو بر پیغمبر جایز نیست و این قضیه و سخن گفتن ذوالیدین در همیان نماز، دلیل است بر اینکه این قضیه قبل از نسخ کلام در همیان نماز بوده است، و بعضی از عرفاء «شیخ صفی الدین عارف معروف» فرموده که برای پیغمبر مراج روحانی در نماز اتفاق افتاد و از اینجهت نماز را در دور کمعت تمام کرد،

۲ - یعنی چکونه

روم و در بهشت و در بازار، و تو نازکی نتوانی رفتن، هر علم که بگوید عربی یا غیره بگویم که پارسی بگوتا بگویم، پارسی خود آنست تازی اینست، جهت طبع اومی گویم؛ تازی آن بود که فوق باشد، دانستست تا چنان نشده که خواب تو عین بیداریست مخسب، چگونه باشد خداوندگار بیدار، و بنده خفته. تا چنان شود که خواب تو همین بیداری بود.

جهت این کارد، هفت کارد نیکو را فروختم این کارد نالد کرد که مرا رها کردی، گفت هم‌درا بفروختم حدیث تو اینک، محمد ﷺ اگر دعوت نمی‌کرد هیچ‌کس را باو کار بود، هیچ معجزه‌ای خواستند؟ اگر ماش را نمی‌گفتیم مسلمان شو هیچ دشمن شدی بلکه هزار خدمت دیگر کردی اش هر میوه‌ای آید هم ذوق آن پیشین نمی‌ماند. اول کیراس^۱ و مارول^۲، آنگه قمر الدینی^۳ آید، بعد از آن خربزه و انگور همچنانک با محمد ﷺ آن شریعت انبیاء دیگر منسوخ کرده شد. آری زهی کافران مسلمان، چیزی یکبار آزمودی، اگر جان است که از آن پرهیز کن گوجان باش، جان آن باش. که از آن راحت باشد، چون از آن رنج باشد؟ این می‌گویی دل من درد می‌کند، چنانکسی مرا، تونمی گویی که دل من کوفته می‌شود، اگر از آن بودی صد پاره بر جای آورده بودی در هم سوخته بودی، هم رنج را هم طبیب را، توش^۴ نیز وصعب کردی بر خویشتن، رنج بر زنج و چیزی که دیدی که تحملش نمی‌کند، چه بار برونهی؟ تا یکی رنج صد می‌شود.

گفتم که چون نهایت نمی‌بینم که تا آنگاه قرار دهم، رنج را گفت اکنون چدش؟

۱ - کیراس لغت ترکی و معنی گیلاس است (فرهنگ ابراهیم اولغون).

۲ - مارول لغت ترکی بعض راء و سکون و او معنی کاهو است.

۳ - قمر الدین در لغت معنی مشمشه و زردالو.

۴ - توش: طاقت و توانائی.

رضینا بقضاء الله و قدره راضی شد ، شعیب^۱ را نابینا آفرید بدان راضی شد، روی عزیزان نمی دید، بمعنی می دید .

اما این طاهر نیز خوش بودی ، اکنون چون نبود بدان راضی بود ، و رضا آن باشد که ساکن باشد ، و عقل را در آن رنج یاوه نکنی . ایوب^۲ با آن کرمان راضی بود مقیم دل بر آن نهاده بوده ، نمی اندیشید که این تاکی ؟ یا نگفت که ای خدا تعیین کن که تاکی هیچ ، هر کسی که بوده است در رنجی بی دوا بوده است ، دوا اینست که من بخورم تا تو بخوری . هر باری مروت نیست که گویم تو می خور ، چون چندین بار امتحان کردی ، گفتم بغایتی پرهیز کن توانم کردن ، غایتی چه باشد ، و غایتی چه چیز معین دیدی که زیاده میدارد زیان است ، و رنج خود میگوین ، که از آن روز که خوردم آسايش ندارم ، نه راحت سماع ، نه راحت گفت ، ندحال ، ندقال ، دگرچه می باید .

گفت مگر از غیب بود که چاره گفت ، آری ایمان بغیب داریم ، ما مؤمنیم بغیب بغایت ، همه چیز از غیب آید ، هم فتوح از غیب باشد.

۱ - شعیب بن میکبد بن یشخر بن مدین از پیغمبران بنی اسرائیل و از فرزندان ابراہیم خلیل بوده و بر عشیره مدین وایکه میمود شد، و روزگار درازی عمر یافت و با دختر لوط نبی ازدواج کرد و از کثرت گریه از خوف حق نابینا گردید،

۲ - ایوب از پیغمبران بنی اسرائیل از مردمان روم و از فرزندان عیص بن اسحاق بود بن پیغمبری میمود گردید و دارای ثروت زیاد و پانصد گاو زراعت و پانصد غلام و اموال و درختهای زیاد بود و خداوندان از آزمایش فرمود ، و گردبادی آمد کلیه دارائی او و زراعت او سوخت و مواشی و اولاد او مردند و بدن او زخم شد و از شدت خارش گوشت بدنش نکه شد و گندید، و کرم بن بدن او مستولی شد و او برهمه اینها صبر نمود و شکایتی نکرد و اهل ده اورا از ده بیرون راندند و در این بلاء ۱۸ سال ماند آنگاه از خداوند خواست که اورا ازین آزمایش و بلا خلاص کند و دعا ایش مهیا شد و بر حال جوانی و شادابی خود بیگشت و قضیه ابتلاء او در سوره انبیاء ذکر شده است.

مالک خرج میکند که اوراقتی خوانند و اخی^۱ گویند، ومادر را درویش میکند، و من میدانم که او قتی نیست و اخی نی، متواتض است وصالح اما در سر او حیزی^۲ هست از عین القضاة، چند سخن نقل کردند یخ از آن فرو می بارید که گفته است دهانم شکسته باد که چیزی بوده را بگویم، کاشکی نبودی و از ابن عباس رضی الله عنہ هم ازین جنس روایت کردند ، از مصطفی صلوات الله عليه خلاف این .

ایشان بسرّ مصطفی فرسیدند و نرسند و موسی و نه عیسی اجعلنامن امة محمد(ص) می زنند این همه جان کندنشان جهت طلب مقام او بود ، نشد کرا اماً کاتبین يعلمون ما تعللون^۳ چون نیت چیزی بکنی فرشته دست راست ، فرشته دست چپ ، امیرست بر فرشته دست راست ، چون آن نیت را بفعل آورد بنویسد تا هفتتصد ، تا بغیر حساب اینها داریم هر یکی را عمال صالحًا ولا يشرك بعبادة رب احداً^۴ آن احداشت هستی خود را با آن یار نکند یهدی الله لنوره من یشاء از قرآن وعدها و قهرها دگران را قسمتست ، قسام مطلق بخش کرده است ، گفت آن نماز را چرا می کنی ، گفتا بقول خدا ، گفت کجا فرمود گفت: لَا تقر بوا الصلوة و انتم سکاری^۵ گفت آنرا تو می خوان همه ببهمه دادند ، کار بقسمت است یک آیت جهت حال مؤمنانست می گوید، بعد از آن آیتی

۱— لفظ اخی با صطلاح مشابیح و عناء قدیم بشخصی گفته میشد که بن بور تقوی و کرم و شفقت و عفت و علم و تواضع آراسته باشد و وی را خرقه تکمیل و ارشاد پوشانده و اخی مینهایندند در مقام فتوت اورا اجازه تعلیم و تربیت خلق میدادند ، و فتوت عبارت بوده از مخالفت هوای نفس برای رضای خدای تعالی .

۲— حیزی یا هیزی بمعنی ناهر دی .

۳— آیه ۱۱ از سوره ۸۲ یعنی نگهبانان شما بزرگوارند و می نویسند و دانند آنچه را که شما بجا می آورید .

۴— آیه ۱۱۰ از سوره ۱۸ است یعنی کسی که امیدوار رسیدن بخدای خود باشد کار نیکو کند و در پرستش خداوند کسی را ایناز قرار ندهد .

۵— آیه ۴۶ از سوره ۴ است یعنی نزدیک نشوید بنماز در حالتیکه شما مست باشید.

جهت حال کافران ، اما در آن عالم عشق همد لطف است هیچ قهر نیست ، دیرست که از قهر بیرون آمده‌ایم همینجا تزدیک است ، دوزخ این سوست ، از دوزخ بگذری ، آن سو صراط بهشت ، عالم لطف بی نهایت است و بی کرانه .

آن یکی کفشه نیکو جهت پیغمبر علیه السلام دوخت ، ایشان را خوش آمد ، گفت نیکو دوختی خاموش نکرد می گوید به از آن دوختمی یا رسول الله ، و می توانم دوختن ، می فرماید که پس از برای که نگه می داشتی آن نیکوترا ، چو برای من ندوختی برای که خواستی دوختن ، چهل سال دعوت نکرد ، بیست و سه سال دعوت کرد و چندین کارها ظاهر شد ، آری اگر چه اندک بود آن دم که با خدا برآردند ، دانی بود دم باقی .

من ازین رشته بی دوق می خورم همه از دست او ، خدا یا بانگشت هی نهایم هی بینیش انگشت اینست ، آن نیست اینست .

موشی لگام اشتری بگرفت و بکشید اشتر از روی موافقتو حلم و تواضع درپی او روان شد. **المؤمن كالجمل الانوف**^۱ بعضی گویند جهت حلم و تواضع ، بعضی گویند آنک از همه حیوانات بلندتر است و سرفرازتر ، اگر نه آنرا سر دیگرست ، اما حالی علی قدر عقولهم می گوئیم .

آبی رسید بزرگ تیزرو عاجز بماند ، موش را اشتر گفت اکنون چه ایستاده‌اینجا چرا نمی روی ؟ ندانی که نباید مهار چه منی را گرفتن ، اکنون چون گرفتی برو ، گفت آبست عظیم ، اشتر پای درآب ، گفت درآ که سه لست تا زانوست. موش می گوید از زانو تا زانو ، اکنون توبه کن تا چنین گستاخی نکنی و برگوزبان^۲ من نشین ، هر چه تفاوت

۱ - اشاره بحدیثی است که در مجمع البحرین : قل شده یعنی مؤمن هانند شتر اطاعت کمنده و آرام است که هر جا صاحبی بخواهد می خوابد و بهمین مضمون حدیث دیگری هست که فرمود : «المؤمنون لینون كالجمل الانف» اشاره بصفت صبر و رضا و برداشی و حلم و خوشی رفتار آنان با مردم است .

۲ - گوزبان بازاء منقوطه دروزن مولتان پاردم چهار پایان چرمی که در زیر دم اسب اندازند برای محکمی زین و بالان .

از صدهزار چون تو که برگوزبان من باشد . بیکدم از آب بگذرانم .
آدمد کنارت گرفتم ، کنار گرفتی ، می گویی چند ازین بالاهای پست ، بالا بلندی
حاصل می شود هارا و تا باید شد ، گفتم چه علمیها لاجرم بحث باید اما اینها را نباید ،
این سخن را نباید ، الا تسلیم و بس ، **الکلام یجر الکلام** حاصل چو حق راضی شد
ملک روی بتوكرد ، چون با غبان را بدست آوردی با غآن تست ، از هر درخت که خواهی
می ستان ، این ساعت که تو می گویی هیچ کس را مسلم نیست ، و مسلم نشود که بگوید
که من راست گویم ، تو از مردم عاقل بشنو ، وصل تو بس عزیز آمد افسوس که عمر
وفا نمی کند ، جهان پر زر باید تا نثار کنم وصل ترا . خ زنده داریم تا چه کنیم ح
مرده را المعنی هوالله همان معنیست که گفتم عهد خ فاسد نشود الا او فاسد شود فاسد
باشد ح غیوری می کرد از حالی یکی پرسید که ابلیس کیست ؟ گفت تو ، چو من خ ام .
نقیض من که باشد عروسیها یک نوع نیست این نیز عروسیست نفس .

آه از فراق دوست فغان از وداع يار مرگم ازین دو واقعه خوشترا هزار بار»
کارک اينجا راست می بايد کرد کارک کردي و خود را در بهشت جايگه معين کردي
و جای خود دیدي آه رفت ، يك درم پيش دين اري ، به که صدهزار دينار بدست
ديگري ، که بر سر آتش نهند بدوز خش برند ، موی مرا دراز و پهن ، واگر نه باريک
خود همه کس بافده بگويم تو کيسىتى پولى حلواپيش تو چندان هييت بروانداختم ، چون
استاد بود و كامل ، هچ تفاوت نکرد . تو داني بخدمات مى سپاري خ ستارست نيكو جاي
سپردن ، درينغ يك درم و نيم و اپيله يا باني اين سخن سيد است ، او مرید خاص سنا يى
بود ، شيخ او بود همان سخن است که لقمه بر مى گيرد از پس قفا بدهان مى نهد ، باشد
که رگش ، خود سگسلد ،

نه با بندۀ چنان عنایت دارد که نصاری بچه را جهت او مسلمان کند، این سخن بدین لطفی شاید گفت چه واحب است گفتن که نظر من بر او فتد مسلمان کندش، پوستین

و چاروق^۱ فراموش مکن متابعت چه جای آنست ، خوف کجا ماند **جف القلم**^۲ چیزی مخور که آخر بگویی که اگر آن نخوردمی ، خوش بودمی یا گویی کاشکی نخوردمی ، اول جامده بر انداز آنگه بیر ، کارهارا نیکو احتیاط کنم نومکم سباتاً واللیل لباساً^۳ آن حالت میخواست والنهار معاشاً حالت سکر .

ماهیست که ماهی رامی خورد. در دریا روشنائی پیدا شد در آب ، گفتم کشتی بان گفت هیچ نگفت روزی در آن روشنائی رفتیم روشنائی دیگر ظاهر شد، بعد از کشتی بان سجده کرد سجدۀ شکر، گفت اگر گفتمی زهرهات بدريدي ، آن يك چشم ماهی بود ، و آن چشم دیگراز آن ماهی ، اگر يكدم برگشته خراب کردي ، و آن ماهی دیگر خود که بود ، پیوسته ماهی در دریا متغير باشد، اما دریا در آن ماهی متغير باشد که بدین بزرگی چگونه است و چیست که در منست ، يك چراغ سبکی در دست داشتم سگّعف کرد ، از هیبت او در خانه گریختم واژ آن خانه در خانه دیگر ، بعد از آن در تنور بزرگ جستم گفتم های ای مادر سلام بیار ، هان ای مادر نیزه و شمشیرم بیار ، برون روای مادر بسر محله آن سگ سرخ را بگو عف کردي ، عف توئی . عف پدرت و مادرت . اگر مردی بیا بسر تنور ، نیزهات در بینی خلم داد و بیا .

۱ - چاروق کفشه است که هقنانان در پای پوشند و همه آن با بند وطناب بپابسته میشود اشاره به استان ایاز است که پیوسته و قعی تنها هیشد پوستین می بوشید و چاروق پا میکرد تا وضع سابق خود را از یاد نبرد .

۲ - در حدیث نبوی است که جف القلم بما انت لاق یعنی قلم خشک شده با آنچه تو با آن میرسی کنایه است از آنچه در لوح محفوظ نوشته شده است از جریان تقدیم در باره بشر که تغییر پذیر نیست .

۳ - اشاره با آیه ۴۹ از سوره ۲۵ قرآن است که فرمود : هوالذی جعل لكم اللیل لباساً والنوم سباتاً يا آیه ۱۰۹ از سوره ۷۸ و جعلنا نومکم سباتاً و جعلنا اللیل لباساً والننهار معاشاً یعنی ما قراردادیم خواب را برای آسایش شما از خستگیهای روز و شب را مانند جامده که شما را می پوشاند و روز را برای زندگانی و تهیه وسایل آن .

هفت مردانه بودیم ، هفت تا جیت^۱ برما اقتادند مالرس^۲ بیشتر خوردیم ، اما ایشان رخت بردند ، انگشتمن چنان بیفشارد ، خدا اوراگیر این را این را ، مرانی فلان رانی این رانه این پای نیست اورا ندی بینیش لاغت نمی آید ، باران فرست تا لحاف کشان کنیم و بزیر رویم ، از من کلمه شنید آن همه گفت برو سرد شد دگر نتوانست گفتن هیچ منقبض چرا بی منع آمد ممتنع شدی ، باز اطلاق آمد و منطلق شدی آنج یاردد حضرت بگویی ، آنج می گفتی کدواعظہ بازگفتم تا دل من خالی شود ، دل را از واقعه تپی می کنی از چه پرخواهی کردن .

یکی خمار خمر فروخت یکی گفت که خمر می فروشی عجب ، بعوض آن چه خواهی خریدن ، که مسجد لاحول ولا ، هرگه از جامع بماندی ، در آنجا رفتی اگر دانستی لاحول را که قوت الاد است جمدادش فوت نشدی .

در خرابات با چنین لاحول به که در کعبه بی این لاحول .

لاحول مسجد چه دانیم قاضی را سودای آن خاست چند طرار درو پیوستند گریان و زاران حدیث گنج ، که جز در سایه توای مولانا نتوانیم از آن گنج برخوردار شدن ، آنها دیر بمانند مولانا دستار بدهد تا بروم و پیغام م بیریم ، آن دگر گفت او دیر آید ، استر به بنده ده تا همین لحظه اورا و ایشانرا بخوانم ، بشرط آنک سر فلان سوگند خوری که این قصه با هیچ کس نگویی .

کری از آسیا می آمد ، یکی را دید که سوی آسیا می رود ، با خود قیاس کرد ، گه بخواهد پرسید که از کجا می آیی سلام را فراموش کرد ، چو اول غلط کرد ، من اوله الى آخره غلط کرد ، قیاس کرد که بگوید از کجا می آیی بگوییم از آسیا ، بگوید چند آرد کردی ؟ بگوییم کیله و نیم بجد می گوییش بکون زن وارو^۳ ، او اشارت کرد تا میان چون دید که کراست ، اول سخن فهم نکرد بعد از آن هرچه آیدش می گوید ، اما اگر

۱ - شاید تاجیک باشد که مقصود ترک است یا مردم چادرنشین و صحرانشین .

۲ - لرس : سیلی ، طپانچه ،

۳ - وارو معنی نحس و شوم .

جواب راست دادی ، گفتی ، سخن پیش او گراف نباید ، هر چیزی نتوان .

حور مقصورات فی الْخِيَام لِمَ يَطْمَئِنُّ چه معنی دارد؟ به این چنان حور

عالیم خداست ، گفت هم بر آن قیاس کن ، گفتمش کد انس و جان با آن نرسیده است یعنی ند این شرابها هم درین عالم بما می رسد بقدر مرتبه هریکی ، زنجیل و ساسیل ، و کافور و شراب طهور ، تا این **يوفون بالمنذر**^۱ چیست ؟ در حق عام باشد ؟ این قوم می گویند در حق علی **لِلْتَّی** است .

سبب نزول از آیت فهمی شود باشد که اینها خود سببی بگویند باردوس رددشود ،

بتأنی خود چنان شدی که بی‌آمدی ، این آستینم را بوسه دادی .

حاصل بسماع آن سه شبانه روز بسیار کارها تمام شد ، آن چهود که آن گوشت

از دکان آورده بودند آبا و اجداد اورا تاهفت ، کارگزارده شد جهود جهود .

ابن مسعود رضی الله عنہ گفت که مصطفی ع م اسرار قرآن گفتی روایت کرد که

معنی فلاں آیت ، مصطفی صلوات الله علیه با صحابه بگفت ، و معنی دوم در گوش من

گفت که اگر با شما بگویم گلوی مرا بیرید ، صحابه اکنون ایشان را کفر نمود ، تا گلوی اورا بیریدندی .

انما انا بشر مثلکم^۲ سبب نزول این آیت شمارا معلوم باشد که علی رضی الله

عنہ دھء عاشورا را با مصطفی صلوات الله علیه موافقت می کرد گوشت نخورد نه روز ،

۱ - آیه ۵۶ از سوره ۵۵ که در وصف حوران بهشت است که آنها در هیان کاخهای

بهشت محفوظ و نگاهداشته شده اند و کسی با آنها دست نزده چه از انس و چه از جن

۲ - اشاره با آیه ۶ از سوره دهر است که خداوند میفرهاید :

يوفون بالمنذر وبخافون يوماً كان شره مستطيرأ این سوره در باره ایثار علی(ع) و خاندان

او نازل شده که چون حسنین علیهم السلام مرض شده بودند برای صحبت آنها نذر روزه کردنده

و سه روزه روزه گرفتند و هنگام افطار نان خود را بمستهند و بیهود و اسیر دادند و معنی آن

این است که آنان به نذر و پیمان خود با خدا وفا کنند ، و می ترسند از روزی که شر و مهابت آن پیدا و آشکار است .

۳ - آیه ۱۱ از سوره ۱۸ که خدا فرماید « قل انما انا بشر مثلکم بوحی الى » بگو

اعی پیغمبر من بشری مانند شما هستم چنانکه وحی و من میشود .

مصطفی علیه السلام در نظر کرد اثر ضعف دیدگفت : لست کاحد کم ^۱ آید آمد که قل انما انا
بشر مثلکم فرق همین قدر کاست که **یوحی الی** من کارها بکنم معین چنانک هیچ کس
نداند در میان ایشان بکنم که بینی از دهان خبر ندارد مگر من بخواهم ، خد چرا
انداد ^۲ از خود ، این خود از آن او باشد ، چرا خود این از آن تو باشد ، آخر باید که
کسی بکاری مشغول شود و هنست شد که مرا به ازین کاری هست از بھر شکار دینی و دنیاوی
با آن مشغول شوم . آنج اینجا خرج کنم آنجا خرج کنم .

سنائی ^۳ بوقت اجل زیر زبان می گفت چیزی ، گوش بدھان فرو برد و این
می گفت : شعر

باز گفتم ز آنج گفتم زانک نیست در سخن معنی و در معنی سخن

چون تو ، پیش حضرت تقدم الی بیاع ^۴ بی لکس ^۵ رود آن از روی مثال است ،
غرض معنی است چه باع ، چه جای آن است ، چشم در کاغذ می نگرد از آنگاه که رد
کرد ، خاصه نوشتہ خود . در کاغذ سپید می نگرم خیره می شوم ، اگر نه من دوستدار
توام چه جای آن است . اگر بفرمایی که بغلان شهر برو اگر خواهم بروم و اگر نمی .
آن غیب و ضمیرها ، رهبانان نیز می گویند . از آنها اتفاق است . که از همه روشهای
طريقها ، طريق محمد صلوات الله علیه و آله و سلم بهتر است . آنها که منصفاند انصاف می دهند این نظر ایشان
را ، و روش ایشان را ، مثل آن هیچ روشنی نیست .

۱ - این حدیث چندین جا درین کتاب آورده شده و دنباله آن این است : « اظل عنده

ربی یطعمنی و یسفین »

۲ - انداخت (ظ) یعنی از خود سلب کرد .

۳ - حکیم و عارف و شاعر مشهور مجدد بن آدم سنائی غزنوی که مورد تمجید همه عرفاء
و بزرگان است وفاتش در غزنه سال ۵۹۰ هجری .

۴ - اشاره بحدیث قدسی معروف است که مأخذ آن در صفحه ۵۸ ذکر شده است

۵ - بی لکس ظاهرآ یعنی بی تکاپو و کند راه رفتن .

زن راهمان بدکه پس دوک^۱ نشیند در کنج خانه مشغول ، با آنکس که تیمار او کند.
عنایت قاضی به از دوگواه عدل ، درویش را درویشی و خاموشی ، انجیر فروش
را چه بهتر ، انجیر فروشی ای برادر.

قصه سعید مسیب^۲ که اورا هستند تدریس بود در بغداد ، دختری بود که صفت لطف و
جمال او با میر المؤمنین^۳ رسید ، چه حیله‌ها و توسل‌های کرد غیرستم و ظلم ، که آن دختر
را در نکاح آرد البته میسر نشد ، فقیهی بود در درس او از همه مقل^۴ حال تر ، در صف
عال تر ، او را مادری بود درویش ، آن برگ را نظر بر او افتاد ، چون درس خلوت
شد ، او را پیش خواند احوال او پرسید ، گفت که دختر بتو دهم و نایب من باشی .
او از این قصه بمادر حکایت کرد ، مادرش ترسید که این ، از تکرار ارشب و تحصیل
روز ، و فکرت و بینوایی دیوانه شد .

ای فرزند بخواب دیدی ؟ یا چنان است . تو را مرا مال نی که ترا معالجه کنم ،
گفت ای مادر ندخوابست و ندخيال و ندعلت خشگی ، حقیقت دیدم دی ، مادر بترا
می‌شد ، و با زنان محله مشورت میکرد .

۱— دوک آلت چوبی که با آن نخ می‌سند — آلت فلزی یا چوبی در ماشین نخریسی که
نخ روی آن پیچیده می‌شود

۲— سعید بن هسیب فرشی یکی از فقهاء سبعه معروف قرن دوم اسلامی واز تابعین است
و علامه حلی او را از مؤمنین روات و حواریین امام سجاد شمرده و معاصر با عبدالملک بن مروان
خلیفه اموی است . وی جامع فقه و حدیث و زهد و عبادت و تقوی بود و گروهی از یاران
پیغمبر را دیده و از آن حدیث . شنیده بود و داماد ابو یحیی است درسال دوم خلافت عمر بدنیا
آمد . تاریخ فوت او را سال ۹۵ هجری و بعضی ۱۰۵ هجری گفتند شرح حال او را در کشف
المحجوب شیخ علی غزنوی هجویری نوشته است . و قصه تزویج دختر خودش را به ابو وداعه
در تاریخ ابن خلکان بتفصیل بیان کرده و عبدالملک دست بیعت نداد ، و دخترش را خواستگاری
کرد ، امتناع نمود او را هفتاد تازیانه زدند و در مدینه گردانیدند .

۳— مقصود عبدالملک بن مروان خلیفه اموی است .

۴— مقل بضم هیم و کسر قاف و تشدید لام یعنی بی‌چیز و مستمند .

که این پسر سر مارا بیاد دهد ، شداس بتراستید تا از این خیال باز نگوید ، و اگر بشنوند جائی بر جنون او گواهی دهند .

روز دوم که باز پدرش رفت بخواندش چندان مبالغه کرد از آن بیش ، و این داشتمند طالب علم چشم می‌مالد ، می‌گوید که عجب مبادا که خیال باشد یا خواب ، چنانک مادرم مادرم ، و آن جماعت زنان بااتفاق گفتند که تو از بسیاری اندیشه و سودای عقل یاوه‌کردی ، مالیخولیا بر تو غالب شد .

باز می‌نگرد ، مدرسه را و خویشتن را و مدرس را ، می‌گوید نی والله خیال نیست و هیچ ماخولیا و جنون نیست باز بخانه رفت و حکایت کرد ، ایشان گفتند که سخت سودا ، ممکن است ، او سر خود را و از آن مارا بیاد دهد ، علی الجمله هر چند که با ایشان مبالغه می‌کرد ایشان منکر تر می‌شدند .

چندانک وقت زفاف نزدیک آمد خلعت پوشیده درخانه آمد و اوش زرسیمداد مادر در گمان افتاد و هنوز گمانها می‌برد ، شب دختر را آوردن و زنان همسایه و مادر بتعجب می‌نگردند ، و قومی از زنان که می‌شناختند پیش دختر رفتند واستحالتی^۱ می‌نمودند که ای خ آخر این چگونه بود ، دختر برایشان بانگ زد که این چه استحالتست او از اهل علم است و از اهل فضل ، و ما هم از اهل فضل و علم ، بلک او بر ما فضل دارد که ما از اهل دنیائیم ، و اورا دنیا وی نیست پس از ما شریفتر و بهتر باشد ، هارا ترک دنیا می‌باید کرد تا همچو او شویم .

و همچنین خواجه‌احمد را نظر آمد بر آن درویش در پیشانی او چیزی می‌دید ، گفت پدرت برای تو کار راستی نمی‌کند ، گفت نی او هیچ ندارد ، گفت هفت هزار دینار بدhem بگیر ، و hem فرزند خود بتو hem و بخانه رفت و ذکر او کرد ، ایشان را کراحت نمود که او خواجه پسر نیست و درویش است و پای بر هنله ، گفت زنهر این گمان می‌برند او زر دارد و ثوب^۲ دارد الاروزگار بد است پنهان می‌کند ، من بر احوال مطلعم ،

۱ - استحالت یعنی احوال برسی و کنیکاوی ،

۲ - ثوب یعنی جامده .

الله اکبر چیست یعنی الله خردتر کیست؟ بکشد بهمت، نگفتنی قوت غالب^۱ راست. حکایت ما آست که ایشان گویند ای سلطان برخیز تا گدايی رویم غرامت بر من است یا بر آن کس که مرا فراموش گردا نید، من کو، مرا خبر نیست اگر مرا بینی سلام بر سان می دانم اما تفرّج می کنم تا چه خواهد شدن، گفت درویشانند گفت بنده درویشانم، الدنيا قنطرة^۲ ما خود می گوئیم کسی می باید که مرا بخنداند معلوم کردم بدست باز دادم کاید خزینه، اما باز حجاب پیش می آید هم خود حجاب خود می شوی.

خیال‌ها کم نیست از خود می انگیزی و حجاب خود می سازی، و بنا بر آن خیال تفریع می کنی خیال دیگر همچنین و هیچ‌نی از نفرین ایشان غم مخور، نفرین ایشان همچنان باشد که نفرین جهودان پسر را. چون بمراد ایشان نزد گویند که بینتم از مسجد برون مصحف زیر بغل.

و این کلمه می گویی لاله الا الله واع دلک لب رسان والكاف رمان اع ده م ع داب االی م اچه باشد نه از اندر و نت آواز می آمد بمعنى این به از برونت، چنین گنج را از چون توئی منع نشاید کرد، و آن طایفه خاصند ظالمانند بر تن خود، بلی ایشان را باشد عذاب و درد عشق عظیم که کار آن دگران نباشد. تا چنین نامشان بنهد و حاصل چگونه باشد. ابن یامین را^۳ اگر اسم سرقه بنهادی چگونه درویش بسر تربت

۱ - اشاره برهنگالی است تازی که گفتند: الحق لمن غالب یعنی همواره حق بیدست کسی است که غالب و نیرومند باشد.

۲ - اشاره بحدیثی است که پیغمبر فرمودند: الدنيا هزرة الآخرة - ولی با عبارت قنطرة مأخذی پهدا نشد.

۳ - اشاره بقصصیه یوسف^(ع) بایرادیش بنهایین است که سقا یه و کیل خود رادر هصرمیان بار بنهایین گذاشت و بعد دستور دادند روزند که کنعانیان صاع عزیز را بسرقت بردند و بالآخره صاع زرین از هیان بار بنهایین پیدا شد و خواست با این وسیله براادر را نزد خود نگهدا رد (سوره یوسف آیه ۷۰) تم اذن مؤذن ایتها العییر انکم لسارقون فاستخرجهای هنوع اخیه الخ

ابا یزید گفت او را

یک حجاب مانده بوده است در آن حجاب نقل کرد، از آن زرکداری بمیان اگر چه منکر می‌شوی، گفت من چیزی نیستم گفت از آن نیست بیار، گفت اول تو از آن هست بیار گفت نیست طالب نیستی است، گفت من خودگریانم کسی می‌باید که مرا بخنداند، اکنون هستی باشی که هشیار شوی. آن کار کودکانست، نیکوش گفت که راه آنست که باست، رهروانی که با من است اگرچه او نیز کسی نبود گفت بود، هر بی گفت تو ندرینی ارغم خورم کون از آن منست خواهم نزیم خواهم ده، تو کدخدای کون منی، اکنون ایشان چه کار آیند دین ما بدم از آن رانی دنیا رانی سردو فسرده، عذر بگو تفرج می‌روم بخلوت ترا ازا ایشان می‌باید یا ایشان نرا از تو شما از آن مایید، ما از آن شما از کجا، والله که نهادیشان از آن مایند و نه ما از آن ایشان، اورا ریش و هستیست، مرا خود ریش هست اینک که اکنون چه کنم او را یکی را ای خ چددعات کنم ای خ آنت ده که دل من خواهد، دل من هر چیزی نخواهد. آن درویش گفت که من از ابو عبد الله مصطفیٰ علیه السلام آن دانستام که صدیق ندانست از مصطفیٰ وَالْمُؤْمِنُونَ و خبر نداشت، از من این بیاموز که صبر پیش طعام کنی که پرهیز می‌کنی، **هذا اولها** این چه ضعف باشد **السلطان ظل الله** نتوانست درست کردن پیش ابوالحسن خرقانی، چون در دریا افقادی و شنا نمی‌دانی مرده شو تا آبت بر سر نهند، یکی را انداخت دورا انداخت کریم باشد، **کیف مدارظلل**^۱ اکنون روی بگردان تا پس تو آید. صدیق از سویی بازگ هی زند که **یا دلیل المحتیرین** از سویی **م ح م دیالیت رب محمد لم بخلق محمد**^۲ آن قدر ماید مانده بود ساید اش را بعرض بردند یعنی دیوانه است با او سروپنجه چون توان زد، ازدهای هفت سر آن سایه هستی اوست، آن افتر است آنرا معنیست. دگر فی الجمله ضعیف است از هرمومی سینه او عرق می‌چکد، کاشکی موی بودی برسینه درویشی، نه از فخر نیست

۱ - آیه ۴۷ از سوره ۲۵ با این عبارت: «اللَّهُ تَرَالِي رَبُّكَ كَيْفَ مَدَّ الظَّلَلَ وَلَوْشَاءَ الْجَمَلِه ساکنًا» که مولوی نیز در هشتموی ج ! در تفسیر آن می‌فرماید :

کو دلیل نور خورشید خداست
دامن شه شمس تبریزی بتاب

کیف مدارظلل نقش او لیاست
روز ساپه آفتابی را بیاب

یکی بهزار آرزو و دریوزه ، یک ذره راحت می خواهد می گوید سهل الله ، یکی را نمی گذارند که برون رود برسرش می ریزند، یکی می زارد و قطره آب نمی دهند، یکی را نمی گذارند که از جوی بیرون آید . نمی دام در نماز چه خواندم یا مگر لاصلوه الابفاتحةالكتاب آن یکی سرود می گوید ورقص می کند که خوانچه دیدم می برد، اگر خانه دگرمی برند، شماراچه، چون بخسبی پس چه جویی . بقدر الکد تکتسن المعالی^۱ یعنی که از طلب نخسبید ، کاشکی بصورت بختی کرمک زمین را این مرتبه بخشید زهی کمال قدرت ، من راضی بودم جهت من تصرف میکردن ، شما را ترک گفتم چودانستی دگر چه می باید شما تنی است تن را ترک گفتم ، دوستان تو یافته ، سنگ طاقت نمی دارد ، کودکان میخوانند : فلما تجلی رب^۲ او همه روز در برابر آن است آفتاب همچنین نکرد یک ذره کم نمیشود ، فریادش برمی آید. چون از آتش نمیگیریزد پس در آن مقام سیران پروانه است، جولا هد را جولا هی فراموش نشد ، الا اوبی میگردد عنابی کجا .

سه دختر بهم نشسته بودند، هر یکی پیشه پدر خود را می گفت، آن یکی میگوید: پدر من آستر قبای سلطان می بافد جولا ه است ای نه بوسه بر دل می دهد چه هفت است. اگر بربای من دادی نقصان بودی چنانک ایشان می بینند و میگویند ، آن بودی که ایشان می گویند .

۱ - از احادیث مشهور است که در کتب عامه و خاصه نقل شده یعنی نماز درست نیست مگر با سوره فاتحةالكتاب و چون این سوره اولین سوره ایست که نازل شده لذا بنام فاتحه ناهیده شده است .

۲ - یعنی باندازه کوشش بلندیها بدست می آید و نباشد اینست: «وَمَنْ طَلَبَ الْعُلَىٰ سَهْرَ اللَّيَالِ» یعنی کسیکه بلندی یخواهد شبها را بیدار می ماند .

۳ - اشاره با یه ۱۳۹ از سوره ۷ در داستان موسی علیه السلام است که از خدا درخواست رؤیت کرد و چون نوزی از انوار خداوند تجلی کرد بن کوه طور کوه طور پاشیده شد ، و موسی بجهوش افتاد .

نه حجره^۱ داشت رسول ﷺ که با آن بزرگی و مرتبه و قوت ، چهار صد می باشد ، چه جای دویست . عیسی کلمه مجرد^۲ سخت حقیر اعتقاد میدارند عیسویان اورا ، آه نمی یارم زدکه از نی است . اگر بفرزند نظر کند حجاب او شود ، اکنون هیچ عجب نیست ، سمندر عاشق آتش است همد روز ، هر یکی عاشق چیزی اند ، پشت باز نهم مسند قوی دارم ، صاحب صدر شریعت شمائید سند شمار است .
بخدمت مصطفی اش آوردند ، که این نمازنمی کند ، گفت : آری هیچ کار نمی توانم کردن ، الا که همین خدای را دوست می دارم ، و رسول اورا دوست میدارم ، آخر آن دوستی ایشان هرا فرو نگذارد .

فلان چدمعتقد است مرا اگر مج^۳ گویم می گوید بد نیست هیچ شکی نیست که اصل آنها نند ، آن دگران مقلد سخنان ایشانند ، می گفتم که کاری نداریم نک کاری رسید ، آن دگران شحنگی^۴ ایشان می کنند وایشان فارغ . هر سخنی که از ایشان آید درها باز شود ، اگر بشنود ، و باشد که بگوید و نشنود ، و باشد که نگوید و بشنود .
قلندری باعتابی^۵ و کلاه زرین میرفت ، هزار میخی در آن عتابی ، درج کرده بود

۱ - مقصود از نه حجره خانه زوجات و بانوان حرم پیغمبر اکرم است که بنا بر بعضی روایات ۹ نفر و بنا بر بعضی روایات بیشتر بودند و نام آنان :

۱ - خدیجه^۶ بنت خوبلد^۷ - سوده^۸ - عایشه دختر ابو بکر^۹ - حفصه دختر عمر خطاب^{۱۰} - زینب بنت جحش^{۱۱} - زینب دختر خزیمه^{۱۲} - اسلامه^{۱۳} - جوینیه بنت الحارث^{۱۴} - ام حبیبه^{۱۵}

۲ - اشاره با آیه ۱۶۹ از سوره ۴ قرآن است که خدا می فرماید : اَفَمَا الْمُسِيْحُ عِيسَى بْنُ مُرِيْمَ رَسُولُ اللَّهِ وَكَلْمَةُ اللَّهِ الَّتِي مَرِيْمٌ يَعْنِي حَضُورُ مُسِيْحٍ وَعِيسَى بْنُ مُرِيْمَ يَبْأَمِيرُ خَدَا بُوْدَ وَكَلْمَةُ قَدْرَتِ اَوْ بُوْدَكَهْ بَا اَهْرَ خَدَلَ بِدُونَ وَاسْطَهْ نَطْفَهْ پَدَرَ ، اُورَا دَرْشَكَمْ مَرِيْمَ اِيجَادَ كَرَدَ وَكَلْمَهْ مجردَ یعنی قدرت حق که از هاده و هادبات مجرد است .

۳ - مج یعنی مجلس و سخن گفتن .

۴ - شحنہ بمعنی داروغه و کلانتر که حفاظت شهر را عهدهدار باشد .

۵ - عتابی باضم عین نوعی از جامعه خارا که پارچه این یشمی هوجدار بوده .

اما تیز می رفت که بیاران برسیم ، هزار میخی و صد هزار میخی که آنجا هیچ نشود ، این ساعت عورتی هزار معرفت می گفت .

بیچاره ! حج خواب دیدی ، حج سالار را خواب ندیدی ، اول منزل سه روزه راه براند بیک بار بعد از آن بر سر بادیه رسیده باشدند ، منادیان گویندهای در خون خود در میآید ، درین راه پدر فرزندان را نمی نگرد ، و فرزند پدر را التفات نمی کند قیامت نقد است . هزاران کس از آنجا بازگردند . زیرا گویند منزل اول خود چنین بود ، بیست و پنج روز بربین نسق بیاید رفت ، مردانرا مردی زیادت می شود از آن گفت او ، او می گوید ، او در پیش می رود ، او خود حکایتی می گوید ، جان چه باشد .

زیرا آنکس که مال در باخت ، به از مال چیزی دید . و آنکس که نفس در باخت ، به از نفس چیزی دید ، زیرا یک تار موی خود را بهدارد که صدهزار دینار . عقل و عاقل را می گویند که رهakan آن مجانین را که جهت مال جان بیاد دهند . به از نفس چیزی دید نفس را فدا کرد ، باز به از جان چیزی دید . ولنبلو نکم بشیء من الخوف والجوع و نقص من الاموال والانفس والثمرات وبشر الصابرین^۱ این نیازابتلاست بشارت ده می نگر ، که نظرشان بر صبر خویشتن هست .

خوشی بادیه رفتن دگرست ، از نور یقین باشد ، و خوشی حج رسیدن دگرست ، های نماز نیز بایما می گذاریم . العاقل یک‌نیمه الاشارة سامان فرو آمدن نیست ، تا بدر کعبه نرویم اندیشه نیز نباید کردن ، نباید که بحیرت اندیشه فرو روی خوابت بپرداز از اشتر فرو افتد ، بذکر حج هم مشغول مشو ، سامان سر خاریدن هیچ نیست ، امکان نباشد ، مگر که هم از حرکت گوزبان^۲ سر خاریده شود آن فرزند در راه بماند آن گفتن نیز امکان نباشد که گوید بیا ، اگر بدان گفت مشغول شود ، کاروان رفت .

۱ - آیه ۱۵۰ از سوره ۲ یعنی شمارا می آزمائیم با چیزی از ترس و گرسنگی و کم شدن مالها و جانها و ثمره‌ها (فرزندان) و صبر کنندگان را مژده بده .

۲ - بادیه بمعنی دشت و صحرای خشک .

۳ - گوزبان : پاردم ، چرمی که بن پردم چار پایان بینندند تا زین را محکم نگاهدارد .

با او گفتم اما باز فراموش می‌گوید لرزه و تب ما بر سر آن بدبست ، گفتا راست است از پیش می‌باید گفت که راست است ، آن پس گفتن دروغ باشد . چنانک آن دم و آواز از پس دهی گنده باشد، و باطل وحدت چرکخانه است عالم خ هنوز عالم روحانی نارسیده از رون هرچه خواهی می‌گواندرون هم دست بردهان زد سخت بزم زبان خ کل کمال فیم کند خوبهای جبرئیل از گنج حکمت بازده ، هر چند می‌خورند ، هشیارتر می‌شوند می‌خورند مست شوند ، اینها مستان هوشیار در پایش بمیر از بهر آن لعنتک یکی بیکی می‌گفت چنین لعنتک بوعجب اندرون پرده رو او پای می‌افشارد ، سبب بناء خانقاوه .

ابوسعید قومی را دید هفت روز در حیرت ایشان بود ایستاده ، هفته دیگر در پی ایشان بیخود و حیران می‌گذشت : گفتند چه دچار دانگ^۱ شدی . یکی از ایشان چیزی خواست از وجہت خوردن ، حیله ساخت وزود بیاورد ، و پیش پادشاه قبول داشت ، گفت موضوعی بساز که این طایفه که ایشان را پروای پختن و ساختن نیست ، چیزی حاضر باشد وقتی حاجتشان باشد ، خانقاوه ساخته است جوچت چنین قوم ، نه چنین اهل خانقاوه که از غم لوت^۲ فراغت او ندارند .

استر اشتر را گفت چونست^۳ که توکم در سرمی آیی و من بسیار در سرمی آیم ، گفت یکی آنک من بلند همتم و سرفرازم ، سر بلند دارم و چشم روشن ، از سرعقبه^۴ نظر

۱ - دانگ اینجا بمعنی حیرت و گیجی و گول شدن .

۲ - لوت بمعنی غذاهای لذیذ (برهان) .

۳ - این داستان را مولانا در مثنوی ج ۲۳۸ ص ۲۳۸ نقل کرد .

گفت استر با شتر ای خوش رفیق در فراز و شیب و در راه عمیق

من همی آیم بسر در چون غوی تو نیایی در سرو خوش می‌روی

بیکمان دوشنتر است و تیز بین گفت از چشم تو چشم من یقین

خوش بر آیم بن سر کوه بلند آخر عقبه بینم هوشمند

۴ - عقبه جائی بلند و گردنه کوه .

کنم تا پایان عقبه بنگرم ببینم که کجا هموار است ، کجا نیم هموار است ، کجا ناهموار است . قومی اند اند کی که گویند خدا را خواب توان دیدن ، بیشتر در خواب و در بیداری دیدن روا ندارند ، مقلدند ، آنک محقق ترست مقلد ترست ، قومی مقلددل اند ، قومی مقلد صفا ، قومی مقلد مصطفی علیه السلام ، قومی مقلد خ ، از خ روایت کنند ، قومی هم مقلد خ نباشند از خ روایت نکنند از خود گویند قل لو کان البحر مداداً لکلمات ربی او می گوید بكلمات ربی او گویند بردو قسم است : یکی او ، یکی حقیقت او ، دیگری می گوید اوهم ، خود را می گوید که این اوکدرامی گویی ، می گوید همچنین با مزه تر است ذکر الغایب غيبة و ذکر الحاضر وحشة .

این کس که ذکر می گوید از دو حالت بیرون نیست ، یا حاضر است یا غایب است غیبت می کند ، و اگر حاضر است ، وحشت است در حضور او ذکر بسیار گفتن . غلام خاص محبوب بحضور سلطان بنشسته ، هر لحظه می گوید ، سلطان چنین کرد و سلطان چنین گفت ، بس گستاخی بود و محبوب نبود .

غیبت از کبایراست از گناهان اربعده : غیبت و بهتان و خون و مظلمه ، تا خصم بحل^۱ نکند از عذاب خلاص نیابد ، مگر پادشاه با او راز گوید . خ خربزه فرستاد هنوز نصیب ما امروز نیست ، امروز گلو گیر عذا بیست ، خربزه خوش گوار است . چون گفتند که آن شاه رفت همچنان دیوانه شدم ، بی کفش بیرون جسم گفتند مژده که هم اکنون باز می آید ، گفتم شاه رسید ، گفت بلی زنده شدم قرار گرفتم آدمی و آدمی ، اکنون می آیم بخدمت ، چیزی می خوانم همراهان را نومید کردم ، برون آمدم همچنان بی خود بودم ، آمدم پیش او می گویدم کجایی که نامدی ، گفتم چه کنم که پیش تو بیایم ترا خری بر نگیرد ، من ازین نفس عاجزم ترا چگونه بزگیرم چیزها گفتمش که اگر نه در آن حالت بودی مشتی در گردنم زدی و ویرانم کردی ، مشتی که اگر برین دیوار زدی رخنه کردی ویران کردی ، و من ضعیف خود چه بودمی ، جوانی تو ای فربه الا چو در آن

۱ - بحل باباء منقوطه و حاء بی نقطه بمعنی مباح و حلال .

حالت بود ، هیچ نکرد الاتربیت و در پایم افتاد .

می گویم من نیز آشنایان و برادران دارم ، بروم مشورت کنم ، اگر گویند برو بنگرم از روی اندرون که رهام می کنند یا نمی کنند ، و اگر خاطرهای ایشان در پی من باشد ، من خود تا آنجا رفتن هلاک شوم . آخر ننگرد در خلاصه عزم خود . تا آن غرض حاصل کنم ، و اقصای آن پرسم تاچه شود ، ابن بواب^۱ شوم شده ، گیر بواب بیچاره ، در آن درک نشسته تا چه شود ، اکنون وقت رفتن شد از جمعیت آن این وجود را هر لحظه فراق هر لحظه بیا هر لحظه برو ، آن سو یا کرنگ^۲ یا ک صفت خوش عالمی ، عالم حق ، گفت هارا عاجز کردن آن می گوید در عرش است . این می گوید هنوز است از مکان و جای ، سرگران شدیم عورتش می گوید هر جا که هست هی عمرش دراز باد وقتی خوش باد ، آخر فقیه بودم نیز تنبیه^۳ و غیر آن خواندم نامد ، اکنون از آنها هیچ پیش خاطر نیست الا مگر همچنین پیش رویم ، سر بر کند مقابلم افتاد اگر نه مراسر افسانه نیست آه برو تو بیا احلى من عصر الشیاب و مخالطة ذوى الالباب .

حروف القسم ثلث: الواو والباء والتاء يعني والله وبالله و تالله همچنین است
حقیقت حال .

آری بذات پاک او بذات پاک ذوالجلال ، آن قوم نیز در آن مدرسه جهت آن تحصیل می کنند ، تا فرهنگ^۴ بدانیم تافلان مدرسه را بگیریم ، آن حسقيبات نکو

۱ - ابن بواب معروف نام او علی بن هلال بغدادی خوشنویس و کاتب عرب وفات او در ۴۱۳ یا ۴۲۳ هجری پدر او در بان قاضی بغداد بوده و بعضی گویند در بان آل بویه بوده و از اینزو اورا ابن بواب گفته اند و وجه تناسب در اینجا معلوم نیست و خط ریحانی و محقق از اختراعات اوست .

۲ - التنبیه فی فروع الشافعیة للشيخ ابی اسحاق ابی ابراهیم بن علی الفقیہ الشیرازی الشافعی المتوفی سنة ۴۷۶ھ و هو احد الكتب الخمس المشهورة المتمداولة بين الشافعیه بدأ فی تصنیفه فی اوائل رمضان سنة ۴۵۶ھ و شرحها جمع من فقهاء الشافعیة و يبلغ ستة و ثلاثین شرعاً و منها شرح الشیخ جلال الدین عبد الرحمن بن ابی بکر السیوطی المتوفی سنة احدی عشر و تسعماً نه و سماه الواقی « المقل بالاختصار عن کشف الظنون » .

باید کردن که در این می‌گویند تا فلان موضع بگیریم و زود مشهور شویم ، تحصیل علم جهت لقمه دنیا وی چه می‌کنی ؟ در بند آن نی که بدانم که من کیم و چه جو هرم و بچه آدمد و کجا می‌روم ؟ واصل من از کجاست ؟ اگر این معانی در عبارت همچو آب در کوزه است ، بی‌واسطه کوزه من آب بیا به ، آن معانی که در عربی است و در کسوت عربی خواهم که در یا به ، مقصود از تعلم عربی جز آن ندارد «مقصود من از کعبه و بتخانه توئی . »

مقصود من از بتخانه ، خیال و جمال رخ تست ، اگر آن بیت الفاظ را جهت آن معانی خواهم بی‌یار نمی‌شود ، البته یارمی باید ، اکنون کجا رویم کجا رهیم در دوغ افتاده ایم آنگه کدام دوغ که پایانش نیست ، کاسه نیست که اورا کرانه باشد تا از دوغ بکرانه برآمد ، نی خود عسل است هر چند بر می‌زند فزون تر می‌رود ، بونجیب^۱ را گفتند که تو خود اورا نهیینی این مقدور نیست ، الا چله بشکن و برون آی ، صف صف بگرد ، باشد که او ترا بییند ، در نظر او آیی مشکل ت محل شود.

داماد بدر ضریر گفت پیش شمس الدین داماد شهاب الدین پسر ورکانی که مقدور نیست چو وعظ جلال الدین ، این سخن راستست سخن خدارا و زبان خدا را کی داند بنده خدا . بنده خدا شو تا زبان و کلام خدا بدانی ، نگویم خدا شوی کفر نمی‌گویم ، آخر اقسام نامیات و حیوانات و جمادات ، و لطفت جو فلک ، این همه در آدمی هست و آنج در آدمی هست درین ها نیست . خود عالم کبری حقیقت آنست آخر می‌فرماید لا بسعنی سمائی ولا ارضی ولكن بسعنی قلب عبدی المؤمن^۲ از احمد ، تا احد

۱ - شاید مقصود شیخ ابوالنجیب عبدالقاہر سهروردی عارف معروف قرن ششم باشد .

۲ - حدیث قدسی است که در احیاء العلوم غزالی و عوارف المعارف سهروردی مندرج است (احادیث مثنوی) .

بسی نیست^۱.

میمی است عیان حجاب معناست آن میم جهان شمن چو برخاست زهی آدمی که هفت اقلیم و همه وجود ارزد ، ایشان آدمی اند امت محمدند . « چشم محمد بنور محمد » چشم محمدی روشن که تواش امتی امت باشی ، حضرت حق فیخر کند دست تو بگیرد بموسی و عیسی بنمایاند ، میاهات کند که چنین کس امت منست با آن آستینهای فراخ خواجه ، و بر عرش و ساکنان عرش عرضه^۲ که بینید زهی رکن ، ناگاه نظرش با او افتاد از وجود برفت بمرد ، مردان ترتیب رفتن نگاه می دارند تا آنها گرد بر گرد او باشند ، تا با آن ترتیب درآید ، من سلام خواستم کردن آن بدیدم که اورا آن شخص اگر خود از دور سلام می کرد خود سجودش می کرد ، آخر ازو چه به از او توقع خواهی داشت ، او ترا چه خواهد کردن ، آن چندان داری که بیست همچو ترا آن جا مگی بس است ، بایستی که او سلام کردی و تواضع کردی هیچ التفات نکردمی الا از روی رحم کردن ، اکنون حال و کارنگر ، اونیم سلامی نکند .

سی چهل روز که هنوز مرا هق^۳ بودم بالغ نبودم ، ازین عشق ، آرزوی طعام نکردمی ، و اگر سخن طعام گفتندی ، من هم چنین کردمی بدهست و سر باز کشیدمی ، ای چه وقت بود لقمه بمن دادی قبول کردمی و خدمت کردمی و در آستین کردمی پنهان ، با این چنین عشق در سماع آن یارگرم ، حال مرا بگرفت ، چو مرغکی می گردانید چنانک مرد کوتل جوان که سه روز چیزی نخورده باشد ، ذانی بدهست افتدش چگونه

۱ - شبستری عارف معروف در گلشن راز فرماید :

زاحمد تا احد یکمیم فرق است جهانی اند آن یک میم غرق است
چون حرف میم بحساب حروف ابجد چهل و جزئیات و مراتب موجودات هم اگر چه لایتناهی است لکن از لحاظ کایت چهل است و مجموع آن چهل هر تبه مظہر حقیقت محمدی اند و مراد از میم محمدی که در آن ظاهر گشته تعیین آن حضرت است .

۲ - عرضه (کند) ظ

۳ - نزدیک بسن بلوغ .

ندر باید و پاره کند چست و سبک و زود ، من در دست او چنان بودم مرا می گردانید دوچشم همچون دوطاس پرخون ، آواز آمد که هنوز خام است بگوشش رها کن تا برخود می سوزد ، اکنون حاشا فاحشه را بیاری از خرابات ، هنوز صد چندان چستی و چالاکی رقص کند .

هفت آسمان و زمین و خلقان همه در رقص آیند آن ساعت که صادقی در رقص آید . اگر در مشرق ، موسی محمدی در رقص بود اگر محمد در غرب بود هم در رقص بود و در شادی .

اشتری با مورچه همراه شد بآب رسیدند ، مورچه پای باز کشید ، اشتر گفت که چه شد ؟ گفت آبست اشتر پای در نهاد ، گفت بیا سهل است آب تا زانوست ، ازانو تا بزانو ترا تا بزانوست هرا از سر گذشته است .

اگر بی شیخ بماندمی ، باعتماد دگر بود ، آن وثوقم بچیزی دیگر بود ، هزار رحمت بر روح تو باد زهی ، اینک شیخ من بگردانید لباس چه شد نوحه برای خود نمی کنم برای شما می کنم اکنون آخر اوصاف آن مرده بگو تا نوحه کنم .

سماعی بود مطری طیف خوش آواز ، صوفیان صافی را دل هیچ در نمی گرفت ، شیخ گفتا در کفسها بنگرید که کفش بیگانه آنجا نبود که عقل تا درخانه راه می برد ، اما اندرخانه راه نمی برد ، آنجا عقل حجاب است و دل حجاب و هر حجاب ، چندان دوستان داریم در کلیساها و بتکدها .

موسی ﷺ درویش را دوسبو در دست نهاد که برو آب بیاور زود ، بعد آن پاره نان بستش داد ، روز دوم از حضرت استدعا کرد که ای خداوند **لا یبدل القول لدی**^۱ خداوند لا يخالف الميعاد^۲ چون حضرت فرمود که همچنان تو می آیم او حیران شد که ای

(۱) اشاره بآیه ۲۸ از سوره ۵۰ است که خدا می فرماید : ما یبدل القول لدی و ما انا بظلام للعبيد یعنی سخن در نزد من تغییر داده نشود و من ستمکار نیستم بر بندگان خود .

(۲) اشاره بآیه ۳۱ از سوره ۱۳ است که خدا فرموده : ان الله لا يخالف الميعاد یعنی خدا بوعده خود خلاف نکند .

بی نیازاین چون باشد ، گفت ای موسی حیرت رها کن زودکار راستی ، گفت فرق چیست میان جزو و جزوی و میان کل و کلی گفت آری ، گفت فرق چیست کدام است ؟ خندید گفت خوش است .

« ای در طلب گره گشایی مرده » آدمی را جهت مقصودی آوردن دا خودرا بداند که از کجاست و مرجع او کجاست ؟ ، پاس^۱ باطن و ظاهر جهت آن داده اند که اینها عده^۲ این طلب است ، واستعمال در چیزی دیگر میکند خویشن را امنی حاصل نمی کند تا عیش او خرم گردد ، و بر اول و آخر خود مطلع باشد ، در اشتغال علوم که بهترین مشغولیت های دنیاست روزگار می برد ، و آن مقصود دور می شود ، بهترین لحاظان^۳ ، در آخر عمر این می گوید : « و حاصل دنیانا ذی و وبال » و این نصیحت است همه عالم را ، که آن زمان زمان تکلف نبود ، یا بتاویل سخن گوید .

و ارواحنا في وحشة من جسومنا^۴ و حاصل دنیانا ذی وبال

او جواب داده آری امان حاصل نمیکنند و راه امان قبول نمی کنند ، گفت از خود سخن دور انداختن و دیگری را نصیحت کردن و خود را فراموش کردن ، تا چه فایده باشد ازین ، جز تفرقه ، اما چرا رفقی تا عذر گویی ؟ که به آخر پیشمان شدم که چرا رفقم ، ما نیز همانقدر از تبرویم ، گوشمال ما اینجا ، آخر پیشمان شدی اول شوی چون من دعوت کرده باشم که میان اتصال است که خاک با او خوشترا که زرباد گران ، تو قدر این اتصال ندانی لا بد گوشمالی بباید ، این یکی را دست کم تودیدی با تو در این زاد همه حیوانات شارک اند ، اگر ترا همین یک زاد بودی ازیشان تمیزی نیافتد .

لا يطأ بساط الرحمن و لم يعرج على الملكوت من لم يولد مرتين^۵
قال هذا لم يقله الشيخ هذا نقل لا يصح قال بحثنا في هذا الكلام المنقول سواء كان

۱ - پاس نگهداشتن و محافظت .

۲ - لحاظان با فتح لام و تشید حا سخنواران و سخنگویان از لحن عربی

۳ - منسوب به دانشمند مشهور فخر رازی (متوفی ۶۰۵ھ) مراجعه شود بصفحة ۱۲۴ .

۴ - اشاره به حدیثی است که در بعضی از کتب عربانی نقل شده از عیسی (ع) با این عبارت « لن یلاج ملکوت السموات من لم یولد مرتین » یعنی داخل ملکوت آسمانها نشود کیمیکه زائیده نشود دو مرتبه مقصود از مرتبه دوم ولادت روحانی است که عرفاء آنرا تولد از هشیمه طبع گویند .

صحيحاً أولاً قال طالب يا مطلوب لاتتكلفني بشيء ، فاني اعبدك باضعاف ماتتكلفني من عشق نفسي ، فان التكليف وحشة وثقيل . قال المطلوب : قليل من التكليف وتحمله خير لك من الف الف عبادة بغير تكليف . درهم تعطيه مع طلب المطلوب ، خير من الف درهم من تلقاء نفسك **وما قدر و الله حق قدره** فرحاً بقليل من الدنيا ولم يفرحوا بالف الف حكمة بالغة يقر بهم الى حياة الابد ، وفرحوا بدرهم ، حتى يجدوا وخصعوا ودلوا وتمرغوا وقبلوا الأرض يا لها من خسارة تعالوا تكون امورنا كل صحة شوراً في جميع الامور حتى المطعم ولا ينافق حتى في المطعم قال للطالب : سأله نفسى طاعة فلم يجب نسياً أو عدواً قال المطلوب اطلب من نفسك ماء الأحمر او الماء الأبيض او الابخرة التي يصلح للحيات والانسان منها الطاعة فانها نشأت من منشاء الذكور وهذا قال لا تتخذوا عدوكم عدوكم .

زملائه زمين از شاخ گاو بودي جمله زمين بجنبيندي ، يكى شهر فرومى رود ، يكى بسلامت ، سخن حق بشنوode است قدرت خدادست چنانك نماز کنى ، نماز ترا که يك توست آسانی ييفشانی ، يعني اى کودک بى ادب ، عبرت گيراي پير کودک مکن ، اى طالب راه طلب ، راه بشرطکن اذا زلزلت الأرض^۱ اگر پاره ييشتر جنباند ، دانی چه شود ، يك قدرت لطيف است در نظر نايد بخلاف بد جسم ، اين جواب يك است الاخانه ات چند است هيج چاره نیست ، اول مهابت می آيد الا آخر همه ذوق و گشايش باشد تا چنان شود ، بعد از آنک که ذوق یافت که هر چند ازاين تکليف ييشتر می شود ييشتر می آيد ، کار خود راست كنند ، وازآن ما فروگذارند . برخوردار شوند ، توبا او همچنین بگو که جهت آن نیامدم که در سخشن طعن کردي که دل راكعبه گفت ، بعد از آن گفت که عجب

۱- اشاره الى الآية ۹۱ من سورة الانعام اي: ما عرفوا الله حق معرفته او ما وصفوا الله حق صفةه
۲ - الانسان جمع النسل.

۳ - آيه ۶۰ از سورة ۶۰ و اول سوره است و آغاز آن « يابها الذين آمنوا لا تتخذوا عدوكم و عدوكم اولماع تلقون اليهم بالمودة » يعني اى آنکه ايمان آورده ايد به پيغمبر ما نكير يهد دشمنان من وشما را برای خود دوستان که هنگامیکه برسید آنها با دوستی ملاقا تشان کنید .

۴ - آيه ۹۹ از سورة ۹۹ که خدا فرماید: « اذا زلزلت الأرض زلزالها » يعني روز قیامت زمین بلرzed با زلزله خود .

کسیست همچنین درروی او گفت ، او میگوید از آن مستغرقم ، من میگویم چون ترا چنین خبر بود ، مرا برون چرا نگفتمی ، او پیشوای شرعت است ، اولازم باشد که گوش دارد جانب احکام شرع را .

اگر نه اوداند که چگونه مسلمان باشد که اوروی سنگی آرد ، آنک سری باشد و حقیقتی ، سبحان الله چنین معنی را چگونه منکر شد ، اکنون خود در آن عذر ما را مهلت نمی دهد که سخن گوئیم ، آدمی را رنج چگونه مستعد نیکیها می کند چون رنج نمی باشد ، انانیت حجاب او می شود ، اکنون می باید که بی رنجوری مرد پیوسته همچنان رنجور باشد قاسالم باشد از آفات .

محمد ﷺ می گوید من اتسع يتسع^۱ مردی که او بوی متابعت ندیده باشد منکر نشود و کافرن شود ، این چه باشد نصرانی و جهودی به باشد ، چه داند اینجا قوتست م اینجاست بیا تا کنار گیریم این قوی آرزومند بودیم جهت معامله یک وعظ کفایت نیست این باقی جهت چیست ، جهت غذای روح باشد و تقویت بر عمل اکنون همان حدیث صوفی کنیم . اگر سه شنبه شنودیم و اگر نه آدیند بدست است ، این زهراء او هر دو بعد ازت بر خاسته ندانم چه غرض دارند ، چون گفتنی باشد و همد عالم از ریش من درآویزد که مگر بگویم ، و هر آیند اگر چه بعد هزار سال باشد ، این سخن بدان کس بر سد که من خواسته باشم .

بعضی کاتب وحی اند و بعضی محل وحی اند جهده کن تا هر دو باشی هم محل وحی باشی هم کاتب وحی خود باشی ، صفت آن نتوانم گفتن ، که از آن حرف الف و نون در ظهور نماید ، همین ازاله پرتوی برون افتاد ، آن وقت که وا و وقف و ت نبود محروم چرا آنک بزمین افتادی چرا تأولی آن این نباشد که خود را اینجا افکنی و من دخله کان آمنا^۲ چون شرف لهواری آن انکار کرده بود مرا اینجا استیزه میگیرد بر چشم ت

۱ - حدیث نبوی است یعنی کسی که بر خود وسعت دهد و در فراخی زندگی کند باو نیز از طرف خدا وسعت داده می شود .

۲ - آیه ۹۱ از سوره ۳ درستایش خانه کعبه است یعنی هر کس در آید در خانه کعبه آسايش یابد از حوادث یا از گناهان و گناهش تحفیف یابد .

بوسه دهم ، آن وقت که شاهد بودی یاک شفتالو ندادی ، من آن نیستم که لوطی صرف می گفت ، پندارم که آن موی از چشم او بیرون آمده است ، من نمی بینم چه کنم ، بجای چشم پشم بجای پشم لوط ، جهت آن لوط^۱ گفتند که لوطی صرف نبود هم پیغمبر بود ، آن اسرارا ولیاء می گفته باشیم بس نبود ، اکنون از آن انبیا آغاز کردیم ، گفت سوزنی مانع راه عیسی میشد زهی افtra بر انبیاء روی تومی دیدم کراحتم می آمد ، اکنون خ سبب کرد تا ترا دوست می داریم ، آن کراحت از عداوت نبود الا از اختلاط این قلندر و ملندر ، مرا طویل گفت من زود برون آمدم ، اکنون مرد خ چنین گویند گفتم اگر سیلی بزنم دست از نمار^۲ برود به آستین زنم آستین از نمار برود ، برون آدم ، آن زنگ آن غرآن^۳ قحبه می گوید که من خود را کور و کردم چدکور و کر کردی ، چه می رود بگردانید سخن را ، اینک مرا دشنام میدهد گفت لنگ است اگر بگیرم برون اندازم ، ساعتی نشستدام تا بینم که لنگم چون می گیرد و برون می اندازد ، چون نه آمد ازین ماده طبع اگر نه بارتان چه کاردارد ، گفت ازو کسی شکایت نکرد از روی خبایت فرمود کداین نظر همه کافران را و تمارا هاست که استدلال باین گیرند که کسی گله کرد یا نکرد ، مؤمن را و رای این چیز دگر نباشد که بخدمت اینها افتاد ، ایشان را این قدر نظر نبودی که در خانه من سفره درآویخته باشد و در آن هر چیزی و آونگ^۴ انگور آویخته ، و خم آب ، و هرسوی صد چیز که فخورند ، این انگیبین شیرین است ، تو نگفته که حکایتی بگوییم ترا دست ریش برمی فشاند ، که من فراغت دارم از م الا او از عشق می سوزد ، یکی که چهل روز او را درخانه باید رفت تا او خیالی بینند ، او آدمی باشد یا اورا کسی گویند ، دین محمد ﷺ چه تعلق دارد بدان ، این قوم که دعوی معرفت می کنند کدام معرفت آذک

۱ - لوط از انبیای ساق و فرزند هزاران بن تاراخ پسر برادر ابراهیم خلیل «ع» بود و بعضی گویند پسر خاله ابراهیم خلیل و نخستین کسی است که با ابراهیم ایمان آورد .

۲ - نمار باراء مجهوله بمعنی ایما و اشاره

۳ - غر با فتح غین منقوطه بمعنی زنا کار و بد کار .

۴ - آونگ چو آهنگ : خوش انگور .

در زعم ایشان معرفتست ، یا نصرانی^۱ شدند یا جهود^۲ شدند نصرانی کافرنم آن نصرانی که بعهد عیسی بود ، و در آن عهد در گذشت ، جهود کافر ، نه آن جهود که در روزگار موسی در گذشت .

نیکست وقتی که خوابت نیاید من سخن گویم ، یا جزو من پیشتم نهم که بنویس تا خوابت برد ، آخر ایشانرا می گفتم ، مقصود من توبودی ، مرا از ایشان چه ، آنج گفتم بعد از آن سیجل^۳ بخواهم کرد ، سفری کردیمی بهم تا موصل آنجاها را ندیده و تا به تبریز آنجا وعظ گفتی بر منبر فلان و این جماعت را بدیدی و خلوت ایشانرا بعداز آن بغداد ، و آنگدمشق ، اکنون تو سر آن نداری که سیم جمع کنی چندین و من بروم راضی باشم نه ، ولیکن کم از دو سال نهانم باز آیم ، فی الجمله از دو سال کمتر بروزی دو روز ، روزی دو سه دیگر درد سرمه ای کش ، کز دفتر عذر ما خود یک ورقی مانده است .

اولش لاغ انداختم که چرا تخته را نمی خوانی ، عذر بچگان آورد ، گفتم نه تدارک آن سهل است ، کسی را نصب کنیم که ایشان را نگاه دارد ، الا اینست تو گفتی که او خود بی این چندان طمع در کارما داشت ، پوست ما می کند بی لین ، اکنون طمع نکند استغفار کردنی ، الا هر روز تراستغفار است خر کی بباید خریدن همان حکایت که برادر آن لوطنی گفت ، آن برادرش که خداشته که مرا پایک در دست و خرک مرا بپرباری

۱ - نصرانی نسبت به نصران است و عموماً بر پیر و آن دین عیسی گفته میشود . وبعضی گفته اند نسبت آن به دهی است در شام بنام نصوريه وبعضی گویند جائی بوده بنام ناصره که هر یم مادر عیسی پس از برگشت از مصر در آنجا منزل ساخت . وبعضی گفته اند بین جهت نصاری نامیده شده اند چون آنان بر عیسی عليه السلام یاری و نصرت کردنند .

۲ - جهود مرادف با یهود بتمام پیروان موسی گفته میشود و یهودی نسبت آن به یهود بن یعقوب داده میشود و یعقوب در لغت سریانی همان اسرائیل است و در خبر است کل مولود یولد علی الفطرة فابوای یهودانه و ینصرانه - و پس از آن که یهودیان پیغمبر اسلام را انکار نمودند در لغت تازیان جحود با حاء خطی گفته شدند یعنی انکار کننده و بعداً برای تشبیه به یهود باهاء خوانده شد ،

۳ - سجل : طومار و جمع آوری و تمام کردن و برچیدن .

می برند دیدی از نفاق ظاهر آن عمد را، اکنون امیرداد را غرض من بودم ازین خواندن وارد آن صوفی را فرستاد و این قدر نگفت که شمس الدین را نیز بخوان، من آن پیر را دی در راه دیدم و ریش را بوسه دادم و گفتم الا آنجا دوست دار بوده ام، الا مراعات هست که دوستی ظاهر نکنم که نباید که تقصیر رود از من، و از آن مهر کم شود، الا از آن شما آن نیست ظاهرًاً و باطنًاً واوگفت که تا نماز پیشین ذکر خیر کردم، با امیرداد بوسه هم بده کاوانت را بستان و بریست الاحزان در آیم من همچنین ام که کف دست، اگر کسی خوی مرا بداند بیاساید، ظاهرًاً باطنًاً، همه می رفت بشر پذکه آخر دعا گوی توان مراهم بده گفت آری پای بر پایم نهادی، پهلو می زنی خری، گفتم آری خران بسیار شدند آخر پهلو می زنی، هرادر گل می اندازی من پهلو می زنم ترا در دکان می افکنم اینهمه از جهت فراغت، گفتم که ملول نشوی الا اگر بسیار خورم تراویح نتوانم کرد، دوش همینقدر خوردم هم تراویح گذاردم الا پایم درد کرد، بعضی را نشسته گذاردم، اگر این شترنج را اورا آن مشغولی بس بودی، این که مشغولی می جوید از خوردن و غیره، هر که فردا حمام رود غسل آرد گناه یکساله دفع شود، گفت زهی پس من بروم فردا بحمام، گفت این را با خود ببر.

واشوقاه الى لقاء اخوانی يا رسول الله^۱، این اخوان مائیم که صحابه ایم گفت نی، گفت انبیا اند گفت نی، قومی اند که بعد از من بیانند اینها خفته سؤال می کنند و باز بخواب رفت.

چنانک یکی در خواب باشد گران کلمه بگوید و باز خواب رفت، آن کلمه عکس بیداری باشد، چونست که آن قدر عکس برومی زند از آن بیدار، و عکس های دیگر نمی زند ضعف قابلیت.

اگر اهل ربع مسکون جمله یک سو باشند و من بسویی، هر مشکلشان که باشد هم را جواب دهم، وهیچ نگریزم از گفتن و سخن نگردانم، و از شاخ بشاخ نجههم.

۱ - درخصوص مأخذ حدیث مراجعه به پاورقی صفحه ۸۷ شود.

زین طوسی ده پانزده روز بخدمت شیخ می آمد ، بخلوت چیزها می پرسید ، اما عاقبت برونش کردند ، با ندرون برآهیش^۱ کردند .

می گفتم روزی بایکی که زین طوسی هرید من بود دیوانه می شد من زیادت می کردم که من خود بچنین مریدان سرف و آرم و حقیقت چنین است ، من همچو اورا بمیریدی کی گیرم که خدا مرید منست ، یکی اسمش مریدست مراد منم ، زیرا هر مریدی را مرادیست ، هرا ازین عملهای^۲ ظاهر ، و ازین تازیها می بایست که با اینها بگویم که دریغ است این علم من با ایشان گفتن ، الا هم بعلم ایشان با ایشان ، ایشان را بهمان مشغول باید کردن که بدین نمی ارزند .

ماجعل الله لر جل من قلبین فى جوفه^۳ نه از آن ماست همه از آن اوست این هر دو سخن یکی شد ، هرگز حق نگوید که **انا الحق**^۴ هرگز کسی نگوید سبحانی سبحانی^۵ لفظ تعجبست ، حق چون متعجب شود از چیزی ؟ بنده اگر سبحان گوید که لفظ تعجبست ، راست باشد .

ازربع مسکون اینست که خلق درو ساکنند ، آن سه ربع دگر از تابش آفتاب
می سوزند درو خلق نتوانند ساکن بودن .

۱ - برآهیش کردند یعنی برآه دیگر من فرستادند و مشغول کردند .

۲ - علمها ظ

۳ - آیه ۴ از سوره ۳۳ یعنی خدا قرار نداده برای یک مرد که دود در سینه او باشد .
یعنی دود لبستگی ، دلبستگی بد نیا و دلبستگی بمولا و خدا که در یکجا جمیع نشوند .

۴ - **انا الحق** اشاره بر **انا الحق** گفتن حسین بن منصور حلاج بیضاوی عارف هشتهور است
که بواسطه گفتن کلمه **انا الحق** که در مذاق عامه کفر می نمود اورا در سال ۳۰۹ ه با امر خلیفه عباسی بدارزدند و سپس سوزانیدند و عارفی می فرهايد :

روا باشد **انا الحق** از درختی چرا نبود روا از نیکبختی .

۵ - سبحانی ما اعظم شانی از سخنانی است که ابیین بسطامی عارف هشتهور قرن سوم در حال استعراق می گفت .

اهل این ربع مسکون هر اشکال که گویند جواب حاضر بیابند ، و اما در هرج ایشان را مشکل است جواب در جواب ، قید در قید ، و شرح در شرح ، سخن من هر یکی سوال را ده جواب که در هیچ کتابی مسطور نباشد آن لطف و باآن نمک چنانک مولانا می فرماید که تا با تو آشنا شده ام ، این کتابها در نظرم بی ذوق شده است .

هفت قومند که در زیر سایه عرش باشند روز قیامت که خلاائق همه در حیرت باشند و در ترس باشند از بسیاری هوا ها که بیینند ، و در میان آفتاب باشند ، و قومی ملجمون بالعرف^۱ این هفت قوم از همه سالم باشند ، از آن هفت قوم یکی دروغ گوی باشد ، آن دروغ که بر تو بیاید که این ساعت بر فلاپی بودم از بر او می آیم ، سخت خجل بود از تو ، از خجالت میگفت سبحان الله چگونه بود که با فلان گستاخی کردم از عقل بر قدم ، عقل با من نبود از آنج کردم بی خبرم پشیمانم و آنج برین آید ، واز بر او بر آن خصم دگر می رود ، و اضعاف آن می گوید ، تا آتش را می نشاند ، تا آدمیان را نسوزد ، آن آتش کشن مبارک است خواه بدروغ خواه براست ، آتش را می کشد بیول یا آب گنده ، یا آب پاک . این قوم بر عکس می کنند ، دروغ می گویند تا جنگ افکنند ، این قوم ما را کجا دیدند و با ما شان چه بودی ؟ اگر بواسطه مولانا نبودی ، برای آن تا یک چشم دوست بینم صد چشم دشمن می باید دید لاجرم می بینم ، دی خیال ترا پیش نشاندم ، مناظره می کردم که چرا جواب اینها نمی گویی آشکارا و معین ، خیالت گفت که شرم می دارم ازا ایشان و نیز نمی خواهم که بر جنگند ، من جواب می گفتم ، مناظره دراز می شد ، چه ماند که نگفتم ، و نی خود چه بود که نگفتم ، خود هیچ نگفتم ، یعنی بحسبت بگفتهای ناقصان همه گفتم ، و نسبت بگفت خویش هیچ نگفتم :

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من أخلص لله تعالى الأربعين صباحا ظهرت ينابيع الحكمة من قلبه على لسانه^۲ باصحابه خود شرح این می کرد ،

۱ - ملجمون بالعرف با کسر عین و سکون راء بمعنى بyal و موی سراست مقصود این است که آنان را با موی سر لکام زنند و برای شکنجه و عذاب بینندند .

۲ - این حدیث در حلیة الاولیاء ج ۵ ص ۱۸۹ و جامع صغیر از پیغمبر اکرم نقل شده است و در عيون اخبار الرضا باین طریق نقل شده است : ما اخلاص عبد الله اربعین یوما الاجرت ینابیع الحکمة من قلبه الى انسانه یعنی هیچ بنده ای اخلاص نمی ورزد بخدا چهل روز مگر آنکه چشم های حکمت و معرفت حقایق اشیا از داشت بر زبانش جاری میگردد .

یکی از یاران چهل روز بخود مشغول شد در عبادت ، بعد از آن با مغضفی شکایت کرد یا رسول اللہ فلان یار را حالتی شده بود و نظر و سخن لون دگر شده بود ، شما در بیان او چیزی می فرمودید که «من اخلاص اللہ» من رفتم و چل روز چنانک تو انتsem کوشیدم لا یکلف اللہ نفساً الا وسعاها^۱ و سخن تو خلاف نباشد .

رسول ﷺ جواب فرمود که من اخلاص گفتم شرط اخلاص است که خالص برای خدا کند نه بهوس دگر و غرض دگر ، تو بطبع آنک سخن عجب از تو پیدا شود ، چنانک از فلان یار دیدی که پیدا ش . و آرزوت کرد ، گفتم جماعتی معتقدان را که ع شما را نیک بخت آفریده که این چنین کسان بنزد شما می افتد ، و شما قدر خدمت ایشان می دانید ، آنرا که مقبل آفریده اند ما هش از پیش بازمی افتد ، ماه از درش درمی آید . من خود بنهم قاعدة درره عشق تا بی خبران قدم دراین ره ننهند .

صحبت بی خبران ، سخت مضر است حرام است . صحبت نادان حرام است ، طعامشان حرام است طعام حرام که از آن نادانست که او بگلوی من فرونمی رود . چو طعام او بخورم ، چنان باشد که سنگ منجنیق بیايد درخانه آبگینه دگر^۲ که پر باشد آبگینه تا بسفف ، از آلت های آبگینه گین و کاسه های آبگینه گین .

کل ذنب لک مغفورسوی الاعراض عنی^۳

اول بگو که اول چیست آنگه بی را بگوییم آن دراز شود ، اکنون چون ما را دراز و کوتاه یکی شد ، چه دراز شویم چه کوتاه ، کوتاه و دراز صفت جسم بود ، و صفت این محدث بود ، اول و آخر ازین خاست ، بی این نه اول بود نه آخر ، نه ظاهر بود و نه باطن .

۱ - آیه ۲۸۶ از سوره بقره یعنی خدا تکلیف نمیکند جانی را مگر بقدر طاقت و توانائی او .

۲ - آبگینه گر : آئینه ساز .

۳ - مصرعی از شعر تازی است یعنی هر گناهی از تو بخشوده است غیر از گناه اعراض و روگزدانی از من .

ای قوم ازین سرای حوادث حذر کنید ، این سخن نیست این تنبیه است برسخن دعوت است بسخن ، و دعوت است بدان عالم ، می گوید عالمی هست عزم کنید ، باین نماز مشغول شدی نماز رفت ، بدین عزم مشغول شدی عزم رفت ، چه شام بدوسنی تو که مرا چنین دوستی داد خدا ، این دل مرا بتوده‌د ، مرا چه آن جهان چه این جهان ، مرا چه قعر زمین چه بالای آسمان مرا چه بالا چه پست .

قال رسول الله صلی الله علیه و سلم: لا تفضلوني على يونس بن متى^۱ که اورا در قدریا و شکم ماھی معراج بود ، و مرا اورای هفت آسمان ، زنها رازین روی مرا برو تفضیل مگویید ، لقای حق بمكان ترجیح گیرد و بمكان نقصان گیرد ، حق تبع مکان شود **لباسهم فيها حریر^۲** هم اینجا حریر پوشیده‌ام ، تو نمی‌بینی لطافت حریر را ، این پوست لطیف حریر شد ، پوستم حریر است ، حریر چه نسبت دارد بترمی باین پوست از کجا تا کجا ، **اكملت لكم دینکم^۳** قوله «جان کمال یافته در قالب شما»

۱ - این حدیث در حلیة الاولیای ابو نعیم و مسنند احمد حنبل از احادیث نبوی ذکر شده و آخر آن این است : « فان معراجی الى السماء و معراجہ الى الماء » یعنی مرا برتری ندهید بر یونس بن متی که معراج من آسمانها بوده و معراج اودر آب دریا و شکم ماھی بوده و یونس بن متی پیغمبری بوده که بر اهل نینوا در بین النهرین مبعوث شده بود سوار کشته بود : در بیان و فرمان خود قرار شد کسی را بدریا اندازند و قرعه بنام او اصابت کرد اورا بدریا انداختند و با فرمان خدا ماھی اورا بلعید و هدتی در شکم ماھی ماند و پس از مدتی اورا زنده بساحل دریا انداخت .

و داستان او در قرآن بنام « ذوالنون » نقل شده است و مولوی مفاد این حدیث را نظم کرده :

نیست بن معراج یونس اجتبای گفت پیغمبر که معراج مرا

آن من بالا و آن او نشیب زانکه قرب حق برون است از حسیب

۲ - جزء آیه ۲۳ از سوره ۲۲ یعنی جامه های اهل بهشت از حریر و پر نیان است .

۳ - آیه ۵ از سوره ۵ قرآن است که با تفاوت فریقین عامه و خاصه در غدیر خم بر پیغمبر اسلام نازل شد هنگامیکه علی علیه السلام را بوصایت و جانشینی خود بفرمان خدا نصب نمود ، آیه نازل شد : «اليوم اكملت لكم دینکم و أتممت عليکم نعمتی و رضيتك لكم الاسلام دینا » یعنی امروز دین اسلام را برشما کامل کردم و نعمت خود را درباره شما تمام نمودم و برگزیدم از برای شما دین اسلام را .

و در تأویلات ازا ابو نعیم ازا ابوسعید خدری نقل کرده که این آیه روز عید غدیر خم نازل شد و پیامبر خدا فرمود : « اللہ اکبر علی اکمال الدین و اتمام النعمة و رضاه بر سالتی و ولایة علی (ع) »

یعنی مردانه .

مردانه و مردرنگ باید بودن
اگرمرا می شناسی ومرا دیدی ناخوشی را چرایادکنی ، اگرخوشی بدبست منست
بناخوشی کجا افتادی ، اگر با منی چگونه با خودی ، و اگر دوست منی چگونه دوست
خودی ، سالها بگذرد که یکی را ازناگه دوستی افتد که بیاساید .

سالها باید که تا یک سنگ اصلی زآفتاب لعل گردد در بدخشنان یا عقیق اندر یمن
ماهها باید که تا یک پنبه دانه زیر خاک ستر گردد عورتی را یا شهیدی را کفن
اگر مرا دیدی خود را چه بینی ؟ ، و گرذکر من کنی ذکر خود چه می کنی ، ذکر
وعظ و سخن وعظ ذکر خودست . و ذکر هستی ، آنجا که راحت است واوست ، وعظ کو
و سخن کو .

هفت صوفی بودند با هم نشسته چند روز و محتاج طعام بودند ، واژلذت ملاقات
هم دیگر نمی خواستند که متفرق شوند از بهر طلب طعام ، خواجه ، بر حال ایشان واقف
بود ، آمد از دور روی بزمین نهاد ، گفت چه می خواهد خاطر شما ؟ یکی از ایشان گفت
برولوت^۱ مستوفا^۲ بازار ، و بسیاروبی دریغ ، و خانه را خالی کن از خرد و بزرگ ، و از
خود نیز ، چنانک هیچ کس در را نزند . چنان کرد ، گفت اینها هفت کس اند من لوت
بیست هر دسازم ، از بهراحتیاط ، و جمله عیال را بخانه خویشان فرستم ، ووصیت که
زنها امروز کسی گرد این خانه نگردد ، و کاسه ها پر کرد ، و دستهای نان بر صفحه نهاد
و ایشان را در آورد بنشاند و گفت خدمت کردم از من فارغ باشید که تا شبانگاه
روی نمایم .

در را طاب بزدفرار کرد ، و چنان نمود که من رفتم و برآمد برعلی ، و از سوراخ
پنهانی نظر می کرد که چون می خورند ، یکان یکان کاسه پیش می نهادند و می خورند ،

۱ - لوت : اقسام غذا های لذیذ - طعام تنگ درنان پیچیده .

۲ - مستوفا : یعنی کامل و تمام .

تهی می شد یکی کاسه دگر ، ناگهان یکی پندام^۱ گرفت واقتاد ، و بمقدار صدق پیوست که کل برجع الی اصله وندای ارجاعی الی رباک شنید او خود بمقدار صدق بود هم اینجا وهم آنجا . آن پرده تنکی^۲ مانده بود تا بواسطه آن پرده او را اینجا می بینند ، آن شش در خوردن ایستادند ، ساعتی بود دیگری پندام گرفت افتاد ، همچنین تا آن هفتم ماند بر طعام ، وبس ، خداوند خانه را صبر نماند ، فروآمد ودر باز کرد و چنان نمود که از بیرون می آید ، گفت شیخ چون بود لوت مستوفا^۳ بود ، چنانک وصیت گردید یا نی ، گفت نی ، گفت چون ، گفت اگر مستوفا بودی من زنده نماندمی ، چو مراد باقیست مستوفا نیست .

جواب مشبع^۴ مستوفا آن باشد که در اندرون از هیچ جنبش سؤال و جواب نماند ، تا طلب سؤال و جواب باقیست مستوفا نیست ، تا او را سخن دگر و جواب دگر باقیست می آید .

دلیل آنست که در اندرون شکی هست و محتاج به جواب است .

امروز شیخ حمید تفسیر کفر وایمان می گفت ، من درو نظری کردم می دیدم که صد سال دیگر بُوی نبردی ازا یمان و کفر ، اگر واقف بودی ، از آن همه حکمت و ادب آن تقاضا کردی که بحضور درویش آن خود را پنهان کردی ، گفته سخن خود را دیده ام این سخن من جایی نمی رود تا آن دگر را بینم ، باشد که به ازین باشد و تمامتر باشد ، چنانک صوفی گوید ، اگر دگری یافتم به از تو ، تو رستی ، ومن از تورستم و اگر نه تو بدستی ، و نان را در آستین پنهان کند استر ذهابک و ذهباتک^۵ چنانک

۱ - پندام : درد شکم و آماش آن .

۲ - تنک : با فتح تاء وضم نون ، باریک و کم پهنا - ضد فراخ .

۳ - لوت مستوفا : یعنی غذای کافی .

۴ - مشبع : بضم هیم و کسر باء قافع گفته شده .

۵ - معلوم نیست که از احادیث باشد بلکه از سخنان بعضی از حکما است . یعنی بپوشان جای رفتن خود و طلا وزر خود و آین خود را .

رسول ﷺ میفرماید من کتم سره ملک امره^۱ آری بندۀ باشد و چرا پنهان گویم ،
مولانا شمس الدین تبریزی اعلی‌الله ذکرہ مسلم باشد که گوید من اظہر سره ملک امره
الا آن بندۀ کو .

« او را که نبینی ای صنم چند زنی . »

جماعتی فلسفیان ، ملائکه را بر انبیا ترجیح نهند ، مصطفی را و انبیارا نقصان
نهند ، ازین رو که بخلق مشغول شدند ، و گویند فرشتگان بر پیغمبران غیرت کردند
وروی ایشان را بدینیا کردند ، وایشان را بنصیحت خلق فرستادند که این از حق دور
شدن نیست و محجوب شدن نیست ، واما معجزات انبیا را گویند آنج از آن معقول است ،
قبول می کنیم و آنج معقول نیست قبول نکنیم ، عقل ، حجه‌الله است و ححج‌الله
لا یتناقض .

گوئیم که معجزه خود آنست که عقل شما آنرا ادراک کیفیت نتواند کردن و عقل
حجه خدا است ، ولیکن چون بروجه^۲ استعمال نکنی متناقض نماید ، واز بهر اینست
که هفتاد و دوازده مدلت باعقولها باهم مخالفند ، و متناقضند ، مثلاً دوکس را بپرسی که دو در
دو چندست ؟ هردویک جواب گویند بی مخالفت ، زیرا اندیشه کردن آن آسان است ،
چون بپرسی هفت در هفت چندست ، یا هفده در هفده ، خلاف کنند آن دو عاقل ، زیرا
اندیشه آن دشوارتر است ، چون کاهلی کند و عقل را در آن استعمال نکند چنانست که آینه

۱ - در سفينة البخار نقل کرده از علی (ع) که فرمود : من کتم سره کانت الخيرة بیده و در
غیر الكلم نقل شده از آنحضرت که فرمود :
من افشي سرگ ضيع اهرك يعني کسيكه راز تو را آشكار کند امر تو را ضایع کند و مولوي
يهمين حدیث اشاره کرده و میفرماید :

زود گردد با مراد خویش جفت
گفت پیغمبر هر آنکو سر نهفت
۲ - بروجه يعني بر طریق درست .

را کثرمی دارد، و اگر نی صد هزار آینه را چون راست داری یک سخن گویند مصدقًاً لما بین یدیه و مهیمناً علیه^۱ شعر نورها جمله یاریک دگرند.

مثالاً صد کس در میان آفتاب ایستاده‌اند با چشم‌های روشن، شخصی از دور می‌آید سوی ایشان تنها دهلی می‌زند و رقصی می‌کند، میان ایشان خلافی نرود، اما اگر در شب تاریک وابراین با گنج دهل بیاید، صد خلاف پیدا شود میان ایشان، یکی گوید لشگر است، یکی گوید ختنه سوراست، الی آخره.

حاصل، فلسفیان انبیا را نقصان نهند که بخلق مشغول شدند، و دوستی جاه و پیغمبری، ایشان را زد ال‌اگمراه نشدن‌بکلی، لیکن از درجات تجرید و خلوت‌مانند و نیز زن خواستن انبیارا هم نقصان و آسودگی گویند، و هر چند گویی که از وقتست او گفتی که آنرا می‌گویند متکلم که خوش سخن باشد، درسینه او هر لحظه نونو که ظهرت ینابیع الحکمه آن یکی تا در مجمع در نیاید، و مقربی وعظی گرم نشود، و این یکی را هیچ لحظه‌حالی نباشد، و از غلبات خوش الهام نونو بهیچ کار دستش نرود الا برود، خفته یا نشسته همان، در سقایه همان، گویند در سقایه^۲ نام خدا باید بردن، اکنون پادشاه ازین اسب فرونمی‌آید، نه برون آخر نه اندرون آخر، و نه بوقت علف خوردن. نه بوقت سرگین انداحتن. اینک من همین ساعت چیزی خوردم که اگر دگری بودی جامه وجود را پاره کردی، من آستینی برشاندم، و ساعتی سر در بیش انداختم، هر داند خدای را شکرف آخر پر توهر دی بود که طور پاره پاره شد^۳.

۱ - آیه ۵۲ از سوره ۵ و آغاز آن اینست انا از لانا الیک الكتاب مصدقًاً لما بین یدیه و مهیمناً علیه یعنی ما قرآن را فرستادیم که تصدیق می‌کنند آنچه را که نزد پیغمبر هست از دین و احکام، و گواه است بن کتابهای سابق.

۲ - سقایه لغت تازی و معنی آب دادن بر مردم.

۳ - در بسا ایرالدرجات از امام صادق «ع» نقل کرده که آنحضرت فرمود که چون موسی (ع) از خدا رؤیت اورا در خواست کرد امر فرمود بیکی از کربلا بیان که از شیعیان ما هستند که تجلی کرد بر کوه طورو کوه مانند خاک از عزم پاشیده شد.

و امام چهارم فرمود چون خداوند تجلی کرد بر کوه طور و موسی بیهودش افتاد در حال بیهودشی دید چهار صد و بیست و چهار هزار موسی است و چهار صد و بیست و چهار هزار کوه که همه از خداوند در خواست رؤیت کرده اند و پاسخ لن قرآنی شنیده اند.

اکنون آن چیز که این عالم ازوچیزی میشود و از آن چیز هرچیز در وجود می‌آید ، اکنون هر لطیفی که بینی و دانی آن لطیف که این لطیف ازو هست شود و در وجود آید ، به ازین ولطیف ترازین باشد ، گفتند که خدای را نشانی بده که بدانیم که تو پاکی بیشتر میباشی بعنایت و رحمت ، گفت هر که خدائی مرا بیشتر یاد میکند یادیست بر زبان و بادیست در جان .

ابا یزید قدس الله روحه بهر شهری که در آمدی ، بگورستان آن شهر رفتی ، چون آرزوی تفرج کردی .

چنانک ابن عباس را رضی الله عنہ پرسید یکی که یا بن عم رسول الله مرا چو آرزوی تفرج کند کجا روم ، فرمود که روز باشد در گورستان تفرج کن ، واگر شب باشد در آسمان تفرج کن ، ابا یزید در گورستان تفرج میکرد ، گلهای سرآدمیان یافت ، در اندرون ش الهام آمد که بر گیر بdest ، و در نگر نیکو نیکو ، بعضی گوش گلهای را بسته دید بی سوراخ و بعضی گوشها را سوراخ دید تا بگوش دیگر ، ازین گوش تا آن ، وبعضاً گوشها را سوراخ دید تا بحلق ، گفت خدا یا خلق این همه را یکسان می بینند ، و مرا بر تفاوت نمودی ، اکنون هم تو قل که از بهر چه آن گلهای بدان صفت اند ، الهام آمد که آن گلهای که در گوش او هیچ سوراخ نبود کلام ما هیچ نمی شنودند ، و آنها که سوراخ ازین گوش تا آن گوش بود ، ازین گوش در میکردند ، و بدان گوش برون میکردند ، و آنها که از گوش بحلق راه بود قبول می کردند ، باشد که صاحب دلی مرگ کسی خواهد الا بی غرض خواهند بخلاف جسمانی .

گفت بعیادت آن درویش نرفتی ، هوضت فلم تعدادی^۱ نشنیدی گفت نازک بدم

۱ - اشاره بحدیثی است که در سفينة البحار از امامی بواسطه علیه السلام از رسول اکرم نقل شده که فرمود : یعنی الله عزوجل عبداً من عباده يوم القيمة فيقول عبدی ما منعك اذا مرضت ان تعودني فيقول سبحانك سبحانك انت رب العباد لاتألم ولا تمرض فيقول مرض اخوه المؤمن ولم تدعه وعزتی وجلالی لوعده لو جدتني عنده ثم لتكلفت بحوانچك فقضيتها لك و ذلك من كرامه عبدی المؤمن وانا الرحمن الرحيم وقربی بهمین مضمون در صحيح مسلم ج ۸ ص ۱۳ و مسنند احمد ج ۲ ص ۴۰۴ نقل شده است .

بر نمی تافت، گفت رسول ﷺ با همه نازنینی بسلام درویشان تبرک نمودی، و با ایشان برخاک نشستی و سخن ایشان استماع کردی.

قدر درویش نداشتند ، بهانه آوردن که اگر اورا نمی ارزیدیم فتنه میشد ، برای
فاسقی تا سیه رو نشود ، صالحی بیگناه برون کردند لاجرم نیک سپید رو شدم نیک نام
شدم ، اصل خود را رها کرده و خوار کرده از بهرا عاز از فرعی ، که هرگز عزیز نخواهد
شدن ، گوسفند سر خود می بیند که دولکیس می ارزد و دنبه خویش نمی بیند پس انداخته
است اصل آنست ، شادی را رها کرده غم را می پرستد این وجود که بدو مغوری همد
غم است ، توایین ساعت غمگینی گفت نیستم گفت ماغم این میخواهیم که شاد نباشد شاخ
دیگر ندارد غم همین است ، شادی همچو آب لطیف صاف بهرجا رسد ، در حال شکوفه
که قصد پیدا شدن دارد نهیل که پیدا شود ، آنج آدمی میداند لا اله الا الله که طاقت دارد
چه می بیند آدمی ، واژ ضرورت زلف میگوید و خال میگوید ، تشبیه است و اگر نه
آنجا کجا زلف است و خالست !؟

در دوزخ اگر زلف تو در چنگ آید از حال بهشتیان مرا ننگ آید
 دوزخ زلف چه کند ، باید که بخدا بازگردد ، چشم باز کند گوش باز کند ، و
 با مردان خدای روی آرد ، خود پرستی رها کند که خدا پرستی آنست که خود پرستی را
 رها کنی ، آخر پیراست در دین از آن کرم ترک می باشد .

دیوانه بود مغیّبات گفتی با امتحان در خانه کردندیش، برونش یافتندی، پدرم روزی روی ازمن گردانیده بود و با مردمان سخن میگفت بخشم، بر سر پدرم آمد مشت کشیده گفت اگر نه جهت آن کودک بودی و با من اشارت میکرد، مرا گفت وقت خوش باد و خدمت کرد و رفت، هر گز کعب^۱ نباختمی نه بتکلّف الا طبعاً، دستم بهیچ کار فرقی هر جا وعظی، بودی آنحا رفته‌می، زیرا از برای آن کارش سرون آورده بودند همچو

۱ - کعب : تاس که در بازی نرد بکار رود ولی مقصود اینجا بازی قمار است.

عیسی، عیسی اگر در اول شیر خوارگی آن یک سخن گفت^۱، اما دیگر نگفت آن بی اختیار بود رمیتاً من غیر رامی^۲ شناسد درستان او می‌افتد، زیرا اول ذوق شیر او یافته، و حرم‌منا علیه المراضع^۳ و اوحینا الی ام‌موسی‌ان ارضعیه^۴ اما آنرا که مادر مرده باشد سگکی در محله شیرده است آوردن شیر او خورد خوی او گرفت.

با جان مگر از جسد بر آید خوبی که فرو شدست با شیر

آدمی شیر از سینه خورد، چهار پا از میان پا خورد، آنک از میان پا شیر خورد چنین باشد، آنج گفتم مادرش مرده است بعکس است مادر نمرده است، او مرده است، هادر میگوید شیرم خشک است، قاصد معکوس میگوید شیرش خشک نیست آن قالب شیر خشک است، از استعداد درقا بیت، مرغکی درجای تاریکش کنی بوقت خود بازگ کند که وقت شناس است بیرون آورده ماست غذاء او حلال مطلق، مراد از کد یمین و عرق جبین غذای روح است کل من کد یمینک و عرق جبینک یعنی غذای روح خود، ایشان معنی قرآن و احادیث کی دانند، قرآن ایشان را صد نقاب برندد لا یمسه الا المطهرون^۵ الا بر بعضی جمال قرآن چگونه نقاب بر می‌اندازد^۶، شرح

۱ - اشاره بسخن گفتن عیسی(ع) در گهواره است که در قرآن حکایت می‌کند: « قال ابی عبد الله آنانی الكتاب و جملنی نبیا » یعنی عیسی در گهواره زبان باز کرد و گفت من بنده خدایم و بمن کتاب آسمانی داده و مرا به تشریف نبوت گرامی داشته است.

۲ - یعنی تیر اندازی که بدون قصد باشد.

۳ - آیه ۱۱ از سوره ۲۸ قرآن درباره موسی علیه السلام و ترجمه آن اینست: « ما به موسی حرام کردیم پستانهای دیگران را که از آنها شیر نخورد، »

۴ - آیه ۶ از سوره ۲۸ یعنی بمادر موسی وحی کردیم که خود اورا شیر بده،

۵ - آیه ۱۷۸ از سوره ۵۶ یعنی بقرآن دست نمیزند مگر آنانکه پاک از ارجاس و نجاست باشند.

۶ - اشاره بر مفاد قصيدة حکیم سنائی است که هیفرهاید: « که دارالملک ایمان را ببیند خالی از غوغای جمال حضرت قرآن نقاب آنگه بر اندازد »

متابع特 میگویم نمیداند با خود میگوید عجب این متابعت چه باشد ، متابعت در پیش او استاده است باز می افتد پیش او ، او متابعت را نمی بیند .

موسى عليه السلام نبی بود فرق میان رسول واولوا العزم نمی پرسم جز آن فرق که اهل ظاهر بر آن مغروشده اند ، سخن متابعت میگویم ، خیره شده است خاطرش کجاها میروند ، متابعت بدرخانه او آمد ندانست ، سبویی بدست او داد موسی که برو آب بیار ، چون موسی بحضرت رفت متابعت را ندید ، محمد متابعت را شناخت چون محمد آن درویش را بدید دردویش نظر باسته و شایسته کرد و کلمات باسته گفت .

گرسنگی کشیده باشی وصفا یافته و آینه صافی کرده پیش دوستان بداری ، خود را بینند ، اما آینه را آلوه و زنگ بدرآورده ، پیش دوستان بداری تاچه شود وقت یاری نمیکند ، اگر نه تفسیر قرض حسن بکرمی که حسن چگونه باشد چنانک تو انصاف دهی که این سخن را برس تخت گفتن دریغ باشد ، گفت حلال خواراست ، گفتم اینهم دو معنی دارد یکی خود آن ظاهر ، و دیگر یعنی خوارست آسانست ، یا خوارست ، رهش روشن است غواص گفت که من جمله خود کردم قسمت تو این بوده باز رگان گفت اگر هیچ نماند مرا این جامه ها پوشیده ام بستان ، جامه ها بیرون کرد بدو داد ، گفت این یکبار دیگر در آی غواص گفت بدانک شومی بد نیتی من بود اکنون من نیز نیت نیکو کردم که اگر مقصود این مردمان بر نیاید مالهای ایشان باز دهم ، چون با خود چنین نیت کرد صدق او درست افتاد ، چنانک هم در قعر دریا میدانست که گوهر است .

چون خود را بدست آورده خوش می رو ، اگر کسی دیگر را یابی دست بگردن او در آور ، و اگر کسی دیگر نیابی دست بگردن خویش در آور ، چنانک صوفی هر بامداد نواله در آستین نهد ، و روی در آن نواله کند ، گوید ای نواله ، اگر چیزی دیگر یافتم تورستی واگر نه تو بدستی .

آنک شیخ را ترش بینی بدو پیوند ، و دروگریز ، تا شیرین شوی که پرورش تودر آن بر است ، انگور و میوه در آن ابر پرورده شود ، نیکمردی هست اما علم نیست ، نیک مردی میگوید که تو کل کردم ، علم نیست که بدانند که موضع تو کل کدام است ، آخر متابعت

آنست که فرمود : اشترازو بست و توکل کرد^۱ یعنی رسول را علیه السلام توکل نبود ، چندین درجهاد میکوشید عارف نبود عالم نبود نیک مرد نبود !

یک درم بدست مردی صادق صدیق به بود از صدرم که بدیشان دهی ، زیرا آن یک درم بخیر رود اقرضوا الله در حق اینهاست که گفت له^۲ یاداً الصدقۃ^۳ یقع فی ید الرحمٰن قبل ان یقع فی ید الفقیر و یک درم بدست آنکس که روی به خدمت ایشان دارد همچنین به باشد ، زیرا او هم بدین خیر صرف کند خیر بندۀ خداست خیر خداست ، والله خیر میگوید که عالم بالکلیات لا بالجزویات ، چون عالم نبود به جزویات ، پس عالم نبود بكلیات ، زیرا چون جزوی از کل برگیری کل نماند الرفیق ثم الطریق^۴ خاصه این طریق را چگونه یاران می باید ، این همه عالم پرده ها و حجاب گردآدمی درآمده عرش غلاف او ، کرسی غلاف او ، هفت آسمان غلاف او ، کره زمین غلاف او قالب او غلاف او ، روح حیوانی غلاف ، حیوانی غلاف ، قدسی همچنین غلاف در غلاف ، و حجاب در حجاب ، تا آنجا که معرفت است ، و این عارف نسبت بمحبوب هم غلاف است هیچ نیست ، چون محبوب است عارف پیش او حقیر است .

فلان شیخ در چله بود درین اندیشه فرو رفته بود که عارف و محب کیست و محبوب کیست ، خود را در صحرای فراخ دید که میرفت نه صحرای آب و گل ، از آن سو شیخ را دید که میآمد چون بدو رسید پرسیدش که محبوب کیست و محب کیست ، گفت محب آنک از آن سوی میآید محبوب آنک ازین سو میرود ، و دید که مهتاب فروآمد برگوش مصلی او بنشست ، در باز رها کرد تا کی آید ، شیخ بیامد و بر آن گوش نشست اورا حالتی ظاهر شد ، ایشان حمل میکردند که این حالت معهود اوست که این شخص بیرون چله

۱ - اشاره به حدیث نبوی است که در جامع صغیر سیوطی ج ۱ و رساله قشیریه و مجمع البحرين نقل شده که پیغمیر فرمود : اعقلها و توکل یعنی پای شتر را بیند و بخدا بسپار ۲ - ای الله یادا .

۳ - یعنی صدقه در دست خدا واقع میشود پیش از آنکه در دست فقیر و نیازمند باشد .

۴ - یعنی اول باید در سفر همراه پیدا کرد ، و پس از آن بار سفر بست .

در حالت بود ، و در چله بود ، در چله خود چگونه باشد ، مگر وجدی ظاهر شده است ؟ چنانکه هر بار ظاهر می شد شیخ میدانست که این حالت چیست تبسم می کرد ، غسلت وجه که ان الله قد غسل وجهك يقول الوضوء على الوضوء نور على نور^۱ الوضوء انت والوضوء على الوضوء انت .

الحسن والحسين عليهما السلام کانا يمشيان خلف الصحابة والنبي صلی الله عليه وآلہ وکلما التقیا فی الطریق ماء جددا الوضوء فسأ لهمالنبی علیه السلام لما تكرر ان الوضوء قالا یا رسول الله سمعناك تقول الوضوء على الوضوء نور على نور^۲ ، انت فی وضوء ووجد طیب الله عیشک ولكن احفظ هذه الوصیة^۳ .

اذا نقل اليك ناقل كلاماً هو جفاء ووحشة فرد اليه ، وقل حاشا عن فلان أنا اعرف موته وحفظه الغيب ، ولو قال ، وانما قال لمصلحة دفعالشر ولو قال لعيظ اضافله حقوق يحق له ان يتحمل عنه اضعاف هذا و اذا الحبيب اتى بدئت واحداً بعد الف الف تعدد مناصرة ايش يكون ففي حفظ هذه الوصیة فوايد ،

یک فایده ، آنک این شخص ناقل از نمامه^۴ منزجر شود . فایده دیگر آنک بدان شخص بر سر هیچ سخن ناگفته نمی ماند ، چنانکه این سخن ناگفته نماند ، و این سخن چون بشنوند ، اگر گفته باشد شرمسار شود . گوید کاشکی نگفتمی ، و اگر نگفته باشد

۱ - این حدیث را صدوق در من لا یحضره الفقيه نقل کرده بمبارت ، و روی فی خیر آخران الوضوء على الوضوء نور على نور .

۲ - فی علل الشرایع نقل عن الصادق علیه السلام آنکه قال : من توضاً فذکر اسم الله طهر جمیع جسد و کان الوضوء الى الوضوء کفاره لما بینهما من الذنب .

۳ - یعنی این وصیت را نگهدار ، اگر کسی سخن بتو نقل کرده که آن سخن هوجرب نجش تو و وحشت تو از دوست تو باشد آنرا بخودش بنگردان و بگو این دور است از فلاذکس . من دوستی اور امی شناسم و حفظ الفقیب اور امیدانم اگر هم چنان سخنی گفته است برای مصلحت ودفع شر گفته است . و اگر هم این سخن را برای خشم خود گفته او در گردن من حقی دارد که سزاوار است که ازا او دو برای این سخن را قبول کرد و تحمل نمود .

۴ - نام ، سخن چیز .

دوست ترشودکه اگر انبیاء بشنوند خوشان آید این سخن ، واين نصیحت جهت کوران میکنم که در تاریکی نیم مرده میروند و میآیند تا عصایی باشد در دست ایشان که بجای تاری نیفتد ، و میانشان نشکند ، با نیم بینا این پند نشاید گفتن زیرا که او می بیند اکنون هر که نقلی کند ، آذک^۱ از منقول عنده می رنجی ازین ناقل برنج ، چوازو برنجی و خشم گیری درینجا فایده هاست ، بدانک تعلم نیز حجاب بزرگ است مردم در آن فروعی و دگویی در چاهی یا در خندقی فرورفت و آنگاه با خرپشیمانی که داند که اورا بکاسه لیسی مشغول کردند . تا ازلوت باقی ابدی بماند ، آخر حرف و صوت کاسه است ، در تاکید همان سختم که نقل بد باید شنیدن .

دی آمد فلاپی که ازمن بدون نقلی کرده بودند ، در روی من جست که مرا چنین چون گفته ؟ من چندین خدمت بزرگان کرده ام ، مرا همه پسندیده اند و جسته اند و رها نمیکرده اند که جدا شوم گفتم این سخن را با ادب تر پرس تا جوابت بگویم ، گفت ساعتی بنشینیم تا نفس ساکن شود تا با ادب تر تو انم گفتن ، گفتم دو ساعت بنشین ساعتی بنشست ، همان آغاز کرد که پیش همه پسندیده و روشن بوده ام و همه مرا القاب روشن نیکو گفته اند ، پیش تو چگونه است که برخلاف آنم ، اکنون بیا تو چه لقبم میکنی گفتم اگر مسلمان شوی مسلمان ، و اگر به کافر و مرتد و هر چه بترا ، اکنون اگر بی نفس سخن میگویی بگو و اگر نه جوابت نمیگوییم ، دیگر سبحان الله همه فدائی آدمی اند^۲ و آدمی فدائی خویش هیچ فرمود ولقد کرمنا السموات ، و لقد کرمنا العرش اگر بعرش روی هیچ سود نباشد ، و اگر بالای عرش روی و اگر زیر هفت طبقه زمین هیچ سود نباشد در دل میباید که باز شود ، جان کنند همه انبیا و اولیا و اصفیا برای این بود این میجستند ، همه عالم در یک کس است ، چون خود را دانست همه را دانست ، تثار درست . تثار صفت قهر است درست اهد قومی فانهم لا یعلمون یعنی اهدا جزائی ، آخر آن اجزاء کافران

۱ - آذک یعنی بجای آنکه .

۲ - اشاره به شریفه واقع در قرآن است که : ولقد کرمنا بنی آدم و حملنا هم فی البر والبحر که خداوند فقط آدمی را بکرامت و بتجلیل خود مخصوص داشت و بسا این موجودات امتیاز داد

بودند اما جزء او بودند ، اگر جزء نبودندی جدا گانه بودندی او کل چون بودی ، میگویی عالم بالکلیات لا بالجزویات . کلیات گفت کدام جزو بیرون ماند ، درویشی بر هنده میرفت و گرسنه میباشد ، واژه چیکس لقمه قبول نمیکرد نه بتکلف ، الا آن حالت چنان تقاضا میکرد ، تا صاحب دلی پرسید ، او در آن کار بود روی بدو کرد که آری آبکی بر بیچیده بود .

چیزیش بر آن فرشته خو میماند	مه را اثری بروی او میماند
جان بنده او بدو خود او میماند	نی نی زکجا تا بکجا مه که بود



گفتم که زغیرتش بکوبم سروپای	مه دوش بیالین تو بودی بسرای
شبگرد جهان دیده انگشت نمای	مه کیست که او با تو نشیند یا کجای

مردان در همه عمر یکبار اذرخواهند بران یکبار هم پشیمان ، یکی میگریست که برادرم را کشتند تاران ، دانشمند بود ، من گفتم که اگر داشت داری که تار او را بزخم شمشیر زنده ابد کرد ، الا مردگان و واعظان مرد ، آن زندگی را چه دانند ، بر سرتخت برآیند نوحه آغاز کنند . آخر الدنیا سجن المؤمن^۱ میفرماید که یکی از زندان بحشت برویماید گریست که درین چرا جست ازین زندان ، زندان را تاران سوراخ کردند یا سبب دیگر او برون جست ، نقل کرد من دارالی دار .

تو میگریمی که آن تیر بر آن دیوار زندان چرا زدند ، بر آن سنگ چرا زدند ، درین نیامدشان از آن مرمر لطیف ، یا باکنده بربای او بود بریدند او جست ، توفریاد میکنی و بر سرو روی میز نی و میگریمی که درین آن کنده را چرا بریدند ، یا قفس شکستند ، ومیزاری که آن قفس را چرا شکستند تا آن هر غ رهایی یافت ؟ یا دنبالی را شکافتند تا چرکها و پلیدیها برون رفت ، نوحه آغاز کردی که درین آن چرکها چرا

۱ - این حدیث را طریحی در مجمع البحرين از پیغمبر اکرم نقل کرده است که الدنیا سجن المؤمن و جنة الکافر دنیا زندان مؤمن و بهشت کافرست .

رفت علیکم بالسوداد الاعظم^۱ یعنی در خدمت عارف کامل ، واياكم والقرى^۲ یعنی صحبت الناقصین ، الناس معادن كمعدن الذهب^۳ گویند که حمزه و عبدالرحمن با هم سفرهای دور میکردند ، در هوسر تماشای عجایب‌های زمین ، اما در آن زمین مورچگان بودند هر یکی چند پیلی نعوذ بالله ، وعادت آن مورچگان آن بود که وقت جنگ پیش نیاید الا يك کس اول حمزه پیش آمد و مورچه را انداخت ، شیری دگر آمد هم انداخت بتیر همچنین تا ده ، حمزه بازگریخت در کشتی آمد جهت آسايش ، عبدالرحمن پیش رفت و تیر در کمان نهاد ، دومورچه سوی او آمدند ، تیر او کار نکرد ، حمزه بازگز زد که بازگرد کارتونیست ، بگریخت و در کشتی درآمد این خود عجایب‌های خشگی بود ، اما سفر در یاشان که اصل آن بود «گله دراز دارم بشب دراز گویم» .

درویشی چیزی میخواست آن صاحب دکان دفعش گفت که حاضر نیست ، گفتم این درویش عزیز بود چرا بدوقیزندادی ، گفت خداش روزی نکرده بود گفتم خداش روزی کرده بود تو منع کردی ، چیزی که من می‌بینم چگونه تصدیق کنم اگر تودست در این انبان کردی و سرانجام دست ترابگرفتی محکم یا مجروح کردی معاینه نه بتأول ، من گفتمی خدای نخواست **ياداللطف الخفى** لطف خفى آن بود که در معصیت دهد ، اگر نه لطف در طاعت خفى بود :

۱ - در مجمع البحرین از علی (ع) نقل کرده که در جنگ صفين با صحاب خود فرمود : **ه الزموا السوداد الاعظم** یعنی خود را همراه کنید با سواد اعظم و مقصد امام ، فرقه حقه و عده کشیری است که حیث خدا در میان آنها باشد که اجماع آنها حیث است و آخر حدیث این است و ایاكم والفرقه یعنی از پراکندگی دوری جوئید .

۲ - و ایاكم والقری (در احادیث مثنوی ص ۷۵) گفته که این مأخذ ایت از حدیث لاتسكن الکفور فان ساکن الکفور کسان القبور ولی کفور بمعنی زراعت است و دبطی باین حدیث ندارد و مولوی مضمون این حدیث را نظم فرموده .

قول پیغمبر شنوار مجتبیا
کور عقل آمد وطن در روستا
ده مروده مرد را احمق کند
عقل را بی نور و بی رونق کند
ده چه باشد شیخ واصل ناشه
دست در تقلید و در حشمت زده

۳ - حدیث در مجمع البحرین نقل شده که : الناس معادن كمعدن الذهب والفضة اي متفاوتون
فی الاخلاق والمجاھن والصفات .

دوکس کشته میگیرند یا نبردی میکنند ، از آن دوکس هر که مغلوب و شکسته شد حق با اوست نه با آن غالب ، زیرا که انا عندالمنکسرة قومی هستند که پیش ایشان این باشد که همه کارهات حواله بفردا باد^۱ . یعنی امروز را چه شد ، امروز را بروند کردند ، چه کنایی کرده بود امروز از حساب بماند ،

ماکان اسرع فی الهوى ماختنتنى
و علمت انى عاشق لوك خنتنى
فی زى مظلوم و انت ظلمتنى
لہجران او تبلی بما ابليتنى^۲

آنچ چندین گاه در بند آن بودی آن میسرت شد امروز چون این الیمین یعنی چه کردی آنج گفتم سخنهای ما همچنین میگذرد تو خود مرد بزرگی ، تفسیر قرآن میخواند مرد بزرگست هر که تمام عالم شد از خدا تمام محروم شد و از خود تمام پرشد ، رویی که این ساعت مسلمان شد بوی خدا بیابد ، واورا که پر است صد هزار پیغمبر تهی نتوانند کردن . بسیار گریه ها بود که حجاب شود ، و از خدا دوردارد ، نی معین بگو که آنج گفتم چه کردی ، گفتا گفتم ، گفت : نشان آن چه باشد که گفتی ، ایشان چگونه جواب گویند ، گوشم گرانست در گوشم بگو .

تضاممت اذ نقطت طيبة
اردت اعادة الفاظها^۳

۱ - مولوی در مشنوی میفرماید :

هین هگو فردا که فرداها گذشت تا بکلی نگذرد ایام کشت

۲ - یعنی کجا رفت آن سوگندها و کجاست آنجه که با من عهدو پیمان بستی و چقدر در عشق زود آمد آنچه که بمن خیانت کردی - چون مالک بندهای امیران خود شدی در عشق و فهمیدی که من عاشق توام بمن خیانت نمودی - بس من در سرراه تو می نشینم و در جامستم دیده ادعامی کنم که تو بر هن ستم کرده ای - ای نفس من خودداری کن در آنجه که با آن رسیده ای و از هجران معشوق تا آزمایش نشوی با آنجه که مرا آزمایش نمودی یا مبتلا نمودی .

۳ - یعنی خود را بکری گوش زدم هنگامیکه دوست شروع بسخن کرد از جهت شیرینی سخن او ، شیران را با نگاه چشم شکار میکند ولی در من سنگینی گوش نیست و خواستم که با این شیوه سخنان او تکرار شود .

چنانک فرموده ملایکه بحضرت مناجات کنندکه بنده مؤمن فلانی چندین لابه میکند و در میخواهد ، و می زارد ، توعدای بیگانگان را قبول میکنی ، اگر حاجت اورا برآری چه شود میفرماید ذرو نی و عبدي فلستم بار حم به منی انى احبه و احباب صوته^۱ سبب تأخیر اجابت دعاء بعضی کان محبت باشد وقتی بود که تحسین کردن زحمت و حیجاب باشد ، سخن باز می جهدو وقتی باشد که اگر تحسین نکند خواهد که پاره پاره اش کند ، ساعتی بود که گریه خوش آیدش و ساعتی از گریه برنجد ، و خنده همچنین . شمس خجندی برخاندان^۲ میگریست مابروی میگریستیم ، برخاندان چه گرید یکی بخدا پیوست برومیگرید برخود نمیگرید ، اگر ازحال خود واقف بودی برخود گریستی ، بلکه همه قوم خود را حاضر کردی ، و خویشان خود را و زار زار بگریستی برخود ، تغیر در حق نیست تغیر در تست ، چنانک نافرا گهی دوست داری و طالب باشی و گاهی رو بکردانی ، با یاری گاهی گرم باشی محبوبت نماید ، گویی او محبوب شده این ساعت باز تودگرگون شوی گویی مبغوض شد . اگر توهم برآن حال مستقیم بنماندی پیوسته مطلوب محبوب بودی ، آن بزحالات را بالغی میگویند تاچه فهم کرده باشند از آن بالغی بالغی اینست که معاينه بینند و من کان فی هذه اعمی^۳ آخر این ضریر ظاهر نمیخواهد ، باید که همه چنین معاينه با این چشم بینند کجا آنک فخر میکند حتی رای قلبی ری یکی بالغ شود نداند که بالغ شدم . با قسرا رسد ، نداند که با قسرا رسیدم ، اما تارسیده است در خوف و رجاست که داند که رسد یا نرسد ، در شکست ایشان میگویند تا آن چیز

۱ - این حدیث در جامع الاخبار در باب دعا باین طریق نقل شده از جابر انصاری که بیغمبر فرمود : « ان العبد لیدعو الله وهو يحبه فيقول يا جبرئيل اقض لمعبدي حاجته و عاشرها فاني احب ان لا ازال اسمع صوته » یعنی هنگامیکه یکی از بندگان خدارا با تضرع بخواند و حال آنکه اورا خدا دوست دارد ، خدا فرماید ای چیرئیل من نیاز بندگان خود را رواکنم : ولی تا خیر نمایم زیرا دوست دارم که هماره صدای اورا بشنویم .

۲ - مقصود بر مصایب واردہ برخاندان رسالت .

۳ - آیة ۷۴ از سوره بنی اسرائیل و تمام آن این است : « و من کان فی هذه اعمی فهو في الآخرة اعمی » یعنی کسیکه در دنیا کور باشد . (چشم بصیرت او) در آخرت نیز کور محسشور گردد .

را نبینیم روانه نشویم ، و آن چیز میگوید که تا ایشان نروند و بذل نکنند من نمایم تا چنان میباشند ، تا ایشان اول از آن خود نگفته‌ند آن نشود . اگر تقليد میباشد کرد باری تقليد قرآن ، چنانک آن فلان حکیم گفت که حکیمی بود که در ربع مسکون نظیر نداشت در علم طب و تجربه و غلامان داشت که تای مویشان صد چوامی ارزید شکل رست^۱ داشت و صورت عظیم مکروه چنانک در کم شهر همچو او کریه اللقاء باشد ، سرورو بهم در آمده هیچ پیدایی نبینی نه دهان نه چشم . اورا رنجی پیدا شد که البته هیچ علاج نداشت الا پلیدی آدمی خوردن ، واورا در گلیم کردن و غلطانیدن ، بسیار طبیبان گرد او نشسته بودند ، در هم دگر نظر میکردند ، نمی توانستند گفتن که او فهم کند ، و خود میدانست ، چو استاد همه او بود گفت میدانم فلان چیز میباشد خوردن ، اکنون چون لابد خورد نیست ، باری از آن قیماز ، اورا سخت دوست می‌داشت **تفکر ساعت خیر من عبادة ستین سنة**^۲ مراد از آن تفکر حضور درویش صادق است که در آن عبادت هیچ ریائی نباشد ، لاجرم آن بدباشد از عبادت ظاهر بی حضور ، نماز را قضا هست حضور را قضا نیست . بعضی فقراء ترک ظاهر کردن که لاصلوة الاحضور القلب لاصلوة الابفاتحة الكتاب پیش ایشان فاتحه الكتاب آن حضورست ، حضوری که اگر جبرئیل بیايد لرس خورد ، هنوز بحضور نرسیده بود که گفتش بیاگفت نی لو دنوت انمله لاحترقت

۱ - رست «بضم راء» بمعنى دليل و شجاع .

۲ - این حدیث را در مجمع البحرین نقل کرده که پیغمبر فرمود : اندیشه و تفکر یک ساعت بهتر است از شصت سال پرستش و عبادت و در مصباح الشریعه نقل کرده «تفکر ساعت خیر من عبادة سنة» و فخر رازی گفته فکر و اندیشه کار قلب است و طاعت عمل اعضاء و قلب از اعضاء شریف است . و نیز فکر انسان را بخدا میرساند و عبادت تورا بن ڈواب خدا میرساند و آنچه برای خدا باشد بهتر است از آنچه برای غیر خدا باشد . و مقصود از تفکر انتقال ذهن از آثار بمؤثر و از مبادی بغایات و مقاصد است و صاحب گلشن راز فرماید :

تفکر رفتن از باطل سوی حق
بجزء اnder بدیدن کل مطلق
بس آنکه لمعه از برق تأیید

مرا گمان نیک باشد بدوستان آنچ معاینه بینم در وسع من نباشد که بخلاف آن گمان برم الا اول در حق کافران نیز بدنهاند یشیدمی ، گفتمی که داند باشد که مسلمان بود در حقیقت و در عاقبت .

امیر المؤمنین عمر رضی الله عنہ چهل سال خدمت صنم می کرد و حاجت از صنم می خواست و می گفت ای صنم ، صمد می گفتش که لبیک .

دخل فی مجلس النبی علیه السلام فقیر فبسط رجل غنی ذیله علی ذیل الفقیر تکبراً و تجبراً فغضب رسول الله صلی الله علیه و نظر الیه نظر المغضب فقال الغنی يا رسول الله انا اعطيه نصف مالی حتى يجعلنى فاصل ، كمترين چیزی از آن مصطفی ﷺ ، ندهم بصد هزار رسالهای قشیری و قریشی وغیر آن بی هزارندی ذوق اند ، ذوق آنرا و معنی آنرا در نمی یابند ، « یک جرعه بخویشن پرستان ندهند »

کودکی بود کلمات ما بشنید هنوز خرد بود از پدر و مادر باز ماند ، همه روز حیران ما بودی ، گفتی تا خدمت من این باشد که ملازم باشم پدر و مادر گریان ولرزان واو هم ترسان تا من واقف نشوم و برم کار ازین هم در گذشت ، سربازانو نهاده بودی همه روز ، پدر و مادر چیزی برایشان زده بود نمی یارستند با او اعتراض کردن ، وقتی بردر گوش داشتمی که او چه می گوید این بیت شنیدمی :

خون جگر از دیده گشايندورو ند	در کوی تو عاشقان پر آيند و رو ند
ورنه گران چوباد آيند و رو ند	من بردر تو مقیم مادام چو خاک

گفتمی بازگوی چه گفتی ؟ گفتی نی ، به هجدۀ سالگی بمرد .

چه صفت کنم از صفا و طبع وزیر کی و خوبی و جمال و فر صدر اسلام ، صدر عام ترست ازدل و شامل تراست ، اما صدر محل وسوس است نه دل ، نگفت یوسوس فی قلوب الناس اکنون صدر اسلام کو و قلب اسلام کو ، چون آب از دهان و بینی گذشت واز سرپاره ، اکنون ایمن شد تا دهان و بینی بالای آبست هنوز بخود می رود و

بخود می‌زید، چون در آب تمام غرق شد و دهان و بینی فرورفت گویند که مرد، بعضی گویند زنده شد، و هردو راست است آن زندگی عاریتی رفت زندگی مقیم باقی ماند، عیب از آن بزرگان بوده است که از سرعت سخنها گفته‌اند، انا الحق و متابعت رها کرده‌اند، و در دهان اینها افتاده است اگر نه چه سکاند که آن سخن گویند اینها را یا کشتن یا توبه.

رسول ﷺ از معراج آمده بود، هر کسی از آن اندیشه که در آن بود سؤالی می‌کرد یکی از دیدار، یکی صفت بهشت، فاطمه رضی الله عنها گفت من آن ندانم من خوفی دارم، صفت دوزخ بکن، مرد آنست که عیب برخود نهاد و از سلیمان صلوات الله علیه یاموزد مالی لاری الهدهد^۱ بر حیوانی عیب نهاد عیب برخود نهاد.
 ما اصابک من سیئة فمن نفسك^۲ اگر چه عقیده آنست که قل کل من عند الله^۳ ولیکن در حالت عیب نهادن بدین نظر کن که فمن نفسك اگر دوستان بدانندی که ما در حق ایشان چه می‌اندیشیم و چه دولت می‌خواهیم ایشان پیش ما جان بدادندی چه اندیشد خاطری که پاک شد از دیو و وسوسه خود، هرگز دیو در آن دل نیامده است پیوسته درو فرشته بوده. باشد، تا حق تعالی فرماید که من این را خانه رحمت خود می‌کنم، شما کرم کنید بیرون روید.

(۱) آیه ۲۰ از سوره ۲۷ که سلیمان علیه السلام گفت هالی لاری الهه دهان کان من العائین یعنی چه شده که هدهد (مرغ تاج بسر) را نمی‌بینم بلکه او از غیبت کنندگان است البتہ اورا بعد از سختی معدن کنم و یا سرش را ببرم مگر برای غیبت خود عذری پیاوورد هرگان بسر آنحضرت سایه می‌افکندند روزی دید آفتاب بصورتیش می‌تابد متوجه شد که هدهد هیست خشمناک شد طولی نکشید هدهد پیدا شد و عذر آورد و گفت من از کشور سیا (یمن) اخبار تازه‌ای برای تو آورده‌ام و دیدم مردم آن سرزمین از پادشاه نا رعیت بخورشید می‌پرسیدند.

(۲) آیه ۸۱ از سوره ۴ یعنی آنچه از بدی بر توبرسد از جهت خود است.

(۳) جزء آیه ۸۰ از سوره ۴ یعنی ای پیغمبر آنان بکوه، چیز (از خوب و شر) از نزد خدا است.

آخر همه خاطرها بر سه قسم است : یکی خاطر خانه دیو است با فریشته بهم ، دمی فریشته بیرون رفت دیو درآمد ، ودمی فریشته درآمد دیو را بیرون راند ، ویک خاطر دیگر خاص آن فریشته است دیو در دو درنیاید ، این که نبشه است تأثیری از نبشهای لوح محفوظ ، چون ازمطالعه لوح محفوظ ملول شود باین نظر کردن گیرد وقومی هیچ نظر از لوح محفوظ بر نگیرند ، دائم در لوح محفوظ چشم در نهاده اند حاصل همین است که خوانی می اندازند ابریشمین ، وصحنهای ^۱ زرین و خوانچهای هرصع ^۲ بزر وجواه ، ولیکن هیچ البته طعام نیست ، کاشکی چوبین بودی و در آنجا طعام بودی الٰم تراالی ربک **كيف مدارلل**^۳ معنیش چیست عاقل باید که یکبار پشیمان شود در عمر یکبار توبه کند این یکبار هم عاروننگ بسیار باشد همه را در خود بینی ، از موسی و عیسی و ابراهیم و نوح و آدم و حوا و آسیه (ظ) و خضر والیاس و فرعون و نمرود وغیر هم ، تو عالم بی کرانی چه جای زمینها و آسمانها لا یسعنی سمائی ولا ارضی بل یسعنی قلب عبدي المؤمن ^۴ در آسمانها نیابی مرا بر عرش نیابی .
کوآن مشبه ^۵ تا فریاد کند که واپیر بابای واحدای چنانک آن مذکور می گفت که

۱۱ - صحن بمعنی کاسه

۲ - هرصع یعنی دانه نشان .

۳ - آیه ۲۵ از سوره ۴۷ و کراراً در این کتاب ذکر شده .

۴ - حدیث قدسی است که در احیاء العلوم غزالی و کلامات مکتوبه فیض نقل شده و مولوی نیز مضمون آن را در مثنوی بنظم آورده :

۵ - مشبه با کسر باء و مشبه : گروهی از مسلمانان بودند که خداوند را با آدمی شبیه کرده وا رو دارای جسم و بعد و طول و عرض و عمق می دانستند که از آنجلمه پیروان هشام بن سالم جوالیقی بودند که گمان میکردند خدا در چهره آدمی است ، و نیم بالای او میان تنهی ، و نیم پائینیش میان پراست و دارای موئی سیاه ، و دلی است که دانش از آن سرجشمه میگیرد .	من نگنجم هیچ در بالا و پست در دل هؤمن بگنجم ای عجب گر مرا جـوئی از آن دله طلب
--	---

خدا را در شش جهت تصور مکنید و نه بر عرش و نه بر کرسی ، هشیبی بر جست و جامه ضرب کرد و فریاد برآورد که خدای از جهان گم شوی ، چنانکه خدای ما را از جهان برون کردی .

آن همه مرغان بخدمت سیمرغ رفته است ، هفت دریا در راه پیش آمد بعضی از سرما هلاک شدند ، و بعضی از بوی دریا فرو افتادند ، از آن همه دو مرغ بمانندند ، منی کردند که همه فرو رفته اند ، ماخواهیم رسیدن بسیمرغ ، همین که سیمرغ را بدیدند دوقطه خون از منقارشان فرو چکید ، و جان بدادند ، آخر این سیمرغ آن سوی کوه قاف ساکن نشسته است ، اما پرواز او از آن سو خدا داند که کجاست ، این همه مرغان جان بدھند تا گرد کود قاف در یابند ، دعوی حالت می کنند اگر در همه عمر یک روز بوی حالت رسیده باشد جان او دگرگون شده باشد .

گویند **دجال^۱** بز و گوسفند را بکشد ، و مرغ را بکشد و پر و بالش بر کندست فرموده درست شود ، بندگان حق و متابعان محمد ﷺ بدان غرّه نشوند ، با آنک مشابه عجزه آورد ، و این شخص مقلد است اما این معتقد را که مقلد است عنایت پاسبان اوست ، گاه گاهی که اثر آن عنایت پوشیده و پنهان بجان اورسد ، آن تقلید چندان قوت کرد که آن خبر را بهزار ازین معاینه دجال ندهد ، اکنون آنکس که پیوسته آن حال باشد هیچ ازو منقطع نباشد نه وقت خوردن نه وقت خفتن نه سقا یه در سقا یه نشسته باشد ، و حالت برقرار خویش ، حال او چون باشد ، گفت دانشمندان را بد نام کردی جمله باین سماع ، گفتم ندانستی که ظاهر نشود مگر بیشان نیک از بد و کافر از

۱ - دجال در لغت بمعنی حیله کننده و فریب کار است و در احادیث از پیدایش شخصی باین نام پس از ظهور امام دوازدهم خبرداهند . و فرموده اند جائی از شهرهای دنیا نماند که دجال آنجا قدم نگذارد و مردم را باشتیاه اندازد و فریب دهد و دنبال او میروند ، و بعضی از بزرگان فرموده اند که دجال بمعنی مسیح دروغگو است که دعوی مسیحیت کند و مردم را فریب دهد و گروه زیادی را گمراه کند مگر آنانکه خداوند آنان را هدایت کرده باشد .

مسلمان ، می گوید تو برقص بخدا رسیدی گفت تو نیز رقص کن بخدا برس خطوطین و قد وصل^۱ روزی رمزی می گفتم در معنی این آیت هذامن عمل الشیطان^۲ گفتم رسول می فرماید : ان الشیطان لیجری فی عروق بنی آدم مجری الدم^۳ پس این شیطان آن صورت ترکمان با بر طله^۴ نباشد که نقش می کنند ، گرمی درآمد در هوسی که مشت زد مرقبطی^۵ را ، آن گرمی شیطان بود .

در پسر جلال و رکانی در پیچیدم که البته این شیطان چیست ، جز اینکه من بیان کردم در سبب کشتن قبطی گفت آنج تو گفتی نیکوست اما توهم اقرار کن بدین - صورت شیطان که من می گویم ، من او را معقول می گویم که اینچ می گویی همه را به همه داده اند همه آخر همه است زیرا تو مقری که همه علوم که قوام دین بدان تعلق دارد ، معلوم محمد^{پیر^{اللہ} بن^{علی}} است و محمدرا همه می گویی او همین را مکررمی کرد که آن نیکوست الاهمه را بیمه داده اند .

آخر موسی را پلی^{لیلیم} همین گفت چون سوال کرد یارب فایده چه باشد چون فرعون قبول نخواهد کردن ، گفت تو از آن خود فرو مگذار ، خدا را بندگانند که

۱- از سخنان عرفای قدیم است که فرموده اند : «خطوطین و قد وصلت» یعنی دو قدم بردار : قدمی از هستی خود و قدمی دیگر بسوی خدا که بخدا برسی که مولوی فرموده :

خطوطینی بود این ره تواصل مانده ام در ره زستی جند سال

۲- اشاره بقضیه موسی که در قرآن است من ۲۸ آیه ۱۴ که خدا فرموده : «فوکزه موسی فقضی عليه قال هذامن عمل الشیطان» یعنی موسی بطریق داری از سبطی مشتی بر قبطی زد وا را کشت و گفت این حادثه از کارهای شیطان بود .

۳- این حدیث در جامع الاخبار باب نواذر از احادیث نبوی نقل شده که فرمود : «ان الشیطان یجری من ابن آدم مجری الدم» یعنی شیطان در فرزندان آدم مانند خون در رگهای تن جریان و نفوذ دارد و دنبال آن این است «فضیقوا میجاریه بالجوع والعطش» یعنی راههای او را تنگ کنید با گرسنگی و روزه و تشنگی .

۴- بر طله بضم باء و طاء کلام دراز مخروطی شکل .

۵- قبطی بکسر قاف و سکون باء نام مصیریان قدیم بوده است .

سخن ایشانرا هم ایشان شنوند و فهم کنند ، از آن دوستان که می‌گوییم که می‌باید که شما بینید که از ما یکی در صوت طویل است ، می‌گوید که طعنه می‌زنند که مختن^۱ است نیستم مختن ، الا با این زن چنگی آن معامله‌ام نمی‌باید ، اما هر را با او خوش است و اورا با من خوش است ، الا بامن همین گله کند که با من خفت و خاست نیست و نیز لوتهای چربم دهد نتوانم خوردن ، گویند که چرا نمی‌خوری گوییم که شرم می‌دارم غرض آن بودتا بر درویشان که بگوییم که اشتبه‌نارام بدردویشان نرسد ، گوییم شرم میدارم اینجا خوردن ، گویند طویلی می‌کنی و شرم نمی‌داری نان خوردن شرم می‌داری ، آن زن گوید که اورا یاراند خواهد که با ایشان بخورد ، اکنون نگفتم که کیست ، صد طویل را خدمت باید ، تا آن یک طویل بررسی ، صدقه سر آن باشد که از غایت مستغرقی در اخلاص و در نگاه داشت آن اخلاص از لذت صدقه دادن خبر نباشد ، یعنی از مشغولی بتأسف آنک کاشه کی به ازین بودی و بیش ازین بودی .

ابایزید رحمة الله عليه اغاب حج پیاده رفتی^۲ هفتاد حج کرده بود ، روزی دید که خلق در راه حج از بهر آب سیخت درمانده‌اند و هلاک می‌شوند سگی دید نزدیک آن چاه آب ، که حاجیان بر سر آن چاه انبوه شده بودند و مضایقه می‌کردند ، آن سگ در ابایزید نظر می‌کرد ، الهام آمد که برای این سگ آب حاصل کن ، منادی کردند که می‌خرد حجی مقبول بشربی آب ؟ هیچ کس التفات نکرد بر می‌افزودند پنج حج پیاده مقبول و شش و هفت تا بهفتاد حج رسید . یکی آواز داد که من بدhem ، در خاطر ابایزید بگشت که زهی من که جهت سگی هفتاد حج پیاده بشربت آب فروختم ، چون آب را در تغار کرد و پیش سگ نهاد ، سگ روی بگردانید ، ابایزید در روی افتاد و توبه کرد ندای آمد که چندین با خود می‌گویی این کردم و آن کردم جهت حق ،

۱ - مختن کسی که خوی زنان داشته باشد .

۲ - مأخوذه است از تذكرة الأولیای شیخ عطار قدس سره که در حالات با یزید بسطامی گوید : نقل است که دوازده سال باشد تا بکعبه برسد در چند گام مصلی باز افکنید ، دور کعب نماز کردی ، و می‌گفتی این دهلیز پادشاهان دنیا نیست که بیکبار به آنجا توان رسید .

می بینی که سگی قبول نمی کند ، فریاد برآورد که توبه کردم دگر نیندیشم ، درحال سگ سر در آب نهاد و خوردن گرفت .

آنی که بصد شفاعت و صد زاری
خیالاتیست اوحدانه ، پیش از علم راه بخلافات برد ، بعد از آن علم است بعد علم
خیالاتیست صواب و سخت نیکو ، بعد از آن چشم باز شدن است ، مقلد صادق به از آن
که بزور کی خود خواهد که روشنی و راهی برتر اشد . زیرا نایینا دیدیم که دست بر پشت
بینامی نهد ، و با قسر^۱ می رود و آن یکی نایینا دست از پشت بینا گرفت ، واورا بینایی
نه ، راه بی ره بر گرفت سوی عدم می رود ، هم در عدم عمر کرد هم نز عدم جان بداد ،
یا از گرسنگی و تشنگی یا ددب اوقات خوردن ، این عوام که پنج نماز کنند از عذاب
خلاص یابند ، وای برایشان که متابعت محمد را رها کرده‌اند .

اعرابی گفت یا رسول الله فرضه چیست ؟ گفت پنج نماز ، گفت رکعتی نیافرایم ،
گفت روزه گفت سی روز ، زکوة همچنین ، گفت بر من غیر اینها چیزی هست گفت نی ،
گفت برین نهادنایم و بروون رفت چون او بیرون رفت ، رسول ﷺ فرمود که اگر برین
باشد خلاص یابد و اینها گفتند که خهمای برین قدر قانع باشیم ، دست از متابعت بداشتند
و بینایی نه .

آنک در عین آفتاب زاییده است از اول ولادت چشم در آفتاب باز کرده ، و با
آفتاب خوکرده است ، می گویند که تو سخن از مادگوی سخن از عطاردگوی ، چگونه
تو انم گفتن ، آفتاب را خبر نیست که در عالم ماهی هست یانه ؟ ماه را افتاده است این
بیچارگی ، و سیارات را ، و این ماه را همه کس می بیند و درو می نگرد ، آفتاب را
اگر چه هیچ نسبت بنور او ، ولیکن کسی نتواند قرص او را دیدن ، چشم طاقت
ندارد . عجب مرغیست سیسیفر از آتش نسوزد اما در آب غرقه شود . مرغ آبی در دریا
غرقه نشود وزیانش ندارد اما آتشش بسوزد ، این مرغ را که نه آتش بسوزد و نه آب

۱ - آفسرا شهری است نزدیک قونیه .

غرق کند سخت نادره است فاعلum انه لاله الا هو^۱ امر است بعلم واستغفر لذنبك^۲
امر است که نفي اين وجود کن که اين حادث است، وain وجود که حادث است چگونه
عاللم قدیم بیند^۳ جسمت خوددی بود روح را دوشه روز بیشتر گیر صد هزار سال گیر
اندک باشد.

عمر رضي الله عنه که از زخم درّه^۴ او زمين شير را باز داد، و از ييم او خمر
سرکهشد، گفت آن چه داري دردست، آن شخص گفت سرکه، آفتاب دركتف او اثر
کرد، بکرشمه در آفتاب نظر کرد سیاه گشت آفتاب. هزه بویی بدین مقام، اگر فلسفی
مقر نیاید من چه کنم.

این عمر روزی درآمد در مسجد مصطفی صلوات الله عليه باکسی سخنی می گفت
آهسته عمر مجال نیافت بوا داد^۵ اندرون مبارک ﷺ که نزدیک آید، درآن فکر بود
که من چون محرم آن سخن نیستم؟ رسول ﷺ از اندیشه او واقف شد نبأني العليم
الخبيير^۶ گفت يا عمر از آنچه من می گفتم با آن يار هیچ شنیدی فهم کردي؟ گفت
نى يا رسول الله، الامي ديدم که لب مبارکت می جنبید، گفت بسيار ديدی آخر
مخارج حروف قیاس کرده باشی، عمر در روی افتاد.

۱ - آيه ۲۱ از سوره محمد در قرآن که خدا فرموده: «فاعلum انه لاله الا هو واستغفر لذنبك» یعنی بدان که خدائی نیست غیر از او و آمرزش بطلب برای گناه امت خود.

۲ - جزء همان آيه ۲۱ که ذکر شد.

۳ - شبستری در گلشن راز فرماید،

ندارد ممکن از واجب نمونه چگونه داندش آخر چگونه

۴ - دره بروزن سدرة بکسر دال بمعنی تازیانه و شلاق چرمی است و در حدیث است: «كان مع على عليه السلام درة لها سبأ بتان اي طرفان» یعنی على عليه السلام را تازیانه ای بود که دو طرف داشت.

۵ - وداد: باز زدن و پس زدن.

۶ - آيه ۳ از سوره ۶۶ یعنی خبرداد بمن خدای دانای آگاه.

هر که را دوست دارم جفا پیش آرم، اگر آنرا قبول کرد من خود همچنین گلوله^۱ از آن او باشم، وفا خود چیزیست که آنرا با بچه پنج ساله بکنی معتقد شود، و دوست دار شود، الاکار جفا دارد.

کسی می خواستم از جنس خودکه او را قبله سازم، و روی بد و آرم که از خود ملول شده بودم، تا توجه فهم کنی ازین سخن که می گویم که از خود ملول شده بودم، اکنون چو قبله ساختم آنج من می گویم فهم کند، دریابد، بیا تا آنج مشکل تر و غامض- ترین قول پیغامبرست، تحقیق آنرا و مقصود آنرا همچون کف دست معین کنیم، مثلا لفظش را بگیریم، و معنیش را و نحوش را و اعرابش را مثلًا حرف لا را خود تأویل نیست، نفی مطلق است، اما حرف ما نفی باشد و خبر باشد، و وجوده دگر الامن اگر این دقایق را بیندیشیدمی آنها دیدمی که او بجهد دیدی، با محمد رسول الله ﷺ اگر صحبت خواستمی کردن، همه دقایق لفظی و معاملتی را بدمدی و با او بحساب بگفتمی، اما پای در دوستی تو نهادم گستاخ و دلیر، هیچ از اینها به نیندیشیدم که ازین سخن این ظن آید تا باحتیاط بگویم، یا ازین معامله این بخارط آرم لا، تا باحتیاط، یا هیچ نمی باید یاری که آن عذاب شود، یادانا می باید بیکبارگی، یا بلکی روستایی نادان، والا چون هیزم تودود کند، می گویم بکش نخواهیم، یا تمام درگیرد یا تمام بمیرد، می گویید این سخن بکرست آری بکرست لیکن پیش شما، اما پیش سوزن گرنی.

مرا هاق بودم که فزوینی شنید که ملحد آمد زود مادر را نهاد و سرفرو برید، گفتند آخر حق مادری^۲ گفت تا ملحدان بدانند که محا با^۳ نیست ملحد آن دید، گفت او از من ملحدترست من هرگز این نکردمی، هذا فراق لفظی گفتم حقیقت نی،

۱ - گلوله هر چیز گرد بهم پیچیده هند گلوله بنبه و نخ و گوی کنایه از تسلیم و مداراء.

۲ - یعنی حق ما در کجا رفت.

۳ - بحابا یعنی ترس و بیم.

اگر نیز خواهم نتوانم رفقن نی باین غره نباید شد .

شکوت الی وکیع سوء حفظ
فاومنی لی الی ترك المعااصی
(يعنى ترك الوجود)

فان العلم فضل من الله
وفضل الله لا يعطي عاصي^۱

فكانه قال الحفظ في ترك الحفظ وابتغوا من فضل الله فضل زيادتی باشد يعني

از همه زیادت بفقیهی راضی مشوگوز زیادت خواهم از صوفیی ، زیادت از عارفی ، زیادت هرچه پیشتر آید از آن زیادت ، سمان^۲ زیادت ، می گویند ، هرچه در همه عالم هست در آدمی هست ، این هفت فلك در آدمی کدام است این ستاره ها آفتاب ماهتاب .

من از قاضی شمس الدین بدان جدا شدم که مرا نمی آموخت ، گفت من از خدا

خیل نتوانم شدن ، ترا همچنین که خدا آفریده است جرد و مرد کردن ، چه بنده باشد که با شیطان زند و گیرد ننگش نیاید ، آنگاهه ابليس نخند که این باکه می زند و گیرد آنگاه این را بفخر باز گویند ، این باع مطمئنه است ، باع ج اماره باع ه لواحه تو این گفتی او چه گفت آنگاه تو چه گفتی او چه گفت .

ترا از قدم عالم چه ، تو قدم خویش را معلوم کن که تو قدیمی یا حادث این قدر عمر که ترا هست در تفحص حال خود خرج کن ، در تفحص قدم عالم چد خرج می کنی ، شناخت خدا عمیق است ، ای احمق عمیق توای اگر عمیقی هست توئی ، تو چگونه یاری باشی که اندرون رگ و پی سریار را چون کف دست ندانی ، چگونه بنده خدا

۱ در مجتمع البحرین با این عبارت نقل شده :

وعمله بان العلم فضل وفضل الله لا يعطيه عاصي

و معنی شعر این است : شکایت کردم بروکیع از بدی حافظه و هوش خود اشاره کرد بمن که از گناهان بپرهیزم - زیرا علم و دانش فضل خداست و فضل خدا بر گناهکار داده نشود و کیع بن سلمة بن زهیر بن ایاد پس از جرم قبل از اسلام تولیت خانه کمبه را داشته است و این شعر در ستایش و وصف او گفته شده است .

۲ - سمان مخفف آسمان و مراد آن است .

باشی که جمله سرواندرون او را ندانی ، آنچ با تو کردم با شیخ خود نکردم ، او را رها کردم بقهر ورقتم اما او می گفت من شیخم .

مولانا چیز دیگرمی گوید ، ای والله شیخ و چشم ما بدو باز شد تا آوردیمشان نیامدند تا بخواستیم نشد ، اگر یوسف صدیق زنده بودی غاشیه تو برداشتی در تأویل احادیث ، چگونه نمیدانی ، یامی دانی مقاطعه می زنی گفت در راه حرامیانند آنجا فرنکشت بر تو می ترسم ، پس مرا چگونه هی شناسی می رفتیم در آن بیشه که شیران نمی بارند رفتن ، بادمی زند بر درختان بانگی در می افتند ، یکی جوان زفت می آید می گوید مرا والک^۱ من هیچ بدو التفات نکردم و نظر نکردم ، چند بار بانگ زد ، تاهیت بر من نشست و با او ناجخی^۲ که اگر بزند سنگ را فربرد ، بعد از آن بار دگر که گفت والک بسر بازگشتم بسوی او هنوز دست بهیچ سلاحی نکردم که بکون فرو افتاد ، بدست اشارت می کند که مرا با تو هیچ کار نیست برو .

آن صوفی ارشد می گوید مریدش را که ذکر از ناف برآور ، گفتیم نه ذکر از ناف بر می اور ازمیان جان برآور ، بدین سخن درو حیرانی آمد بهر که روی آریم روی از همه جهان بگرداند مگر که نمایم ، اما روی باو نیاریم چنانک فرمود : **وماعلامة ذلك ؟ قال التجافى عن دارالغورو**^۳ گوهر داریم بهر که روی آن با او کنیم از

۱ - والک یا بالک در عربی بمعنی خبردار است .

۲ - ناجخ چوآوخ بمعنی نیزه کوچک .

۳ - اشاره بحدیثی است که ابو عبد الله محمد بن خفیف شیرازی در رسالت فضل التصوف وصدر المتألهین در تفسیر آیه نور نقل کرده اند از رسول اکرم (ص) که چون این آیه را خواندند « افمن شرح الله صدره للإسلام فهو على نور من ربہ » آیه ۲۴ از سوره ۳۹ یعنی آیا کسیکه خدا سینه اور اسلام باز کرده وا در پرتو نور خدای خویش است پرسیدند یا رسول الله شرح صدر چیست ؟ فرمود « نور يقذف في القلب » یعنی نوری است که در دل اور یخته شود پرسیدند هل لذلک عالمه قال صلی الله علیه وآلہ ، التجافی عن دارالغورو والا نابة الى دارالخلود و الا ستعداد للموت قبل نزول الموت یعنی کناره جوئی از خانه غرور و فریب در دنیا ، و میل کردن بخانه جاوید آخرت و آمادگی برای مرگ بیش از آمدن آن ،

همه یاران و دوستان بیگانه شود لطیفه دگر هست که چه جای نبوت و چه جای رسالت و ولایت و معرفت را خود چدگویم، مستوران حضرت گفتند ما بچه پیدا شویم و چه گوییم که ما که کیم گفت سراز گربان محمد^۱ بر کنید که متابعت می کنیم و می فرمایم و گرنه چه جای متابعت که مولانا نشسته بوده است، خواجگی^۲ گفت که وقت نماز شد مولانا بخود مشغول بود، ما همه برخاستیم نماز شام ایستادیم چند بار نظر کردم دیدم امام و همد پشت بقبله داشتیم که نماز رها کرده بودیم، واز قبله روی گردانیده، بمبان رگ زنان رسیدم، در من این اندیشه آمد که زهی خلق غافل، آفتابیست برآمده، ازلا و ابدًا، ازل وابد خود چه باشد، این هردو صفت تست که دی ظاهر شد، سرش را نام ازل کردست، دمش را نام ابد کردست آنجا چه ازل و چه ابد؟، آفتابی برآمده همه عالم نور گرفته چه جای آفتاب و این خلق در ظلمت، ایشان را از آن هیچ خبر نه. بربعضی لباس فسق عاریتی است، بربعضی لباس صلاح عاریتی است، در راماین سخن می گفتم هوا بربین سخن می زد از غیرت اندرون آمدیم، محمد ﷺ را ساحر گویند آخر جایی که نام خدا گویند، سحر باطل می شود، جایی که سرتا سر همه اندرون نور باشد، سحر چگونه منعقد شود. آن ساعت که باران می بارد سحر برود. چندین باران حیوة و آب زندگانی که ازومی بارد، و می زند برخلاق، سحر چگونه پذیرد او را گفته بود که نشان باطلی آن شیخ آنست که از صحراء بر باز روی هیچ از این ما جرا و ازین لاغ باز نگوید، و خبر ندارد، گفت از بهر آن باز نگویم که نمی خواهیم کسه پیش من باشد، چون بیامد برمن می خندم در رویش و می گویم طیب الله عیشکم و همگی او در بند آنست که دگر بگویم از ماجرا شان و مرانمی باید

- ۱ - ممکن است اشارت بر مولانا جلال الدین محمد رومی باشد که مقام مستوران عزت حق یعنی اولیاء حق را در گفته های ملکوتی خود آشکار کرد.
- ۲ - خواجگی یکی از یاران خاص بهاء الدین ولد پدر مولانا بوده کسه هم با او از بلخ بروم مهاجرت کرده بود.

که باشد بر من ، ماجرا گویم تا چه کنمش آنج بعد از صد سال بر تو باید خدات عمر دهاد همه را گفته ام محمدیان چنین باشند و محمد چنین باشد ، آخر سنگ پرست را بدلمی گویی که روسوی سنگی یا دیواری نقشین کرده است و تو هم رو بدیوار می کنی ، پس این امریست که گفته است محمد ﷺ توفیهم نمی کنی ، آخر کعبه در میان عالم است چواهل حلقة عالم جمله روبا او کنند ، چون این کعبه را از میان برداری سجدۀ بسوی دل باشد ، سجدۀ آن بر دل این سجدۀ این بر دل آن آخر نمیدانی هر سخنی که بگیرم پیش برم و درست کنم متکلم قویست هیچ ضعف بروی روا نیست .

من عادت نبیشتن نداشته ام هرگز ، چون نمی نویسم در من می ماند و هر لحظه مرا روی دگر می دهد سخن بهانه است ، حق نقاب برانداخته است و جمال نموده . از جوش دریای کلام حق الفی نقش گشت ، فرمان آمد که ای جبرئیل روحانی برخوان از لوح رب‌بانی این حرف سبحانی ، سخن تمام نکرده بودم شهاب بگریخت گفت طاقت نمی دارم در روی تو نگه کردن گریخت ، گفتم آخر چیست می گریخت و می گفت : چیز عجب چیز عجب .

آن شهاب اگر چه کفر می گفت اما صافی و روحانی بود ، روح محض شده غذای ازو رفته ، روزی رمزی می گفتم و کشف می کردم و نمی خواستم که معنی بروی کشف نشود ، می گویی عالم نیست بجزویات عالم است بکلیات ، ازین کلیات توچه می خواهی من خود کل گفتم هیچ جزوی نمی دانم که از آن بیرون باشد ، آری اگر چیز و بگویند کل داخل نباشد ، هرگز نتوان گفتن که هست .

باغ چنانک درخت داخل نباشد ، آن خود باغ نبود حقه باشد ، شهاب گفت که نه از روی نقصان می گوییم که عالم نیست بجزویات ، مثلا در شکم من کرمی هست در حدث می خسید من آن کرم را ندانم ، چه نقصان باشد از نا دانستن آن و دانستن آن . اکنون من زبان هندی ندانم نه از عجز اما خود عربی را چه شده است ، اگر

همان هندو بشنود گوید این خوش تر است ، وزبان پارسی را چه شده است بدین لطیفی و خوبی که آن معانی و لطایف که در پارسی در آمده است در تازی در نیامده است .

پیش ماکسی یکبار مسلمان نتوان شدن ، مسلمان می شود و کافر می شود و باز مسلمان می شود ، و هر باری از هوا چیزی بیرون می آید تا آن وقت که کامل شود ، گفتم می روم امشب نزد آن نصرانی که وعده کردہ ام که شب بیایم ، گفتند ما مسلمانیم و او کافر برمایم ، گفتم او بسر مسلمانست زیرا تسلیم است ، و شما تسلیم نیستید مسلمانی تسلیم است ، گفتند که بیایم تسلیم بصیحت حاصل شود ، گفتم از جانب من هیچ حاجی نیست و پرده نمی بینم ، بسم الله بیازمایید ، آن یکی آغاز کرد و لقد گرمنا بنی آدم و حملناهم فی البر والبحر^۱ از دهانم بجست که خاموش ترازین آیت نصیب نیست بر کجا و تو کجا ، خواست که سؤال کند ، گفتم ترا بمن چه سؤال رسید چه اعتراض رسد من مرید نگیرم ، مرا بسیار در پیچ کردند که مرید شویم و خرقه به ، گریختم در عقب آمدند منزلی ، و آنج آوردن آنها ریختند ، و فایده نبود و رقمم .

من شیخ را می گیرم و مؤاخذه می کنم ، نه مرید را آنگه نه هرشیخ را شیخ کامل را ، آن روز در آن مجمع با آن شیخ جنگ کردم ، و دشنامها دادم ، و او خموش و سرش شکستم و او خموش ، آن یکی می غلطدم و روی درخاک می مالد ، و می آید سوی من ، می گویندش غلط غلط آخر مظلوم فلا نیست که چندین صبر کرد و تحمد کرد گفت هرا بگذارید من غلط نیستم ، مظلوم اینست بمعنی از ایشان ، نعره برآمد از گرمی گفتن او ، و آن سرشکسته پیش آمد و تبسم می کرد و می غلطید و نعره می زد ، اکنون بعمل چه تعلق دارد ، بریاضت چه تعلق دارد . هر که این را از آن داند دور ترانداخت محروم تر ماند ، از آنک خطوه آن خطوه کدام است ؟ من عرف نفسه فقد عرف رب^۲ .

۱ - آیه ۱۷۲ از سوره ۱۷ یعنی ما گرامی داشتیم فرزندان آدم را و آنان را در خشکی و دریا روانه ساختیم .

۲ - از سخنان علی «ع» است که در غرر الحکم آمده است .

آنکه اهاره نامش کرده اوست مطمئنه، هرگه من با او باشم از چه غم دارد از همه عالم باک ندارد.

گفتی که ترا اشگ چرا گلگون شد

چون پرسیدی راست بگویم چون شد

خواهش سودای تو می‌ریخت دلم

چون جوش براورد زسر بیرون شد

یا خادم‌الجسم کم تسعی لخدمتِه^۱ می‌گویند ازان بـوالعـاء مـعـرـیـسـت^۲ چندان

نیست سخنه‌ش آن نیست که هی‌گویند که قوی‌کسی بوده است، آنج حکیم گفت، شعر
تا بدانجا رسید دانش من که بداسته‌ام که نادانم^۲

۱- مصرع بیتی است از صدیقه نونیه ابوالفتح بستی علی بن محمد شاعر و ادیب معروف شعر و آخر آن این است:

«فَانْتَ بِالرُّوحِ لَا إِلَهَ مِنْدُونٌ وَآغَازْ قَصْبِيْدَه اَيْنَ اَسْتَ :

وربجه غير محض الخير خسران
فاز معناه في التحقيق فقدان
زيادة المرأة في دنياه نقصان
وكل وجдан حق لاثيات له

و بدرالدین جاجری این قصیده را بنظام فارسی ترجمه کرد: ۵

هر کمالی که زدنیاست همه نقصان است

سودکن بھر نکوئی نبود خسaran است

وفات بستی در بخارا سال ٤٠٠ ه اتفاق افتاده است «هدیة الاحباب»،

۲- ابوالعلاء احمد بن عبد الله بن سليمان تنوخي معربی شاعر عجیب و اعجوبه دنیا سال ۳۶۳ متولد و بمرض آبله کورشودر ۴۹۶ در معربه درگذشت و آخر عمر گوشہ گیری اختیار کرد و معربه از دیوهای شام است و در حق او گفته شده:

قصه شنیدم که بوالعلا بهمه عمر زین ابوالعلاء چهل و پنجسال از خوردن گوشت خودداری میکرد و در این امر از حکمای قدیم تبعیت کرده بود و از یازده سالگی شعر میگفت و دارای حافظه بسیار قوی بوده است و یاقوت گفته مردم در خصوص او عقاید مختلف دارند بعضی او را زندیق دانند و بعضی گویند زاهدی بود عابد و قانع و مخالفین او او را از معطله می دانستند.

۳- شعر از شاعر معروف شهید بن حسین بلخی است که از حکماء معروف و متكلمین عصر خود بوده وفات او ۳۲۵ بوده است.

ازین یاک سخمنش بوی چیزی می آید که بوی چیزی نمودند که دانست که آنج
از اول تا آخر گفتم چیزی نبود ، دیدار حق اهل دیدار را پر تومردیست ، اینک در
آیند در آیند خدا خود را بیند ، تا چه شود بخود نگرداند نگردد .

موسى علیهم السلام در آن پر توبی خود شد . فلان می گفت ، ماعرفناک ، یعنی ماعرفت
نفسی ، ما عبدناک یعنی ماعبدت نفسی .

نسخه گنج یافت که بفلان گورستان برون باید رفت و پشت بفلان قبه بزرگ
باید کرد ، و روی بسوی مشرق و تیر بر کمان باید نهاد ، و انداختن آنجا که تیر افتاد
گنجست ، رفت و انداخت چندان که عاجز شد نمی یافت ، و این خبر پادشاه رسید ،
تیراندازان دور انداز انداختن ، البته اثری ظاهر نشد ، چون بحضرت رجوع کرد
الهامش داد که نفرمودیم که کمان را بکش آمد تیر بکمان نهاد ، و همانجا پیش او
افتاد ، چون عنایت در رسید خطوتان وقد وصل ^۱ آن شادی از آنست که گدایی
با زبان نداشت امسال از گرسنگی می میرد لاغست نی ، امسال صد دینار یافت شادی
آمد اما آن شاهزاده نازنین لطیف که در دولت و ملک زاییده است ، و در ملک بزرگ
شده است بین شادی او می خنده ، بوش ^۲ اهل دنیا بدان ماند و بلندی جستن ایشان ،
که دیو سپید را رستم گفت که بالای کوه انداز تنم را تا استخوانم بر بلندی باشد ، تا
کسی که آوازه من شنیده باشد بحقارت ننگرد .

شخصی را وجدی ظاهر شد در حلقه قراء و آن شخص معروف بود بشر و فسق و
فجور ، و تهمت نهادن ، و عوانی ^۳ کردن ، چنانک بیگانه و اهل او از دست او خون
می گریست ، سلسله او را بجهنم نمیدند از جان و از جهان برخاست ، و غرمه زد که
سرآدم نمی دارم ، ای عیال دست از من بشوی ، عیال گفت ما چندین رنج تو می کشیدیم

۱ - به پاورقی صفحه (۲۷۷) مراجعه شود .

۲ - بوش (بفتح باء و سکون واو و شیون) بمعنی کر و فرود بد به و خود نمائی .

۳ - عوانی (با تشدید واو و فتح عین) بمعنی ستیزه جوئی و تجاوز بحق مردم .

از برای امید چنین ساعت می‌گردیم ، بوقت شقاوت قرین بودیم بودیم ، بیریم ، گفت اکنون مراعزم حج است خود تقاضای این سودا بی قرار است و سفر است درابتدا ، اگرچه مطلوب را جای نیست . چون در بادیه روان شدند ، این شخص را شکم خون شد هر لحظه از شتر فرومی آمد بطهارت مشغول می‌شد ، تا باری کاروان بگذشت ، چون وی بخود آمد کاروان را غایب دید برجست واژ بیم جان دوان شد ، تیزی خار بنی بر ساق پای او زد ، پایش را قلم کرد بر جای بماند ، گریان و مناجات کنان ، که ای دوست دستگیر ، نا امید آن مرا طاقت شرح نیست ، و ترا حاجت شرح نیست .

ساعتی از هیبت بی خود شد ، و ساعتی بمناجات مشغول می‌شد ، تا شب نزدیک درآمد ، از نومیدی از مناجات بماند . نومیدی بر نومیدی افزود ، تاریکی بر سرتاریکی آمد ، درین میان شخصی را دید از پرۀ بیابان تنها می‌آید ، گفت این خضر^۱ باشد ﴿الله يا الياس^۲ ، چون نزدیک او آمد در لحظه بدو رسید ، گفت با خود که این رفقن آدمیان نیست ، مگر فریشه ایست مقرّب ، گفت ای خدا بحرمت این بنده مقرب مرا درین ساعت نومیدی دستگیری ، سخن کوتاه کنیم .

چون دست پیا او مالید و صحت یافت ، و او را بکاروان رسانید در یک لحظه بدو دست دامن او را در تافت ، و می‌گفت بحق آن خدایی که ترا برگزید ، و این عزت و جلالت داد که بگویی که تو کیستی ؟ او دامن میکشید که مرا بگذار ، عاقبت گفت که من آنم که مقربان در محفل ، و امامان در محراب و کودکان در کتاب می‌خوانند که

۱ - خضر از پیغمبران مرسل بوده و نام او بليا بن ملکان بود و او هر دان بزرگ را جمیع کرد تا صحف ابراهیم و شیث را بنویسد و گویند او بسر چشمۀ آب حیات رسید ، و اکنون هم زنده است و او را نیروی تشكل بصورتهای مختلف آدمیان هست و بهر درختی میگذشت سبز می‌شد لذا او را خضر نامیده اند ، و او از لشگریان ذوالقرنین بوده است .

۲ - الياس : بعضی گویند نام او ادريس است و برخی گویند از پیغمبران بنی اسرائیل واز فرزندان هارون بن عمران بن عم اليسع است و گویند الياس در بیابانها میگردد . و خضر در جزایر و دریاها بفریاد گرفتاران رسد .

و ان علیک لعنتی الی يوم الدین^۱ چون در چنین کسی اعتقاد صادق می‌بندد ، چنین عجایبها و برکتها ظاهر می‌شود ، و می‌رسد بخلق ، اگر معتقدی بکسی ظنی برد که از مبدأ ، حال در نور محبت حق رسته باشد اباً عن جدکه کنت نبیاً و آدم بین الماء والطین^۲ اباً یزید بحج چون رفتی مولع بودی به تنهارتمن نخواستی که با کسی یار شود ، روزی شخصی را دید که پیش پیش او می‌رفت ، درو نظر کرد در سبک رفتن او ذوقی او را حاصل می‌شد ، با خود متعدد شد که عجب با او همراه شوم ، شیوه تنها روی راه کنم که سخت خوش همراهیست باز می‌گفت که الرفیق الاعلی با حق باش رفیق ، باز می‌دید که ذوق هم راهی آن شخص می‌چریید پر ذوق رفتن بخلوت ، در میان مناظره هانده بودم که کدام اختیار کنم ، آن شخص رو را پس کرد و گفت نخست تحقیق کن که هنست قبول می‌کنم به همراهی ؟ او درین عجب فرو رفت با خود که از ضمیر من چون حکایت کرد آن شخص گام تیز کرد .

خوارزمشاه را گفتند که خلق فریاد می‌کنند از قحط که نان گرانست ، گفت چونست چونست ، گفتند که یک من نان بجوي بود بدو دانگ^۳ آمد ، گفت هی دو دانگ زر خود چه باشد ، گفتند دو دانگ چندین پول باشد ، گفت تف تف ، این چه خسیسی است ، شرمتان نیست ؟ پیش او ارزان بود ، پیش او آنگاه گران بودی که گفتندی که یک شکم سیری بهمه ملک تومی دهنده ، آنگاه بترسیدی ، بگفتی یکبار شکم سیر کنم دیگر چندین ملک از کجا آرم . عمری بایست تا این بدست آمد .

اکنون در دین همچنین باشد ، صفتی و مقامی ، خلق را هول نماید ، و پیش آن

۱ - آیه ۷۹ از سوره ۳۸ خطاب بابلیس است که خداوند می‌فرماید : نفرین و لعنت

من بر تو بادتا روز رستاخیز .

۲ - حدیث را فیض در کلمات مکنونه نقل کرده و سیوطی در جامع صغیر با این عبارت

نقل نموده دکنت نبیاً و آدم بین الروح والجسد »

۳ - دانگ یک ششم درهم بوده است .

کس سهل باشد ، کمان او آسمانها نکشند انا عرضنا الامانة ^۱ گفتند آسمانها و زمینها که تحمل این امانت کار مانیست ، زیرا نظرشان بر توفیق نبود تا گفتندی که اگرچه کمان سخت است چون ما بردست گیریم ؟ در قوای ما کسیست که او بکشد آن قوت نظر ، و توکل محمد ﷺ بوده و محمدیان را .

اکنون این کس که صفت محمد ﷺ می‌کند ، یا صفت عیسی ، یا صفت بزرگی می‌کرد ، و اسرار و احوال او می‌گفت ، یکی را وجود آمد گفت کاشکی او را دیدیمی ، یکی گفتش ای احمق این چرا نمی‌بینی که صفت او می‌گوید ، شاید که این خود او است او روپوش می‌کند . اگرچه ابراهیم روی بچیزی آورده است که لایق طریق نیست لیکن همان نظر اول ما او را کی گذارد ضایع ، هر که اول نظر ما افتاد اگرچه او چیزی گفت ، ما از روی خفا آن ماخود را گفتهیم او خود چه کاره است چون روی برضاء آورد هنوز برضاء نرسیده است ، روی بالله آورده هنوز در حلقة الله نرسیده است ، اما روی آوردن و رسیدن یکیست . با خلق اندک ییگانه شو ، حق را با خلق هیچ صحبت و تعلق نیست ، ندانم از یشان چه حاصل شود کسی را از چه باز رهانند یا بچه نزدیک کنند ، آخر تو سیرت انبیاء داری پی روی ایشان می‌کنی ، انبیاء اختلاط کم کرده‌اند ، ایشان بحق تعلق دارند ، اگرچه بظاهر خلق گرد ایشان در آمده‌اند سخن انبیاء را تأویلی هست ، باشد که گویند برو ، آن برو ، مرو باشد در حقیقت گفتداند که اگر بگویند که فقیه ک کفر است ، پس چه گوبی در حق آنکه گوید درویشك چون شاید گفتن ، از الفقر فخری بوی نبرده‌اند این قوم ، و اگرنه چگونه گویند فقیر کیا درویشك زهی کفر جز یامؤمن

۱ - آیه ۷۲ از سوره ۳۳ که خدا می‌فرماید :

« انا عرضنا الامانة على السموات والارض فابين ان يحملنها وحملها الانسان » یعنی ما امانت را که عبارت از ولایت یا قرآن و یا نماز است بر آسمانها و زمین نشان دادیم از پذیرش بار آن سر باز زدند ، و تنها انسان آن را پذیرفت و برداش گرفت .

فان نورک اطفاً ناری^۱ بوعای نیمی فلسفیست ، فلسفی کامل افلاطون است . دعوی عشق می‌کند ، انصاف بده آخر تو مقبول باشی عاشق باشی ، این سخن مقبولان باشد ، با یستی که آتش از سرو رویت فروآمدی .

من بوقت کودکی حکایتی در کتابی خواندم که شیخ را وقت نزع تنگ درسید مریدان و معتقدان گرد او در آمدند ، درخواست می‌کردند که شهادت بیارد لا اله الا الله ، او روی ازیشان بگردانید آن سوی رفتند تلقین می‌کردند . روی ازیشان این سوی بگردانیده چون الحاج کردند ولا به کردند ، گفت نمی‌گویم ، غریبو و فریاد از میان مریدان برآمد ، که آه اصل خود این ساعت است این چه واقعه است ؟ و این چه تاریکیست پس حال ما چه خواهد بودن ؟ بخدا زاری و نفیر برداشتند شیخ با خود آمد گفت چه واقعه است شما را چه بوده است ؟ حال باز گفتند ، گفت مرا ازین خبر نیست اما شیطان آمده بود قدحی یخ آب پیش من می‌جنبا نیدمی گفت . تشنئه ، می‌گفتم آری ، می‌گفت خدا را هنباز^۲ بگو تا بدهمت ، من ازوروی گردانیدم او بدین سو آمد همه چیزین گفت رو ازو بگردانیدم .

شب تابسحر بر آسمان دارم چشم	روز از قبل تودرفشان دارم چشم
ورمی ریزی برای آن دارم چشم	آن چشم ندارم که بریزی خونم

این خود راستست اما بندۀ خدا را وخاص خدا را چو وقت آید چه زهره باشد شیطان را که گرد او گردد ، فریشه هم به حساب گرد او نگردد .

آنچ گویند عمر رضی الله عنه بود یک چشم شیطان را کور کرد غیر ظاهر معنی آنجا معنی دیگر است و سری که ایشان دانند اگر نه این شیطان چیزی مجسم نیست

۱ - راجع به مأخذ و ترجمۀ این حدیث به پاورقی صفحه ۱۶۰ و ۹۲ مراجعت شود .

۲ - هنباز یا همباز بمعنی شریک و انبار .

ان الشیطان ی مجری فی بنی آدم مجری الدم فی العروق^۱ روزی آمد شیطان که
یا عمر بیا ترا عجایب بنمایم آورد تا در مسجد ، گفت یا عمر در شکاف در بنگر ،
نظر کرد گفت چه دیدی ؟ ، گفت همان شخص نماز می گذارد ، و دیگری در بیغوله
مسجد خفت است پای کشیدست ، گفت یا عمر بدان خدای که ترا عزیز کرد بمتابعت
محمد ﷺ وازمّت خلاص کرد که اگر مرا خوف آن نبودی ، وازوی نیندیشیدمی ،
با این نماز کننده کاری کردمی که سگ گرسند با انبان آرد نکند .

این شیطان را هیچ چیز نسوزد الا آتش عشق مرد خدا ، دگر همه ریاضتها کم
بکنند او را بسته نکند ، بلک قوی تر شود زیرا که او را از نار شهوات آفریده اند و نار
را نور نشاید که نور ک اطمأناری می گوید که من نخواهم که پشّه از من کوفنده شود
و بیازارد ، و خدا را وبنده خدا را می آزاده هنوز ما را اهلیت گفت نیست کاشکی
اهلیت شنودن بودی ، تمام گفتن می باید و تمام شنودن . بر دلها مهر است ، و بر زبانها مهر
است ، و بر گوشها مهر است ، اندکی بر تو می زند ، اگر شکر گوید افزون کند ، شکر
چنانست که بزبان حال می گویی که ارنا الاشیاء کماهی^۲ جواب می آید لئن شکر تم
لازی دنکم^۳ من آدم تا ترا بگویم از غایت شفقت که یکبار دیگر بخلوت بر شیخ
رویم تو خود آن بیت گفتی .

شعر

گر بادگری مجلس می سازم و باع
هر گز ننهم زمهر کس بر دل داغ

- ۱ - در باره مأخذ این حدیث بصفحه ۸۲ مراجعه شود .
- ۲ - اشاره بحدیثی است که از پیغمبر اکرم در شرح مشنوی آنقولی نقل کرده که آنحضرت میفرمود در دعا: «اللهم ارنا الحق حقاً و ارزقنا اتباعه اللهم ارنا الباطل باطلًا و ارزقنا اجتنابه اللهم ارنا الاشياء کماهی »
- ۳ - آیه ۷ از سوره ۱۴ از قرآن یعنی اگر سیاس نعمتهای خدا بگذارید نعمتهای شما را افزون کنم .

آری چو فروشود کسی را خورشید

در پیش نه بد بجای خورشید چرا غ
با خود گفتم او می‌گوید شب است خورشید فرو رفت ، من می‌بینم که فرو نرفت
خورشید بر جایست ، آن یک یکی را پرسید که فلاں مرداهل است گفت پدرش مرد
اهل بود فاضل بود ، گفت من از پدرش نمی‌پرسم ، ازوی می‌پرسم گفت پدرش سخت
اهل بود ، گفت می‌شنوی چه می‌گوییم گفت تو نمی‌شنوی من می‌شنوم کر نیستم می‌دانم
چه می‌پرسی .

باز آیی کز آنج پیچ بودی افزون باشی

ورتا بد کنون نبودی اکنون باشی
آنی که بوقت جنگ جانی و جهان
بنگر که بوقت آشتی چون باشی
پیش واعظ وعظ گفتن ، پیش مغّنی غنا کردن ، نتوان ، مگر استاد عظیم باشد ،
عرضه کند . که این پرده غریب هست ، اگر گشادت^۱ نیست بشنو ، چوروی بما داری ،
گشا یشها در پیش است پیدا آید ، هر حجب که بود از طرف شما بود هر مشکل که شود
از خود گله کن که این مشکل از منست ، خدا با بنده لایق معامله او معامله می‌کند
آنچ او می‌کند با او همان می‌کند . با این همد چیزهای نیکو و چه خوشیها در پیش
است یکی حدیث حب دنیا می‌کند ، وا در عین آن ، آخر حب دنیا آنست که او در
آنست ، اگر این بچه را بمن دهنده چنانش برآرم که نه این خواهد نه آن ، چنانک
هر که بیندش گوید فرشته است ، این آدمی نیست آنگاه او از من بادام خواهد ، یکی
در رویش بزنم هان گرسنهای نان بخور ، اگر نه هرزه مگو . چنانک گریه حدث کند
می‌مانند ، و در روی اومی ما کند ، غذای آدمی نانت و وقت ، وقتی شوربا و گوشت ،
باقي بازیست ، رهائیم تا از خردکی بیازی برآید بزرگ شود آنگاه او داند باز
می‌کن . چنانش برآرم مدت اندک عجیبی شود چنانک نمیرد رنجور نشود لقمه بی امر
دردهان کند انگشت در کشند ، و از دهائی بیرون کنند ، زیرا چون بزرگ شود در

خود رأی نصیحت سود ندارد مگر بکشیش یا چندان بزیش که بمیرد . غرض من ازین خشونت آنست تا نفس او سراز کجا برکن، نه جهت غیظ نفس ، این زمین را یکی می‌شکافد ، یکی آمده است که این زمین سلامت را چرا خراب می‌کنی ، او خود عمارت را از خراب نمی‌داند ! اگر خراب نکردی زمین خراب شدی ، نه در آن خرابی عمارتهاست ، از حرص نبود فاصل^۱ گرم خورد تا عرق کرد که مسام باز است تا چیزی که باشد بگدازد گرانی^۲ بعرق بیرون رود طب اینست من لدن حکیم علیم^۳ نبودی ، کار اولیا چگونه بودی کارشان بجهل هزار سال راست نشده . اگر بیست عمر درهم پیوستی کفایت نشده .

آنچه پیغامبران دیگر در هزار سال حاصل کردند ، محمد ﷺ در مدت اندک از آن در گذشت که من لدن حکیم علیم برون رویم و این سبلتها را پست کنیم ، غزا نخواهیم رفتن که کافران بترسند از سبلت ما ، و کافران درونی خود اگر هر یکی ازین موئیزه شود باک نمی‌دارد . از آن من نی ، کار نفس من دیرست که تمام شده است گفت معنی شر الناس من اکل و حده چه باشد گفتم دشوار است این معنی با خلق گفتن و قوله و تقلیلک فی الساجدین^۴ این کدام ساجدان اند پیغامبران پیشین نیستند ، و صحابه و تابعین نیستند ، این چهارصد و چهل ولی نیز نیستند .

در اندرون هن بشارتی هست ، عجمم می‌آید ازین مردمان که بی آن بشارت

۱ - فاصل بمعنی از روی قصد و تصمیم .

۲ - گرانی بمعنی سنگینی بدن .

۳ - آیه ۶ از سوره ۲۷ یعنی ازند خدای درست کردار دانا .

۴ - آیه ۲۱۹ از سوره ۲۶ و آغاز آیه این است : « و تو کل علی العزیز الرحیم الذي يرک حین تقوم وتقلیلک فی الساجدین » یعنی امور خود را بسیار برخدای پیروزمند و آمرزنه که می‌بیند ترا بهرجاییکه بپای ایستی ، و گردیدن ترا درمیان سجده کنندگان در حال قیام ورکوع وسجود و قعود . بعضی مفسران فرموده اند : و تقلیلک فی الساجدین یعنی فی اصلاح - المؤحدين حتی اخر جنگ ،

شادند، اگر هریکی را تاج زرین برسنها ندی. بایستی که راضی نشدن دی که ما این را چه کنیم، ما را آن گشاد اندرون می باید کاشکی اینچ داریم همه بستندی، آنج آن ماست بحقیقت بما دادندی، مرا گفتندی بخردکی چرا دلتگی مگر جامهات می باید باسیم، گفتمی ای کاشکی این جامه نیز که دارم بستندی.

حدیث صوفی که گفت شکم راسه قسم کنم ثالثی نان ثالثی نفس، آن صوفی دیگر گفت من معده را دو قسم کنم نیمی نان و نیمی آب نفس لطیف است، آن صوفی دیگر گفت من شکم را پر نان کنم آب لطیف است ماند نفس، خواهد برآید خواهد بر نیاید. اکنون اینها سرمی گویند ما شکم پر محبت کنیم چیز دیگر نداریم، وحی خود چیزی لطیف است او خود جای خود کند، ماند جان اگر بایدش بیاشد، واگر خواهد برود. عجب این دوستی خدا را چگونه چیزی می دانند اینها، این خدا که آسمانها آفرید و زمین آفرید، واین عالم را پدید آورد دوستی او که با او می گویی و می شنوی آسان می دانند، آب تماماج^۱ است که در آیی و برآشامی! وهم گم می شود.

ایوب پلیتیم با چندان کرم جهت آن صبر می کرد تا آن دولت برسد، می گویند دوازده هزار کرم بودمی گویند، من نمی گویم نشمرده ام، گویی شمرده بودند و می گویند از آن کرمی افتاد بر زمین، بر می گرفت بر تن خود می نهاد، آفتاب ازین نیمة تن او می زد از آن نیمه دیگر می نمود.

جالینوس^۲ همین عالم را مقرّاست از آن عالم خبر ندارد که می گوید که اگر نمیرم و در شکم استرم کنند، تا از راه فرج استر، این جهان را نظاره می کنم، خوشتزم

۱ - تماماج باضم تاء اول و سکون ثانی معنی آش سماق.

۲ - جالینوس از دانشمندان و پزشکان یونان قدیم در قرن دوم میلادی بوده و در ۱۵۰ میلادی ظهور کرد و رشتۀ طب در دوره او بر روزش افزود، و آثار و کتابهای زیادی از خود در علم پزشکی بیان گردید و علم نجوم و فلک و هیئت را نیز در علم طب و امراض انسان مؤثر می دانست و بقاراط نیز می گفت اگر طبیب علم نجوم فدا نداند باید با او اعتماد کرد.

آید که بمیرم ، چنانک آن کرد را پرسش در آمد دلتنگ ، گفت مری چه دلتنگی ، گفت یک جوان را کشتم با او بندی دیدم پنداشتیم که زر دارد خود دانگی^۱ پول بود پدر بر جست و سه طپانچه^۲ سخت بررویش بزد خواستش کشتن که ای مخفث^۳ بفاشش بدیناری نکشی .

کشته بانان نیز چون کشته گران شود بنگرند زفت ترکیست کتف زنند در دریا اندازند ، بازگ برآید که این لمس چیست گویند هیچ بیاد ، لتی^۴ درآب افتاد ، همه این دانی که مگوید صفت عیسی بگویید صفت محمد ﷺ بگویید ، وهمه آن دانی که گویی بندۀ باشد که خدا بیند آنگه چگونه باشد و آنگه چگونه عشقها بازد ، گویی بخدای آسمان و زمین عشق بازدو بینند . پس ماچه کار می کنیم از زیر پرده اخلاق پرتوی بجست بر دیوار زد ، خود ما همه روز در میان آنیم آنک بر دل زند چیزی دیگر است و آنک بر دیوار زند چیزی دیگر ، نفس حق البته ظاهر می شود البته در سجود می آیند ، کارد چندانی تیزی کند که شمشیر هندی باو نرسیده باشد همام الدین کو ، هر آینه در نظر آدمی خوش می آید آن نیاز و اخلاق که از روی او فرو می آمد سیر نمی شدم از نظر آن مانعها پیش آمد ، دانسته ایم که آن از طرف دیگرانست از طرف او نیست عاقبت آن دفع شود ، الا آنک روزگاری می رود اگر بداند آنکس که در آن روزگار رفقن ازو چه فوت می شود وما کان اللہ معذبهم و انت فیهم^۵ چون در عذابی و در فراقی ولی چون خدا با تو باشد بصورت مکر با تو نفاقی می کند ، واگرنه این تاریکی دل بترین عذابهاست ،

۱ - دانگ یک ششم درهم که پول کمی بود .

۲ - طپانچه : سیلی .

۳ - مخفث مردی که حالات زن از او ظاهر شود .

۴ - لت تکه و پاره چیزی که نهاده .

۵ - آیه ۳۳ از سوره ۸ یعنی ای پیغمبر ما خداوند عذاب نمی کند امت ترا که تودر میان آنان باشی .

در سپاهان نان بامسما ر فروشنند ، آنک عاقل تراست گوید نان بخور و مسما بر کفشه زن ، دیوانه تر گوید مسما بر پیشانی زن و نان را با تابوت بهم فروشنند ، گوید تابوت را چه می کنم گوید آخر روزی خواهی مردن ، مبالغه کنند زیرا آنجا نان گرانست **والذین جاهدوا فینا لنهدينهم**^۱ یعنی اگر مقدم و مؤخر خوانی چگونه خوانی **والذین هدیناهم سبلنا جاهدوا فینا** اینست مراد ، اگر نه اینها که مجاھده کردند درین راه بی هدایت ما ، آنگاه ما شان راه نمودیم چون باشد ، گویند نی از زبان رسول باشد که **والذین جاهدوا فینا** ، ای خدمه ظاهر جسمنا لنهدينهم سبلنا سبیل ارواحنا او حقا یقنا . روزه بی ترتیب می داردو شنبه و پنجشنبه و در میان روزی نامعهود بر جان نفس می نشین که روزه هی گیرم تا نفس را سخت آید ، باشد روزی از ناگاه مسلمان شود **كلموا الناس على قدر عقولهم**^۲ لاعلی قدر عقولکم گفت ببوت چه باشد ؟ حقیقت ببوت چیست ، در ببوت چگونه بسته شد مگر که آدمیان نمانند ، گفت ابا حت چه باشد ؟ گفت همین ، **كلموا الناس على قدر عقولهم** .

در سخن شیخ محمد^۳ این بسیار آمدی که فلان خطأ کرد و فلان خطأ کرد ، و آنگاه اورا دیدمی خطأ کردی وقتها باو بنمودمی سر فروانداختی گفتی فرزند تازیانه می زنی قوی ، کوهی بود کوهی مرا درین هیچ غرضی نیست ، اما صد هزار همچواینها بهر بار که کلاه می گردانند فرو می افتاد و می ریخت ، مثلا او در حالی بودی از آن حال حکایت کردی من با او بنمودمی که درین مقام چگونه ایستادی .

۱ - آیه ۶۹ از سوره ۲۹ یعنی کسانیکه در راه ما کوشش کنند آنان را برآههای خود رهبری کنیم .

۲ - حدیث نبوی است که در سفينة البحار از رسول اکرم نقل شده یعنی با مردمان سخن گوئید با اندازه عقل و خردشان .

۳ - مقصود مجیی الدین محمد عربی طائی اندلسی از عرفای معروف صاحب فتوحات مکیه است که شیخ شمس الدین تبریزی او را در دمشق ملاقات کرده و دیده است وفاتش در ۶۳۸ هجری و در جبل صالحیه دمشق آرمیده است .

مثال روزی باین آماده بودیم که هر حدیث که هست نظیر آن در قرآن باشد حدیث صحیح باشد، او حدیثی روایت کرد گفت نظیر این در قرآن کجاست؟ من دیدم که آن دم اورا حالتیست نخواستم که اورا از آن تفرقه بجمع آرم، سخنی که مناسبت این سؤال او باشد، گفتم آن حدیث که می‌فرمایی اختلافست که حدیث هست یا نه؟ اما نظیر این حدیث که **العلماء كنفس واحده در قرآن کجاست؟** او پنداشت که من ازو سؤال می‌کنم زود جواب گفت که **انما المؤمنون اخوةٰ وما خلقكم ولا بعثكم الا كنفس واحده**^۱ بعد از آن بخود فرو رفت دانست که غرض من سؤال نبود غرض من چه بود، می‌گوید ای فرزند تازیانه قوی می‌زنی. اول فرزند می‌گفت مرا، آخر فرزند گفتی و خنده‌اش گرفتی یعنی چه جای فرزند است؟

هر بار مصطفی^{علیه السلام} را پرسیدندی که ایمان چیست، موافق حال پرسنده جواب دادی تا پرسنده را چه در خورد بودی، باری گفت **الMuslim من سلم المسلمين من يده ولسانه**^۲ باری گفت من **اقام الصلوة و آتى الزكوة ما چاره بغيره** باید چاره عالمی ما می‌کنیم یک الف را بدانی همه قرآن را بدانی **والسماء بنينا ها** باید^۳ انداختم تا نگویند که قدیم است و اول ندارد، همه را پیش او محو کرد باز پیش او بنا کرد تا گواه باشد بر معاینه اذار^{آیت الشمس} فاشهد، انا ارسلنا ک شاهد^۴ با این همه اعتقاد که قاضی شمس الدین خونجی^۵ نمود گفتش که می‌روم کار می‌کنم

۱ - آیه ۱۰ از سوره ۴۰ یعنی مؤمنان باهم برادرند.

۲ - آیه ۲۷ از سوره لقمان یعنی نیست آفرینش شما و بر انگیختن شما از قبل در نظر خدا مگر مانندن یک نفس ودم.

۳ - این حدیث در فصل ۱۹ جامع الاخبار وصحیح بخاری جزء احادیث نبوی ذکر شده یعنی مسلمان کسی است که مسلمانان دیگر از دست و زبان او در آسایش باشند.

۴ - آیه ۴۷ از سوره ۵۱ یعنی ما آسمان را بنا کردیم با دستهای قدرت خود.

۵ - آیه ۴۴ از سوره ۳۳ یعنی ای پیغمبر ما فرستادیم تورا که بر اعمال امت گواه باشی

۶ - خونج از توابع ودهات تبریز و گویا همان کاغذ کنان است که ۹۹ پاره دهدارد.

چون مرا درس نمی‌گویی ، گفت آخر من چیز ترتیب کردی گفتمی ، گفتم نه کارک کنم ، گفت پسر من کار دانی کردن ، بچنین استغراق و چنین نازکی حال من بفقیهان ، مرا بتعجب می‌نمود که باو نگوید که با این مقام و سلطنت کار می‌کند با خود گفتم آه بزیان بردى هرا در کار گرم می‌کنی ، صبح بوی تزدیک آمده بود بازگشت ، نداین صبح که همدتو نیان می‌گویند از همه اسرار الفی بیش بیرون نیقتاده و باقی هرجه گفتن در شرح آن الف گفتند و آن الف البته فهم نشد .

ای در طلب گره گشایی مرده در وصل بزاده در جدا یی مرده

ای بر لب بحر تشنه در خواب شده

گفت می‌دانم که بداست اما نمی‌توانم منع کردن ، این چگونه سخن باشد می‌دانم که این دریا غرق کننده است خود را درمی‌اندازم ، یا این آتش سوزنده است با این چاهیست صدگز یا این سوراخ ماراست یا این زهره‌لاهله است ، یا این بیابان مملکت است می‌دانم و می‌روم ، مرو چون می‌دانی پس نمی‌دانی چگونه‌دانش باشد چگونه این را دانش و عقل شاید گفتن .

چندین سخن و نصیحت و وعظ با تو گفتم اگر در شهر بر ملا می‌گفتمی ، صد هزار مراعات کردنده ، و خلائقی مرید شدنده و خلقی غریب کردنده و موی بریدنده و جان و مال شیرین فدا کردنده خود در تو هیچ اثر نکرد فهی كالجحارة او اشد قسوة نرم نشد آن حلم که می‌گویند ، آن از حلم نبود الا از خری که درو اثر نکرد در آدمی اثر کند .

حاصل با محمد ﷺ جز باحوت نمی‌زیم ، طریق اخوت و برادری می‌باشم ، زیرا فوق او کسی هست آخر خدای نرفت ، وقتی باشد که ذکر بزرگیشان کنم از روی حرمت داشت و تعظیم ، نه از روی حاجت ، هوالحق ازانا الحق عالی تراست بسیار ، اگر این معلوم نمی‌شود از آن روز که دوستی ما پا دره واست دلیل بر آنک سخن خاییده گفتی ،

که اگر بدگفته است من راضیم ، بدگفتن ثابت کردی برهن آخر محض خیراند ، چون گرید خدای را بندگانند که سر محض آند ، هر چه گویند بد باشد ، خدای آنس است که نگوید ، و همد را بقوّت خود درگفت آرد اگر جمامی بود ، اگر تقدیر آگفتنی بااتفاق که خدابی حرف و صوت سخن هیگوید ، گفتمی خدای دگر بیاید که او را در سخن آورد که خدای را آن قوتست که همد را در گفت آرد ، و هیچ حرف نگوید آخر تخلقاً با خالق الله خلق خداهم فهراست هم لطف ، هیچ مزه ندارد اشداء علی الکفار رحماء بینهم ۱ .

شیخ در بغداد در چهل نشسته بود ، شب عید آمد در چله آوازی شنید ، ندانین عالم که ترا نفس عیسی دادیم بیرون بر خلق عرضه کن ، شیخ متفکر شد که عجب مقصود ازین ندا چیست امتحانست تا چه می خواهد ؟

دوم بار بازگشیت ترا آمد که سوسه را رها کن برون آی بر جمع شوکه ترا نفس عیسی بخشیدم خواست که در تأمل مراقب شودتا مقصود برومکشوف شود سوم بار بازگشیت آمد که ترا نفس عیسی بخشیدم برون آی بی ترد و بی توقف ، برون آمد روز عید در انبوهی بغداد روان شد ، حلوایی را دید که شکل مرغان حلوای شکر ساخته بود ، بازگشیت آمد که سکر النبیور و ز گفت والله امتحان کنم ، حلوایی را بازگشیت خلق بتعجب بماند که تا شیخ چه خواهد کردن که شیخ از حلوای فارغ است ، حلوا که شکل مرغ بود بروگرفت از طبق و بر کف دست نهاد نفس اخلق لکم من الطیبن کهیمه الطیبر ۲ در آن مرغ در دمید ، درحال گوشت و پوست و پرش ، و برپرید .

خلق بیکبار جمع شدند ، تایی چند از آن مرغان پیرانید ، شیخ از انبوهی خلق سجده کردن ایشان ، و حیران شدن ایشان تازگش آمد ، دوان شد سوی صحرا و خلایق در پی او ، هر چند دفع می گفت که ما را بخاوت کاریست البتہ در پی او می آمدند در

۱ - آیه ۲۹ سوره ۴۸ درستایش مؤمنان است که خداوند می گرماید :
یاران پیغمبرین بر کفار و دشمنان سیگلاند : و در هیان خود دلسوزند .

۲ - آیه ۴۳ سوره ۲ دروصت عیسی (ع) نازل شده که بمردم گفت :
من از گل صورت مرغی درست می کنم و باو می دم بخواست خدا و مرغ جاندار می شود .

در صحراء بسیار رفت، گفت خداوند این چه کرامت بود که مرا محبوس کرد و عاجز کرد، الهام آمد که حرکتی بکن تا بروند، شیخ بادی رها کرد همه در هم نظر کردند و به انکار سرجنبانیدند و رفتند.

یکی شخص ماندالبه نمی‌رفت شیخ می‌خواست که اورا بگوید که چرا با جماعت موافقت نمی‌کنی از پرتو نیاز او و فر اعتقاد، شیخ را شرم می‌آمد، بلک شیخ را هیبت می‌آمد، با این همه بستم آن سخن را بگفت آورد. اوجواب گفت که من بآن باد اول نیامدم که به این باد آخرین بروم، آن باد ازین باد بهتر است پیش من که ازین بادهای مبارک تو آسود، از آن باد رنج دید و زحمت.

چه دوستی باشد، که می‌تواند^۱ بیک سخن دوست خود را از رنج خلاص کند، و عذر دوست با خیال اندیشان بگوید تا دوست او بیاساید، واشان هم بیاسایند، و این یک کلمه را دریغ دارد بسخن خود غرق باشد، آخر این سخن تو جایی نمی‌رود بنگر که این سخن کامل‌تر است یا آن، این تمام‌تر است یا آن، اگر تمام‌تر است و کامل‌تر است آن چیزی نبودست پیش این کار، اینست آنرا برون انداز و ازین مجدد شو که دولت‌درین است، و آن خود را پیش میار که ازین کامل‌ترا دور می‌کند، ذکر آن کمتر مانع ذکر این می‌شود دم ازین زن، از آن هیچ دم هزن.

آج نقل کردند که نشان شما می‌گوید ای خواجه همین گفته‌ام که او با کمال جلالت نکته‌ها را می‌شنود، و اصعب‌همی کند شما او لیست، گفتم که خاموش باشید تاراهی باز یا بیهد که گفت غبار انگیز است، مگر گفت کسی که از غبار گذشته باشد او هنوز خموش نکردار آن از آن کثیر گفتن و دم، در آمدست می‌گوید، گفتم اکنون مارادری هست چون نوبت وعظ باشد ما را خبر می‌کن تا اندرون صافی می‌کنم، باز آغاز کرد که علاء الدین خونجی از فلان شیخ چنین نقل کرد که آنگاه که مادر طلب این راه بودیم چون خدمت درویشی دریاقمی، البته لب نجنبا نیدمی تا او گفتی، گفتم این وقتی باشد که آن درویش بزرگ‌تر باشد و کامل‌تر در دانش و بینش، بیاید پرسیدن که اگر بگویم

او نگوید ، ومن محروم شوم ، و گیرم که کمتر باشد نیز خاموش کنم و می‌شنوم که گفتن
جان‌کنندن است ، و شنیدن جان پروردن .

باز سخنی آغاز کرد گفتم با خود گفتم هر چه ما بصد روز بصلاح می‌آریم ، او یک
لحظه زیر و زبر می‌کند ، گفتم مارا مهاریست که هیچ‌کس را زهره نباشد که آن مهار
من بگیرد ، الا محمد رسول الله او نیز مهار من بحساب گیرد ، آن وقت که تند باشم که
نحوت درویشی در سرم آید مهارم را هرگز نگیرد .

قال خرق صوفی ثیابه ، فقال له قابيل هل في كتاب الله لخرق الشياطين
قال الصوفي فهل في كتاب الله فطريق مسحًا بالسوق والا عناق ^۱ این بزرگان
همه بجهر فرو رفتند این عارفان ، اما طریق غیر آنست لطیفه هست بیرون جبر ، خداوند
ترا قدری ^۲ می‌خواند ، تو خود را چرا جبری می‌خوانی او ترا قادر می‌گوید ترا قادری
می‌گوید زیرا مقتضاء امر و نهی و وعید و ارسال رسول این همه مقتضای قدر است ، آیتی
چند هست در جبر ، اما اندکست او سوی بنده می‌آید زود بنده سوی حق می‌رود چه

۱ - آیه ۳۲ از سوره ۳۸

در داستان سلیمان است که بتفسیر عامه و نیشا بوری آنحضرت پس از سان دیدن اسیها
جون موقع نمازش گذشته بود ، گردن و پاهای اسبان را از دم شمشیر گذرانید ، و حال آنکه
این خلاف رویه عقل و شایسته یک پیغمبر نباشد ولی خاصه گویند مقصود از مسح پاها و گردن
تیم آنحضرت برای نماز بود و یا دست کشیدن بگردن اسبها بود ، زیرا در عرب پی کردن
اسب را عقر گویند و در آیه تصریحی ندارد و باید در تفسیر قرآن مراجعاً بر روايات اهل بیت
عصمت نمود .

۲ - قدریه : بفتح قاف و دال گروهی از معنی له بودند که انسان را در افعال خود قادر
مطلق میدانستند و صفات ازلی را از خدا سلب می‌کردند و خدا را دارای سمع و بصر و علم
نمی‌دانستند و گویند خدا قادر با افعال بنده گان نیست و احادیث زیادی در نکوهش قدریه‌ای پیغمبر
اسلام و خاندان او روایت شده از آنجلمه از پیغمبر اسلام نقل شده که فرموده: «القدرية مجوس
هذه الامة » یعنی قدریه هانندگر است در این امت از جهت اینکه هانند این است که بدون بد
قابل شده و خود را در مقابل خدا قادر میدانند و باو شریکی قرار داده .

معنى است این آیت را که الرحمن علی العرش استوی؟

پادشاهی بود اورا سه فرزند بود ، فرزندان عزم سفر کردند به مهمی پدر ایشان را وصیت می کرد یکباره دو باره وده باره ، که درین راه فالن قلعه‌ایست صفت اوچنین چون بدانجا بررسید اللہ زود برگردید و برآن قلعه مروید ، اگر او این نصیحتها نمی کرد ایشان را هرگز خارخار^۱ و تقاضای آن نبود که سوی آن قلعه خود بنگرند ، ازین وصیتها ایشان را تقاضا و خارخاری خاست که عجب درآن قلعه چه چیز است که چندین منع می کند که **الانسان حریص علی ما منع**^۲ در آن قلعه در آمدندی حکایت معروف است دیدند بردو اوار آن صورت دختر پادشاه و عاشق شدند ، آمدند بضرورت خواستاری کردند ، پادشاه گفت بروید ایشانرا بنمایید آن خندق پر سر بریده ، پسر بزرگین دعوی کرد که من نشان بیاورم عاجز آمد اورا نیز کشتند ، دوم نیز همچنین آن پسر کوچکیں آمد گفت اگر از دیگران عبرت گیری از برادران خود عبرت نمی گیری ، گفت صبر باعث من آید صبر فریادرس نمی آید صابری خوش ولاست و لیکن زیر فرمان من نمی آید ، شرط کرد و در طلب استاد .

دایه را بر صدق او رحم آمد ، اورا دلالت کرد که گاوی زدین بسازد ، و در اندرون آن گاو برود ، تا بحیله‌ها در کوشک^۳ دختر راه یافت ، هر شب که خلق آرام گرفتی الا عاشقان که از نور عشق ایشانرا شب نمادنست ، ولذت عشق از لذت خواب هستگنی کرده است ، انگار بیرون آمدی و شمعها و شرابها را از جا بگردانید و سر زلف دختر را بژولانیدی^۴ چون روز شدی نشانیها دیدندی و هیچ کس را ندیدندی ،

۱ - خار خار : علاقه و عیل و دلبهستگی .

۲ - یعنی انسان آزمند چیزی است که از آن ممنوع گشته است .

۳ - کوشک بمعنی کاخ و عمارت .

۴ - بژولانیدی : از ژولانیدن یعنی بهم زدی و پریشان کردن .

حاصل بازو بند دختر بستد که نشان آن بود ، بیامد که نشان آوردم خلق خود بی نشان بفر او وصدق او مرید بودند که اگر این پادشاه قصد او کند ، ما غوغای کنیم وقصد پادشاه کنیم ، اگر قصد این شاهزاده کنید البته او را هلاک کنیم زیرا محبوب بود ، گفت حاجت نیست خود من نشان بنمایم ، چنانک در حال پادشاه بمیرد ، شما پای او بکشید مرده و بیرون اندازید پادشاه گفت با این همه نشان کو ، گفت آوردم ، اما تو و وزیر و من در خلوت در آییم ، چنان نشان بنمایم که تو بیهوش شوی که یقین شودت هیچ شکی و گمانی و شباهه نمایند ، چون در آمدند آن سربند دختر و انگشتی و آن عالمتهای دیگر باو نمود .

شعر

غم ، با لطف تو شادمانی گردد

عمر از نظر تو جاودانی گردد
گر باد بدو زخ برد از کوی تو خاک
آتش همه آب زندگانی گردد

☆ ☆ ☆

عشق ارچه بلاء روزگارست خوش است

وین باهه اگرچه پر خمار است خوش است
ورزیدن عشق اگرچه کاری صعب است

چون با تونگار سروکار است خوش است

آن شیخ را دیدم حیران می نگریست درمن و آن دگر فرو رفته ، سرفرا و انداخته ،
و آن دگر سجده می کرد پیاپی آن دگر در خاک می غلطید ، و آن دگر کفش بر سرمهی زد
گفتم تماشا آنکس را باشد که پیل را تمام دید ، اگر چه عضوی از آن او حیرت آرد ،
اما آن حظ ندارد که دیده کل .

تا جان داری بکوش پیش از آنک منادی اجل برآید ، این منادی می شنوی چه
می گوید بسر مناره ، می گوید . یکی را از شهر بیرون می کنند بیا بید تا زودتر بیرون
برند ، که اگر بیرون نبرند ، همه خانهها رها کنند از گند و بگریزند .

آخر موسى علیه السلام با آن جلالت از حضرت خضر علیه السلام وصحبت او استكمال این صفت لطف خواست^۱ تا این لطایف دیگر حاصل کند توبه‌ها می‌کرد . درویش یکبار باید که توبه‌کند در همه عمر و بر آن هم پشیمان ، که چرا بایستی که در راه من این آمدی .

محتسب از اندرون می‌باید که بیرون آید . چیزی که ، حجاب من خواهد بود از من ، چرا رها کنم که پیش آید ، چون آن تشویش را دهم تا پیش آید هرا مشتعل کند بدفع خویش باشتعال خویش نرسم . گربه که گوشت ازمن بیرد بگرفتن گربه مشغول شوم ، از گوشت خوردن بما نم آن ساعت .

زهی قرآن پارسی زهی وحی ناطق پاک ، حالتی بود در محلتی می‌گذشتم آواز چنگ می‌شنیدم ، آن یکی گفت درویش و آنگاه سماع ، چنگ حالت نازک بود ، ناگاه از دهانم بیرون جست که نه‌بینی و نشنوی ، همان ساعت دست همچنین کرد و دیوار گرفتن بنزد این طایفه این جنس طرفه است ، بنزدیک دیگران کرامت و معجزه . اول با فقیهان نمی‌نشتم با درویشان می‌نشstem می‌گفتم اینها از درویشی بیگانه‌اند ، چون دانستم که درویشی چیست و ایشان کجا‌اند ؟ اکنون رغبت مجالست فقیهان بیش دارم ازین درویشان ، زیرا فقیهان باری رنج برده‌اند اینها می‌لافند که درویشم آخر درویشی کو .

همه انبیاء معظم در عشق درویشی می‌سوخته‌اند ، تا موسی علیه السلام فریاد می‌کند **اجعلنى من امة احمد (ص)** محمدیان را این مسلم شد هر قصه را مغزی هست ، قصه

۱ - مولانا جلال الدین رومی در مثنوی ج ۳ ص ۲۴۶ اشاره بر این سخن فرموده :

از کلیم حق بیاموز ای کنیم	بین چه هیگوید زمشتابی کلیم
با چنین جاه و چنین پیغمبری	طالب خضرم زخود بینی بری
میروم تا مجمع البحرين من	تا شوم مصحوب سلطان زهن

راجهت آن مغز آوردند بزرگان ، نه از بهر دفع ملالت ، بصورت حکایت برای آن آورده‌اند تا آن غرض در آن بنمایند ، با این همه اما من صمت نجا^۱ در خدمت بزرگان خاصه که .

هرچه در آینه جوان بیند پیر در خشت پخته آن بیند معنی سخن گفتن با کسی همچنین باشد که پیش چشم تو و دل توحجا بی است همچنین من آن حجاب را برمی‌دارم ، بی‌نیاز باید بحضرت علیکم بدین العجایز^۲ نیاز ایشان از همه ، فخر رازی و صد چون او باید که گوشة مقنعه آن زن نیاز راستین برگیرند بتبرک و افتخار ، وهنوز حیف بر آن مقنعه باشد .

شیخ ابومنصور^۳ را پسری بود سخت با جمال ، جوانی را دل باورفته بود و شیخ واقف نبود دل نه بارجیف که شیوخ را تنها خبر از راه حواس نیاید ، از طریق الهام

۱ - از سخنان علی علیه‌السلام است که فرمود کسی که خاموش شود و سخن زیاد نگوید رستگار گردد .

۲ - این حدیث در احیاء العلوم جزء احادیث نبوی ذکر شده ، و در اتحاف السادة المتفقین شواهدی بر صحبت آن آورده و مولوی در مشنونی ص ۶۶۷ اشاره بر همین حدیث کرده : خرم آن کین عجز و حیرت قوت اوست در دو عالم خفته اندر ظل دوست هم در اول عجز خود را او بدید

۳ - شیخ ابومنصور باحتمال قوی همان ابو منصور محمد عمدة الدین معروف به حفده ابن اسعد بن محمد بن حسین بن قاسم المطاری الطوسی الشافعی النیشابوری است که در این کتاب فقهیه فاضل و واعظی فصیح بوده و در هزو تذکیر و وعظ هیکرد و در فتنه غز از خراسان با ذرا بیجان مهاجرت کرد در تبریز بوعظ و تذکیر کین مشغول گشت و مردم از او حدیث شنیدند و در ۵۷۱ هجری در تبریز درگذشت و ظاهرآ با اینکه چند نفر در قرن پنجم باین اسم از عنفای بزرگ بوده‌اند فقصود این شخص است و شاید هم شمس تبریزی در لوقات کوچکی او را دیده باشد .

ووحی آید که کنست لہ سمعاً و بصرًا^۱ و قوله ينظر بنور الله^۲ و قوله ما كذب الفؤاد
مارای^۳

شعر

احوال فلك بجملگي می دانند آنها که محققان وره بینانند
لیکن بکرم پرده کس را ندرانند زان سان که زمانه می رود می رانند
که تخلقو ابا خلاق الله ، انك على خلق عظيم^۴ .

باش وقت معاشرت با خلق همچو حلم خدای بد بردار
وآن جوان از آتش عشق آمد بخدمت شیخ که من مرید می شوم .

شیخ قبول کرد با خاصان خود و محramان خود بر از می گفت که درین

جوان گوهری هست عظیم ، وحجا بی هست عظیم ، ومن بر هر دو واقفم و شما را هم
واقف می کنم ، می فرمود پسر را که در خلوت درمی آید و آن جوان را مغمزی می کند
تا شبی جوان قصد پسر کرد حاصل پسر را کشت و قصد کرد که بیرون آید و بگریزد ،
شیخ صوفیان را بیدار کرد و گفت فلان چنین حرکتی کرده است و می خواهد که بگریزد
وما راه براو بسته ایم ، دررا نمی باید همه اطراف دیوار می بیند و بیم است که زهره او
بدرد ، بروید اورا بگویید که شیخ ترا می خواند و احوال الترامی داند که **نبأني العلیم الخبری**^۵
بیامدند در باز کردن خانه غرق خون دیدند ، اما نیارستند فریاد کردن از ترس اشارت

۱ - جمله آخر حدیثی است که در اصول کافی از پیغمبر اکرم نقل شده که خدا فرمود:
«لا يزال عبدی يتقرّب الى بالنوا فل حتى احبه فإذا احببته كنست سمعه الذي يسمع به و
بصره الذي يبصر به» یعنی پیوسته بندۀ من نزدیکی می چوید بمن دانو افال نا آنکه او را دوست
دادم و جون او را دوست داشتم خودم می شوم گوش او که با آن می شنود و چشمش که با
آن می بینند .

۲ - اشاره به حدیثی است که در جامع صنیع سیوطی نقل شده : انقوا فراسة المؤمن فانه
ينظر بنور الله .

۳ - آیه ۱۲ از سوره ۵۳ یعنی تکذیب نکرد دل آنچه را که چشم دیده است .

۴ - آیه ۴ از سوره قام یعنی ای پیغمبر تو هستی با خو و اخلاق بزرگ .

۵ - آیه ۳ از سوره ۶۶ قرآن یعنی پیغمبر فرمود این را خبر داده بمن خدای دانای آگاه .

شیخ، اورا آوردند بخدمت شیخ، شیخ خندان خندان پیش آمد در کنارش گرفت و خرقه خود بیرون کرد و در اوپوشانید و بیاورد و در مقام خود بشاند و گفت ترا همین حجایی مانده بود تا باین مقام بررسی، هرآدمی را انانیتی هست، چون این آخرین دید که اولین چه انانیت کرد از آن پرهیز کند، اما اولین آخرین را ندید. فضل خاتم النبین جهت این بود. چون عاشق، انانیت رها کند معشوق ومطلوب هم انانیت رها کند.

هرچه گفتند سر آن اینست
مردکی مرد زندگی اینست
ولیکن بکت قبلی فهیج لی البکا
بسکاها فقلت الفضل للمتقددم^۱
فلو قبل مبکاها بکیت صباة

«الفضل للمتقددم» یعنی این متقدم است و آن متأخر، آنک خداوند خانه نواله خاص از بهر او پنهان کرده است او متقدم باشد اگر چه متأخر باشد، انگشتی در انگشت گرداند عتاب آید افحسبتم انما خلقناکم عبشا^۲ اگر ییگانه هم اصد بنزند هیچ نگویم اما از ییگانه سرمویی بگیرم آن شفقت است و رحمت.

۱ - از اشعار تازی است که مولانا جلال الدین رومی نیز در مقدمه ج ۴ مثنوی آن را آورده و اول آن این است :

اعمل من برد بطیب التنس
و مما شجاني انتی كنت نائماً
تغرد مبکاها بحسن الترنم
الى ان غدت ورقاء من غصن ایکة
ولیکن بکت قبلی فهیج لی البکا

یعنی از چیزهایی که هر اغمگین کرد آنکه من خوابیده بودم و تکرار میکردم از خنکی هوا و گوارائی بوئین نسیم و استفاده از آن تا آنکاه که صبح کرد کبوتر از شاخه بیشه و تکرار کرد گریه خود را با نفعه های نیکو ولی او پیش از من گریه کرد و گریه مرا برانگیخت گریه او، و گفتم برتری برای کسی است که از من پیشی جسته است پس اگر پیش از گریه او من گریه میکردم از جهت عشق بازی با سعدی، نفس خود را شفا میدادم پیش از پشیمانی.

۲ - سوره ۲۳ آیه ۱۱۷ یعنی آیا گمان دارید که ما شما را بیهوده و بی ثمر آفریدیم؟

چنانک در قصه حلاج که این دیگران در زبان انداخته‌اند که یخ از آن می‌بارد آن حکایت از کسی خوش آید که همان حال دارد، حکایت می‌کنند که چون او را برآویختند فرمان شحنگان شرع بود که بعد از آویختن هر یکی از اهال بغداد سنگیش بزنند، هر یکی چند سنگ منجمیقی می‌زندند، دوستاش را هم الزام کردند چاره نبود دسته‌گل عوض سنگ می‌انداختند، در حال درناله آمد، آن نظر که آن حالت را ادراک می‌کرد، بتعجب سوال آغاز کرد که بدان همه سنگها تنالیدی، بدسته‌های گل‌زندن نالیدی، گفت امام علمتم ان الجفاء من الحبيب شدید^۱

یکی در طلب بود، سال‌ها پیش هر که می‌شنید می‌رفت، البته در باز نمی‌شد، روزی سری بر خشتش نهاد و بخفت مقصود خود را خواب دید بر خاست و آن خشت را بوسه داد و کنار گرفت، بعد از آن هر گز جایی نرفتی بی آن خشت، نماز نکردن بی آن خشت، اگر مهمان، اگر تعزیت، و اگر شادی، و اگر خواب، اگر رنجوری، اگر سقايه بی آن خشت نبودی، اگر کسی بیامدی او را ثنا گفتی، گفتنی اول این خشت‌مرا این گوهر مرا بگو، اگر کسی بیامدی مصافحه کند گفتی دست در بن خشت من مال اول، گفتند آخر این چیست گفت چیست که نیست، هر چه نیکوست دارد هر چه بداست هیچ ندارد، سی سال بود که چیزی یاوه کرده^۲ بودم دوش سر برین خشت نهادم آنرا باز یافتم.

شعر

کزوصل توام امید بر باید داشت	جانا جانا! دل من این کی پنداشت
خوش بودم را با تو، زمانه‌نگذاشت	فارغ بدم از غصه، فلك نپسندید
هیهای هیهای عمر ابدت دهد من چون دیدم که مرگ چه پروحشت است همه	

۱ - یعنی آیا نمی‌دانید که متم از طرف دوست سختتر است.

۲ - یاوه کردن: یعنی گم کردن.

دوستان را عمرابد خواهم جز آن دعا نکنم ، خاصه ترا که مارا پروردی هم بظاهر هم
باندرون هزارفایده بما رسید ، اما آنج تعجب نمودی ازخبر من چون من صفات حق ام
صفت من صفت او باشد ، حلم من حلم او و صفت او باشد ، گویند خدا را حلمهاست و
صبرها است هر صبری صد سال هزار سال .

ای ماه برآمدی و تابان گشتی
گرد فلک خویش خرامان گشتی
چون دانستی برابر جان گشتی
ناگاه فروشده و پنهان گشتی
فاومی بی الى ترک المعاصی
شکوت الى و کیم سوء حفظ
هر کسی را معصیتی است لایق او ، یکی را معصیت آن باشد که رندی کند و
فسق کند لایق حال او باشد ، یکی را معصیت آن باشد که از حضور حضرت غایب
باشد ، رگیست گاهگاهی نهان می شود و گاه پیدا می شود ، خود کارش نهان شدن است ،
اما او که جان دارد کلیدکی اندازد چون دانسته است که زمین آنست . آخرگر به ازسر
سوراخ برنمی خیزد .

شخصی طالب آموختن قرآن بود ، بسیار رنج برد بود در حفظ قرآن و هنوز
حریص بود می پرسید که مقری خوش خوان اهل ، کجاست ، واخ خدای در می خواست
که مقری از اهل القرآن و اهل الله خاصه بیابد ، یافت ناگهان در بغداد مقری به پیش
او آمد هر آیت از خوانده خویش عرضه می کرد ، او می نمود که چنین بخوان چون
نظر کرد دید که عمر ضایع کرده است از سرمی باید گرفتن ، گفت هر چه بادا باد پسر
مقری گفت اما شرط بابای من آنست که هر عشیری را دیناری ، گفت بدیده و سر قرآن
می آموخت وزرمی داد برغبت ، بعد از آن روزی زرش نماند دل تنگ می گشت ، پیری
را دید گفت چه دل تنگی احوال باز گفت پیر بخندید ، واو را بخانه برد و مهمان کرد
او از دل تنگی طعام نمی خورد ، گفت آخر آن مقری پسر منست و آن زرهای توهمه
در زیر آن قالی است او را بزر حاجت نبود من لم یتغیر بالقرآن فلیس منا زر

ما قرآنست ملک ما قرآنست، ما قرآن را چنان نیاموختیم که محتاج باشیم بغیر قرآن الا جهت امتحان تو اینک بنگر همه دینارهای تو اینجاست برگیر و رفته ، اگر آن خاطر را منع نکرده محتاج وعظ نبوده و حاجت نبودی ما را که بظاهر بخواهیم از تو خرکی که برپول نگردد ، ردش کن از سایه بگریزد برپول پایکهاش بذرد ، دنیا را بر جان می بندد ، باید که بارک کشد ، اینجا بیازما می دش اگر برپول می رود و اگر نه ردش کن زیرا روزگارک تو برد ناگاه میان راه رفیقان از پل بگذرند او نگذرد بازگشتن ممکن نه ورقن ممکن نی، هم اینجاش بیازما فامتحنو هن اللہ اعلم با یمانهن^۱ شیخ آبی خورد واشیخی وامریدی او مرید تو نشد تو مرید او شدی بر تویاسین می خواند تو براو می خوانی ، می گویی چکنم و آن رگ تسلیم غایب شد آن رگ زر غایب نشد تو غایب شدی رگ زر را غایب می گویی ، زمین هست که زر می خیزد از آن اما آن کان درّ یتیم نادره ایست اغلب در آب می باشد .

آن بازرگان همدمال خرج کرد پنجاه سفره اش بیرون می گشت، یعنی بازرگانانش بمال او باطراف بیازرگانی بودندی ، هر بازرگانی را که بمال غیر بازرگانی می کند گویند «سفرهٔ فلانی در سفر است» همهٔ مال را خرج کرد بغواص ، بامید درّ یتیم^۲ هیچ نماند ، وغواص از فرو رفتن وبرآمدن عاجز شد. صدفها بر می آوردارا .

مرا عقیق تو باید شکر چه سود کند مرا جمال تو باید قمر چه سود کند
آخر کار در نگریست گفت پاپوچ^۳ مانده است در پایم ، یک بار دیگر فرو رو، باشد که آن صدف برآید ، که صد هزار مال در مقابل آن عدم باشد ، آن که اهل

۱ - جزء آیه ۱۰ از سوره ۶۰ و آیه این است : «یا ایهالذین آمنوا اذا جاءكم المؤمنات مهاجرات فامتحنوهن اللہ اعلم با یمانهن» یعنی ای کسانیکه ایمان آوردهاید چون زنهای مؤمن نزد شما آیند و هجرت کنند آنانرا امتحان کنید ، خدا بایمان آنان داناتر است.

۲ - در یتیم یعنی در دست نخورده و بی مانند و ناسفته .

۳ - پاپوچ یعنی پای پوش و کفش .

گنج نیست ، صفت گنج شنید یا خود گنج دید اما گنج ازو بر کنار است .
 خاطر خیری که آمد منع کردن چیست و تاخیر چیست ، تاخیر آنست که خر
 از پل نمی گذرد رخش کن ، گویند در سقاایه نام حق نباید گفتن ، قرآن نباید خواندن
 آهسته ، اکنون آن دگر را چه کنم که او را از خود جدا نمی توانم کردن ، شاه ازین
 اسب فرو نمی آید اسپه کند دیوازو سر بر آورده همچنین معین ، واوهی گوید خداست ،
 زیرا دیولباس خدا پوشید تا قبولش کنند ، گفتم بر آنکس چون پوشیده شود که از
 محله او صد ابا یزید برون آید ، آستین فرو افشارندی صدا بوسعید فرو ریختنی ، در وهم
 روحانی هست هم جسمانی شهوت از کجا ، الا این طایفه را از کسی که روی پوشد
 تشویش خیزد ، گویند بنما تا بروند اندیشه از خاطر ، اکنون این خدمتشان آنکس کند
 که از مادر و پدر دیده است .

او لیا عقل و روح را دارند

پدر و مادری که نازارند

شعر

وردلت خواهد بیر ازمن پیامی سوی او
 من چنین محروم تو پیوسته هم زانوی او
 تا نیاشوبد بناگه جعد آن گیسوی او

گرتوانی ای صبا بگذر شبی بر کوی او
 گردلمرا بینی آنجا گوحرامت باد وصل
 چون رسی آنجا هلا آهسته باش و نرم رو

رباعی

یار آمد و می در قیدح یاران ریخت
 آن نرگس هست خون هشیاران برد

باد آمد و گل بر سر میخواران ریخت
 و آن سنبل و گل رونق عطاران برد



وین طرفه که بار ما فزون از خر ماست
 مادرخور او نهایم او در خور ماست

عشقی نه باندازه ما در سر ماست
 آنجا که جمال و حسن آن دلبر ماست



گر دل طلبم بر سر کویت بینم
ور جان طلبم در خم مویت بینم
در غایت تشنگی اگر آب خورم
در کوزه همه خیال رویت بینم



خود حال دلی بود پریشان ترازین
یا واقعه بی سرو سامان ترازین
اندر عالم که دید محنت زدهای
سرگشته روزگار حیران ترازین

ای جان وجہان چه خوش است ، شمشیر از تو گردن از من .
خوشیهای عالم را قیمت کرده‌اند که هر یکی بچند است ، ای جان نا خوشی
بچند است ،

شعر

یک بوی ندیده چنین هست شدی گفتی که خمار من بصدخم شکند

ای دل برواز عاقبت اندیشان باش
در عالم بیگانگی از خویشان باش
گر باد صبامرکب خود می‌خواهی
ما و سعنی سمائی ولا ارضی بل و سعنی قلب عبدی المؤمن^۱ گفتند که
فالانی کفر می‌گوید فاش و خلق را گم ره می‌کند ، بارها این تشنج^۲ می‌زدند و خلیفه
دفع می‌گفت ، بعد از آن گفتند که اینک خلقی با او یار شدند و گمشده شدند ، این
ترا مبارک نیست که در عهد تو کفر ظاهر شود ، دین محمدی ویران شود ، خلیفه اورا
حاضر کرد روی باروی شدند ، فرمودکه او را در شط اندازند سبویی در پای او بندند ،
بازگشت می‌گوید خلیفه را در حق من چرا می‌کنی ؟ خلیفه گفت جهت مصلحت خلق
ترا در آب اندازم ، گفت خود جهت مصلحت من خلق را در آب انداز ، مرا پیش تو

۱ - در مأخذ این حدیث قدسی مراجعت به پاورقی ص ۵۳ و ۴۴ بشود .

۲ - تشنج طمعه و سرزنش .

چندان حرمت نیست ؟ ازین سخن خلیفه را هیبتی آمد و رقتی ظاهر شد ، گفت بعد ازین هر که سخن او گوید پیش من ، آن کنم با او که او می گوید .

الرحمن علی العرش استوی ^۱ همانست که من عرف نفسه گنجیست درین نهان مستوی شد ، هیچ ازعاج نمایند ، آنکس که با او سرو کار دارد ، نه بخود پردازد نه بدیگری ، و ان تجهیر بالقول فانه یعلم السر و اخفی ^۲ الا گریز پاست ، در محمد احمد بیابی ، در احمد محمد بیابی .

صوفی از خانه بیرون آید لبی نان در آستین نهد ، و روی در آن نان کنید ، و می گوید : ای نان اگر چیز دیگر بیا به تورستی واگر نی تو بستی ایشان همه احدهایند ما محمدیانیم بالای کعبه خواست که ببرد ، بازگفت نی متابعت اولاتر بر بام کعبه نهاد کردن آن ندارد ، انانیتهای پنهان ایشان را بند کند ، گفتم آن شیخ را خدا ترا دوزخ برد ، گفت کاشکی تا بنگرم که این نور من از دوزخ چه می شود ، و دوزخ از نور من چه شود .

گاو را دیدند شاهزاده را نمی دیدند که در آن گاو بود واگر نه چون بکشتبندی ^۳ اقرار خصم به از هشتاد گواه قل ایشی اکبر شهاده قل الله شهید ^۴ تفسیر قرآن بساندیم گویند هیچ مسلمانی گوید این ماحد است ، نامه خود بر نمی خوانند گویند کافر شد آری

۱ - سوره ۲۰ آیه ۲ مراجعه بصفحه ۹۸ شود .

۲ - آیه ۶ از سوره طه یعنی ای پیغمبر بگواگر سخن بلند بگوئی خدا هم سخن پنهان نهانی را میداند و می بوشاند .

۳ - شاید اشاره بر قضیه کشتن بنی اسرائیل گاوی را با مر حضرت موسی (ع) باند که آنحضرت امر کرد گاوی بکشند تا قاتل جوان اسرائیلی بپیدا شود و آنان این کار را کردند ، و پای گاو مرده را بمردۀ آن جوان زدند و زنده شد و قاتل خود را معرفی کرد او باز مرد و آنان گاو را میدیدند ولی شاهزاده مقتول را نمی دیدند .

۴ - آیه ۱۹ از سوره ۶ یعنی بکوای محمد کدام چیز بنزگتن است اذ جهت گواهی بگو خدا گواه است میان من و شما .

کافر شد مؤمن آمد آن زین صدقه^۱ ، گفت سرها فرو بريم بحضور و هراقبت يك انگشتست که از راه گشته ، بعد ازان بیا با نست يك انگشتست راه که از آفسرا بقوئيه می آيی ، از آن انگشت گشته ، باقی بیابان عدم است ، الا راه هی بینی و هی پرسی که راه اینست ، و نگاهدار که آنکس نیز بود که مغلطه زند ، راست نگه دار ، چون بقوئيه رسیدی دگر تمیز و اندیشه حاجت نیست ، سلطانیست عادل کسی برگسی ظلم نکند .

لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حَصْنِي وَمَنْ دَخَلَ حَصْنِي أَمْنٌ مَّنْ عَذَابِي^۲ می گوید هر که در آید درین حصن لایه لایه ، نگفت هر که بگوید نام این حصن ، گفتن نام حصن نیک سهل است ، بگویی بزبان ، من در حصن رفتم یا بگویی من دمشق رفتم ، اگر بز با نست بیک لحظه با آسمان و زمین بروی بعرش و کرسی بروی .

گفت من قال لایه لایه خالصاً مخلصاً دخل الجنة^۳ چو آن کرد و عده دخل الجنة حاجت نیست ، چو آن کرد در عین جنت است ، باین گفتن که بیش گو گوید ، باید که گرمک کند مردمان را ، تا مستعدتر شوند ، مروعظ واعظ را ، نه چنان بیش گو که سرده کند مردمان را .

کارها بگفت مجرد برآمدی یا بخرقه هفت رنگ ، محققان را شیون بایستی داشتن سجاده بینی هفت رنگ .

۱ - زین صدقه نامشخصی بوده در دوره شیخ شمس الدین تبریزی قدس سره .

۲ - این حدیث را صدوق در عیون اخیار الرضا از صحیفه الرضا (ع) بواسطه امام علی بن موسی الرضا از آباء کرام خود نقل کرده و معروف به حدیث سلسلة الذهب است که خدا فرمود : کلمه لایه لایه حصار من است هر کس بحصار من داخل شود از عذاب من آسايش یابد .

۳ - فی جامع الاخبار عن ابی عبد الله ع قال جاء جیرئیل الى رسول الله فقال یا محمد طویل لمن قال من امتک لایه لایه وحده وحده ومن قال لایه لایه وحده وحده دخل الجنة .

ای شیخ ترا گفته‌اند از رنگ برون آی او ل درخانقه هم رهانمی کردند، اکنون
برون می‌آیم رهانمی کنند، طرفه^۱ خانقه داری، اما شه آن بازرا که قفس را بر درد
یا قفس را بردارد و بر پرد، قفس آهینین کرده باشد، چون بر پرید هوی هوی کنی، چه
جای هوی هوی است. هوی هوی، یعنی هیا‌ای همای! از آن اوچ که بر رفتہ بهمان جای
بایست، جماعتی گفتند صلا^۲ همه سر بر زانو نهید مراقب شوید زمانی، بعد از آن یکی
سر بر آورد که تا اوچ عرش و کرسی دیدم، و آن یکی گفت که نظرم از عرش و کرسی
هم بر گذشت، واز فضا در عالم خلأ می‌نگرم، آن یکی گفت من تا پشت گاو و ماهی
می‌بینم، و آن فریشتنگان که موکل اند بر گاو و ماهی می‌بینم، چنانک می‌بینم بهمه
انواع جز عجز خود نمی‌بینم، من آن مرغکم که گفته‌اند که بهر دوپای در آویزد،
آری در آویزم اما در دام محبوب در آویزم، تاکه را گویم اهلا و سهلا من خود این
می‌طلبیم، دوکان نمی‌خواستم، دوکان می‌خواستم کان زر و کان نفره، بلک از کان و
مکان تبرک می‌جستم که ما را غیر اونمی‌سازد، چنانک دیگران را فقر نمی‌سازد هستی
می‌سازد، فقریست که بحق برداز غیر حق گریزان کند، و فقریست که از حق گریزان
کند بخلق برد.

کرا منبر نسازد خار سازد

هر آنکس گل نسازد خار سازد

شعر

اکنون غم کارم خود کاخ رشفقی ماندست
گل در عرقی رفتست مه در فلقی ماندست
کر عشق تو ام بر در زرین طبقی ماندست
زین بیش سخن باشد بر هات حقی مانداست

جان انظری فرما کز جان رمقی ماندست
از رنگ رخ خوبت و رزقامت گل عارض
گرسیم وزرم کم شد ازما توچه بر گشته
کردی بدلم دعوی جان نیز فدا کردم

۱ - طرفه بمعنی شکفت و عجیب و چیز نو و تازه.
۲ صلا یعنی حاضر شوید و بشتا بید.

روزی دوشه دیگر هم زحمت هامی کش
کز دفتر عمر ما خود یک ورقی ماندست
زاهدی بود در شهر ما معتبر ، روزی بجانب روستا رفت ، بیگاه بدہ رسید ، او
و مریدانش سخته مانده و گرسنه ، اهل دهزود در خانه ها دویدند ، گوسفندان در آویختند ،
جهت بربان و تکلفهای دیگر آغاز کردند ، داشتمند ده زود دوید و نان و ماست پیش زاهد
آورد سخته گرسنه بودند ، خوردن باشتها چون شکر ، بعد نیم شب آمدند و بریانها
آوردن خوانهای آراسته ، زاهد گفت مرا اشتها نیست چکنم ، بسگان بدھید آنج
توانید بخورید ، آنج نتوانید خوردن بسگان بدھید ، بنهمیم نی نهادن تا فردا آن ندارد .
اکنون امروز خود را ایشان درمی کشند از خدمت شیخ که ما را تاکی فرباند
شیخ و سرمی کشند ، گاه بازار و گاهی بازار ، و شیخ ایشان را می کشد اگر چه در ایشان
کراحتی می بیند ، زیرا رحمت شیخ بر حمت بی نهایت متصل است ، چون آن میل شیخ
نمایند ، ایشان رغبت کودن گیرند ، او گوید همین است آن رفت آن غلیظ طبع نیست
که بعلت پیش آید ، بلکه باشارت حق پیش آید ، هم سعادت کسی بود که بعلتی و غرضی
شیخ بیوند ، زیرا ناگه آن بیوند بی علت شود و آنگه از خود واژ علت تبرآ گیرد ،
و می گوید :

ما ییم که در هیچ حسابی ناییم

چون نیک نگه کنیم و با خود آییم

آن یکی احمق می رود همه روز برف گرد می کند ، می آرد در آب پنهان می کند
تا بماند ، برسد که تو چون گفتی ما را که ماهر دو یکی آیم ، یعنی توجسمی و من روح ،
یا تو روحی و من جسم گفت آنرا خوب بگویم اما چنان گفت قل انا اللہ احده گفت زپرا
ر کیک بودی ، الصمد^۱ بی شکم ، باشکم دالست بربی شکم که صمد است ، این عین

۱ - این تفسیر ناظر بر تأویلی است که بعضی مفسران در معنی صمد بیان نموده اند
و گفته اند : «الصمد هو الذي لا جوف له» و مقصود آن است که پنهان و جنبه اعکانی در او راه
ندازد و محفوظ نیست .

آن نیست ، آن عین اینست ، احمد بی عدد ، این اعداد ، دالست بر بی عدد که احمد است .
 من عرف نفسه چون نفس را شکست عرف اینست علیکم بدین العجایز یعنی عجوز گوید : ای توای همه تو ، آخر چو همه گفت عجوز نیز داخلست ، پس این به بود از انا الحق گفتن ، اگر بحق رسیده بحقیقت حق نرسیده اگر از حقیقت حق خبرداشتی انا الحق نگفتی ، ای دلیل و دست گیر ، می گوید پس علیکم بدین العجایز از پیرزنی بیاموز ، آن دیگر دلیل می گوید بروجود خدا که خدا هست ، نیکو واعظی آمدی این دراز نای دارد کار ازان سودرتست ، بنفسه نrstت برون نیامد ، کار بنفسه دارداگر بنفسه نباشد بر لب جوی ، می چون خورندگوار نکند .

شعر

<p>زنجهیر سرزلف توزان دارم دوست حسن توکه در دام بالا دانه ماست</p>	<p>کولایق پای دل دیوانه ماست شمعیست که سوزندۀ پروانه ماست</p>
<p>شیخ گفت صدمه رید خاص دارم که اگر از گرسنگی بمیرم نانم ندهند ، اما از آن ما بعکس آنست ، گفتم ای شیخ صد مرید داری ، گفتی کاشکی یکی بودی ، گفتم هلا با آن یکی می ساز ، آمدند تشیع زدن دپیش قاضی بها که فلاانی درویش ، ترا بحقارت گفت که او مسکین است ، قاضی خشم آلود شد ، یکی از نایبان گفت بروم باری به بینم ، چون بیامد گفت مرا که هولانا را بحقارت چون یاد کردی ؟ گفتم چه گفتدام ، گفت گفته گدا و مسکین است ، گفتم آخر کار آن دارد ، مصطفی ﷺ بهمde جلالت دریوزه می کند از حضرت اللهم احینی مسکیناً و امتنی مسکیناً و احشرنی فی ذمرة المساکین .</p>	

روزی بعضی صحابه بخدمت رسول آمدند گفتند اینجا شخصی هست نه با کافران

۱ - حدیث نبوی است که د. جامع الاخبار . باب ۶۷ آنرا جزء احادیث نبوی ذکر کرده است .

می آمیزد نه با مسلمانان ، در نماز کردنش نمی بینیم ، در لهو و بازیش هم نمی بینیم ، صفات دیوانگان درونمی بینیم ، نصیبئه جویی عاقلان هم درو نمی بینیم ، جماعتی دیگر هم صفت او آغاز کردند ، سید رارقتی در اندرون درآمد ، گفت اکنون اورا به بینید سلام من برسانید ، و بگویید که سید مشتاق دیدار شماست ، اما او را مخوانید و بگفت زیادتی مرنجایند ، چون بیامند اول مجال نداد که سلام کنند ، بعد ساعتی مجال داد و التفات کرد ، و سلام مصطفی ﷺ بدو رسانیدند ، واشیاق رسول ، آن ساعت خاموش بود نیارستند مکرر کردن که وصیت فرموده بود که بیش ازین زحمتش مدهید ، بعد ساعتی دیدند که او آمد بزیارت مصطفی ﷺ برخاست و اورا تواضع کرد هم بوقت آمدن وهم بوقترفتن ، و فرمود جمیت علیک صبأ^۱ بر توریخته انداز آن ریختنی عظیم . مدرسه ها اینست این چهار دیوارگوشتی ، مدرسش بزرگست نمی گوییم کیست ، معبدش دل است حدثی قلبی عن ربی^۲ .

ابایزید رحمة الله عليه بد حج می رفت و او را عادت بود که در هر شهری که در آمدی اول زیارت مشایخ کردی آنگه کار دیگر ، سید بصره بخدمت درویشی رفت گفت که يا ابایزید کجا می روی ، گفت بمکه بزیارت خانه خدا گفت با تو زاد راه چیست گفت دویست درم ، گفت برخیز و هفت بار گرد من طواف کن و آن سیم را بمن ده ، بر جست وسیم بگشاد از میان بوسه داد و پیش او نهاد ، گفت با ابایزید کجا می روی آن خانه خداست ، و این دل من خانه خدا ، اما بدان خدایی که خداوند آن خانه است و خداوند این که تا آن خانه را بنا کرده اند در آن خانه در نیامده است ، و از آن روز که این خانه را بنا کرده ازین خانه خالی نشده است^۳ .

۱ - یعنی آدم نزد تودر حالی که عاشق بودم ولی گویا شیخ صاحب مقاله صب را بمعنی ریختن گرفته اند یعنی آوردم بر تو ریخت را .

۲ - از سخنان بعضی از عرقاست که فرمود دل من از خدای من حدیث کرد .

۳ - این داستان را شیخ فرید الدین عطار نیشا بوری نیز در تذكرة الاولیا از سلطان بایزید بسطامی نقل کرده است .

آن شخص که توبه کرد و عزم حج کرد و عیال را بدرود می‌کرد ، آن توبه او خود بر کات مناجات آن زن بود که از پریشانی او دررنج بود سحرگاهی آهی کرد که سقف خانه بخواست سوختن ، همان شب شوهرش خوابی دید برجست و گریان شد و توبه کرد و با زن گفت ، این ساعت من آن عیال بماندم روی نهادم و بحج می‌روم ، و نتوانم ترا پای بسته رها کردن ، زن گفت وقت ییگانگی باهم بودیم ، هنگام آشنایی مفارقت چد وجه دارد ، من نیز بحج روم ، دربادیه چون پای آن مرد از خار مغیلان بشکست قافله رفته ، در آن حالت نومیدی ، دید که آینده از دور می‌آید ، گفت بحرمت این خضر که می‌آید مر اخلاص کن ، پای درهم پیوست واورا بکاروان رسانید در حال گفت بدان خدایی که بی‌هنباز است بگو که توکیستی که این همه فضیلت تراست ، او دامن می‌کشید و سرخ می‌شد و می‌گفت ترا با این تیگس چه کار ، از بلا خلاص یافتنی ، و بمقصود رسیدی ، گفت بخدا که دست از تو ندارم تا نگویی ، گفت من ابلیسم که کودکان در کتابها می‌خواهند که ان علیک لعنتی^۱ کسی که در ابلیس اعتقادی بند و باعتقاد بدو می‌نگردد برادر می‌رسد ، آنک در پیامبری اعتقاد می‌نگرد ، بعکس و خواری گمراه می‌شود همچون ابو جهل

خدایرا هشت نظر هست که هیچ‌کس طاقت آن ندارد .

جنید را رحمة الله عليه کودکان با هم دیگر می‌نمودند که این آنست که برای خدا همه شب بیدار می‌دارد ، جنید گفت نشاید که ظن ایشان را خطا کنیم ، آنج تانیم شب بیدار بودتا روز عادت کرد بیدار بودن ، اکنون باشد که بر کات اعتقادهای معتقدان اثر کند در آن کس ، مردان حمله کرده‌اند تاخود را پنهان کنند ، او هزار طریق می‌کند تا خود را آشکارا کند ، آن بیداری اول جان جنید بود آخر گفتیدش که ضعیفی شب آسایش می‌کن می‌خسب ، اول هر آینه باید کوشیدن آن مرید در آمد شیخ گفت که

۱ - آیه ۷۹ از سوره ۳۸ قرآن درباره شیطان است که خداوند می‌پنداشد : بر تو است

نفرین ولعنت من تا روز رستاخیز ،

رندار آدمیم ، شیخ گفت انشاع الله شما را و ما را بمقام رندی برسانند . ای خواجه اندرون ندارند همین راحت سخن دارند ، خنک آنک چشمش دلش بخشید ، وای بر آنک چشمش ببخشید دلش ببخشید ، دریچه دل باز شد چون ازدحام بود بی قصد ، یکی بزرد بردر باز شد ، اکنون نگاه دار تا فراز نشود ، چون دریچه باز شد ، خواهی و اگر بخواهی هر که بگذرد بدینی چون بسته باشد ، آوازه اشان شنوی و ذوقی یابی اما کجا و کجا این .

سوف ترى اذا انجلى الغبار افرس تناهى ام حمار ۱

چند باراين غبار جلا شد و ديديم که زير ما اسب تازیست ، این خانه عالم نمودار تن آدمیست و تن آدمی نمودار عالم دیگر ، کل کل را گفت که مرا دارو کن ، گفت اگر من دارو داشتمی سر خود را دارو کردمی ، می گوید ای خدا چنین کن وای خدا چنان مکن ، چنان باشد که می گویند ای پادشاه آن کوزه را برگیر اینجا بنه ، پادشاه رالا مبارک كردست و می فرمایدش این مکن و آن مکن ، می گوید بdest من چیست من رسولم اذک لاتهدی من احبابت ۲ مغلطه می زند سوف ترى هر کس را بگویند هر کس را چگونه راست آید گفتن نایینای مادرزاد که سوف ترى راست نیاید آنرا گویند که ازو واژه هستی اند کی مانده باشد باقی همه روح شده ، یعنی هم اکنون ازین غبار هستی بیرون آیی مختشی تمام ندانی ، مرد را نشناسی همچون سحره فرعون ترا بمردی بخشنده مختشی از تو برون برند چون مرد شناختی ، هر که چنان زید که اورا نیاید آن زنبور را دیدی که بیهوده روست هر جا که رایش بود هی نشست قصاب چند

۱ - ترجمه آن بنظم فارسی :

زود باشد چونکه بخشند غبار تو سوار اسب هستی یا حمار

۲ - آیه ۵۶ از سوره ۲۸ و تمام آن این است «انک لاتهدی من احبابت ولکن الله یهدی من یشاء » یعنی تو هدایت نمی کنی آنکه را دوست داری ولی خداوند هدایت میکند آنکه را که بخواهد . ومقصود این است که تو بمطلوب نمی رسانی و اصال بمطلوب مخصوص خداست .

بارش از روی گوشت براند همتفنع نشد، سوم بار تبر برآورد سرش جدا کرد بر زمین می‌غلطید و می‌پیچید، قصاب گفت نگفتمت که هرجا منشین، و آن زنبور انگکین که با مرد نشیند که کلی من کل الشمرات^۱ لاجرم هرچه خورد فیه شفاء للناس^۲ شود چو می‌فرماید لا یعنی سمائی ولا ارضی ولکن یعنی قلب عبدی المؤمن او که گوید قلب این گوشت پاره است او کافتر است و بدتر است از نصرانی^۳ و بدتر است ازو که عیسی را پسر خدامی گوید، هرچه ترسیدی از خوردن آن، یا کردن آن مخورد و مکن از سیاه رویی بشر، من که سخنم سیاه روی شدم با آمیزش حرف، اکنون تاکی هرا سیاه روی داری، هر که را مایه هست، رسول ونبي آن مایه اورا روان کند و راه کند، چون مایه نباشد چه را راه کند؟

دیدم که خانه و همه شهر گرد او چرخ می‌زدند، درمیان کرامت نوری که هیچ بزبان صفت آن نتوان بالا نگریستم سقف خانه را ندیدم، مرا می‌گوید پدرم در آن حالت آهای فرزند و چون دوجوی آب از چشمش روان شده خون آمیز، درین حالت خواست که سخن دیگر بگوید دهانش گرفته شد، و ت بش گرفت هم در آن برفت.

۱ اشاره بآیه ۷۱ از سوره نحل از قرآن است که خدا فرماید: ئم کلی من کل الشمرات فاسلكی سبل ربک ذلماً یخرج من بطونها شراب مختلف الوانه فیه شفاء للناس یعنی ما بنبور عسل وحی کردیم که بخور از همه میوه‌ها و بربراههای خدای خود با آرامی که از شکم آنها بیرون آید شراب رنگارانگ.

۲ - جزء همان آیه ۷۱ نحل یعنی در عسل شفائی است برای مردم.

۳ - فرید الدین عطار نیشا بوری در مفتاح الاراده فرماید:

مدان جانا تو دل این گوشت پاره	که در کافر بود چون سنگ خاره
بود هر خوک و سگ را اینچنین دل	از آن دل هیچ نتوان کرد حاصل
بد و دل نور الطاف الهی	نماید از سپیدی تا سیاهی

چندین خروار نمک در آن مطبخ او خرج شدی باقی را قیاس کن ، زنبیل فروختی^۱
با این سلطنت و برخاک نشستی ، و چند مسکین را گرد کردی و با ایشان بخوردی و
گفتی خدا یا هن مسکینم هم نشین مسکینانم .

کارآ نست اما هر که از این جنس هستی و انانیت آغاز کرد که من چنین و من
چنان مغزش نباشد ، مقصود من ازین دشنام و درشتی آنست ، تا آن درشتی از اندرون
برون آید وزیانی نکند من او ذی و لم یتأذی فهو حمار اما قوت تحمل و حلم بكمال
است و هيچ هرا با رنج نسبتی نیست . هستی من نمایند که رنج از هستی بود وجود من
پراز خوشیست چرا رنج بیرونی را بخود گیرم ، بجوابی و دشنامی دفع کنم ، و از خانه
برون اندازم رجعنا من الجهاد الاصغر الى الجهاد الاكبر^۲ جهاد اکبر چیست ؟
روزه نیست ، نماز نیست ، جماعتیست ، جهاد اکبر ، این طایفه سگ را باستخوان مشغول
کردن یعنی حرف پیمودن تو خوش طعام می خور ، آمد که آه تمار رسید واقعه بد ،
گفتم شرم نداری چندین گاه دعوی مرغ آبی می کنی ، از طوفان چنین می لرزی ؟ «بط
کشتی طلب شگفت بود » .

آن پادشاه که سه پسر داشت ووصیت کردشان که زینهار زینهار الله الله بد فلان

۱ - اشاره به سلیمان بن داود از پیامبران بنی اسرائیل است که خداوند با سلطنت
و زبان هرغان داده بود . و حوش و طیور را مسخر او کرده بود^۳ و با این همه سلطنت و شکوه
معاش خود را با زنبیل بافی میگذراند و در ارشاد دیلمی نقل شده است: واما سلیمان(ع) فقد کان
مع ما ہو فیه من الملک یلپس الشف و اذا جنہ اللیل شد یدیه الی عنقه ئالیز ال قائمًا حتی یصبح با کیا

و كان قوته من سفائف الخوص يعملها و مولانا در متنی میفرماید ج ۱ ص ۲۶

چونکه مال و ملک را از دل براند زان سلیمان خوش جز مسکین نخواند

۲ - اشاره به حدیث نبوی است که در اصول کافی نقل شده : «رجع الرسول عن بعض غزواته
وقال لاصحابه «رجعنا عن الجهاد الاصغر الى الجهاد الاكبر» يعني پیغمبر از بعضی جنگها برگشت
و فرمود بیاران خود باز گشتهيم از پیکار کوچک به پیکار بزرگ پرسیدند آن چیست ؟ فرمود
الجهاد مع النفس يعني مبارزه با نفس اماده .

قلده در هر وید اگر آن نگفته ایشان را یاد آن نبودی ، تا رفتند صورتی دیدند که در صفت نگنجد ، دختر فلان پادشاه نامش نوشته آمد بخواستاری ، پادشاه گفت مرا دختر نیست هر که دعوی کند و نشان نیارد سراو بیرم ، آن دو پسرش سریاب دادند ، سرشان را در آن خندق انداختند که پرس شده بود ، همه از این واقعه .

خدمت شمارا بحکایت تصدیع ندھیم و اگر نی اینها نیست ، در شرح این واحادیث نبوی خاصه در تقریر آن گاو زرین و دریافتمن دایه و دختر ، وعاقبت نشان بروان آوردن انك لاتنهدي من احبيت^۱ بهاندمي کرد و نمي خواست و لكن اَشْرِ هُم لَا يفْقَهُون^۲ که او خود مسلمان است .

آخر کمترین هنم مرا چنین گفته اند که کافر هفتاد ساله کوزه بدست تو دهد خلاص یافت ، اوش پرورد در این صفت ، او خود ایمان ازو یافت ، گفتا که او مؤمن نیست سر منافقان خود او بود در دل چیزی داشت که خلاف آن ظاهر هی کرد ، گفت پوشش دینست ، گفتم این مغلطه است ، تا اگر گویند چه هی گویی پرسش اسلام نیست ، پوشنده اسلام است ، والله کسی خورد آن آب حیرت را که او خدای را بداند ، اگر نه آن بودی که دریای لطف هوج می زند ، اگر نه بر سیدی بهر کسی آنج می سکالد با بنده حق اللهم اهد قومی متابعت اینست ، مرا رساله محمد رسول الله ﷺ سود ندارد^۳ مرا رساله خود باید اگر هزار رساله بخوانم که تاریک شوم .

۱ - آیه ۵۶ از سوره قصص یعنی ای پیغمبر تو کسی را که بخواهی هدایت نمی کنی ولی خداوند است که هدایت می کنند .

۲ - آیه ۷ از سوره ۶۳ قرآن و عبارت این است : ولكن المُنَافِقُونَ لَا يَفْقَهُونَ یعنی منافقان و دو رویان نمی فهمند ، و در بعضی آیات لا یعلمون نیز هست و عبارت قرآن (لكن اکثرهم لا یعلمون) است .

۳ - مقصود شیخ این است که چون در خود من استعداد پذیرش نقوش الهی نباشد ، چگونه سخنان رسول اکرم در من اثر کند . و باید رساله دل خود را ببینم که چگونه نقش می پذیرد . که حکیم سنائی غزنوی در این مضمون می فرماید :

عروس حضرت قرآن نقاب آنگه بر اندازد
که دارالملک ایمان را ببینند خالی از غوغما

اسرار اولیاء حق را بدانند رسالهایشان مطالعه می‌کنند، هر کسی خیالی می‌انگیزند، گوینده آن سخن را متهم می‌کنند، خودرا هرگز متهم نکنند و نگویند که این کفر و خطای آن سخن نیست، درجهل و خیال اندیشی هاست.

من در لوح محفوظ نگاه کردم دیدم غلبه شده و فلان را دیدم، در آن میان منکر شده حروف منظوم را پهلوی هم دگر می‌نویسی خوش می‌آید تا بدانی که خوشی در جمیعت یارانست، پهلوی هم دگر می‌نازند، و جمال می‌نمایند، آنکه جدا جدا می‌افتد، هوا در میان ایشان درمی‌آید، آن نورشان می‌رود. چیز را چون در انگبین نهی، تازه می‌باشد و خوش که هوا در میان آن راه نیابد مکدد می‌شود.

مشام شهاب هر یو ددر دمشق سخت گداخته بود از ریاضت، بکرشمه می‌نگریست در همه انبیاء، می‌گفت که از غیرت فرشتگان روی ایشان را با خلق کردند، ایشان مشغول خلق شدند. و این شهاب کسی را بخود در خلوت راه ندادی، می‌گفت که جبرئیل مرا زحمت است، دمی گفت که وجود من هم مرأ زحمت است، با این همه ملولی هرا می‌گفت که تو یا که مرا آرام دل است، گفتم که چون مرا صفت می‌کند؟ تا یا که سؤالش بکنم، گفتم که این گفت روی می‌آرد مرا، ساعتی سرفرو برد آنگاه آغاز کرد چه جای دویست که صدهزار، در اندرون متفرع می‌شود از سخن و محو می‌شود و ثبت می‌شود، و در تقریر و شرح این گفت و گفت و گفت تا آخر می‌گوید قوی باشند، همچنین که ایشان را روی آرد اما نادراند، من با خود گفتم آخر من ترا از آن نادری پرسم هم ازینجا آغاز کن، گرد جهان گردانید آن سو که هیچ مقصود نبود آخر بسؤال من آمد، ازین سو سخنش نبود.

گفتند مرا تفسیر قرآن بساز، گفتم تفسیر ما چنانست که می‌دانید، نی از محمد و نی از خدا این من نیز هم منکر می‌شود مرا، می‌گوییم چون منکری رها کن برو مارا چه صداع می‌دهی؟ می‌گوید نی نروم همچنین می‌باشم منکر این که نفس منست چون سخن من فهم نمی‌کند.

چنانک آن خطاط سه گون خط نوشتی یکی او خواندی لاغیر ، یکی را هم او خواندی هم غیر ، یکی نهاد خواندی نه غیر او ، آن منم که سخن گویم نه من دانم نه غیر من ، بعضی آیتها را تفسیر نمی گوید یعنی حاجت نیست ، خود حاجت آنست که رها کردی چرا رها کردی یعنی آسانست مشکل خود آنست .

استرا شتر را گفت که تو درسر کم می آینی چگونه است ، گفت یکی از آنک برمن سه نقط زیاد تیست ، آن زیادت نهاید که در روآیم ، آن دگر بزرگی جشه ، و بلندی قد و روشنی چشم ، از بالای گریوه^۱ نظر کنم تا پایان عقبه ، همه را بهینم نشیب و بالا دیگر من حلال زاده ام توحram زاده ، استر معرف شد ، حرام زادگیش نهاند حرام زاد گیش انکار است ، حرام زادگی صفت لاینفک نیست .

شخصی در قصه ج که دعوی کرده بود و گواه خواسته بودند ، ده صوفی را بیرد ، قاضی گفت یک گواه دیگر بیار ، گفت ای مولانا واستشهاد و اشہیدین من رجالکم^۲ من ده آوردم ، قاضی گفت این هر ده یکی اند ، و اگر صد هزار بیاری همه یکی آید .

آورده‌اند که دو دوست هدتها باهم بودند ، روزی نزدیک شیخی رسیدند ، شیخ گفت چند سالست که شما هردو هم صحبتید ؟ گفتند چندین سال ، گفت هیچ میان شما درین مدت منازعتی بسود ؟ گفتند نی الا موافقت ، گفت بدا نید که شما بنفاق زیستید لابد حرکتی دیده باشید که در دل رنجی و انکاری آمده باشد بنناچار ، گفتند بلی ، گفت آن انکار را بزبان نیاوردن از خوف ، گفتند که آری .

غرض از حکایت ، معامله حکایت است نه ظاهر حکایت که دفع ملاحت کنی بصورت حکایت ، بلک دفع چهل کنی که من از آنها نیستم که چیزی را پیشباز روم ، اگر خشم گیرد و بگریزد من نیز چندان بگریزم خدا بر من ده بار سلام کند ، جواب نمی گویم

۱— گریوه: بفتح و کسر اول چوغریبه جای بلند و تپه و تل و گردنه کوه و برآمدگی زمین

۲— آیه ۲۸۳ از سوره بقره یعنی گواه بگیرید دو گواه از مردان خودتان .

بعد ده بار بگویم عليك و خود را کر سازم ، اکنون هلا بایست تا با یستیم ، خشم گیر تا خشم گیریم .

آنچه پیش خلق مرغوب ترین چیز هاست از آرزو و انها^۱ دنیا پیش من فرخج^۲ و مکروه ترین است ، الا جهت نیاز کسی و سعادت کسی سرفرو آرم ، زیرا که او مال که عمشوقة و قبله همه است چنین بدل می کند با این نیاز چگونه پشت پای می زنم ، اکنون یکی از نیاز آن باشد که اگر شما را جایی خوانند بگوئید که البته بی شیخ نمی رویم ، اول اورا بدست آرید آنگاه ما خود بدستیم ، اگر گویند که شیخ آنجاست ، بگویید قبول نکنیم این مکریست او جایی نرود ، اگر گویند البته بر گذری می گذشت و آنجا در باغی بر دیمش چون بدر باغ بروید در هی یابید ، اگر گویند اندرون خفته است بگویید نشنویم تا به بینیم در آییم ، واگر نی زیان شود .

وزیر گفت هزار دینار بستان و این حرکت که شنیدی باز مگوی ، هزار دینار بستد گفت بدا نید که این باد که وزیر رها کرد من رها کردم ، هی هی نظرم در همه کون متصرّفت ، گویی همه کون خود اوست چگونه گویی که اصل معنیست ، اصل صورت است بعکس می روی چندین گاه ، معنی بود مقصود ، کو خاطر را زیان دارد ، اگر منع کنیم جواب را سخن خدای متلوّنست .

ای هواهای تو هوا انگیز وی خدایان تو خدا آزار^۳

این نیز همان روی پوشست که گفت پوشش ایمانست ، آری چون کسی نیست که بالو نفسی بی روی پوش توان زد ، اندرون محمود همه ایاز است ، اندرون ایاز همه محمود ، نامیست که دوافتاده است ، سخن آنست که نظر در اندرون ایشان کنی ، گفت

۱ - آرزو اوه : آنچه آرزو کنند - هوسها .

۲ - فرخج و فرخنچ : زشت و پلید و باطل و بیهوده .

۳ - جزء یکی از قصائد سنائی غزنوی است که مطلع قصیده این است :

طبع ای عاشقان خوش رفتار	طلب ای نیکوان شیرین کار
در جهان شاهدی و ما فارغ	من ندانسته از آنی گم
ره رها کرده از آنی خوار	

نظر کردن سخن باشد ، گفتم آری مرید اوست و هراد اینست هراد محض است گفت
باتو فایده نیست ، رسوا م کردی نی اندرون رها کردی نه بیرون ، دیگر ممکن پرسیدن
نیست قل ربی ذهنی علماء^۱ می گوید برای دل من این علم را نیاموز ، عقل اینجاکی
گنجد ، عاقل کافراست عقل کافراست ، فاسقیان عقلاند ، عقل کفر چون باشد !

آن شهاب را آشکارا کافر می گفتند آن سگان ، شهاب^۲ کافر چون باشد ؟ چون
نورا نیست ، آری پیش شمس شهاب کافر باشد ، چون در آید بخدمت شمس بدر^۳ شود کامل گردد .
آنچه می گوییم دریاب می اندیشم از تقصیر غضبم می آید ، در غضب من چرانمی باشی
در غضبم چرا می آیی ، من سخت متواضع می باشم بانیاز هندان صادق ، اما سخت با نخوت
ومتکبر باشم بادگران خ ده بارم کنار گیرد تامن یکبار کنار گیرم ، یانه ده بار مچ طلبد
تامن یکبار التفات کنم یانه ، آخر چرا جدا اند آدمیان ، جدا آن در روی افتادن آن
در خرا باتها باشد ، آن پیش خران باشد کمترند ، آدمیان را باخران چه نسبت ، آخر
فرقی نباید تا اوراضی نباشد و خوش دل نباشد ، آن معامله هرگز مقدور نشود .

هؤلاء كل كلامهم من جنيد^۴ و ابایزید^۵ و نحن نتكلم و جنيد و ابا

۱ - جزء آیه ۱۱۳ از سوره طه یعنی ای رسول ما بگو خدا یا داش مرا افروزن گردان .

۲ - مقصود از شهاب شیخ الاشراف شهاب الدین یحیی سهروردی صاحب حکمة الاشراف است
که شیخ شمس الدین تبریزی اورا در حلب یا شام ملاقات کرده و چون او بحلب رسید علمای بقتل
وفیتوی دادند و در سال ۵۸۷ هجری در جوانی مقتول شد .

۳ - بدر ما شب چهارده که ماه تمام و بصورت مدور دیده شود .

۴ - جنید بن محمد بن جنید خازن قواری ب بغدادی معروف بسلطان الطائفة اصلاح از مردم نهاد و
ولی در بغداد نشوو نما کرد از همه تقدیمین عن فای بزرگ بشمار می رود و همه سلاسل اورا از بزرگان
شمارند . وی از اقطاب و مرید سری بن مفلس سقطی بود و از سخنان اوست : الطرق کلهای مسدوده
عن الخلق الامن افتغی اثر الرسول و نین فرموده : «علمنا هذا مشید بحدیث رسول الله ص» وفات
او روز شنبه ۲۹۷ هجری و در مقابر قریش که اکنون به کاظمین معروف است بخاک سپرده شده .

۵ - ابایزید طیفور بن عیسی بن آدم بن سروشان معروف به ابایزید بسطامی دو برادر
داشته آدم بن عیسی ، وعلی بن عیسی و هردو از جمله زعاد بوده اند ، وابایزید بزرگش از آنان
بوده است و فخر رازی در کتاب اربعین خود که در کلام نوشته گوید : «ان افضل المشايخ و اعلاهم
درجة هو ابوين بـ البسطامي قدس سره وكان سقاء في دار جعفر الصادق (ع) وعلامه حلبي در منهاج
الكرامه گوید : و ابوين بـ البسطامي قدس سره وكان سقاء في دار جعفر الصادق (ع) وعلماء حلبي در منهاج
دانسته اند و چون بازمان امام صادق (ع) نمی گیرد ، ابوین بـ را دو نفر دانسته و گفته اند آنکه
زمان امام صادق (ع) را در ک کرد ابوبین بـ اکبر است .

بیزید و کلامهم و مقالات‌تهم بتردد علی القلب و یکون بارداً فی مقابله کلامنا
چنانکه کسی تبات که خلاصه شکر است و صاف شکر است نخورد ، هزء دوشاب ، ترش
نیقتد ، کاشکی دوشاب شیرین بودی ، آن دوشاب بعلبکی سخت خوب باشد که با نگشت
برگیری او قیه^۱ برآید ، اکنون همه عمر آن مدرس درین مانده است که آن حوض
چهار در چهار پلید شد ، چیزی از میان من و توکم شد .

صدقه السر^۲ جهت آن غضب باید تا آن غضب را فرو نشاند ، من لا بالی باشم
از بامداد تا نماز پیشین راه غلط کرده بودم ، و رفته که سه روزه بودی از بالای کوه
پستی عظیم ، و پیش آب بزرگ ، واژ آن سو جاده راه وده ، و نسبت چندان که آن ده حلقة
انگشترين می نمود ، و کمرهای کوه بچه صفت ، فی الجمله دل بمرك دادم ، و از بالا
خیز^۳ کردم ، از آن ده خلقی می نگریستند که این حیوان باشد ، پلنگ باشد ، یا غیره
نشیب هموار ، همچون دست ، فرو می افتادم ، حاصل چون بده آمدم ، همه آمدند و
در پای من افتاده ، و در من حیران شده که این پریست خضر است؟ ، چه خلق است! که
آن چنان جای ، بسلامت ماندی . **قل هو الله احد** اشارت بکیست نی همچنین لطیف .
ترست **قل أنا الله أحد** سرد است ، پس سبحانی چگونه سرد باشد ، درین سخن هیچ نفاق
نیست دل را ، چندین گاه بیايد هنوز نشستی .

همان حکایت جلال است که روزی تودیعی می کرد سرد و بی هزه که چون نروم
می روم اسپی از خلعت سلطان خواهم اشارت آمد که رسید ، بعد از تأخیر بسیار روزی
می گوید که اسپی که چندین گاه گذشت از آخر پادشاه بخانه من نرسید تا بروم کی

۱ - او قیه جزوی از رطل بقدر هفت مثقال .

۲ - اشاره بر حدیثی است که در سفينة البخار نقل شده که علی(ع) میفرمود : «صدقه السر
تطمی غضب الرب كما تطفئي الماء النار» یعنی صدقه رفرا در بنها خاموش کند آتش خشم پروردگار
را چنانکه آب شعله آتش را خاموش کند ،

۳ - خیز یعنی پرش وجهش .

رسد ، این قدر نمی‌داند که عزیز داشتن توای بندۀ خاص‌ما، عزیز داشت ماست و تعظیم خدایی ماست ، گفت ما بندۀ خود را و باز سپید خود را از بهر مصلحت شما درین دام انداختیم ، آخر نشان باز سلطان را بشناس .

اویس قرنی^۱ رضی الله عنه بخدمت مصطفیٰ ﷺ نرسید در حیوۀ پیغمبر ، آب و گل ، اگر چه هیچ خالی نبود ، حجباها برخاسته بود ، وعدر او خدمت مادرش بود ، آن‌همه باشارت حق ورسول ﷺ، عمر را و بعضی یاران را از حال او خبر کرده بود و گفته بود که چون بعد ا من بیاید علامت او چنین باشد سلام من باو برسانید ، ولی با او سخن زیادتی مگویید .

بعد از وفات پیغمبر مادر او متوفا شد ، آن بزرگان صحابه حاضر نبودند چون برسر خاک مصطفیٰ زیارت کرد صحابه او را پرسش کردند ؟ بسیار احوال خود بگفت و عذر خود بنمود ، ایشان گفتند که مادر و پدر چه باشد کسی که در خدمت رسول خدا تقصیر کند که ما و یاران ، کشتن خویشاوندان را جهت محبت مصطفیٰ چنان سهل می‌داشیم که کشتن مگسان و شپشان ، هر چند او عذر می‌گفت که آن هم باشارت مصطفیٰ بود تقاضای نفس و طبع نبود ، البته ایشان او را مجرم بدر می‌آوردن ، و سخن دراز می‌کردند .

روی بدیشان کرد و گفت که شما چند گاهست که ملازم حضرت مصطفیٰ ﷺ بودید ؟ هر یکی گفتند چندین سال بدان قدر که بود ، و گفتند که هر روزی از آن

۱ - اویس بن عامر قرنی از بزرگان تابعین ویکی از حواریین و یاران خاص علی - علیه السلام است که پیغمبر درباره او فرمود : « انى اشم نفس الرحمن من قبل اليمن » و در فضائل شاذان بن جبیر ئیل قمی از پیغمبر اسلام نقل کرده که فرمود : « نفوح روانچه الجنة من قبل قرن واشقواه اليك يا اویس القرن الاومن لقیه فلیقرئه منی السلام » وی یکی از زهاده های است و همه بزرگان واولیا اورا بیزرنگی ستوده‌اند : و در جنگ صفين سال ۳۸ هجری شکریان علی علیه السلام درجه شهادت یافت .

هزار سال بیش از زد ، چگونه حساب دهیم .

شعر

خود را چو دمی زیار محرم یا بی
در عمر نصیب خویش آن دم یا بی
زنهار که ضایع نکنی آن دم را
زیرا که چنان دم دگری کم یا بی
اویس قرنی رضی الله عنہ گفت اکنون نشان مصطفی چه بود ؟ بعضی گفتند بالا-
چنین بود و صورت چنین بود ، و رنگ چنین بود ، گفت ازین نمی پرسم ، بعضی گفتند
علم چنین بود **قلم اللیل الاقیلا .**^۱

گفت ازین هم نمی پرسم ، اگر بزرگان صحابه حاضر بودندی او خود هرگز
این سؤال نکردی زیرا در ایشان نشان او دیدی و لیس الخبر کالمعاینه .

شعر

رویم چو زد زمانه می بین و مپرس
وین اشگچوناردانه می بین و مپرس
احوال درون خانه از من مطلب
خون بردر آستانه می بین و مپرس
چون ایشان عاجز شدند ، گفتند که ما جز این نشانها نمی دانیم ، گفتند اکنون
تو بگو ، دهان باز کرد تا بگوید ، هفده کس در رواقتاند و بی هوش شدند ناگفته ، و
بر دیگران گریه و رفقت پدید آمد ، و چیزی دیگر دستوری نبود که بگوید ، و خود
کسی برقرار نماند که بشنود .

جماعتی صوفیان همراه شدند با من در راه ارزنجان^۲ ، و مرآ مقدم ساختند که
بی امر تو بمنزلی فرو ندایم ، و بی امر تو سفره نکشیم ، و بی امر تو ماجرا آغاز نکنیم ،
اگرچه از هم دیگر برنجیم ، چند روز گذشت چیزی نیافتند که سیر خورند و وقت
خریزه بود یکی از خیارزاری از دور بازگش می کرد بدست ، اشارت می کرد که درویشان
بسم الله ، خواستند که در آیند گفتم شتاب مکنید ، گفتند آخر ما گرسنهایم گرسنه

۱ - آیه دوم از سوره مزمول یعنی ای پیغمبر بیا خیز شب را جز کمی از آن .

۲ - از شهرهای ارمنستان و ساکنین آن قسمتی مسیحی و قسمتی مسلمان هستند .

خود مگیر ، الکرامة لاقردم گفتم آخر آن جایی نمی‌رود آن خود بدست چنانک صوفی روی بگردۀ نان کرد که اگر به از تو یافتم تو رستی و اگر نمی‌تو بدنستی ، گوش گران کردیم که ما نمی‌دانیم که چه می‌گویی ، دست جنبایی دیدیم که چه می‌گوئی پیشتر آمد وجد نمود ، گفتم بشرط آنک درویشان را از آن دهی که تو می‌خوری درپای من افتاد واو را وقتی شد ، زیرا واقعه او بود لاهو رآه را جمع کرده بود جهت درویشان گفتم نشاید نشاید که تو گزیده خوری . و جهت خدا دون تره را دهی ، نعره زد و فرو افتاد سه روز درویشانرا مهمان داشت گوسفندان کشت ، گفتم جدش اینست عزیزان را سه روز باز داشتی ازان تورسید .

رفتیم باز نجان از یاران جدا شدم ، زیرا تا نشناخته بودند خوش بود ، بازی می‌کردیم و کشتنی می‌گرفتیم چون شناخته شد ، آمدند که خود همه توئی سه روز بفاعلی^۱ رقم کس مرا نبرد ، زیرا ضعیف بودم همه را برند و من آنجا ایستاده ، در راه خواجه را نظر برمن افتاد ، غلام را فرستاد که اینجا چه ایستاده ، گفتم تو راه را بقباله گرفته ، اگر شهر را وراه را بقباله گرفته ، مرا بگوی ، فی العجله بتواضع درآمد و مرا بخانه برد و جای نیکو بنشاند و طعامها بیاورد و از دوبدو زانو بادب بنشست ، چون بخوردم گفت تا درین شهری هر روزمی آمی خور . این سخن او مانع رفتن شد .

روزی مرا دید می‌گوید آخر مرا برهان ازین مشکل ، هرگز دوستی یک رویه نباشد من القلب الى القلب روزنه^۲ من دل سوز توام و ترا دل سوز خود می‌دانم ، و مرا چنین در حجاب می‌داری آخر نیگویی که این چگونه است ، گفتم آری مرا قاعده اینست که هر که را دوست دارم از آغاز با او همه قهر کنم تا به همگی از آن او باشم ، پوست و گوشت و قهر و لطف ، زیرا که لطف را خاصیت اینست که اگر این باکودک پنج

۱ - مقصود از فاعلی عمله گی و کارگری .

۲ - یعنی از دل بدل راه هست و شاعر عرب نیز گفته «من القلب الى القلب دلیل حین ملاقاه»

ساله بکنی از آن توشود ، الا مرد آنست که چون پیشوا^۱ را دید که چه صبر کرد و باوی چه بالارسید ، و عقب آن بالاچه دولت روی نمود واو را کجا رسانید و صاحب سر که گردانید ، دلیر شود و نترسد که نباید که هزارک شوم ، که هیچ هلاک نشود بلک در هزار بقا .

در آن یکی نظر کردم انگشت برآورد ، گفتم هزار بار مسلمان خواهی شدن و هنوز از آن کفر چیزی باقی باشد ، و اگر نه چرا از نظر عجز خود در من می نگری آنجا شیخی بود مرا نصیحت آغاز کرد که با خلق با قدر حوصله ایشان سخن گویی ، و بقدر صفا و اتحاد ایشان نازکن ، گفتم راست می گویی و لیکن نمی توانم گفتن جواب تو ، چو نصیحت کردی ، و ترا حوصله این جواب نمی بینم .

در عالم روح طایفه ذوقی یافتند فرو آمدند مقیم شدند ، و از عالم ربانی سخن می گویند ، اما همان عالم روح است که ربانی می پندارند ، مگر فضل الهی درآید ، یا جذبه از جذبات ، یا مردی که او را بغل بگیرد از عالم روح بعالی ربانی کشند . که در متابعت در آیی که اینجا لطیفه دیگر است ، چه فرو آمده اینجا .

منصور را هنوز روح تمام جمال ننموده بود و اگر نه **انا الحق چگونه** گوید ، حق کجا وانا کجا این انا چیست این حرف چیست ؟ و در عالم روح نیز اگر غرق بودی حرف کی گنجیدی ، الف کی گنجیدی نون کی گنجیدی ، گفت خدا یکیست گفتم اکنون ترا چه ، چون تو در عالم تفرقه ، صدهزار ذره ، هر ذره در عالمها پراکنده پژمرده فرو فسرده ، او خود هست ، وجود قدیم او هست ترا چه ، چون تو نیستی **الفقر فخری** .

خواجه^۲ که در همه عالم نمی گجد آن چه فخر باشد که او فخر می کند فقیر

۱ - پیشوا مقصود رسول اکرم است که در آغاز بعثت آزار و بالاها و رنجهای کفار را متحمل شد و سرانجام خداوند او را گرامی و محترم گردانید .

۲ مقصود از خواجه دوسرا رسول اکرم است که فرمود : «الفقر فخری و به افخر علی سائر الانبياء» که مأخذ آن در صفحه ۸۳ ذکر گردیده .

است مسکین است ، پیش نور حق عاجز شده ، سینه اودر نور حق می سوزد و می گوید کاشکی صد سینه بودی هر روز می سوختی درین نور ، و می ریختی و می دوسیدی و دیگری می رویانیدی .

او می داند که ازو چدراحت دارد و چه ذوق دارد لوا نزلنا هذالقرآن علی جبل آنج بر کوه نهند طاقت ندارد آن نور برومی زند طاقت ندارد ، فقیر است که غذای درویش است ، و فقیر است که از خدا درویش است ، درویشی بدل قجه تعلق دارد ، که هرسالی نهصد هزار درم خرج حجره های آن درویش بودی^۱ ، هر روزی ده گوسفند و دخلهای طیارات^۲ خود بحساب نبود لی مع الله وقت^۳ می گفت و می دسیدش .

این مشایخ را می پرسیدم که لی مع اللدوقت مستمر باشد این مشایخ احمق می گویند که نی مستمر نباشد ، گفتم آخر یکی درویشی از امت محمد ﷺ را یکی دعا می کرد و می گفت که خدا ترا همه جمیعت دهداد ، گفت هی هی این دعا مرا مکن مرا دعا کن که یارب جمیعت ازو برگیر ، خدا یا تفرقه اش ده که من عاجز شدم غنج^۴ شدم در جمیعت

افحسبتمن انما خلقنا کم ع بشای^۵ را بعضی قهری گویند که هست نی لطفست یعنی هن

۱ - آیه ۲۱ از سوره ۵۹ یعنی اگر ما قرآن را بر کوهی می فرستادیم کوه از ترس و خشیت شکافت، هی شد .

۲ - شاید مقصود سليمان عليه السلام است که با مقام سلطنت می فرمود من فقیرم و با زنبيل با فی معاش خود را می گذراند .

۳ - طیارات مقصود پرنده ها و هرگان است که پیوسته در حضور سليمان(ع) و مسخر او بوده اند .

۴ - اشاره بحدیثی است که از رسول اکرم نقل شده مراجعته بصفحه ۶۷ و ۱۰۲ و ۳ بشد .

۵ - غنج یعنی ناراحت .

۶ - آیه ۱۱۷ از سوره ۲۳ یعنی آیا شما گمان کردید که شما را بیهوده بیافریدیم و بسوی ما در نمی گردید .

صداسیه تاختدام ، روی در تودارم تو مشغول بجای دیگر شوی ، ترا بر می آید ، مرا
بر نمی آید من کلی روی در تو کرده ام ، کلی بکلک مشغول جزای آنست که کلی بکلک
مبندول یکی صد زاری می کند بردر که در خانه لحظه راه دهنده می گویند البته راه
نیست ، و یکی می زارد که ساعتی رها کنید تا برون روم می گویند نی آن کی شود ،
ای خواجه هر کسی حال خود می گویند و می گویند که ما کلام خدای را معنی می گوییم.
این حایث که ان الله خلق الارواح قبل الاجساد ۱ چگونه است ، صدهزار
سال گیر که پیش از اجساد بوده است هم حجابت است که حادث است و حدث ، البته وضو
می باید کردن ، از حدث^۲ برون روی تا بنماز و خدمت راه یابی ، نمی دانم که حدث
کلام پاک قدیم را چگونه ادراک کند ، نی پنهان پنهان باید که در متابعت سیر کند ،
تا روح او نیست می شود و فانی می شود تا هیچ نماند چنانک آن حکیم گفت اگر چه
فسرده و ناتمام گفت .

محمد گرچه بود آنجا زهستی پرچه بود آنجا

بجز حق هرچه بود آنجا بتاراج و فنا رفته

فانی شود گفته باشد که آمد السلام علیکم تنهات یاقتم ، هر یکی بچیزی مشغول

۱ - اشاره بحدیثی است که در هجمع الب-رین از پیغمبر اکرم نقل شده که فرمود :
«ان الله خلق الارواح قبل الاجساد بالفی عام» یعنی خدا دو عزار سال روحها را پیش از بدنهای
آفریده است . و مقصود این است که روحها در علم خدا و هر آن علم او قبل از خلق اجساد
مقدار بوده و شاید هم مراد از دوهزار سال ردویی باشد که هر روز آن مطابق هزار سال دنیاست .
و مقصود از خلق ارواح اینست که ارواح چون از قبیل جوهرند لذا برای آنها تقدم زمانی
و ذاتی است نسبت باجساد .

۲ - حدث چیزی است که حدث شود یعنی اول نبود بعداً پیدا شد و باصطلاح فقهی
حدث چیزی است که مبطل نماز است و باید برای رفع حدث غسل کرد و وضو گرفت و حدث
دو قسم است حدث اصغر و حدث اکبر ، حدث اصغر مانند بول و غایط که موجب وضوه است و
حدث اکبر مانند جنابت و حیض که موجب غسل است .

وبدان خوش دل و خرسند، بعضی روحی بودند بروح خود مشغول بودند، بعضی بعقل خود، بعضی بنفس خود، ترابی کس یافته همه یاران رفتند بسوی مطلوبان خود تنهات رها کردند، من یاربی یارانم از آنج میان ایشان رفت این مشهور شد که **فاوحی الی عبده ما او حی**^۱ ازاول والنجم تا اینجا برون افتاد، اگر چه بیرون نه افتاد، می پرسند که چه او حی می گوید گفت آنج گفت، روحش می آید و می پرسد که آنج گفتند، حضرت می گویدش جواب که گفته آنج گفت عقل همچنین می آید سؤال می کند، می گویند اکنون سطري بر پیشانی ایشان نبستند.

شکایت می کرد که مالم را غارت کردند، گفتم همان حکایت غلام هندوست که خواجه بقال داشت، از کاسه هر مشتری انگشت روغن یا انگبین برداشتی بعد از برکشیدن، غلام هندو انکار کردی در دل، چه یارستی گفتن، تا روزی خیکی بزرگ باز شد، و انگبینها برفت فرست یافت، غلام هندو گفت آری انگشت انگشت بگیری، خیک خیک برود که من حفر بئر آلاخیه وقع فيه^۲ «بدمکن که بد افتی، چه مکن که خود افتی» گفت تا نماز جنازه فلان رویم، آن ساعت صوفی را پروای آن نبود گفت خدا من بیامرزد نماز جنازه اینست که خداش بیامرزد اصل اینست، اصل را آنک نداند درفع شروع کند البته بازگونه و غلط گوید.

همان حکایت است که شخصی صفت ماهی می کرد و بزرگی او، کسی او را گفت خاموش توجه دانی که ماهی چه باشد، گفت من ندانم که چندین سفر دریا کرده ام، گفت اگر میدانی نشانی ماهی بگو چیست؟ گفت نشان ماهی آنست که دو شاخ دارد همچو اشتر، گفت من خود می دانستم که تو از ماهی خبر نداری، اما شرح که کردی، چیزی دگرم معلوم شد، که تو گاو را از اشتر واژ نمی شناسی.

۱ - آیه ۱۰ از سوره نجم یعنی خداوند وحی کرد به پیغمیر خود در معراج آنحضرت آنجه را که وحی کرد و «ما او حی» تأکید است از عظمت مقام وحی و تحقق آن.

۲ - یعنی کسیکه چاهی بکنند برای براز خود، خود در آن بیفت و مؤلف المؤلّف المرصوع در باره آن گفته که حدیث نیست و معنای آن درست است «احادیث مثنوی».

صاحب طبع نمی‌باید ، صاحب دل می‌باید ، دل بجوى نه طبع ، چه جال دل ،
دل روپوش است ، آن صاحب خداست از غیرت صاحب دلش می‌گویند ، وقتی پرتو
جالال حق بر دل می‌آید دل خرم است ، وقتی غایب می‌باشد الچندانی چنین شود که
دل شود و می‌گدازد چندانک دل بشکند و از میان برخیزد ، خدای ما ند .

ازین اشارت کرد بدواود چون داود پرسید از حضرت که این اطلبك فرمود

لا يسعني سمائي ولا ارضي ولكن يسعني قلب عبد المؤمن^۱ و قوله : اذا
عند المكسرة قلو بهم لاجلي^۲ چون صاحب گفتني منكسرة قلو بهم کو، انکسار
دل می‌باید ، چون بحق رسید از نور حق نور جلال اورا یعنی که لا يعرفهم غيري^۳
درويشي گفت نی بر عکس می‌باید ، دمی گفت هر نبی را معجزه‌ای بود یوسف
صديق را تأویل الاحادیث^۴ . اما محمدی باید تا تأویل الأحادیث را تمام بداند که آن
بنده می‌گریزد ، واو برومی‌ریزد و کلیم الله می‌گوید ارنی ، چون دانست که آن از آن
محمدی دانست ازین می‌خواست که اللهم اجعلنى من امة محمد ﷺ از ارنی همین
می‌خواست که اجعلنى من امة محمد چون دید که پرتو مردی بر آن کوه آمد کوه
خورد شد گفت کارمن نیست اما اجعلنى من امة محمد(ص) .

گفتند اکنون چند روز بخدمت خضر رو و خضر هم می‌گوید که اللهم اجعلنى
من امة محمد(ص) نوری دیگر است که موسی و خضر بتاراج دهد ، در عیسی نگری

۱ - درباره معنی این حدیث و مأخذ آن بصفحه ۵۲ - ۲۴۴ مراجعه شود .

۲ - از احادیث قدسی است .

۳ - اشاره به حدیث قدسی است که در احیاء العلوم غزالی و کشف المحبوب، هجویری نقل
گردیده که پیغمبر اسلام فرمود خدا می‌فرماید اوایلی تحقیقی تحت قبابی لا يعرفهم غیری یعنی دوستان
هن در زیر قبه‌های عزت من باشند و آنان را نشناسد کسی جز من .

۴ - تأویل الاحادیث یعنی تعبیر و تفسیر خوابها و رویاهای بعضی گویند مراد از آن
علم کتب آسمانی و شرایع انبیاء و مشکلات مقاصد آنهاست .

در آن نور سرگردان بینی ، در موسی نگری در آن نور حیران بینی ، محمد ﷺ نوری که در همه انوار غلبه کرده ، آخر بنگر که آن چله و آن ذکر هیچ متابعت محمد ﷺ هست ؟ آری موسی را اشارت بود اربعین لیلا ۱ متابعت محمد ﷺ کجا که موسی تمدنی آن نیارد بردن ، بلکه گوید مرا از فتراکیان^۲ گردان .

در وعظ مولانا وقتی لطیفه روی نماید که در وعظ منصور حفظه^۳ نبود با آن کرامت ، که روزی در وعظ او یکی برخاست ، سؤال کرد که نشان اولیا کدام باشد ؟ او گفت که آن باشد که اگر بگوید چوب خشگ را که روان شو روان شود ، در حال منبر از زمین برکنده شد ، دو گز بزمین فروبرده بودند ، گفت ای منبر ترا نمی گوییم ساکن باش باز فرونشست .

خدای را بندگانند پنهان ، می گفت از سر تا پایم همه خدا گرفتست ، این بی خبران این بی ذوقان ، چه فسرده اند چه مردوداند چه بی ذوقاند ! انا الحق ، سبحانی که طاقت من دارد با این گفتار ؟ و با این کلام ، تولجاج من بینی قومی که مقبول همه عالمند و عظیها بذکر ایشان گرم کنند و مزه یا بند ، نه آنک از حال ایشان خبردارند

۱ - اشاره به آیه ۴۹ از سوره بقره است که خدا در قرآن میفرماید : واذواعدنا موسی اربعین لیلہ مم اتخاذ تم العجل هن بعده یعنی زمانیکه موسی وعده کردیم که چهل شب مشغول عبادت و روزه شود و پس از چهل شب توراه را برای او بفرستیم و گویند آن چهل شب ازاول ذیقده تا دهم ذیحجه است .

۲ - فقرات که از زین زین بیاورند و آنرا شکار بند گویند .

۳ - مقصود از منصور ابو منصور محمد بن اسد بن محمد بن الحسین بن قاسم العطاری الطوسی فقیه شافعی نیشابوری معروف به حفده یکی از عاظ و دانشمندان قرن ششم هجری است که در تیریز سال ۵۷۱ در گذشت وی فقیهی فاضل و واعظی فصیح و زاهد بوده و مجالس وعظ اواز بهترین مجالس وعظ شمرده میشده و اینکه در اینجا حفظه نوشته شده شاید هبنتی بر اشتباه باشد یا اساساً حفظه اختصاری از حفظه الله باشد که از کثیر تجلیل و احترام او را باین اسم هی نامیده اند .

همین که نام ایشان گویند گرم شوند ، من ایشان را چنین گویم العلم یؤتی ولا یأتی ۱ .

گوئی خوابی دیده است چو شکر که شکر ازو فرومی بارد ، انصاف اوین که
چون منصف شد با این همه فضل در رکاب شیخ می رفت ۲ ، صد شاگرد داشت اهل در
فنون ، او را هلامت می کردند جماعتی فضلا ، گفت بدان خدای که خالق خلق است
که اگر از يك موی او شما واقف شوید ، چنانک خدا ما را آگاه کرد ، غاشیه او را
ازدست من در ربا یید ، چنانک منصب را از هم دگر می ربا یید و حسد می برید ، با این
همه اعتقاد در رکاب او می رفت تا بخانه رسیدن ، چندین بار مقره شد و چندین بار
منکر می شد ، که شیخ کودکی را که محل شهوت است چندین تواضع چرا کند ،
باز گفتی که او را چه زیان دارد که این پاز هرست ۳ کان یغفر لک الله ماتقدم من
ذنبک وما تأخر دریای یبدل الله سیئآتهم ۴ حسناتست ،

شعر

<p>سنگ قریاق هست هم در کوه</p> <p>شیخ چون نظر عنايت کردی درواین اندیشهای نیکو در تاقی ، باز چون در سایه رفتی و سوسدهای تاریکی پیدا شدی ، گیرم که او را مقام آن هست چه مرّوت بود خلق را گمراه کردن ، و در شببه و اندیشه انداختن ، شیخ آنرا دیدی ، گفتی سلام علیک چونی دراندیشئ ما ؟ باز فراموش کردی . پنداری که ترا چنین رها کنیم در</p>	<p>کوه اگر پر زمار شد مشکوه</p>
---	---------------------------------

- ۱ - یعنی علم از طرف خدا داده می شود و خود نمی آید .
- ۲ - شاید مقصود ابو منصور حفده است که در رکاب شیخ ابو بکر سله باف تبریزی میر فته
از جهت تواضع .

- ۳ - پاز هر یا پادزه ر یعنی شوینده زهر و ضد زهر .
- ۴ - اشاره با آیه ۷۰ از سوره ۲۵ است و آغاز سوره این است : «الامن تاب و آمن و عمل
عمل صالح فاولئک یبدل الله سیئآتهم حسنات » یعنی اگر کسی توبه کرد بسوی خدا و ایمان آورد
و عمل شایسته حق انجام داد چنان کسانی خداوند گناهانشان را بر اعمال نیک برمیگرداند .

اقرار ویا در انکار ، **يَقْلُبُ اللَّيلَ وَالنَّهَارَ**^۱ چند بار دریای ظلمت را می‌سوزد در شعله نور ، **أَفْحَسَ النَّاسَ إِنْ يَتَرَكَوْا** آمنا وهم لا یفتنتون^۲ در عالم چه چیز است که امتحان قبول یافته است ، یا بی امتحان رد شده است اما ان شاء الله تعالى بعاقبت درست خیزی وره راست گیری وبدانی که تو کیستی ولی چون نداند که او وليست مگر نابالغ باشد در ره باشد ، اما چون باقسر رسيد چون نداند که رسيد ، خجندی می‌گويد که مصیبت خاندان^۳ می‌دارم ، مصیبت خود را فراموش کرده است . آن شهاب هریوه در دمشق که گبرخاندان بود می‌گفت که مرگ بر من همچنین است که برپشت شخص ضعیف بارگران نهاده باشند ، عوانان^۴ بظلم ، ودر و حلی می‌رود یا برکوه بلندی می‌رود بهزار جان کنند ، کسی بیاید وریسمان آن جوال را که برگردان او بسته است فرو برد تا جوال از پشت او فردا فتد ، چون سبک شود و خلاص یابد و جانش تازه شود ، اکنون حال او چون اوی که چاکر آن خاندان باشد ، اگر ایمان آرد چنین است با اجل تعزیت خاندان می‌دارد و در شمع آن خاندان که بندگان خدا اند بحقارت و بحسد می‌نگرد ، چرا بخدا تصرع ننمایی نیم شب سوی حق برخیز و دوگاه بگذار و روی برخاک نه ، دوقطره بارگردانند ، اگر انبیا واولیارا تو نخواهی چوحلقه بردرمانند ، اکنون بمن فلان بزرگ را نمودی چشم مرآ باو بیناگردان طوبی لمن رآنی و لمن رآی من رآنی^۵ اول رسول خدا^۶ از خلق سخت پرهیز

- ۱ - اشاره بآیه ۴۴ از سوره ۲۶ است که خدا می‌فرماید : **يَقْلُبُ اللَّيلَ وَالنَّهَارَ** یعنی خدا اند شب و روز را می‌گردانند و تغییر می‌دهند .
- ۲ - آیه ۲ از سوره عنکبوت یعنی آیا گمان کنند مردم که آنان رها کرده می‌شوند که بگویند ایمان آوردم و آزمایش نشوند .
- ۳ - خاندان : مقصود مصائب واردہ برخاندان رسالت است .
- ۴ - عوانان : ستمگران وزورگویان .
- ۵ - حدیث در جامع الصغیر ج ۲ ص ۵۴ نقل شده یعنی خوشابن کسی که من ادید و خوشابن کسی که دید آنکه را که من را دیده است .

می کرد از غایت انس با حق ، وازبادنیک می رمید تا نباید که قبول خلق ، حجاب شود ، یک دم یا یک ساعت ، آخر چون بکمال رسید واز آن گذشت که درو قبول هزار عالم اثر کند ، یا رد کسی بفرماید : *بیعونی علی الناس*^۱ ای یاران مرا بفروشید بر مردمان که من خود در بیع درنیایم و چه زیان کند چون مصطفی چنین گوید بنگر که حق چه گوید ، بیعونی صدبار ، حبیبی فی قلوب عبادی و ذکرهم آلائی و نعمای *فأن القلوب جبت على حب من أحسن إليها وبغض من أساء إليها*^۲ نفس اماره گوید خود را بر تو ، می فروشد در بندسیم بوده است ، در بند پول نبوده ام در بند آن بودم که خراز پل بگذرد ، ایشان بزرگان بودند شیخان بودند من ایشان را چکنم نیازمندی خواهم گرسنه خواهم ، تشننه خواهم ، آب زلال تشننه جویید از لطف و کرم خویش . نفس طبع زن دارد ، شاور و هن و خالفو هن یا رسول الله می فرمودی که مشورت کنید خاصه در کاری که منفعت و مسرت آن عام باشد ، اکنون اگر مردی بیایم با او مشورت کنیم ، آنجا زنان باشند چون کنیم ؟ می فرماید که با ایشان مشورت هر چه گویند ضد آن بکنید سخنی می گفت ، گفتم سخنی خوش است اما سخن خدا نیست ، سخن خوب است اما از خوبان خدایی نیست ، هر که ما را دید با مسلمانی مسلمان شود ، یا ملحدی ملحد ، چنان ، ملحدان گرد کوه را پیش او عبده و خادمه باید نبیشتن ، اگر یک ورق برخواند ملحد شود ، و اگر هردو ورق بخواند مسلمان شود صدیقی شود که در وصف نگنجد .

فخر رازی چه زهره داشت که گفت محمد تازی چنین می گوید ، و محمد رازی چنین می گوید ، این مرتد وقت نباشد ؟ ! این کافر مطلق نبود ! مگر توبه کند ، چرا

۱ - مأخذ این حدیث بدست نیامد .

۲ - حدیث قدسی است و ترجمه آن این است ^{۲ه} ای پیغمبر ، مرا محبوب گردن در دلهای بندگان من و بیاید آنان بیار نمتهای باطنی و ظاهری مرا زیر دلها سرشته شده اند در دوستی کسی که نیکی کند بر آنها ، و دشمنی کسی که بدی کنند بر آنها .

می رنجانند خویشن را آنگه کدام شمشیر ، بنده خدا ایشان را شفقت می کند ، ایشان را بر خود هیچ شفقتی نیست .

حجاج^۱ بن یوسف بگور حمه الله علیه ، آری کارما بعکس همه خلق باشد هر چه ایشان قبول کنند مارد کنیم ، و هر چه ایشان رد کنند ماقبول کنیم ، روزی شنید دزدیده که یکی تمّی ملک او می برد که روزی تا بشب بر تخت او بنشینم ، دیگر تمّی هی برد که تا بشب در حرم او باشم ، حجاج ایشان را جمع و فرمود بر نج پزند هفت رنگ و بیاورند ، گفت بخورید هیچ در طعم تفاوت هست .

چون کفش عالم را کفشگر گفتن کفر است ، کفش فقیر را چه گویی ، صدهزار درم با من خرج کنی ، چنان بباشد که حرمت سخن من بدای ، ای آنک با حرمتی ییا ، وای آنک بی حرمتی بروی بی حرمتی را بپراگر با حرمتی آنج بشنوی از ماچرا ظاهر نکنی بی اشارت ما ، گفت خم تو اگر چه ترشح می کند اما آب را خنک دارد گفت من درین راه بسیار قدم زده ام گفت کسی را بسیار گرد می گردانند ، بیست فرسنگ ، در بیست فرسنگ و شهر بندیاک و شهر نمی رسانند ، نزدیک می آرندش باز در می گردانند گفت من سخت بسیار با خرد و بزرگ نشسته ام در طلب ، گفت در بند راحت بوده یا در بند حفظ سخن .

گفت در باغی دیدم خود را بی خود شدم ، آتشی در من درآمد آواز شنیدم که صلا نعره بزدم باز بخود آمدم ، خواستم موزه پوشیدن ، چیزی دیگر بچشم آمد بی خود شدم بسر همه خانه را می گشتم ، از آسمان هفت در باز شد واستونها دیدم از زمین تا

۱ - حجاج بن یوسف ثقیل از طرف عبدالملک بن مروان خلیفه اموی فرماندار عراق و کوفه بود و در خونریزی و ستمگری او همین بس که صدو بیست هزار نفر را باصیر و شکنجه کشت و در زندان او سی و سه هزار نفر مسلمان محبوس بودند که بر گردن آنان قتلی نبود و صاحب عقدالفرید گوید که حجاج می گفت بزرگترین لذت من خونریزی و آدم کشی است و او شهر واسط را بین بصره و کوفه بنا کرد و در سال ۹۵ هجری با ساخته ترین بیماری مرد .

آسمان ، می دانستم که آن ستون آسمانها طاعت مؤمنا نست ، باز مولانا را دیدم برسر منبر و دوکس از هوا در آمدند سوی مولانا با گیسوهای علویانه ، جسمهایشان بزرگ چون دروازه و پر نور ، طبقها با طبق پوش بیاوردند پر جوهر پیش مولانا نهادند .

کوزه سفالین که بر زمین زند نشکند عجب نیست ، اما کوزه سفالین که پنجاه بار برسنگ لاخ زد نشکست بر ریگ نرم افتاد بشکست ، عجب می آید اگر گفتمشان اگر از برای مرده دادند گوربگور ، اگر از برای زنده دادند تون بتون ، پرسیدندی آن مال که راه زند و بر من آرند حلال شود پیش من ، هرا چه تفاوت کند خاصه مالی که از حلال است ، آبی نیست ذوالقلتین^۱ یا کوزه نیست که خوف پلید شدن و تغییر باشد ، دیگران را نشاید که این گستاخی کنند .

مثال بازی آمد بر سر دیوار بارو نشست ، کسی سنگی بر گرفت تا بر واندازد بر پرید رفت اما اگر خری بر آن بارو بایستد که من نیز چو سنگی آید بجهنم ، فروافتند گردنش بشکند ، یا بحل در افتد ، فرومی رو و می رو و می رو و می رو چون قارون .

آنرا بشکر که نور ایمان از رویش فرومی آید صاف از نفاق نه آن نور که بهیچ امتحانی ظلمت شود یا کم شود . فرقست میان نوری که بالاندک امتحان آن ذوق و نور

تیره شود .

۱ - بطرق اهل سنت حدیثی نقل شده : که اذا كان الماء قدر قلتين لم ينجزه شيء « یعنی اگر آب بقدر دو قله باشد چیزی اورا نجس نکند و قلة در عندي ظرفی را گویند که گنجایش دومشگ آب را داشته باشد ولی فقهای خاصه این حدیث را مورد عمل نمیدانند .

و در صحیحه محمد بن هسلم و اسماعیل بن جابر از امام صادق (ع) نقل شده که فرمود : « اذا كان الماء قدر كرتين لم ينجزه شيء » یعنی اگر آب باندازه کن باشد چیزی آن را نجس نکند و کردا تعیین نموده اند بهزار و دویست رطل عراقی که بحساب من تپریز یکصد و بیست و هشت من و بمن شاه شصت و چهار من و بیست مثقال کم است ، و فقهای فرموده اند که با ملاقات نجس نجس نمی شود مگر آنکه نجس ماهیت آنرا تغییر دهد .

مرا یکی دوست نمای بود مریدی دعوی کردی می‌آمد که مرا یک جانست نمی‌دانم که در قالب تست، من با متحان روزی گفتم ترا مالی هست مرا زنی بخواه با جمال اگر سیصد خواهند، تو چهارصد بده خشگ شد بر جای، برو چیزی گشاد که آنرا نزدیک می‌پندارد و آن دور است، پس یک بار می‌باید قدم زدن با او و او نازین کنار مادر در کنار مادر خوی کرده، آخر ای نازین کم از کوگوی کم از دور روی.

معلمی می‌کردم، کودکی آوردن شوخ دو چشم همچنین سرخ، گویی خرسی متحرک، درآمد سلام علیکم! من مؤذنی کنم آواز خوش دارم، خلیفه باشم آری، آنجا نشست با پدر و مادرش شرط کردم که اگر دست شکسته برشما آید هیچ تغیری نکنید، گفتند ما را از رقت فرزندی دل نمی‌دهد که با دست خود بزنیم اما اگر تو بشکنی بر تو هیچ ملامت نیست خطی بدھیم، این پسر ما را بسر دار رسانیده است.

کودکان مکتب ما همه سرفرو بردن مشغول وارگرد من می‌نگرد، کسی را می‌خواند که با اولاد غکند یا بازی هیچ کس را نمی‌بیند که بدو فراغت دارد، می‌گویند با خود اینها چه قومند، موی آن یکی را درزیده می‌کشد، و آن یکی را پنهان می‌شکنجد، ایشان از آن سوترهی نشینند و نمی‌بارند، ما جرا درازتر کردند، من خود را بآن کردم که مرا هیچ خبر نیست می‌گویم چه بود چه غلبه می‌کنید؟ می‌گویند هیچ استا، آنجا بیرون کسی اشارت کرد این بانک برزدم او را دل از جا برفت.

نماز دیگر برجست که اکنون من بروم استابگاهتر که هنوز نوم، روز دوم آمد گفتم چه خوانه‌تا طلاق، گفتم مبارک بیا بخوان مصحف را بازکرد بیش من از اشتبا^۱ پاره دریده شد، گفتم مصحف را چگونه می‌گیری یک سیلیش زدم طپانچه که بر زمین افتاد، و دیگری و دیگری، و مويش را پاره کردم که همه بر کنندم، و دستهایش بخاییدم که خون روان شد بستمش در فلق^۲.

۱ - اشتبا^۱ یا شتاب بمعنی عجله و تند کار کردن.

۲ - فلق عربی و فارسی آن فلک است چوبی است که در وسط آن ریسمان گوتاهی بسته شده و پای گناهکار را در آن می‌بندند و شلاق می‌زنند.

خواجه رئیس را که اصطلاحات بود میان ما ، پنهان آواز دادم بشفاعت آمد و من هیچ التفات نکردم ، واین بچه می نگرد که آه رئیس را چنین می دارد ، گفتم چرا آمدی ، رئیس گفت آرزوی توداشتم بدیدن آمدم ، او سخن درمی بیوند ، و آن کودک پنهان گلو می گیرد ، باو اشارت می کند یعنی شفاعت کن ، اولب می گزد که تا فرست یا بهم ، اکنون می گوید من اینجا مترس ، تا لحظه دیر باشید ، آنکه گفت که این کرت دستوری ده تا بگشایمش ، من خاموش ، حاصل برداشتش حمال و بخانه بردند تا هفتة از خانه برون نیامد .

روز دیگر با مدد در نماز بودم پدر و مادرش آمدند در پای من غلتبند همچنین که شکر تو چون گزاریم زنده شدیم ، گفتم باشد که نه آیند برهم ، حاصل بعد هفتة آمد خدمت ، و دور نشست ، و دزدیده ترسان خوانده مش که بجای خود بنشین ، این بار مصحف باز کرد بادب و درس گرفت و می خواند ازین همه مؤدبتر ، روزی چند فراموش کرد ، گفتند که بیرون کعب^۱ می بازد ، کاشکی آن غماز^۲ غمازی نکردی ، اکنون می روم و آن کودک و غمازش می آیند ، چوبی بود که جپت ترسانیدن بود نه جهت زدن ، برگرفتم .

اکنون آن جایها را پاک کرده اند و بازی می کنند پشت او این سوت و من می گویم کاشکی مرا بدیدی بگریختی ، آن کودکان همه بیگانه اند نمی دانند که احوال او با من چیست تا او را بگویند که بگریز ، آن کودک که پس منست حیوة او رفته است هزار رنگ می گردد ، و فرست می خواهد که سوی او نگرد ، تا اشارتش کند که گریز ، پشت او این سویست و مستغرق شده است ، در پیش در آمدم که سلام عليك برخاک بیفتاد دستش لرزان ، رنگش برفت خشگ شد ، می گویم : هلا خیز تا بروم ،

۱ - کعب بمعنی قمار و تاس که در بازی نرد می بازند .

۲ - غماز بمعنی سخن چیز .

آمد بکتاب بردمش بعد از آن چوب را در آب نهادم ، آن خود نرم شد چیزی شد که لاستاً ، در فلق کشیدنش کسی که دوازده کودک را بزدی گفت هلا استایک کودک ضعیف در فلکش کرد و بر پیچید خلیفه را می گوییم که تو بزن که دستم دردکرد از زدن ، خلیفه نیز چندی بزد گفتم خلیفه را بگیرید چنین زند او می نگرد ، چوب برداشم و خلیفه را بزدم و بخودی خود کودک را می زدم ، چهارم چوب پوست پای او با چوب برخاست چیزی از دل من فرو بربید فروافتاد ، اولین و دومین را بانگ می زد دگر بانک نزد .

حاصل بخانه بردنیش تاماهی بیرون نیامد بعد از آن برون آمده مادرش می گوید کجا می روی ؟ گفت براستا گفت چون ، گفت او خدای منست چه جای استاد است ، ومن ازونگسلم تا در مرگ من ، خدای داند که چه خواستم شدن ، برکدام دارخشک خواستم شدن مرا باصلاح آورد ، پدر را ومادر دعا می کرد که مرا آنجا بردید ، پدر و مادر هم دعا می کردند ، همسایگان دستها برداشته دعا می کردند ، که یکی فدایی بود که نه خرد را و نه بزرگ و خرد را می گذاشت ، شاه شهر اگر گفتی دشنام دادی و سنگ انداختی چنان دلیر ، چنانک کسی صدخدون کرده بود ، لا بالی شده آمد از همه با ادب تر و با خردتر هر که با او اشارت می کند دست بردهان می نهد باشارت که خاموش ، حاصل در مدت اندک همه قرآن او را تلقین کردم ، و بانگ نماز می گفت باواز خوش غیراین دوبار دگر حاجت نیامد وظیفه شد .

خدای را بندگانند که ایشانرا در حجاب آرد با ایشان اسرار گوید ، مرا آن شیخ اوحد^۱ بسماع بردى و تعظیمها کردى باز بخلوت خود در آوردى ، روزی گفت چه باشد اگر بما باشی گفتم بشرط آنک آشکارا بنشینی و شرب کنی پیش مریدان و من نخورم ، گفت تو چرا نخوری ، گفتم تا تو فاسقی باشی نیک بخت ، و من فاسقی باشم

۱ - مقصود شیخ اوحد الدین کرمانی از مریدان شیخ شهاب الدین سهروردی است که در بنداد صاحب مقالات با او ملاقات کرده .

بد بحث ، گفت توانم بعد از آن کلمه گفتم سه بار دست بر پیشانی نهاد .

اسد متكلم روزی تفسیر این می گفت و هو معکم اینها گفتم^۱ با همه فضلش چون بر ملا چیزی پرسیده در هم شکستی ، روزی پرسیدمش که می گویی و هو معکم خدا با شماست چگونه باشد ؟ گفت تو زی نرا ازین سوال چه غرض است ؟ او چندانک در طرف حلم بودی ، در خشم همچندان بودی هی فروریختی ، گفتم چه معنی غرض چیست برین وارد نیست ، تو شگنی بربان بسته بایدا خود را خوکرده این معنی را چگونه می گویی ، **هو معکم** خدا بابنده چگونه باشد ، گفت آری خدا بابنده است بعلم ، گفتم که علم از ذات جدا^۲ نیست ، و هیچ صفات از ذات جدا نیست ، گفت این سوالهای که نیست ، گفتم چه معنی که نیست نوی می میرد ، مردمان می گویند که متكلم^۳ نیست .

آن پسر و رکانی که قاضی بود حسودان سخن او را فهم نکردند و طعن کردند که او واعظ است چه داند ، بی انصافی از حسد خیزد ، هر چه گفتند گویندگان ، پوست الف خایدند هیچ معنی الف فهم نکردند ، زیرا که مردی نداشتند ، چنانک عنینی را در جامه خواب شاهدی کنی چه باشد ، لمس بی مزه کند طمس نتوان کردن ، همین

۱ - جزء آید ۴ از سوره ۵۷ یعنی خدا حاضر باشماست در هرجا که باشید .

۲ - حکماء الهیین و عرفان فرمود اند که صفات حق مانند علم و قدرت از ذات اوجدا نیستند و صفت علم را از امehات صفات دانند و گویند اگر صفات و علم زاید بر ذات باشند لازم آید که وجود حق منکب از ذات و صفات باشد ولازم آید ذات حق مبدأ صفات متکثره باشد و چون وجود حق بسیط الحقيقة است از بسیط درجیز صادر نمی شود و ترکیب بر ذات بسیط حق روانیست .

۳ - متكلم کسی است که کارش بحث در علم کلام و بحث در عقاید اسلامی است و چون مورد بحث در علم کلام در آغاز پیدایش آن از صفت تکلم و کلام خدا بود که آیا حادث است و یا قدیم لذا علم کلام نامیده شد و کسی را که در این بحث دانا باشد متكلم گویند .

روی بر رویش نهاد ، چیزی که این وسیله و دواعی آنست از آن محروم باشند .
ح همان حکایت سوزن گر است که دوستی داشت عنین خلق را و خویشان را از
عنینی او خبر نبود ، برش و سبلت او هغور شدند .

کیر او بر دروغ ریش گواست ریش مادر غرض بکن که سزا است

دختر چو صد هزار نگار با او عقد کردند و عروسی کردند ، البته مقدور نمی شد
نزدیکی کردن چون سخت عاجز شد ، براین دوست ح سوزن گر آمد که هم راز او
بودند از کودکی ، و گفت که مرا محرم توابی احوال من چنین است ، اکنون شبانگاه
با من بیایی و جامدهای من در پوشی ، و مرا ازین صداع^۱ برخانی ، ولیکن چون در
خلوت در آیی سخن نگویی هیچ تا فهم نکند ، و چراغ را بشانی که معهود است چراغ
نشاندن وقت خواب ، گفت هزار خدمت کنم چون در خلوت رفت ح چراغ را بکشت
و نزد در جامه خواب در آمد ، دختر پنداشت که همان شوهر عنین است ، چون
برونشست دلیر پایها در هوای کرد او فرو برد باشگ و گریه و فریاد برآمد ، وزاری واویلی
شوهر از برون در می گوید که ای زنگ قچبه پنداری که منم که جگرم خون
کردی ، ح این سوزن گر است که آهن را می شکافد ، سوراخ سوراخ می کند .

شهاب سهروردی^۲ که مقتول می گویند ، سخت مقبول و عزیز بود پیش سلطان
حلب ، حسد کردند گفتند ملک پیش فلان ، نامه بنویس با تفاوت تا در منجسیق نهیم ،

۱ - صداع : زحمت و در : سر .

۲ - شهاب سهروردی همان شهاب الدین ابوالفتح یحیی بن حبیش بن امیرک از حکماء
معروف و صاحب حکمت الاشراق است که در هوش سر آمد زمان خود بوده و در فصاحت نظیری نداده
وابن جوزی نقل هیکند که اهل حلب در باره او عقاید مختلف داشتند بدضی اورا بی دین و هلاحد
می خواندند و برخی او را از اهل کرامات و صلاح و زهد می دانستند و چون ملک ظاهر پادشاه
حلب او را بسیار احترام می کرد لذا علمای وقت حسد بودند و در نزد شاه حلب او را متهم به
بی دینی ساختند ملک ظاهر اورا در سال ۵۸۷ هجری باشارت پدرش صلاح الدین ایوبی در حلب
بن ندان انداخت و او را کشت این خلکان در تاریخ خود از سیف الدین آمدی (بقیه صفحه بعد)

چون نامه بخواند ، دستارش فروگرفت ، سرکش بیریدند ، در حال پشیمان شد ، بروی ظاهر شد مکر دشمنان ، او را خود لقب ملک ظاهر^۱ گفتندی ، با فرهوشان تا چو سگ خون او را بایسیدندی ، و دواز ایشان را بکشت که شما انگیختید ، آن جزو کش را برون آورد در مزاد^۲ داد پنهان بچهل دینار خریداری می کردند ، مصحفی نیکو به پنج درم زیرا مصحف را فهم نمی کنند .

این شهاب الدین می خواست که این درم و دینار برگیرد که سبب فتنه است و بریدن دستها و سرها ، معاملات خلق بچیزی دگر باشد ، و ترک متابعت دین محمد ﷺ گفت ، اگر از من هی پرسند متابعت خود او می کرد ، نی نمی کرد ، آن روز با او صفت لشگری کرد ، ملک ظاهر را ، گفت : توچه دانی لشکر چه باشد ؟ نظر کرد بالا وزیر ، لشکرها دید ایستاده ، شمشیرها بر هنره کشیده اشخاص باهیت و بام و صحن و دهیز ، بر جست و در خزینه رفت ، تأثیر آتش در دل بود که قصد او کرد پیش از تفحص .

آن شهاب را علمش بر عقلش غالب بود عقل می باید که بر عالم غالب باشد حاکم باشد ، دماغ که محل عقل است ضعیف گشته بود ، چنانک وقتی خواستی جهت تقویت ، یک درقدح مفرح بیش نتواند بکار بردن ، از غایت ضعف دماغ سخن او ، شهاب سهروردی باستخشن فروبردی ، آنگاه این اسد متكلم او را دشمن دادندی ، آن بی انصاف درین مقام از آن هاست ، همانست بمعنی که از آن تست ، چو تو ما باشد *انا انزلنا* همان شد

نقل میکند که من شهاب الدین را در حلب ملاقات کردم و او میگفت ناگزین من مالک روی زمین خواهم بود گفتم از کجا میگوئی گفت در خواب دیدم که آب دریا را خوردم و من گفتم شاید تأویل این خواب اشتهر تودر علم و دانش باشد . و او معاصر با شیخ شمس الدین تبریزی بوده است .

۱ - ملک ظاهر فرزند صلاح الدین ایوبی از طرف پدر امارت و فرمانروائی حلب را داشت .

۲ - مزاد افزودن قیمت چیزی سحر ارج .

چنان‌اک شما در سخن من خوض^۱ هی کنید هیچ کس در نمی‌یابد اگر در یافتندی همه هرید بودندی ، سخن ازیشان درمی‌گذرد اکنون تاکی شاند کنیم ریششان را که چنین‌اند و چنان‌اند ، دراز کشیدیم دروغ بود ، اگر خدا را بهبینی از من سادم بگو یار ساخت نیکوست ، خودرا دروغ‌گنی و درو درروی تا خود نماند ، نمانی هر چیزی مژده‌گانیست از حق بحصول آن چیز .

یکی در راهی می‌رفت شخصی را دید زفت^۲ و سواره و سلاحهای چست بر بسته ، گفت که بزن او را پیش از آنک قصد من کند ، سوار گفت بطلم^۳ منگر که سخت بی‌هنرم گفت نیک گفته که از بیم خود خواستم به تیر زدن ، اکنون بیاتا کنارت گیرم . اکنون در عالم دین همچنین باشد ، در میان گردانی این کلاه از سربنه تا ازین میدان هر دان بوکه سر بیرون بری ، «ورنه در راه سرفرازانند» که از تیغ اجل ، هم سر هم کلاه بر بایند .

ای قاضی و مدرس و شیخ اگر با آن ضعیف صاحب ولايت تواضع نکنند ، زخم خورند گویند ندانستیم ، پس بنادانی این راه چون می‌روند ما اتخاذ الله ولیا جا هلا بکه مشغول شدی از ما ، گفت به مساید ، هم مساید که باشد هم مساید تو همنم ، دعوی درین راه گرافست .

کافران را دوست می‌دارم ازین وجه که دعری دوستی نمی‌کنند می‌گویند ما کافریم دشمنیم ، اکنون دوستیش تعلیم دهیم ، یگانگیش حرام است و موجب حدّست و زجر ، ولیکن از روی شفقت آتش از چشم فروآید که خدا یا ایشان را خلاصی ده از گناه و مر او همه مسلمانان را ، اکنون اگر ترا آن قوت باشد که اگر شیخ را در خرابانی

۱ - خوض دقت و بررسی .

۲ - زفت بمعنی بزرگ و قوی .

۳ - بطل بروزن عسل شخص دلیر و شیجاع .

بینی گویی سراین نمی‌دانم او داند و خدای او، اگر در مناجات بینی گویی باری این را می‌دانم، این باری نیکوست این هم نیکو باشد، چو آن قوت نداری که شیخ را آنجا در خرابات در عین مناجات، و در عین کعبه، و در عین بهشت بینی.

می‌گفت که محمد پرده دار ماست، گفتم آنج در خود می‌بینی در محمد چرانمی- بینی هر کسی پرده‌دار خود است، گفت آنجا که حقیقت معرفت دعوت کجاست و کن و مکن کجاست، گفتم آخر آن او را بود و این فضیلت دگر هم زید، و این انکار که تو می‌کنی برو و این تصرف نه که عین دعوت است، پس دعوت می‌کنی و می‌گویی دعوت باید کردن.

این جبریان چه می‌کنند مرد قوی که نداند که این همه آن حق است، کودکی را بگویی که ما را که آفرید؟ گوید حق، پرسی که چرخه بی‌گردانند گردد؟ گوید چه می‌گویی دیوانه، پرسی که آنکه مارا ساخت وهست و نیست می‌کند، او قوی تر است و غالب تراست، با ما بگوید هر آینه آنکس اگر قوی تر نبودی، کی توانستی ما را هست و نیست کردن، هر آینه غالب او باشد.

مردی آنست که این غالب را بینند و آن هست کننده را بینند و هست کردن او را به بینند، چشم باز کنند، بی‌تقلید و بی‌حجاب، خالق را بینند، الله را بینند، بگویند اکنون برو محمد ﷺ را بین که برین آفتاب و مهتاب علتنی هی نشینند، و برو هیچ علتنی نمی‌نشینند، و هیچ علمتش نیست، روی این شمس سیه‌شود و روی آن شمس سیه نشود، زیرا آن شمس نور جلال او گرفت، و این شمس در آن مقام است که اذا الشمس كورت^۱ نیکو هم درد بود نیکو هم نس بود، شگرف مردی بود شیخ محمد^۲ اما در متابعت نبود، عین متابعت خود آن بود نی متابعت نمی‌کرد.

۱ - اول سوره شمس است یعنی هنگامیکه آفتاب بگیرد و روشنائی آن برود.

۲ - مقصود از شیخ محمد شیخ محیی الدین محمد عربی طائی اندلسی است که شیخ صاحب مقاله او را در دمشق ملاقات کرده بود.

من چون ترا در آن حالت و در آن مقام دیدم ، چند حیلت کردم تا توازن آن بروان آیینی ، همه دلم با تو بود که چرا در آن مقام ایستاده است ، و چرا در منزل تنگ و ترش است ، تا بدانی که شفقت من با تو چونست اکنون دستک هرا همچنین یکی بهمال دیراست که نمایلیده کارداری اندکی بهمال همچنین ، سلام علیکم عیدت مبارک باد ، سلام ماحصارست از همه رنجها ، اما یابی درو چون در آمدی .

هر کد را عون حق حصار بود ^۱ عنکبوتیش پرده دار بود ^۲
یگانه در عالم آمدی ، گوی از جمله عالم بردى از میان جمله عالم گوی از میدان بیرون بردى ، گفت بعضی عاشقان با تاق و ترتب ، و معشووقان و محبوان ساکن ، گفتم بدان ماند آن طاق ترتب و سور و دعوت که یکی ترا بیاغ بود که بیا تا گردان ^۳ خوری ، بر درخت بر رفت و تراق تراق در گرفت ، و می گوید بیا بdestک خود بخور دست مهمان سیاه شد و آستین ، و آن دگر مهمان را برد بیاغ و بمقام خوش بنشاند و غلامان را گفت بروید چون فرو آربد از درخت و پاک کنید ، و پوست بیرون کنید و پوست تنگ دیگر راهم بیرون کنید ، چنان کردند آوردند پاک کرده پیش او نهادند که بخور ، او می گوید که این چگونه گردکانست تراق ترا فش بگوش من فرسید ، دستم سیاه نشد آستینم نیالود ، من نمی خورم خدا داند این چیست ، گردکان را نمایند من چنین ندیده ام ، در شعر گفت که کسی بسر عشق فرسید و آن کس که رسید سر گردانست .

۱ - اشاره بر قضیه پنهان شدن پیغمبر اکرم از ترس دشمنان در غار ثور است که آنحضرت با ابو بکر بغار رفت و امر کرد که علی (ع) بجای او بخوابد ، و با همجز آنحضرت عنکبوتی در سوراخ غار تار خود را بافت و آویزان شد و چون کفار قریش آنجا آمدند آنحضرت را از بینند و در آیه ۴۰ از سوره ۹ قرآن ذکر شده : «اذا خرجه الذين كفرو اثنانى اثنين اذهما فى الماء فقال لصاحبه لا تحزن ان الله معنا» چون ابو بکر می ترسید آنحضرت با ولداری میداد و عame این آیه را دلیل بر فضیلت ابو بکر می دانند .

۲ - گردان بمعنی جوز و گرد و است که گردکان و گردن با کسر کاف فارسی نیز گویند .

شیخ ابراهیم بر سخن خیام اشکال آورده^۱، که چون رسید سرگردان چون باشد
گفتم آری صفت حال خود می‌گوید، او سرگردان بود، باری برقلاک می‌نهد تهمت^۲
را، باری بروزگار، باری بربخت، باری بحضرت حق، باری نفی می‌کند، و انکار
می‌کند باری اثبات می‌کند، باری اگر می‌گوید، سخنها یعنی دروغهم تاریک می‌گوید.
مؤمن سرگردان نیست، مؤمن آنست که حضرت^۳ نقاب برانداخته است،
پرده گرفته است مقصود خود بدید، بندگی می‌کند عیان در عیان، لذتی از عین او در

۱ - شیخ ابراهیم از مریدان خاص شمس الدین تبریزی بوده است.

۲ - یعنی گاهی خیام جرخ و فلک را متنهم می‌کند و بدمعیگوید مانند اینکه در رباءیان
خود گوید:

ای چرخ و فلک خرابی از کینهٔ تست	بیدادگری شیوهٔ دیرینهٔ تست
گاهی بروزگار بدمعیگوید :	ای دل چوزه‌انه می‌کند غمناکت
ناگه برود زتن روان باکت	گاهی به بخت خود بدمعیگوید :
نتوان باعید شک یک عمر نشست	چون نیست حقیقت ویقین اندردست
محنت همه افزوده وزاحت کم و کامت	عمری است من اتین و کاری است نه ایست
از پرچه افکندش اندر کم و کاست	گاهی بحنست حق اعتراض می‌کند :
ورنیک زیاداین صور عیوب کراست	دانزه چوتون کیب طایبع آرایست
که حضرت شمس می‌پنمايد مؤمن که برای او حقایق منکشف است هر گز تحریر و	گز نیک آمد شکستن از پرچه بود
سرگردانی ندارد و همه بدیها را از خود و خوبیها را از خدا میداند و در مقابل سخنیها صبور و	
شکنیه است. سعدی می‌پنمايد :	
بجهان خرم از آنم که جهان خرم ازوست	
عاشقم بر همه عالم که همه عالم ازوست	
بحلاوت بخورم زهر که شاهد ساقی است	
با ارادت بکشم درد که درمان هم ازوست	
غم و شادی بر عما فچه تفاوت دارد	
ساقیا باده بده شادی آن کین غم ازوست	

۳ - حضرت مقصود آفریدگار هستی و حضرت الهی است که نقاب را از پیش چشم مؤمن
برداشته و حقایق را مانند روز می‌بیند.

می‌باید، از هشرق تا بمغرب ملحد^۱ لا گیرد و با من می‌گوید، در من هیچ ظنی در نه آید زیرا معین می‌بینم و می‌خورم و می‌چشم چه ظنم باشد، الا گویم شما می‌گوید چنانک خواهید، بلک خنده‌ام گیرد چنانک یکی امروزه باید چاشتگاه پیش تو، عصا گرفته بدستی، بدستی دیوار گرفته، پای لرzan لرzan می‌نند و آه می‌کند، و نوحه می‌کند که آخر نگویی این چه واقعه است، این چه خذلانست که امروز آفتاب بر نیامد، و دیگری آمد آری من هم، درین مشکل مانده‌ام که چرا روز نمی‌شود، تو هی بینی که چاشتگاه فراخ است اگر صد هزار بگویند ترا تسخیره^۲ و خنده زیادت شود، اکنون آنک مؤمن است محرم نیست تا مؤمن کیست.

لحظه برویم بخرا بات بیچارگان را بینیم، آن عورتکان را خدا آفریده است، اگر بدند یا نیکاند، در ایشان بنگریم، در کلیسیا هم برویم ایشان را بنگریم طاقت کار من کسی ندارد، آنج من کنم مقلد را نشاید که بدان اقتدا کند، راست گفته‌اند که این قوم اقتدا را نشایند.

از فرزند خود شکایت می‌کرد بسیار، از زبانم این آمد که عاقبت‌ش نیکو شود کودکست از کودکی است آنج می‌کند نه اصلی، چنانک غوره و زرد‌آلی خام، تلخی کند ترشی کند، آن از کودکی غوره است، و از خامی، نه اصلی، یا غوره باشد که ترشی درو اصلی باشد. غوره سنگ بسته هیچ شیرین نشود الا باید که غوره در نظر آفتاب باشد.

خدای را بندگانند که کسی طاقت غم ایشان ندارد، و کسی طاقت شادی ایشان ندارد، صراحی که ایشان پر کنند هر باری و در کشند، هر که بخورد دیگر با خود نیاید دیگران مست می‌شوند و برون می‌روند و او بر سر خم نشسته.

یکی آمد که مرا ادب طعام خوردن بیاموز، که مرا طعام گران کرد ور نجاید گفتم خوردن چنان باید که تو خوردن بر نجایی، نه چنانک خوردن ترا بر نجاید،

۱ - ملحد یعنی کافر و بی‌دین.

۲ - تسخیره مانند مسخره: یعنی ریشخند واستهزا.

چنان بخور که گرانی برواندازی نه چنانک او گرانی برتواندازد ، گفت این ساعت با شما بخورم ، گفتم من نگویم که بخور ، مرا آن ولايت نباشد آن ولايت خدای را باشد که گوید این رنج من داده ام تو بخور هم من بردارم این رنج را .

خدای مرا علم داده است که من این دلیری نکنم تا آن بیچاره یک شبانروزدر زحمت نباشد و من سعی کرده باشم در رنج او ، اکنون آنج می گوید عتاب^۱ عام از بهر من نباشد ، من حال م را با خود دانم واگر ترش کند ابرو ، همه دانم آن بامن نباشد ، زیرا که حال م را با خود معاينه می بینم ، دانم که جهت مصلحت دیگران باشد من چون شاد باشم ، هرگز اگر همه عالم غمگین باشند درمن اثر نکند ، واگر غمگین باشم نگذارم که غم کس بهم سرایت کند ، خداست که خداست ، هر که مخلوق بود خدا نبود نه محمد ﷺ نه غیر محمد ﷺ .

آن یکی آمد که معذور دار چیزی نپخته ایم امروز ، گفتم من چیز پخته ترا چه خواهم کردن تومی باید که پخته شوی ، گفت چون پخته شوم گفتم تو چون هر ید باشی که اشارت را فهم نکنی ؟ اگر قم که فهم اگر متعدد^۲ نشدی ، در اشارات و عبارات و علام اسلام ، خلاف نکردنی و از نصوص یک معنی فهم کردنی .

گفتم علماء اسلام را با هم چگونه دوئی و اختلاف باشد ، آن دو دیدن و آن تعصب کار نست ، ابوحنیفه اگر شافعی را دیدی ، سرکش کنار گرفتی بر چشم بوسه دادی ، بندگان خدا با خدا چگونه خلاف کنند ، و چگونه خلاف همکن باشد ، تو خلاف می بینی ، قربان شوتا از دوری برھی ، گفت ازین قصد قربان کی برهم ، گفت قربان شوتا برھی .

الله اکبر نماز از بهر قربانست^۳ لازمست ، باشد اکبر تا تودر تکبر و هستی ، هست

۱ - عتاب : خشم و غضب .

۲ - متعدد بکسر دال اول ، به معنی مختلف و گوناگون

۳ - قربان یعنی قصد و نیت قربت و خشنودی خدا .

گفتن الله لازم است وقصد قربانی لازم است ، اکنون تاکی بت در بغل گیری بنماز آیی الله اکبر می گویی ، چون منافقان بت را در بغل گرفته .

وقتها شیخ محمد^۱ سجود و رکوع کردی و گفته بنده اهل شرعم ، اما متابعت نداشت مرا ازو فائده بسیار بود ، اما نه چنانک از شما از آن شما بدان نماند ، الا فرزندان شما را در نیافتد هیچ و عجب باشد که یا خود در بند ، شما در بند آن نیستید که بنمایید بفرزند وغیر فرزند ، یکی هزار جهد می کند که از خود چیزی بنمایید و یکی بعد حیلت خود را پنهان می کند ، هر چند خود را پیش پیدا کنم زحمتم پیش شود محروم و نامحروم گرد شود نتوانم چنانک هرا باید زیستن ، گفت همچنانک فلاں که هر گز محروم نباشد ترا ، گفتم تو چه می دانی که محروم نباشد مرا ، آنک تو ازو کامل ترباشی تا بدآنی گفت زیرا که او می گوید چنین می باید و چنان می باید ، در مقام تسلیم چگونه راست آید که چنین باید و چنان نباید ، گفتم پس این اعتراض چگونه می کنی برو چنین باید و چنان نباید ، گفتن نیست ، پس هم تو می کنی و می گویی نباید کردن .

چنانک هندو در نماز سخن گفت آن هندوی دیگر که هم در نماز بود می گوید هی خاموش در نماز سخن نباید گفتن ، و آن شخص پیش قاضی رفت گفتنش که خصمت گواه نیست سوگند بخور ، گفت والله که سوگند نخورم بالله که نخورم .

اخلاطیان گویند که ای طویل برو تا دشنامت ندهیم ، گفت چرا می گویی ، چون نمی باید اعتراض کردن والله اعلم ، گفتم این که تو پیش من سخن گویی چنانست یعنی که تو نمی دانی من ترا می آموزم ، اکنون خوش نیست میان شیخ و مرید ، آداب مرید آن نیست ، و نیز چون اعتراض آمد حریت نماند ، اختیار نماند مرا می باید که من آزاد بروم چنانک می بایدم بروم بایدم بنشیم با یادم بخسبم با اختیار خود باشم ، چون تو با من باشی اختیار نماند مرا می باید رفت که تو توروی ، یا ترا چنان باید رفت که من روم ، یا خادم باشم یا مخدوم ، به حال آن اختیار باطل شود .

نه خادم کس بودنه مخدوم کسی انصاف بده که خوش جهانی دارد

۱ - بازمقصود صاحب مقاله از شیخ محمد شیخ محبی الدین عربی صاحب فتوحات مکیه است که با او معاصر بوده ، و در دمشق او را دریافت که بود .

الفقیر لا يملك ولا يملک^۱ بخرد کی باشد آن خوگرفتن ، تا زودتر در کارآید
که شاخ تر راست شود بیآتش ، چون با آتش خشک شد ، بعد از آن دشوارگردد ، بوقت
تری پای در کفشه باشد کرد تا پای جای کند تا بوقت خشکی نرجانند ، گفت کسی را
رجانیدن و سرد کردن آن ندارد ؛ **رغبا ولا تنفرا^۲** گفتم اگر امتحان نکنم او ندادند
که او کیست ، دیدی جماعتی که اعتقادها مینمودند و جان بازیها چون امتحان اندک
آغاز کردم اعتقادشان را دیدی چگونه بر همه کردشان پیش تو تا تو شان بر همه دیدی ،
آنک دعوی محبت میکند از میان جان ، یکی درمش بخواهی عقلش بروج جانش برود
سر و پای گم کند ، امتحان کردم تا خود را اندکی دیدند تشنیع برآورده که این شخص
همه روز معتقد اسرا سرد کرد ، گفتم او نکرد غیرت الله است ، برین وجود نخواهد
که خلق اطلاع یابد ، برایشان داغ لا یعرفهم غیری^۳ بر پیشانی ایشان را که
بینند ، ایشان همچنین در نظر خدای اند ، هر کجا خواهد که ایشان بینند ، در نظر
خدای در آید ، در نظر خدای در آی ایشان را به بینی ، خلق ، حق را چگونه دریابد
چگونه بینند ، و این شخص را که در نظر اوست هم .

طرفه بهم در رفتادن چنانک چیزی بهم در رفته باشد هر یکی را حالتیست ،
واعظ را بالای منبر حالتی ، و مقری را بر تخت حالتی ، و مستمع را حالتی ، مرید را
حالتی ، شیخ را حالتی ، و مراد را حالتی ، و عاشق را حالتی ، و معشوق را حالتی
لَا اللَّهُ زَهِي ضَلَالٌ وَ كُورِي كه نداند که من کورم .

۱ - الفقير لا يملك ولا يملک در عوارف المعارف آنرا از ابوالحسن نوري معاصر چنید
نقل کرده است که گفته الصوفی لا يملك ولا يملک یعنی صوفی آن است که در بند هیچ چیزی
نیست و او هم در بند چیزی نیاشد .

۲ - رغبا ولا تنفرا یعنی مردم را بخود رانگب و مایل سازید و از خود نرجانید .
۳ - اشاره است بر حدیث قدسی که در احیاء العلوم و اربعین غزالی و کشف المحتسب
هجویری نقل شده که خداوند فرمود اولیائی تحت قبابی لا یعرفهم غیری یعنی دوستان من در
زین قبة و بارگاه عزت من پنهانند ، و کسی آنان را نشناسد جز من .

من از یشان نیستم اما از یشان خبری دارم، قومی دیگر ندکه بینا آند، و می‌دانند که بینا آند ایشان را هم ایشان دانند «آنرا که نه بینی ای صنم چند زنی» گفت آخر من پدر توام تو فرزند من، گفتم خراینچا می‌خسبد که مرا فرزند می‌بینی خود را پدر می‌دانی، «آنچاکه محمد است آدم‌چه زند» عقل سست پاییست، ازو چیزی نیاید؛ اما او را هم بی‌نصیب نگذارند، حادث است و حادث تا بدر خانه برد، اما از هر هنردارد که در حرم رود.

بر لوح الفی ثبت شد، گاهی بر لوح گوییم‌ش که نوشته بود، گاهی بر زمین، گاهی بر دل، بالا وزیر همه نور او گرفته است، گویند کو خود دیده، کو بینایی، کوتا به بینی توبه نصوح کو.

توبوا الى الله تو به نصوحًا <sup>بعضی گفتند: النصوح الذي لا يعود على الذات^۱
و این قول نیکوست و بعضی گفته که شخصی بود که روی او روی زنان بود، اما او مرد بود آلت مردان داشت، کامل بی‌علت و بی‌عفت، در حمام زنان دلاکی کردی، سی سال این کار می‌کرد تا روزی در حمام مرواریدی بزرگ از گوش دختر ملک گم شد، گفتند در حمام گم شده است، فروروید تا سوراخ بینی همه را بجویید، و سرهنگان درو بام حمام را.</sup>

تادر نرسد و عده هر کار که هست سودت نکنید یاری هر یار که هست

او در خلوت در آمد، از ترس می‌لرزد که نوبت بمن خواهد رسیدن و سجدۀ پیاپی می‌کرد، و عهد می‌کرد با خدا که اگر این بار خلاص یابم باقی همه عمر گرداین حرکت نگردم، خدا یا بعد ازین دلاکی زنان نکنم، اقرار کردم بخدایی تو اگر این بار از من دفع گردانی، هرگز نصوح بدین گناه باز نگردد، درین تصرع بود که آواز

۱ - آیه ۸ از سوره ۶۶ یعنی ای مؤمنان توبه کنید بخدا هانند توبه نصوح یعنی توبه‌ای که از روی دل و حقیقت باشد وقصد بن گشت بر گناه نباشد.

۲ - یعنی نصوح چیزی است که بر ذات بر نگردد.

آمد که همه جستم ، نصوح را بجویید ، بی‌هوش شد بحق پیوست سرّش آواز آمد که یافته شد ، گفتند لاحول در حق او گمان بد بر دیم تا بیاید ، دختر ملک را بمالد که البته مالیدن او می‌خواهد ، نصوح را بخوانید ، نصوح گفت که دست من امروز بکار نیست ، در راهم تب گرفته است .

صحابه توبه کردند شکستندی ، فرمود که همچو توبه نصوح توبه کنید که او سی سال دیگر بزیست هرگز رجوع نکرد ، دریای کرم موج می‌زد هر چه خواهی ازو آن دهد ، هر یکی چیزی می‌پرستند ، یکی شاهد یکی زر ، یکی جاه ، هزار بی می‌گویند لا حب الآفلين نمی‌گویند .

ابراهیم^۱ ﷺ می‌گوید «لا حب الآفلين»^۲ کوا براہیم صفتی که بزبان حال گوید لا حب الآفلين سرّاًین عاید بفلک دگرست زیرا فلکه است در عالم ارواح ، و در عالم اسرار اندرون ، و آفتا بهاست و ما هبهاست ، چون ازین خیالات بگذرد بداند که اینها را خالقی هست و وفاتیست ، چون خیال باز شکافت از عالم باطن تجلی ظاهر شود بگوید که وجہت وجہی للذی فطر السموات والارض اواذا مرضت فهو يشفين^۳ .

۱ - ابراهیم از پیغمبران بزرگ بود که خداوند او را در شهر بابل به پیغمبری برگزید و با بت پرستان مبارزه نمود و نمود پادشاه بابل او را در میان آتش عظیم انداخت و خداوند آتش آش آن بزرگی را برای او گلستان کرد و بخطاب یانار کونی بردا و سلاماً آتش در بدن او اثر نکرد و بعد او را از بابل برآورد و ابراهیم بسوی شام و فلسطین مهاجرت نمود .

۲ - آیه ۷۶ از سوره ۶ سخن ابراهیم خلیل بود که فرمود : من دوست ندارم ناید شوندگان را که آفتاب و ماه و ستار گانند .

۳ - آیه ۷۹ از سوره ۶ ابراهیم گفت : ن روی خود بسوی خدائی کردم که آسمان و زمین را آفرینده است .

۴ - آیه ۸ از سوره ۲۶ خداوند از گفتار ابراهیم در قرآن نقل میکند که گفت : هنگامیکه بیمار شوم خداست که بیماری هرا تمدرستی بخشد که بیماری را بخود نسبت میدهد .

مرض را بخود اضافت کرد تعلیم است ر بنا ا ناظل م نا ا نف س نا^۱ یعنی من مریدم خود صحبت من ازوست نفی خودیست و چون خود را نفی کردی او اثبات شد ، من قوّت آن دارم که غم خود را نگذارم که بدیشان برود که اگر برود طاقت ندارند ، خود را دروم حکم کند ابلیس هم می گوید ، چنانکه دزد هم میان محله باشگ می زند که دزد بموافقت اهل محله که دزد دزد «اندرین ره صدهزار ابلیس آدم روی هست تا هر آدم روی را زنیهار کادم فشمری^۲ » شیاطین الانس اینها اند که غیر حالت تو دارند و غیر روش تو .

این نصرانی صدر روز سخن گوید ملول نشوم آن ملول و متغیر شونده را بسوختم که ساختن در سوختن است ، خرابش کردم که عمارت در خرا بیست ، چندان علمها می داند و هیچ صلاح کار خود نمی داند ، کاری می کند می پنداشد طریق اصلاح کار اوست ، سوراخ غلط است ارجمنی رایحة الجنة^۳ وقت استنجا^۴ می گوید دعا راست است ، اما سوراخ غلط کرده هن عرف نفسه فقد عرف ر به چرا نگفت من عرف عقله ، من عرف روحه ، گفتم زیرا نفس محیط است بهمه نفس وجود چیزیست که بخرد کی باید آن خو گرفتن تعلم مافی نفسی و لا اعلم مافی نفسک^۵ .

ازین مسلمانان ملول شده بودم از گرسنگی می کشندم ، آن لوت بر لوت می خورند

۱ - آیه ۲۲ از سوره اعراف در قرآن که آدم و حوا گفتند :
خدایا ما ستم کردیم بر نفسه ای خود و اگر بما رحم نکنی و نیامرزی گناهان ما را از زیانکاران خواهیم بود .

۲ - مولانا جلال الدین در مثنوی هیفرماید :
صد هزار ابلیس لاحول آربین آدم را درمار بین
۳ - یعنی خدا یا بوی بهشت را بدماخ من بر سان و این دعائی است که مستحب است در حال شستن دهان و مضمضه گفته شود .

۴ - استنجا بمعنی پاک کردن و شستن خود از نجاست .

۵ - آیه ۱۱۶ از سوره مائدہ که خداوند از گفتار عیسی (ع) نقل میکند که گفت خدا یا تو میدانی آنچه را که در نهاد من است و من نمیدانم آنچه را که نزد تو است .

جهت هوای خود ، و مردان خدای گرسنه ، آری جهت هوای خود بعده درم سماع کنم وجهت رضای خدا ده درم ندهم ، پس چگونه درست آید بندگی و دوستی حق ، بگوییم فرجی^۱ یمنی را بازستان ، اگر عتابی^۲ نرسد سخت نومید و هلاک شوند ، اگر نه عنایت بودی هیچ قبول نکردی تو آنی که برخود نوحه می کردی و در آن واقعه نومید شده بودی من آنکه در آن نومیدی دستت گرفتم خلاصت کردم ، گفتند امروز سخت رنجور است گفتم آری خواند همه خلق را بصحت و طیب چون قبول نکردند ، او رنجور شده چون سعادت یاری نکرد .

پادشاه را دوپسر بود یکی مؤدب و بلند همت ، آن دگر ناشایسته و احمق و بدل وزنانه ، از غیرت مرد ، مردنگ شجاع ، جان باز ، رستم صفتی بجست ، او را فرین و رفیق این پسر کرد تا شب و روز او را صفت مردان گفتی و نمودی ، و سلاح شوری می آموختی ، و حرکات مردان ، هیچ اثر نمی کرد ، همین لفظک ولعبتک^۳ می ساخت ، چون دختر کان بازی می کرد ، بعد دو ماہ گفتند که امروز پادشاه می آید تا بینند که چه می آموزد پسرش ازین اخی ، پرسش ازین مقننه بر سر انداخته ولعبتها پیش گرفته ، این اخی معلم نیز از غایت عجز ، دستار خود را هم از سرفرو آورده و مقننه ساخته در سر خود انداخت لعبتها پیش گرفت ، پهلوی پسر پادشاه نشست .

پادشاه در آمد که معلم کو ، می نگرد چپ و راست معلم کو ، معلم از زیر مقننه سر برآورد خدمت کرد ، با آواز زنانه می گوید اینک معلم منم گفت این چه حالت ، گفت ای شاه عالم درین دوماه ، چندانک زدم و گرفتم که او را هم رنگ خود کنم البته نتوانستم ، من هم رنگ او گشتم ، اما او مرد بود او را چه زیان آن شببه کردن .

۱ - فرجی قبای بی بند گشاده .

۲ - عتابی یعنی هنسوب به عتاب ، چو قالاب نام شخصی است که مختارع پارچه خارای ابریشم موج دار بوده و نام همان پارچه است .

۳ - لعبتک بمعنی عروسک .

وچون سعادت یاری دهد ، چنان باشد که آن وزیر را پادشاه بخواند ، و گفت
مرا می باید که این پسر من عالم بزرگ شود که وعظ گوید خلق را ، خلق را بیدارکند
ومن در پایان تخت او بنشینم وعظ او بشنوم ، اکنون او را پیش که فرستم که عالم شود ،
فلان یا فلان یافلان ، وزیر گفت که این کار فقها نیست ، تو پیری چون توانند که بدین
زودی اورا واعظ کنند چنانک تو زیر منبر او بنشینی ، وعظ او شنوی ، مگر فلان جولاھه
گفت اکنون توانی کاری بکن ، وزیر برخاست آمد بخدمت جولاھه ، واز دور خدمت
کرد و بادب نشست ، گفت چونی فضولیها می اندیشی ، گفت چنكم اعتماد بر بزرگی شما ،
اکنون جهت خدا قبول کن ، گفت این مشکل است که جهت خداست ، چون دور ترمی
دید پادشاه را خبر کرد ، پادشاه از شادی از تخت فروجست و بزیارت او رفت ، و پسر را
بخدمت او تسليم کرد ، پسر دو سال در خدمت او بود ، بعد از دو سال گفت که ای پسر فردا
بر تخت برآی و وعظ بگوی ، پدر را خبر شد بیامد بزیارت که عجب این چون باشد ،
امتحان می فرمایند گفت آخر سه بار مکرر کردم هشت می گویم وعظ بگو .

ولوله و آوازه در شهر افتاد خلق بتعجب جمع شدند ، شش هزار طیلسان^۱ دار
نریز منبر او بودند ، هفتصد حدیث پیغمبر روایت کرد ، از آئمه^۲ می پرسید هر حدیثی
را که این حدیث پیغمبر هست ؟ می گفتند که ای والله هست حدیث درست ، گفت
سبحان الله چندین انواع علم خوانده اید و عمل کرده همچنان کور ، این همه سخن من
بود گفتند سبحان الله^۳ .

اهل بخشش اگر بیابانیست جان او لوح سرّ ربانیست
صوفی گفت روزی کفش سدید^۴ عنبری پیش او نهادم ، ناگاه انگشتم پای او

۱ - طیلسان ردا و جامه گشاد و بلند که بر دوش اندازند و بالا بوش نیز گویند .

۲ - آئمه مقصود علماء و پیشوایان دینی است .

۳ - سدید یعنی کفش محکم .

رسید ، پنداشتی که برآهن سرخ شده از آتش نهادم ، آن آتش سوزد سوختنیها را از وسوسه‌ها و خیال‌ها ، و خیال تراشان و خیال پرستان چنانک گوید .

بیش دیدم زقطره و راه من درو سامری و گوساله

یکی شکایت می‌کرد از اهل دنیا ، گفتند دنیا لعب است و مزاح است در نظر رجال ، در نظر کودکان لعب نیست جدّ است فریضه است ، اکنون اگر بازی و مزاح^۱ برنمی‌تابی بازی مکن ، واگر برمه تابی می‌زن و می‌خور خندان ، که بازی ، نمک او خنده است نه گریه دنیا گنجست و ماراست ، قومی باگنج بایزی می‌کنند ، قومی بامار ، آنک با مار بازی کند ، بربزم او دل بیايد داد ، بدم بزند بسر بزند ، چون بدم زند

بیدار نگردی بسر بزند ، و قومی که ازین بار برگشتند و بمهر و مهر او مغورو نشدند ، و پیر عقل را در پیش کردند ، که پیر عقل نظر آن ماران زمرد است ، مار ازدها صفت چون دید که پیر عقل ، مقدم کاروانست ، زبون شد و خوارشد و سست شد ، در آن آب چون نهنگی بود زیر قدم عقل پل شد ، زهر او شکر شد خار او گل شد ، راه زن بود بدرقه شد ، مایهٔ ترس بود مایهٔ امن شد .

زیرا عقل ، تیرانداز استاد است ، او می‌تواند زه کمان را تا بگوش کشیدن ، عقل این جهانی که زبون طبع است ، عقل این جهانی کمان کشد اما بگوش نرساند بهزار حیلت ، تا بدھان برساند ، زه کمان که از دھان رهاکنی چه عمل کند ، الا آن بنگوش رهاکنی زخم کند ، عقل این جهانی را سخشن از دھان آید ، عقل آن جهانی را سخن که تیرست از میان جان آید لا جرم که ولوان قرآن سیرت به الجبال او قطعه از ارض به ایشان کرد .

۱ - مزاح یعنی شوخی .

۲ - آیه ۳۰ از سوره رعد و تمام آیه اینست :

«ولوان قرآن سیرت به الجبال او قطعه از ارض او کلم به الموتی» یعنی اگر باشد قرآنی که کوهها بوسیله آن از جای خود نکان بخورند و روان شوند یا زمین با آن بریده شود یا با آن مردگان سخن گویند ، باز همین قرآن خواهد بود جمله «لکان هذا القرآن» مقدرات است وبعضی کفته‌اند که مقصود اینست اگر جنان قرآنی باشد چنانچه هست باز کفار بقرآن ایمان نیاورند .

شعر

سخن کان از سراندیشه ناید
اندیشه چه باشد در پیش نظر کردن ، که آنها که پیش از مابودند ، شکر کردن
سودمند شدند ، ازین کار و ازین گفت یانه ؟ و پس هم نظر کنند ، یعنی عاقبت این
چه باشد .

وکسی پیش و پس نظر کند که پیش و پس او سدی نباشد از محبت دنیا که
حبک الاشیاء یعنی ویصم ^۱ چون محبت دنیا بر محبت دین غالب باشد یعنی ویصم
حاصل شود و جعلنا من بین ایدیهم سدا ^۲ و من خلفهم سدا حاصل شود مگر که
توبه کند و بیداری درآید ، آن محبت کمتر شود آن سد نیز تنگ ترشود واين اغلب
 بصحت یاران نیکو حاصل شود و یاران نیکو با آن کس پایدار باشند که خوش خواه
و بد بردار باشند ، آخر پیشنه می آموزی که سبب روزیست چند مذلت می کشی .
هر که ترا از یار تو بدی گوید ، خواه گویند درونی و خواه گویند بیرونی که
یار تو بر تو حسودست ، بدا نک حسود اوست از حسد می جوشد .

چنانک آن یکی هرا پرسید که ابلیس کیست ؟ گفتم تو که ما این ساعت غرق
ادریسیم ^۳ ، اگر ابلیس نیستی توهم چرا غرق ادریس نیستی ، و اگر از ادریس اثری
داری ، ترا چه پروای ابلیس است ، اگر گفتمی جبرئیل کیست گفتمی .

۱ - یعنی دوست داشتن توجیزها را کور و کرت کند .

۲ - آیه ۸ از سوره ۲۶ یعنی ما از پیشاپیش ایشان و از پس پشتاشان سدو بندی قرار
دادیم و چشمهاشان را بستیم که نمی بینند .

۳ - ادریس نام او اخنوخ و خود از پیغمبران بزرگ و یکی از اجداد نوح پیغمبرین بود
که گویند پس از سیصد و شصت و پنج سال با آسمان بالا رفت و نام او ادریس است چون بسیار درس
می گفت و خداوند سی صحیفه بر او فرستاد و او نخستین کسی است که با قلم خط نوشت و علم نجوم
و حساب نیز از اختراعات اوست و نخستین کسی است که خیاطی کرد و جامه دوخت .

تو چنانک آن یکی پرسید که امامی در نماز چشم در هویت سجده نمی‌دارد بچپ و راست می‌نگرد نماز اونا قص باشد گفت من از نماز امام می‌پرسم، این هردو یکیست، گفت یکی امام است که پراکنده می‌نگرد و حضور را تشویش می‌دهد، و یکی آن مقصدیست که چشم امام را هوکل شدست، و مراقبت می‌کند و بیشک خود نمی‌نگرد. هر که گوید که ترا فلان ثنا گفت، بگو مرا اثنا تومی گویی او را بهانه می‌سازی، هر که گوید که ترا فلان دشنام داد بگو مر اتو دشنام می‌دهی، او را بهانه می‌کنی این اون گفته باشد یا بمعنی دیگر گفته باشد واگر گوید او ترا حسود گفت، بگو این حسد را دو معنیست، یکی حسدیست که به بیشت برد، حسدی که در کار خیر کنند که من چرا کم ازو باشم در فضیلت. آنها که با اولیاء حق عاوت می‌کنند، پندارند، در حق ایشان بدی می‌کنند غلط است بلک نیکی می‌کنند دل ایشان را برخود سرد می‌کنند، زیرا ایشان غم خوار عالمند و این مهر و نگرانی برکسی همچو باریست که این کوه قاف را برگردند و کنفهای او محکم تر کنند، و برین زیادت کنند، یعنی چیزی کنند که مهر بیفزاید و او غم خوار ایشان بیشتر شود، آنک باز مهر و آندیشه خود بیند آرند ازو آن راحت جان اوست.

آن داشمند روزی بیدار شد هر چه داشت از رخت و کتاب یغما داد کردن، و می‌گشت و می‌نالید و می‌گفت : اذهبتنا عمر نافی الایلاء والظهار والقينا كتاب الله وراء ظهورنا فاماذا اجبت ربنا اذا سألنا عن عمر نافيهما افنينا وعن بصرنا

- ۱ - ایلاء : بمعنی قسم خوردن یا ینکه بازن خود هم بسته نباشد که بنگشت وی هو کول بن گذشتن چهار ماه است و اگر قبل از مدت مزبور بازن خود مقابله کرد داید کفاره بدهد.
- ۲ - ظهار : عبارت از صیغه ایست که مرد برای زن خود میخواهد و میگوید «انت على كظهور امي» و او را برخود مانند مادر حرام کند. و ظهار در دوره جاهلیت بمزنله طلاق بوده است و اگر کسی این صیغه را بخواهد باید کفاره بدهد و در اسلام از خواندن این لفظ نهی شده است.

ایش ابصربنا و عن سمعتنا ایش سمعتنا و عن فوادنافی ایش تدبیرنا ۱ مراد او ازین کتاب الله مصحف نیست، آن مردیست که راهبراست کتاب الله اوست آیت اوست، سوره اوست، در آن آیت آیتهاست.

این مصحف ظاهر را، واين کتب ظاهر را آخر آن جهود ياد داشت، چندین گاه در بغداد قاضی می کرد آن جهود، و خزینه ها بدهست آورد، و خانه ها زیر زمین ساخت، و مردان مردانه بگزید باسازح کمینی ساخت تا خلیفه را فروگیرد و بغداد را فروگیرد قصه دراز است، مخاصص^۲ اینست که خلیفه بر مکر او واقع شد و بر اسرار مطلع گشت بگرفتش، پس قضا^۳ و علم و قرآن بجایی بر سایده که او را قاضی بغداد کنند، واو در اندرون جهودی و سگی.

پس دانستیم که آنج ترا بر ساند بندۀ خداست نه آن توشه مجرد هن اتبع السواد فقد ضل شب قدر را پنهان کرده اند در میان شبهها، بندۀ خدا پنهان کرده اند میان مدعیان، پنهانست نه از حقیری، بلک از غایت ظاهری پنهان شده است، چنانک آفتاب بر خفاش نهانست، پهلوی او نشسته، وازو چیزی ندارد، چون پرده محبت دنیا و را صم وبكم^۴ کرده است، زیرا محبت دنیا مقناتیس وجاذب دنیاست عند القدرة جاذب خیال محبوب است، یعنی دنیا عند العجز و خیال محبوب حجاب غیر محبوب نود، مگر که رحمت فرو آید که انا انزلناه فی لیلة القدر^۵ انا انزلناه چند آیتست

۱ - یعنی ما عمر خود را در بحث ایلاء وظهار (از ابواب فقه) تلف کردیم و کتاب خدا پشت سر آن داشتیم پس چه جواب دهی برخدادی ما وقتی که از ما پرسد از عمر که درجه چیز ن را تباہ کردیم واژ چشم که چه چیزی را دیدیم واژ گوش که چه چیزی را شنیدیم واژ دل که درجه چیز اندیشه کردیم.

۲ - مخلص با فتح میم و لام یعنی خلاصه و مختصر.

۳ - قضا یعنی کار قضاؤت و فتوی.

۴ - صم بکم یعنی کن و لال.

۵ - آیه دوم از سوره قدر یعنی ما قرآن را در شب قدر به پیغمبر فرستادیم.

من الف شهرو از هزار ماه شب چهارده او روشن تر است ، و در میان آن ماهها پنهان ، از غایت ظاهری پنهان شده است تا روزی که باخبر شود بانگ برآرد با حسرتا علی مادرات فی جنب الله^۱ زهی جنب بی جنب ، زهی جانب بی جانب .

تا وعده نیاید چه کند ، همین کند که اینها می کنند با من ازنا شناخت ، الامن خوشم ، چون خوش نباشم ! هرگز کسی هرا انکاری نکرد که در عقب آن صدهزار فرشته مقرّب اقرار نکردند مرا ، و هرگز هیچ کس مرا جفایی نگفت و دشناみ نداد الا خدای جل جلاله هزار ثنا عوض آن دشنا مرانگفت ، آن مرار نکردا لا صدهزار جان صدیقان و مقربان نیامدند پیش سر نهادند .

مرا ازین حدیث عجب می آید که الدنيا سجن المؤمن کدمن هیچ سجن ندیدم همه خوشی دیدم همه عزت دیدم همه دولت دیدم ، اگر کافری بر دست من آب ریخت ، مغفور و مقبول شد ، زهی من ، پس من خود را چگونه خوار کرده بودم چندین گاه خویشن را نمی شناختم ، زهی عزت و بزرگی من ، خود همچنین یاقتم گوهری در آب ریزی ، پنداشتم که از آن رستدام نی حاشا و کلا اکنون خوش می گویم خوشت می آید ، دست بیار تا مصافحه کیم ، با برادر مسلمان مصافحه کنی ، همچنین بجنبانی گناهان بربزد^۲ ، اکنون می باید جنبانیدن پیوسته ای مسلمانان بجنبانید تا بجنبانیم .

۱ - آیه ۳ از سوره قدر یعنی شب قدر از هزار ماه بهتر است .

۲ - آیه ۵۷ از سوره ۳۹ و آغاز آیه این است ، ان تقول نفس یا حسرتا یعنی پیش قرآن باشد پیش از آنکه روزی باید که انسان کافر بگوید ای حسرت و پریشانی که من تقصدی و کوتاهی کنم در رضا و نزدیکی خداوند . عبدالله بن عباس گوید معنی آن اینست که فرطه فی نواب الله و مقصود از جنب چیزی است که نزدیک بخدا باشد مانند رضای او و نواب و نزدیک و تقرب بخداوند .

۳ - درباره محسنات واستیحباب مصافحه احادیث زیبادی نقل شده از آن جمله حدیث است که در خصال صدوق نقل شده از امام ابو جعفر محمد باقر (ع) که فرمود : « ان المؤمن اذا صافح المؤمن ترقى من غير ذنب » یعنی هر گاه مؤمنی با مؤمنی مصافحه کند از هم بدون گناه جدا شوند *

باید که آنچ می‌گوییم در میان جمع آنچ برای تو می‌گوییم بدانی بی‌تردد ، و آنچ برای تونمی‌گوییم برای خود نه پنداری ، و این از فوت اعتقاد خیزد ، چه اعتقاد باشد که یار برای تو چندین بگوید توفهم نکنی ، واگر فهم کردی بازگوی که کدام بود ، واگر می‌ترسی که بازگویی آن نباشد ، پس تاریکی ظن آمیخته بوده است با فهمت ، و آن مکر شیطانت است که خواهد که ترا ازیار تو بآرد ، و آن غولست که ترا بانگ می‌کند ، واز یار جدا می‌کند ، واز راه راست سوی بیابان می‌کشد آوازش آواز آشنایان یا گرگست که برف را بر می‌انگیزد تا چشمها را بسته کند ، و راه را پوشیده کند ، گیرم شما را از من ، هر از شما چگونه برأرنده ، یا این همه ایمن نباید بود .

من اکل مع مغفور غفرله^۱ هر ازین اکل اکل نان نیست اکل طعام نی ، اکل غذاء آن جهانیست که در حق شهیدان حلق بریده می‌فرماید : **یرزقون فرحین^۲** چون نفس اماره مقهور شد ، هم درین حیوة شهید شد ، وغازی شد هر که از آن غذا بخورد با مغفوری غفرله ، اگر نه هزار منافق وجهود با مصطفی ﷺ طعام می‌خوردند گفت اما در اعتقاد ایشان او مغفور نبود .

گفتم اعتقاد در مغفوری مصطفی آنکه درست شود که در آن غذا هم کاسه او شود ، اینست جزای اعتقاد ، و علامت صحت اعتقاد ، **الرحمه علی العرش استوی^۳** چه

۱ - یعنی هر کس با شخص آمرزیده شده غذا بخورد او نیز آمرزیده شود .

۲ - آیه ۱۶۴ از سوره ۳ یعنی آنکه شهید شوند در راه خدا زنده‌اند و روزی داده

شوند (فرحین بما آنهم الله من فضله) و شادمانند بر آنچه خدا بر آنها داده از فضل خود .

۳ - یعنی حاکم و مستولی بر عرش از اسماء خدا اسم رحمان است ، و عرش مظهر این اسم است که از جهت احاطه بر کائنات بسبب او بر کائنات نازله افاغه فیض می‌شود ، زیرا با حقیقت اسم رحمان رحمت حق بر موجودات تقسیم می‌شود و با حقیقت عرش این سریان و شمول رحمت رحمانی در عالم محقق می‌گردد ، پس روح محمدی ظهر اسم رحمان است که بر عرش احاطه دارد و حمت او بر عالمیان افاضه وجود می‌کند و عالمی از رحمت او ارتزاق می‌نمایند .

گفته است در تفسیر جزاین که درین ظاهرا گفتند که استوی بمعنی استولی کقوله .

قداستوی بشروی العراق من غیر سیف و دم مهر اق'

و غیر آنج گفته‌اند آمنا بقوله استوی بالکیف ولاکیفیه نعتقد هکذا من غیر تفیش ازین سخن چه معلوم شد ؟ این طه را چه گفته‌اند در تفسیر ؟ جز آنک اهل ظاهر هیچ شکی نیست که این صفت یه‌خطف الناس من حولهم^۲ برون حرم دل وسواه است و خوفها و خطرها که یوسوس فی صدور الناس^۳ و او برهنال ابراهیم در میان آتش ، در عین تربیت حق کمال قدرت ، چنانک موسی ﷺ پدست دشمن هی پرورد ، گفت زیستن در دنیا اولیتر از رفتن به آخرت ، گفتم چرا ؟ گفت زیرا قومی را ارشاد می‌کند و لطف خدا تفرج می‌کند ، گفتم آری پیغمبر نمی‌دانست ارشاد و لطف خدای را که می‌فرمود الرفیق الاعلی گفت در بازار چنان نشسته که گویی بازار را بخواهی سوختن ، گفتم آخر ای نادان در عین سوختنی هی سوزی ، این باشد سوختن که هی سوزی تا هیچ نمانی .

باری قوم اولیا را آن هست که آتش ظاهر اندر افت و نسوزند ، و قومی پنهانند و همه چیزهای ایشان پنهان کریم ، علی از بهر من هی گفت که خارجیست علی را دشمن می‌دارد ، علاوه‌گفت من چنینش گفتم که آن علی مرد را ، آنک دشمن دارد چنان

۱ - مقصود از این شعر تمثیل است بر معنی استوی که در این شعر استوی بمعنی «استولی» است یعنی بشر برعاق نفوذ و غلبه پیدا کرد بدون اینکه شمشیری بکار رود و خونی ریخته شود .

۲ - آیه ۶۷ از سوره ۲۹ خطاب باعل مکه است و اول آیه این است «اولم بروا انا جملنا حرماً آمناً و يَخْطُفُ النَّاسَ مِنْ حَوْلِهِمْ» یعنی آیا با عل مکه نمی‌بینند که مکه را پس از ظهور پیغمبر اسلام حرم و جای آسایش قرار دادیم و قبل از این مردم ربوود . میشندند از پیش امونشان و آنرا هی بردند و اسیر میکردند .

۳ - آیه ۶ از سوره ۱۱۴ یعنی شیطان و سوشه اندازد در سینه‌های مردم .

باشد ، اما دشمن دار محمد ﷺ یهودی باشد ، و آنکه یهودی مرد نه ، نی فر نه ماده کرمیست ، اما فلان چیز را از قلندریان دریغ نمی دارد ، من جهت او جنگها کردم با دوستان خود که این افتراض است در حق او ، از حسد دروغ می گویند که امیر المؤمنین عمر رضی اللہ عنہ در تهمتی تا چنان یقین نکردی ، حکم نکردی و نگفتی .

من جهت او چنین جنگ کنم ، او مكافات من این کند ، حق استادی خود مگیر که پیش من زانو می زد ، چندان خون می خوردم در تعلیم او ، تا می نگریستم از آن کورتر می گفت ، عاجز شده بودم و هنوز پریر رقتش آمده بود از کلمات ما ، بعد از آن درستش گفتم سر در پیش کرد که اگر بی ادبی کردم ، فروکش کفش صدبار بر سرم زن ، اکنون فروکشم بز نهش صد کفش تمام ، باقرار او یک کفش کم نزنم .

مالکیست هنون تو و خلائقیست منتظر این کار دولتست کنون تا که رارسد

بیگانه‌گر هزار بود آشنا یکی است تیر بالای دوست بدان آشنا رسد
جماعتی شاگردان داشتم از روی مهر و نصیحت ایشان را جفا یی می گفتم ، می گفتند آن وقت که کودک بودیم پیش او ازین دشنامهای نمی داد مگر سودایی شدست مهرها را می شکستم ، اغلب خاصان خدا آنان اندکد کرامتهای ایشان پنهان است ، بر هر کسی آشکارا نشود چنانکه ایشان پنهانند ، چیز هاست نمی توانم گفتن ، ثلثی گفته شد ، میالغه می کنند که فلان کس همه لطفست ، لطف محض است ، پندارند که کمال در آنست نیست ، آن که همه لطف باشد ناقص است ، هرگز روابناشد برخدا ، این صفت که همه محض لطف باشد ، سلب کنی صفت قهر را ، بلکه هم لطف می باید و هم قهر ، اینک بموضع خویش نادان را هم قهر و لطف باشد ، الا بغير موضع از سرهوا وجهل .

فلانی گفته بود که این خود همه راهست هم ، قهر بر دشمنان دهم لطف بر دوستان آخر همه کس دوست شناس نبود و دشمن شناس نبود ، اگر همه کس دوست شناس بودی نفرمودی : لاتحذوا عدوی و عدو کم اولیاء تلقون اليهم بالمؤودة ^۱ و نفرمودی

۱ - آیه ۱ از سوره ۶۰ و ترجمه آن در صفحه ۲۶۸ گذشت .

ان من از واجکم او لادکم عدوالکم فاحذر و هم^۱ و نفرمودی : ها انتم او لاء
تحبونهم ولا يحبونكم^۲.

احبب حبیبک هوناما ، عسى ان یصیر بعیضک یوماما و ابغض بعیضک هوناما
عسى ان یصیر حبیبک یوماما

عسى الله ان يجعل بینکم وبين الدين عاديتم منهم مودة^۳

شعر

زندگانی دوبار باستی	تا بداستی زدشمن و دوست
دوستی غم گسار باستی	دشمن دوست روی بسیارند
پس زندگانی دوبار باستی آنکس را بود که از وجود اول نمرده است و وجرد	
نویاقنده است ، اینک یافت زندگانی دوم که لنجیینه حیوة طيبة ^۴ او بنور خدا	
نگرد دشمن را شناسد دوست را شناسد ، قهر او بمحل قهر باشد لطف او بمحل احلف باشد	
هم قهر او باسته بود هم لطف او اگرچه هردو بحقیقت بیکی باز می آید ، مردی باید	
اصلاح چنین قوم را و چنین امترًا قاهر و سرتیز همچون محمد ﷺ ، و همچون علی	
رضی الله عنه که شمشیر زن بود .	

۱ - آیه ۱۴ از سوره ۶۴ یعنی از زنان و فرزنان شما دشمنند مرشما را واز آنان در ترس و بیمه باشید .

۲ - آیه ۱۱۵ از سوره ۳ یعنی باخیر باشید که شمائید آن خطا کاران در دوستی منافقان اهل تاب و دليل آن اینست که شما آنان را دوست دارید زیرا برای آنان آرزو دارید بهترین چیزها را و آنان دوست ندارید شما را برای آنکه شما پیغمبرین را دوست میدارید .

۳ - آیه ۶۰ از سوره ۶۰ یعنی امید است که خداوند میان شما و آنانکه با آنان دشمنی هیکرده بود دوستی قرار دهد و ائلاف دهد .

۴ - آیه ۹۹ از سوره ۱۶ و آغاز آن این است «هُنَّ عَمَلٌ صَالِحٌ مِّنْ ذَكْرٍ وَّ اِنْشَى وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَلِنْجِيِّنَهُ حِيَوَةٌ طَيِّبَةٌ» یعنی کسیکه اعمال صالح و شایسته درگاه حق بجای آورد از مرد وزن وا دارای ایمان باشد او را زنده گردانیم باحیات وزندگی پاکیزه .

روزی مصطفیٰ هریاری را جداگانه می‌پرسید از طبع او و میل او که بجنگ ما یالست یا بصلاح ، بلطف ما یالست یا بقهر و آن میل بصلاح از بدلتیست و جان دوستی و سلامت طلبی ، یا از نیکو خواهی ، کرم و صبر و برداری پرسید ، از ابوبکر چیزها دیدکه ازو شمشیر زنی نیاید از غایت حلم و رحمت ، هر یکی بصفتی از صفات محمد ﷺ موصوف شده بودند ، ایشانرا می‌پرسید جدا جدا ، که اگر تو بعد از من خلیفه من شوی چکنی .

از عمر پرسید رضی الله عنہ ، گفت من عدل کنم انصاف چنین بستانم ، گفت راست می‌گویی خود از تو فرومی‌بارد ، عمر رضی الله عنہ پسر را بکشد جهت اقامت حذنا که تا در فساد را بیندد و پدر را بکشد ، جهت آنک در مصطفیٰ طعن کرد .
از ابوبکر رضی الله عنہ پرسید که تو چکنی گفت تا من بتوانم پرده می‌پوشم و ناشنوده و نداشته می‌آرم ، گفت راست می‌گویی در تو پیداست .

آن دانشمند بزرگ با چندان اهلیت غاشیه شیخ را برگرفته پیش اسبش می‌دوید و در راه هر لحظه بی اعتقاد می‌شود و منکر شیخ می‌شود ، که فلان شیخ پیش او آمد سلام کرد او التفاتش نکرد در عقب آن شیخ فلان امرد پرسید سلام کردش خدمت پست کرد چگونه بی اعتقاد نشوم ، باز هستغفر شد با خود ، همچنان غاشیه برگرفته و ترسید از اعراض شیخ ، همچنین ساعتی مسلمان ، و ساعتی کافر تا بدر خانه شیخ غاشیه بردوش آمد ، روز دوم همچنان لاحول کنان خود را کشید بزیارت شیخ ، و بهزار حیله ابلیس را کور کرد چون بدر خانه شیخ آمد می‌بیند که شیخ با آن پسر رئیس شطرنج می‌باشد بی اعتقاد شد ، مصطفیٰ را بخواب دید قصد کرد که بدو مصطفیٰ را زیارت کند ، مصطفیٰ ازو رو بگردانید زاری آغاز کرد که یا رسول الله از من رومگردن ، مصطفیٰ فرمود چند برمما انکار کنی چند مارا منکر شوی ، گفت یا رسول الله بر تو منکر شدم ، گفت بر دوست مامنکر شدی ، در رواقت از زاری کرد تو به کرد ، مشتی مویز و فندق مصطفیٰ ﷺ

در کنارش کرد بیدارشد دوید آمد دید که هنوز شطرنج می بازند ، باهم مویز در دامن باز بی اعتقاد شد ، و خواست که بازگردد ، شیخ بانک کردش کد تاکی آخر ، از سید^۱ باری شرم دار ، تادرآمد در پای شیخ افتاد ، شیخ گفت آن طبق را بیارید دید درو مویز و فندق بود ، و موضع مشتی مویز خالی گفت آن مشت مویز را در آن طبق ریز که مصطفی ازینجا برداشت .

این ساعت جماعتی رفتند پیش پادشاه که او مباحث است ، چگونه باشد دین او و حال او که هفته در حمام می کند شب و روز پایی بر کنار ، پایی بر کنار غلام و پایی بر کنار پسر رئیس ، هجرمه آتش نهاده کباب می کند ، و شفناکی ازین می ستاند و شفناکی از آن ، چه مانده باشد ، اتابک آمد از روزن حمام نظر کرد دید ، زود خواست که واگردد^۲ ، شیخ بانگ زد که ترکات تمام بنگر برو ، پارا از کنار غلام برگرفت و بر هجرمه آتش نهاد ، اتابک دو سه بار دست بر سر خود زد ، گفتند بالای منبر برآمد توحید گفتنش این بود .

شعر

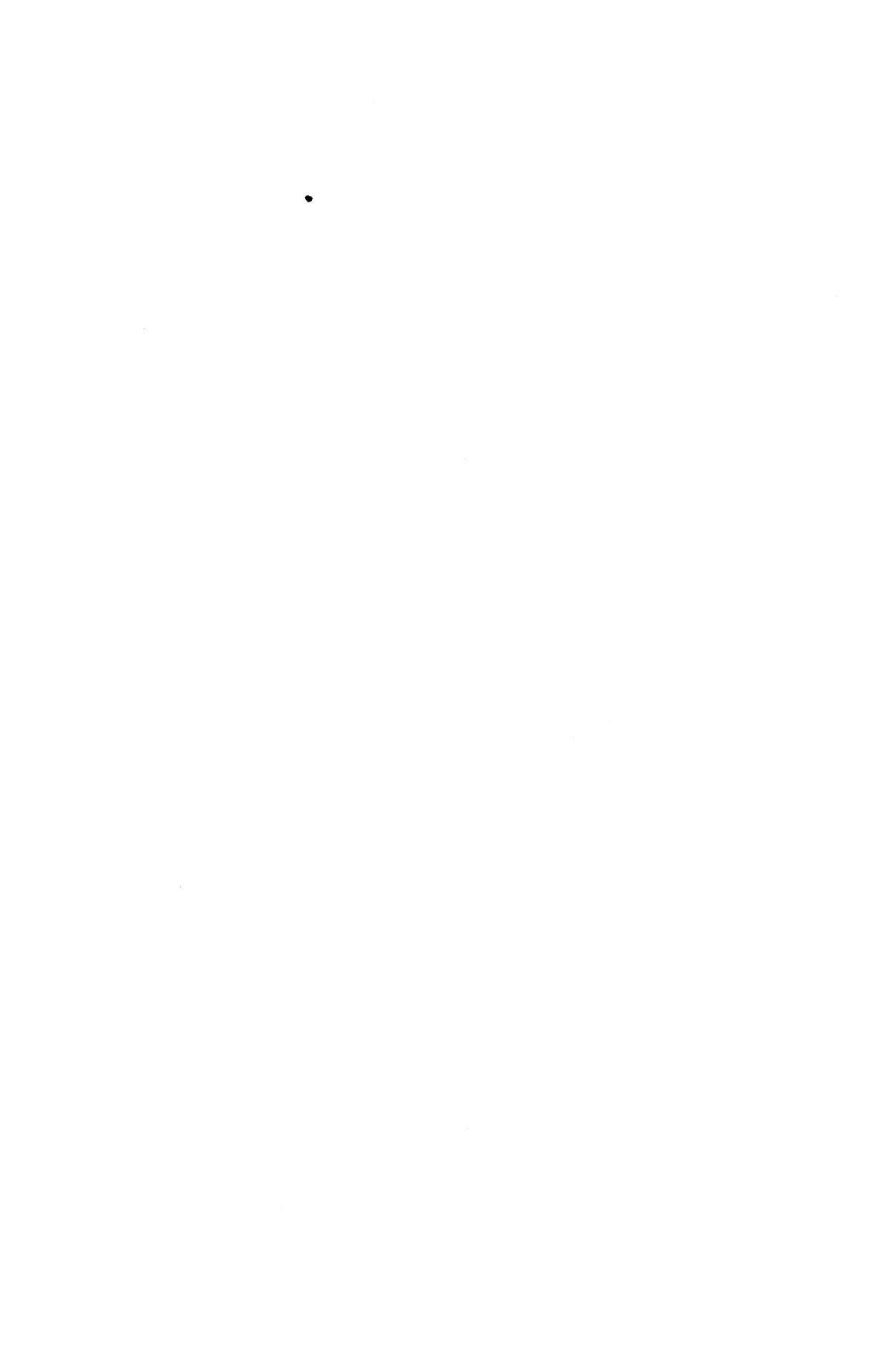
آن بت که جمال وزینت مجلس هاست در مجلس مانیست ندانم که کجاست
سر ویست بلند و قامتی دارد راست بی قامت او قیامت از ما برخاست
این بگفت و گفت که تا آن پسر نیاید وعظ نگویم ، فرمود رئیس پسر را بیارید
در حمام گل بر سر ش بزد آب بر سر ریخت ، و برون آمد بعظ حاضر شد ، برابر تخت
بنشست ، آنگه وعظ آغاز کرد ، آن روز گفتی که ترا این درد چشم شفایی داده است
خواستم سخن بار دیگر در دزدیدن و خاموش کردن ، اما اندرون گرم شده بود ، گفتم
اکنون باز نگرم عجب است ، این کسی که صاحب ذوق است ، همین که ذوق با اورسید
در بند سخن نمی باشد لاجرم سخن درمن ماند زود برخاستی ، من کسی دیگر را یافتم که

۱ - مقصود حضرت رسالت است .

۲ - واگر د به معنی بازگردد و بنگردد .

فهی نداشت زیادتی با او می‌گفتم خیره و حیران شده بود ، اکنون با دوست و با معشوق
صبر من چنان بود ، تا با بیگانه صبرم چگونه باشد ، میل از اول با توقی بود الا
می‌دیدم در مطلع سخنست که آن وقت قابل نبودی ، این رموز را اگر گفتمی مقدور
نشدی ، آن وقت واين ساعت را بزيان برده بوديمی ، زيرا آن وقت اين حالت نبود ،
گويم على مرا می‌گويد که جماعتی مرا طعنه می‌زنند که مبتدعی ، گفتم راست می‌گويند
مبتدعی ، گفت از بهر آنک در صورت ظاهر نماز و قمی کاهلی می‌کنم مرا چنین می‌گويند.

«پيان»



استدرآک

ص ۲۱ سطر ۱ سبزگ در آن زمان نام حشیش و بنگ بوده است .

« « ۱۳ من عرف نفسه فقد عرف ربه گفتار علی ﷺ است که در غرر الحکم آمدی از آنحضرت نقل شده ، و در مصبح الشریعه این حدیث را نبوی ذکر کرده و در مقالات صفوۃ الصفات که از شیخ صفی الدین عارف معروف پرسیدند از معنی این حدیث ، فرمود : کسی که عارف شود به نفس و عیوب نفس خود ، و باصلاح آن پردازد ، مانند کسی که پلیدی بر جامه خود بیند و آنرا پاک کند پس این طهارت از عیوب تزکیه است ، و چون نفس خود را پاک کرد ، از عذاب حق رستگار گردد و از نفس تبری کند و بحضرت حق تعالی توجه نماید . و پس از آنکه معرفت نفس حاصل کرده و خود را شناخت ، چشمش بحق بینا شده و معرفت خدا حاصل میشود .

ص ۲۲ س ۷ کلموا الناس علی قدر عقولهم در سفينة البحار نقل کرده از امام صادق علیہ السلام که پیغمبر فرمود : « انماعاشر الانبياء امرنا ان نتكلم الناس علی قدر عقولهم » یعنی ما جماعت پیغمبران از طرف خدا مأموریم که با مردم باندازه خرد و عقلشان سخن گوئیم .

ص ۲۲ س ۱۸ « ارواح الشهداء في حواصل طیر خضر ارواح المؤمنین في حواصل طیر بیض » یعنی روحهای شهیدان در چینه‌دان مرغهای سبز و روحهای مؤمنان در چینه‌دان مرغهای سفید قرار میگیرد .

این حدیث در روایات عامه نقل شده ولی در جامع الاخبار از یونس بن ظبیان نقل شده که من نزد امام صادق علیه السلام بودم فرمود مردم در باره روح مؤمن چه میگویند؟ گفتم میگویند در چینه‌دان مرغهای سبز در قندیله‌ائی است زیر عرش . امام با حال تعجب فرمود سبحان الله مؤمن گرامی تر است نزد خدا از اینکه روح او را در چینه‌دان مرغهای سبز قرار دهد، آی یونس مؤمن چون روحش از بدن جدا شد خداوند روح او را در قالبی قرار میدهد مانند همان قالبی که در دنیا بود، میخورند و میآشامند، و اگر کسی نزد او آید او را بهمان صورتی که در دنیا بود می‌شناسند.

ص ۲۳ سطر ۴ اللهم اهدِّ قومی فَإِنْهُمْ لَا يَعْلَمُون این جمله را محدث قمی در سیرة خیر البشر از پیغمبر اسلام نقل کرده « یعنی خدایا قوم هرا هدایت کن زیرا آنها نادانند ».

ص ۲۳ سطر ۱۵ الدُّنْيَا حَرَامٌ عَلَى أَهْلِ الْآخِرَةِ این حدیث در غواص المثلالی جزء احادیث نبوی ذکر شده و معنی آن اینست که دنیا بر اهل آخرت حرام است یعنی اهل آخرت بدینا طمع و آرزو ندارند ولذات آن را بر خود حرام کردند ، و آخرت نیز بر اهل دنیا حرام است زیرا اهل دنیا آخرت را فراموش کردند ، و هردو از اینها بر اهل الله و مردان خدا حرامند، زیرا آنان چنان در خدا و معرفت او غرق شده‌اند که غیر از خدا همه را فراموش کردند .

ص ۲۸ سطر ۱۲ المُؤْمِنُونَ لَا يَمُوتُونَ این حدیث را صاحب وافی در کتاب علم اليقین بطریق دیگر از پیغمبر نقل کرده که فرمود : خلقتم لابد و انما تنتقلون من دار الی دار .

ص ۳۷ سطر ۱۶ لَا يَعْرِفُهُمْ غَيْرِي اشاره بحدیث قدسی است که در کتب عرفان از پیغمبر اکرم نقل شده و حججه الاسلام غزالی نیز در احیاء العلوم واربعین خود نقل کرده است که خدا فرموده : « او لیائی تحت قبابی لایعرفهم غری » یعنی دوستان من در زیر خیمه‌های عزت من مستورند و از خلق پنهانند و کسی آنانرا نشناشد جزمن .

ص ۳۹ س ۱۱ فاقتلو انفسکم آیه ۵۱ از سوره ۲ در قضيه قوم موسى پیغمبر است که خطاب بگو ساله پرستان گفت : «فتو بوا الى بارئکم فاقتلو انفسکم » يعني از گو ساله پرستی توبه کنید و نفشهای خود را (يعنى آنانرا که گو ساله پرست شده اند) بکشید ، که این برای شما بهتر است نزد خداوند . ولی گویا مقصود حضرت شمس اینجا طبق روش عرفا باین ترتیب تفسیر میشود که نفشهای امارة خود را بکشید .
که مولوی میفرماید :

ای شهان کشتم ما خصم برون
ماند خصمی زان بتر در اندرون
ص ۴۶ س ۲۱ وجز آء سیئة مثلاها جزء آیه ۳۸ از س ۴۲ قرآن است
و ترجمة آن اینست «پاداش هر بدی بدی است مانند آن » ،
ص ۴۷ س ۱۰ ومن يوق شح نفسه فاوئلئك هم المفلحون جزء آیه ۹ از
سوره ۵۹ درستایش علی پیغمبر وارد شده است و اول آیه این است :
«والذين يؤثرون على افسهم ولو كان بهم خاصصة» يعني کسانی که اختیار
می کنند و مقدم میدارند بر نفس خود مهاجران را اگرچه آنان را اختصاص بفقر و نیاز
باشد یعنی خود نیازمند باشند و کسی که حفظ کند از بخل نفس خود در اتفاق بردیگران
پس آنان رستگارانند .

ص ۴۸ س ۸ همر با آقسراست .
آقسرا شهری است در ناحیه قونیه و در شصت میلی این شهر ، که در زمان
سلجو قیان روم شهر آبادی بوده است ، و اکنون از شهرهای کوچک تر کیه است و نزدیک
۲۵۰۰۰ تن جمعیت دارد و مرکز یکی از نواحی قونیه است که شامل ۱۶۰ روستاست
و یک پنجم جمعیت آن ارمنی است ، در زمانهای قدیم شهرت آقسرا از جهت قالی های
پشمی آن بوده که بهندوستان و چین صادر میشده است .

ص ۴۹ س ۳ لکیس در فرهنگ فارسی بدست نیامد ولی لکش نام رتبه
ششم از مراتب هیجده گانه اعداد بالاتر از هزار است و لغت هندی است که امروز در

علم حساب کاتر لیون نامیده میشود. (ماللهند بیرونی ص ۱۱۸ و ۱۴۲ و ۸۳) و گویا مقصود در این کتاب همین باشد و ممکن است این لغت آنوقت در حلب و سوریه دو ترکیه معمول واصطلاح بوده و شین آن باسین تلفظ میشده است و چنانچه دو سطر بعد میفرماید: «اگر مقدار لکیسی بود من از آن توانگر نشوم» بجای خروار که در من معمول بوده است.

ص ۵۰ س ۱۶ جحی وجوحی بضم واو معروف و کسر حاء مهمله نام کسی است که دلچک و کارش مسخره گی بوده.

یحیی کاشی گوید:

نخواهد گشت جوحی حاتم طی ره حرف کرم تا کی کنم طی

منوچهری گوید:

اندرین ایام ما بازار هزل است و فسوس کار بوبکر ربابی دارد وطنز جحی ص ۵۳ س ۱ انک لاته‌دی من احبتیت جزء آیه ۵۶ از سوره ۲۸ یعنی توای پیغمبر هدایت نمی‌کنی آنکه را که خواهی (یعنی ایصال بمطلوب نمی‌کنی) ولیکن خداست که هدایت میکند هر که را که خواهد.

ص ۵۷ س ۴ الدنیا سجن المؤمن و جنة الكافر از احادیث نبوی است که در مجمع البحرين وسفینه البحار نقل شده یعنی دنیا برای مؤمن زندان است و برای کافر بهشت است و فرموده‌اند علت آن این است که دنیا در برابر نعمت‌های عالی که برای مؤمن در آخرت هست مانند زندان است، و در مقابل سختیها وعدایی که در آخرت برای کافر آماده شده بهشت است.

و بعضی گفته‌اند مؤمن لگام نفس را در دست گرفته و در دنیا او را وادار بسختیها میکند و کافر جلو نفس را رها کرده، و در شهوات غرق شده است و از اینجهت چون مؤمن بمیرد به نعمت‌های جاوید میرسد و کافر بعکس بعذاب ابدی.

ص ۵۷ س ۱۴ الوضوء على الوضوء نور علی نور این حدیث از احادیث نبوی است که صدق در کتاب من لا يحضره الفقيه نقل میکند و بعضی با این حدیث استدلال کرده اند چنانچه کسی تردید کنده وضو ندارد و از جهت تجدید بسازد و ظاهر شود که وضو نداشته است وضوی او رافع حدث هم میشود و این بعید است زیرا در صورت معلوم شدن عدم وضو وضو بروضو صدق نمیکند بلکه وضو در وضو هنگامی صدق میکنده وضوی بگیرد و بعد تردید در شکستن آن کند و مجدداً وضو بسازد و معلوم شود که وضو داشته این وضو بروضو میشود ولی مقصود این است که برای مؤمن وضوی مکرر و همیشه باوضو بودن سبب نورانیت وصفای قلب اوست.

ص ۱۹۶ س ۱۱ «طعام الواحد يكفى الاثنين» این حدیث جزء احادیث نبوی است که در محسان برقی از رسول اکرم نقل شده و دنبال آن اینست : وطعام الاثنين يكفى الثالثة .

ص ۱۹۷ س ۱۶ «کرامات آن باشد که چوب پاره را گوید که برو» این داستان را صاحب مقالات قدس سره در صفحه ۳۳۹ نیز ذکر فرموده و نسبت آن را با بومنصور حفده (حفظه) داده است و چون عصر شیخ شمس الدین تبریزی مقارن با عصر او بوده ممکن است که در جوانی نیز او را در تبریز دیده باشد باحتمال قوی مقصود اوست نه منصور بن عمار که از قدمای مشایخ صوفیه است لذا شرحی را که صاحب روضات الجنان درویش حسین کربلائی^۱ در صفحه ۲۸۵ کتاب مزبور نقل کرده عیناً می نویسیم .

۱ - این کتاب که از نسخ بسیار نفیس در هزارات تبریزو شرح حال بنرگان و دانشمندان و عرفای تبریز نوشته شده با هتمام فاضل محترم جناب آقای چهارسلطان القرائی بهزینه انجمن نشر - کتاب دوسال پیش در تهران بن بور چاپ آراسته گردیده است . خوانندگان بکتاب هنوز بور مراجعت فرمایند .

درویش حسین حافظ معروف بکربلائی با با فرجی از فضل و عرفای قرن دهم بوده و این کتاب را در یک مقدمه و ۸ روضه و خاتمه بقلم آورده وی در سال ۹۸۸ بدمشق و سوریه رفته است و آنجا ساکن بوده است ولی تاریخ وفات او معلوم نیست .

امام ابو منصور محمد بن اسعد بن محمد بن حسين بن قاسم العطاری الطاوی فقیه شافعی بواسطه سند عالی که در حدیث داشته، از طراف واکناف عالم بخدمتش می آمدند و بهره تمام از صحبت آن قدوه انانم می بافته‌اند. از ورزش علم حدیث و شریعت، صاحب تصرف گشته بود و باطن شریفش صافی شده.

چنانچه مشهور و معروف است در غایت اشتہار که نوبه در جامع کبیر تبریز بوعظ
و نصیحت مسلمانان مشغول بودند گوئیا بعضی از عوام کالانعام که در آن مجلس خود را
بتکلف نگاهداشته بوده‌اند، گوشی بوعظ و نصیحت ایشان نمی‌کرده‌اند. حضرت خواجه
از روی حرارت وحالت دست بر منبر زده‌اند، و فرموده که: ای چوب پاره! اگر این
غافلان و جاهلان نمی‌شنوند و نمی‌دانند که من چه می‌گویم و از کجا سخن ادامی نمایم
تو خود می‌دانی.

گویند که منبر از روی زمین جدا شده قریب یک گز بر روی هوا قرار گرفت
هر دم که این حال مشاهده نمودند از روی اعتقاد متوجه منبر گشتند و جهت آنکه اثر
این خرق عادت بماند آجر و سنگ در زیر آن گذاشتند که تا این زمان بر آن هیأت
پاقی بود (هر ارجعه شود بصفحه ۲۸۶ و ۲۸۷ و ۲۸۸ روضات الجنان).

وی ارادت به با فرج تبریزی از مجدوبان و عرفای وارسته زمان خود داشته است
وفات امام ابو منصور حنده در ۵۷۱ هجری میلادی سلطنت اتابک محمد بن ایلدگز که حکومت
آذربایجان را داشته اتفاق افتاده و در چهندان تیر نزد مدفون بوده است.

افضل الدین خاقانی شروانی رحمة الله عليه قصیده‌ای در رثای او سروده که مطلع آن است.

هر صبح بوی چشمہ خضر آیدش زکام
بر سوگ شاه شرع سیه پوش بردوام
صدر الشریعه حجت حق مفتی امام

آن پیر ماکه صبح لقا نیست خضر مام
خاقانیا بسوگ پسر داشتی کبود
شیخ الائمه قدوة دین عمدۃ الہدی

زانفاس عمدة الدين در شرق وغرب بود با امت انتقامت و با ملت انتظام
 ص ۲۹۵ س ۱۳ «شر الناس من أكل وحده» يعني بدترین مردم کسی است که تنها
 غذا بخورد این حدیث نیز جزء احادیث نبوی است که در سفینه البحار نقل شده .
 ص ۲۳۲ س ۱۱ ابن مسعود رضی الله عنه کنیت او ابو عبد الرحمن و نام ابو عبد الله بن
 مسعود بن غافل بن حبیب بن شمخ بن فاربن مخدوم هذلی مادر او ام عبد بنت عبدود ،
 از قدمای یاران پیغمبر اسلام است ، و برایت ابو نعیم اصفهانی ششمين کسی است که
 اسلام آورد واز اینرو او را سادس ستة گفتند و او نخستین کسی است که قرآن کریم
 را در مکه علی رؤس الاشہاد تلاوت کرد .

ووی ذوالهجرتین است در زمان پیغمبر یکبار بجشه و بار دیگر بمدینه مهاجرت
 کرد و در زمان خلافت عمر حکومت کوفه یافت و تخلافت عثمان در کوفه بماند .
 و آنگاه که عثمان مسلمانان را تنها بخواندن مصحف زید بن ثابت مجبور میکرد
 عبدالله بن مسعود امر او نپذیرفت و گفت مصحف و قرائت من از مصحف و قرائت زید
 صحیحتر است . و در سال ۳۲ هجرت در مدینه وفات یافت «استیعاب ابن عبدالبر»
 تا اینجا تعلیقات و حواشی این جانب برآیات و احادیث و مندرجات مقالات
 حضرت شیخ شمس الدین تبریزی با وجود قلت بضاعت علمی و عملی پایان رسید ، امید است اگر
 صاحبدلان و بزرگان در بر خورد بمقابل نقصی مشاهده فرمایند ، با کرم و بزرگواری که
 از سچایی سنیه آنان است در گذرند و در اصلاح آن بکوشند . و بقول مولانا جلال الدين
 رومی در مثنوی :

در قبول آرند شاهان نیک و بد چون قبول آرند نبود هیچ رد



که هستی را نمی بینم بقائی
 گرفتار صاحبدلی روزی برحمت
 تهران - احمد خوشنویس عmadbin العالم العارف حاج میرزا محسن عمام
 خوشنویس طاب ثراه .

فهرست آیات قرآن که در مقالات آمده

صفحة	آیات
۱۷۷	«اللَّهُ نور السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ»
۸۸	عَاهَنْتُمْ مِنْ فِي السَّمَاءِ أَنْ يَخْسِفَ بِكُمُ الْأَرْضَ
۹۵ - ۱۲۶	ابْرَءُ الْأَكْمَهُ وَالْأَبْرَصَ
۳۰۱	اَخْلَقْ لَكُمْ مِنَ الطِّينِ كَهْيَةً الطِّيرَ
۳۰۵ - ۳۱۵ - ۳۶۹	الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى
۱۸۷	الرَّحْمَنُ عَلَمَ الْقُرْآنَ
۲۴۸	اَذْلَلَ زَلَّاتُ الْأَرْضِ زَلَّرُ الْهَمَّا
۳۰۱	اَشْدَاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رَحْمَاءُ بَيْنَهُمْ
۱۴۲	اطَّبِعُوا اللَّهَ وَاطِّبِعُوا الرَّسُولُ وَ اولی الامر منكم
۶۶	اَفْحَسِبْتُمْ اَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبْثًا
۱۹۰ - ۲۶۵	اقْرَضُوا اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا
۲۰۵	الْحَقْنَى بِالصَّالِحِينَ
۱۱۳ - ۲۲۳ - ۲۹۸	الَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لِنَهْدِيَنَّهُمْ سَبِيلًا
۸۵	السَّتْ بِرِّبِّكُمْ قَالُوا بَلِى
۱۴۷	اُولَئِكَ كَالانْعَامِ بِلَهُمْ اَضَلُّ
۸۷	الَّى يَوْمَ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ

- الْمَ ترَالِي رَبُّكَ كَيْفَ مَدَلَّلُ
الْيَوْمَ أَكْمَلْتَ لَكُمْ دِينَكُمْ
إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَمُبَشِّرًا وَنَذِيرًا
إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ
إِنَّا نَارَبْكُمْ الْأَعْلَى
إِنْظَرْنَا إِلَى آثَارِ رَحْمَةِ اللَّهِ
إِنْظُرْنَا إِلَى نُورِكُمْ
إِنَّكَ لَعَلَى خَلْقٍ عَظِيمٍ
إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِعَ مَعِي صَبْرًا
إِنَّ اللَّهَ مَعَ الْذِينَ اتَّقُوا وَالَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ
إِنَّ اللَّهَ لَمْ يَكُنْ مُغَيِّرًا نَعْمَلُهَا عَلَى قَوْمٍ حَتَّى يَغْيِرُ وَآمَّا بِأَنفُسِهِمْ
إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدُّرُكِ الْأَسْفَلِ
إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّا بَنَاهُنَا اللَّهُمَّ اسْتَقَامُوا
إِنَّ الْمُبَدِّرِينَ كَانُوا إِخْوَانَ الشَّيَاطِينِ
إِنَّمَا أَزْوَاجُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ عُدُوُّكُمْ
إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ
بَلْدَةٌ طَيِّبَةٌ وَرَبُّ غَفُورٍ
بَتِّ الْيَكَ
ثُمَّ ازْدَادُوا كُفَّارًا
جَاءُ رَبَّكَ وَالْمَلَكُ صَفَّا صَفَّا
حَتَّى إِذَا ادْرَكَهُ الْعَرْقُ قَالَ آمَنْتُ
حُورٌ مَقْصُورَاتٍ فِي الْخِيَامِ
- ١٧٧ - ٢٧٥
٢٥٦
٢٩٩
٥٣
١٧٧
١٩٦
١١٥
٣٠٨
١٢٣
١٣٦
٣٦
١٤٩
٥٧
٢١٠
٣٧٢
٥٥
١٣٨
٨٦
١٤١ - ١٤٠
٨٨
١٤٠ - ٢٥
٢٣٢

- ربنا أنا ظلمنا أنفسنا ١٩٣
- سبحانك لا عالم لنا إلا ما عالمتنا ١٤٩
- سلام عليك ساستغفر لك ربى ٦٨
- سزيرهم آياتنا في الآفاق وفي أنفسهم ١٨٧
- سيصلي ناراً ذات لهب ١٥٢
- صم بكم عمى ٢٠٢ - ٢٠١
- عسى الله أن يجعل بينكم وبين الذين عاديتم منهم مودة ٣٧٢
- فاما من أعطى واتقى وصدق بالحسنى ٩٨
- فبعزتك لاغوينهم اجمعين ١٩٣
- فأثمنوا الموت انكنتم صادقين ٧٥ - ٢٨
- فادرخلي في عبادي ١٠٠
- فاقتلوها أنفسكم ٣٩
- فاعلم انه لا إله الا هو واستغفر لذنبك ٢٨٠
- فعصوا رسول ربهم فأخذهم ٧٦
- فلما تجلى رب للجبل جعله دكا ٢٣٨ - ١٣١
- فليعمل عملا صالحا ٢٢٧
- فامتحنوهن الله اعلم بما يمانهن ٣١٢
- فمن كان يرجو لقاء ربه ١٦٤
- فهي كالحجارة او اشد قسوة ٣٠٠
- في يوم كان مقداره خمسين ألف سنة ٥٦
- قال أنا خير منه ١٩٣
- قال نبأني العليم الخبير ٢٨٠
- قال هذا من عمل الشيطان ٢٧٧
- قد عالم كل اناس مشر بهم ٧٧

- قل انما انا بشر مثلکم يوحى الى
٢٦٥ - ٢٣٣ - ٢٣٢
- قل اي شيء اكبر شهادة قل الله شهيد
٣١٥
- قل هو الله احد
٣٣٠
- قم الليل الا قليلا
٣٣٢
- كراماً كاتبين يعلمون مانفعلون
٢٢٧
- لئن شكرتم لازيدنكم
٢٩٣
- لا درى ما يفعل بي ولا بكم
٨٠
- لا قسم بالنفس اللوامة
١٠٠ - ٨١
- لاتدرك الابصار و هو يدرك الابصار
٨٦
- لاتذر على الارض من الكافرين دياراً
٨٣
- لاتقربوا الصلوة وانتم سكارى
٢٢٧
- لا يعلم الله والرا سخون في العلم
١٢٢
- لا يمسه الا المطهرون
٢٦٣
- لكم دينكم ولدي دين
١٤٨
- لم يلد ولم يولد
٨٨
- لن تراني ولكن انظر الى الجبل
٨٦
- له ما في السموات و ما في الارض
٢١٨
- ليس على الاعمى حرج
٩٢
- ليس كمثله شئ
٨٨
- ليغفر لك الله ما تقدم من ذنبك و ما تأخر
١٣٨
- لو انزلنا هذا القرآن على جبل
٣٣٥
- ما جعل الله لرجل من قلبين في جوفه
٢٥٣
- ما كذب المؤود مارآى
٣٠٨
- صدق ما بين يديه ومهيمنا عليه
٢٦٠

- ٢٩٥ من لدن حكيم عاليٰ
٢٤٩ - ١٥٤ من دخله كان آمنا
٢٨٢ وابتغوا من فضل الله
٥٩ واذا قرء القرآن فاستمعوا له وانصتوا
٣٢١ - ٢٩٠ وان عليك لعنتى الى يوم الدين
٢٣٠ وجعلنا نومكم سباتاً والميل لباساً
٢٩٥ و تقلبك في الساجدين
٢١١ ودخل جنته وهو ظالم لنفسه
١٦٣ والراسخون في العلم يقولون كل من عند ربنا
٣٢١ - ٢٩٩ والسماء بنيناها بآيد
٦٤ وسبحه ليلاً طويلاً
٣٢٧ واستشهدوا شهيدين من رجالكم
٨١ والظالمين اعد لهم عذاباً أليماً
١٦٠ ولا تزروا زارة وزرا خرى
١٦٢ ولتسمعن من الذين اشركوا أذى كثيراً
٢٩٨ - ٢٢٣ والذين جاهدوا فينا لنهدى بهم سبلنا
٢٤٧ - ٢٨٦ ولقد كرمنا بني آدم وحملناهم في البر والبحر
٢٤٠ ولنجلونكم بشيءٍ من الخوف والجوع ونقص من الاموال والأنفس
١٢٠ والجبال او تاداً
٢٠٥ وما يعلم تأويله إلا الله والراسخون في العلم
٨١ وما ادرك ما يوم الدين
» وما ادرك ما العقبه
٣٤ وما تملك بيمينك يا موسى قال هي عصا اتو كوع عليها
٩٣ وما تدرى نفس ما ذاتك سبب غداً

- ٦٥ ونفتح فيه من روحه
ومن كان فيه داعمٍ
٦٩ وهو عن نوره داعمٍ
٨٨ وهو معكم اينما كتم
١٠٤ ووجدك ضالاً فهدي
١٣٠ وينزل من السماء من جبال فيها من بردى صيب بدهن يشاء
٣٧٠ - ١٥٤ ويختطف الناس من حولهم
٣٧١ - ٢٤٨ يا ايها الذين آمنوا لا تخذلوا عدوكم وعدوكم أولياء
٢١ يا ايها الذين آمنوا لترفعوا اصواتكم فوق صوت النبي
٢٥٨ يا ايتها النفس المطمئنة ارجعى الى ربك راضية هر ضية
١٩٠ - ١٧١ يا ايها الذين آمنوا لم يقولون مالا يفعلون
٢٤ يأكلون ويتمتعون كما تأكل الانعام
٦٨ يبدل الله سيرتهم حسنات
١٧ (سورة ٥ آية ٥٩) يحبهم ويحبونه
٨٨ يخافون ربهم من فوقهم
٢١١ يشوى الوجوه
٢٢٧ يهدى الله لنوره من يشاء
٣٧٠ يوسمى في صدور الناس
٢٣٢ يوفون بالذر و يخافون يوماً كان شره مستطيراً
٢٢١ يوم تبدل الارض غير الارض
٢٢١ يوم ناطق السماء كضي السجل للكتب
٣٧٢ هالتم اولاء تحبونهم ولا يحبونكم

فهرست احادیث مندرجہ

در مقالات شمس

صفحہ

آیات

- | | |
|----------------------|--|
| ۱۴۸ | ۱ - ادبی ربی فاحسن تأدیبی |
| ۸۳ | ۲ - آدم و من دونه تحت لوائی ولافسخر |
| ۲۰۳ | ۳ - الدنيا والآخرة اختان لا يجتمعان |
| ۲۳۶ - ۲۰۹ | ۴ - الدنيا قنطرة |
| ۳۶۸ - ۲۶۸ - ۱۵۲ - ۵۷ | ۵ - الدنيا سجن المؤمن |
| ۲۳ | ۶ - الدنيا حرام على اهل الآخرة والآخرة حرام على اهل الدنيا |
| ۱۶۸ | ۷ - اذا جاع العبد مطرس حباب الحكمة من قلبه الى لسانه |
| ۲۲ | ۸ - ارواح الشهداء في حواصل طير خضر |
| ۲۳ | ۹ - اسلام شیطانی على يدی |
| ۲۳۷ | ۱۰ - السلطان ضلل الله في الأرض يأوي اليه كل مظلوم من عباده |
| ۲۹۳ - ۲۷۷ - ۸۵ | ۱۱ - الشیطان یجری من بنی آدم مجری الدم في العروق |
| ۲۶۵ | ۱۲ - الصدقة یقع في يد الرحمن قبل ان یقع في يد الفقیر |

- ١٣ -- اعدت لعبادى الصالحين مالاعين رأت
٢٠٨ - ١٢٢
- ١٤ -- اعقلها و توكل
٢٦٥
- ١٥ -- اعملوا فكك ميسر لما خلق له
٩٨
- ١٦ -- العجلة من الشيطان
١٧٧
- ١٧ -- العلماء ورثة الانبياء
٢٠٥
- ١٨ -- العمل بغير علم ضلال
١٦٥
- ١٩ -- الغيبة اشد من الزنا
٦٧
- ٢٠ -- الفقر سواد الوجه في الدارين
١٧٥
- ٢١ -- الفقر فخري
٣٣٤ - ٢٩١ - ٨٣
- ٢٢ -- اللهم احييني مسكيناً وامتنى مسكيناً
٣١٩ - ٢١٨
- ٢٣ -- اللهم ارنا الاشياء كما هي
٢٩٣
- ٢٤ -- اللهم اجعلني من امة محمد
٣٣٨
- ٢٥ -- اللهم اهد قومي فانهم لا يعلمون
١٤٦ . ٢٦٧ - ٨٣ - ١٠٥
- ٢٦ -- الحق ينطوي على لسان عمر
٦٧
- ٢٧ -- المؤمنون لا يموتون بل ينقلون
٢٨
- ٢٨ -- المؤمنون كنفس واحدة
١٥٧ - ٧٧
- ٢٩ -- المؤمن ينظر بنور الله
٣٠٨ - ٧٦
- ٣٠ -- المؤمن لا يكذب
١٩١
- ٣١ -- المؤمن كالجمل الانوف
٣٢٨
- ٣٢ -- المؤمن مرآة المؤمن
١٥١
- ٣٣ -- المرء مخفى تحت لسانه
٤٥

- ٣٤ - المرأة مع من احبه
 ٣٥ - اياكم والقرى
 ٣٦ - ان الله سبعة وسبعون حجاً من نور لو كشف عن وجهه لاحرق سبعات وجده
 ما ادركه بصره
 ٣٧ - الناس نائم فاذا ماتوا انتبهوا
 ٣٨ - اذا عند المكسرة قلوبهم لاجل
 ٣٩ - ان الشيطان ليجري من بنى آدم مجرى الدم في العروق
 ٤٠ - ان اكثر اهل الجنة البله
 ٤١ - اولئك تحت قباب لا يعرفهم غيري
 ٤٢ - يعوني على الناس
 ٤٣ - تخلقوا بأخلاق الله
 ٤٤ - تفكك ساعة خير من عبادة ستين سنة
 ٤٥ - جزءاً من فان نورك اطفى نوري
 ٤٦ - جف القلم بما هو كائن - انت لاق
 ٤٧ - جئت عليك صباً
 ٤٨ - حبيبني في قلوب عبادي وذكرهم آلائي
 ٤٩ - حب الوطن من الایمان
 ٥٠ - حبك الشيئي يعمي ويصم
 ٥١ - حفظ الذنب اسهل من طلب التوبة
 ٥٢ - حفت الجنة بالمكاره
 ٥٣ - خلق الله آدم على صورته
 ٥٤ - خير الناس من ينفع الناس
 ٥٥ - ذروني وعبدى فلستم بارحم به مني

- ٧٥ — زرغباً تزد حبأ
 ٨٨ — رأيت ربى في حلية حمراء
 ١١١ — رب تال القرآن والقرآن يلعنه
 ٣٢٥ — رجعنا من الجهد الأصغر إلى الجهد الأكبر
 ٧٥ — زرغباً تزد حبأ
 ٨٨ — سترون ربكم كما ترون القمر ليلة البدار
 ٣٤٢ - ٢٠٩ — شاوروهن وخالفوهن
 ٢٩٥ — شر الناس من أكل وحده
 ١١٦ — شبيتني سورة هود
 ٣٣٠ — صدق السر تطفئي غضب الرب
 ١٩٦ — طعام الواحد يكفى الآنين
 ١٩٧ — طوبى لمن رأى وطوبى لمن رأى من رأى
 ٣١٩ - ٣٠٧ - ١٩٦ — عليكم بدين العجائز
 ٢١٢ — علماء امتى كانبياء بنى اسرائيل
 ٢٦٩ — عليكم بالسود الاعظم
 ٢٢ - ٢٩٨ — كلموا الناس على قدر عقولهم
 ١٧٠ — كنت كنزاً مخفياً فاحببت ان اعرف
 ٣١٦ — لا إله إلا الله حصنى فمن دخل حصنى امن من عذابي
 ٢٩٠ — كنت نبياً وآدم بين الماء والمطين
 ٣٠٨ — كنت له سمعاً وبصرأ
 ٢٧٢ - ٢٣٨ — لاصلوة الافتتحة الكتاب
 ٢٤٧ — لا يطأ بساط الرحمن من لم يولد هرثين
 ٥١١ — لا تجتمع امتى على الفضلاله
 ١١٤ - ١٠٢ — لارهانية في الاسلام

- ٨٠ — لاصلوة الابقراءة
٨١ — لاصلوة الا بافتحة الكتاب
٨٢ — لاصلوة الا بحضور القلب
٨٣ — لا يسعني ارضي ولاسمائى ولكن يسعنى قلب
٨٤ — لا يطأ بساط الرحمن ولن يعرج على الملکوت من لم يولد مرتين
٨٥ — لو كشف الغطاء ما ازدلت يقيناً
٨٦ — اودنوت انملة لاحتقت
٨٧ — لي مع الله وقت لا يسعني فيه
٨٨ — ماعرفناك حق معرفتك
٨٩ — ما وسعني ارضي ولاسمائى
٩٠ — من آذى ذعيا فقد آذاني
٩١ — من اكل مع مغفور غفر له
٩٢ — من اتبع السواد فقد ضل
٩٣ — من اتسع يتسع
٩٤ — من اراد ان ينظر الى ميت يمشي في الارض فلينظر الى أبي بكر
٩٥ — من بورك في شيء فليكرمه (فليزلزم)
٩٦ — من تقدم الى باعاً تقدمت اليه شبراً
٩٧ — من عرف نفسه فقد عرف ربه
٩٨ — من كتم سره ملك امره
٩٩ — من لم يتغم بالقرآن فليس منا
١٠٠ — من مات فقد قامت قيامته

فهرست اشعار تازی که در مقالات ذکر گردیده

و من سلسل و صلک قدسقا نا فلما بان وجه الصبح بانا وانهی سحاب مقلتی کاالمطر فقلات لیلی طل فقد رقدالبذر	- ۳۰ خیالک فی الكری يوماً اتنا و بات معانقی لیلا طویلا ۱۰۸ و ۳۲
 سوی ان عین السخط تبدی المساوا سواها وما ظهر تها با لمدامع	- ۳۸ و عین الرضاعن کل عیب کلیلة وكيف ترى ليای عین ترى بها
 فلا تظنن ان المیث مبتسم و من يشابه ابه فما ظلم	- ۴۰ اذارأیت بنوب المیث بارزة و با به افتدى عدى فی الكرم
 احب لحبيها السودا الكتاب واى نعيم لاينوره الدهر (لايکدره)	- ۸۲ فلما اضاء الصبح جمع بيننا (فرق بينناظ)

-- ١٢٤

نهاية اقدام العقال عقال
و اكثـر سعـي الـعالـمـين ضـالـلـ

وكـمـ من جـبـالـ قدـعـلتـ شـرفـاتـهاـ
وعـالـ فـرـالـواـ والـجـبـالـ جـبـالـ

١٢٦ - اـبـلـىـ الـهـوـىـ اـسـفـاـ يـوـمـ النـوىـ بـدـنـىـ

-- ١٦٨

فيـاـ اـهـلـ لـيلـىـ كـثـرـالـلـهـ فـيـكـمـ

منـ اـمـثـالـ لـيلـىـ كـيـ تـبـعـودـ بـهـاـ لـيـاـ

-- ١٧٦

فـانـ الـامـ لمـ تـرـضـ غـلامـاـ

عـلـىـ الاـشـفـاقـ مـذـسـكـتـ الـعـلامـ

-- ٢٤٧

وارـواـ حـنـافـيـ وـحـشـةـ مـنـ جـسـوـمـنـاـ

وـ حـاـصـلـ دـيـاـ نـاـ اـذـىـ وـ وـبـالـ

-- ٢٥٥

كـلـ ذـنـبـ لـكـ مـغـفـورـ سـوـيـ الـاعـراضـ عـنـىـ

-- ٢٧٠

ماـ كانـ اـسـرـعـ فـيـ الـهـوـىـ ماـ خـنـتـنـىـ

وـ عـلـمـتـ اـنـىـ عـاـشـقـ لـكـ جـنـتـنـىـ

فـيـ زـىـ مـظـلـومـ وـ اـنـتـ ظـلـمـتـنـىـ

لـهـجـرـانـ اوـتـبـلـىـ بـمـاـ اـبـلـيـتـنـىـ

اـيـنـ الـيمـينـ وـاـيـنـ هـاعـاهـدـنـىـ

لـمـ اـمـلـكـتـ قـيـوـدـاسـرـىـ فـيـ الـبـوـىـ

فـلاـقـعـدـنـ عـلـىـ الطـرـيقـ وـادـعـىـ

نـفـسـىـ تـوـقـ لـمـالـفـيـتـ وـمـنـ

-- ٢٧٠

تصـامـمـتـ اـذـنـطـقـتـ طـيـبـةـ

بـالـحـاظـبـاـ

وـ مـاـبـيـ وـقـرـ وـ لـكـنـىـ

ارـدـتـ اـعـادـةـ الفـاظـهـاـ

-- ٢٨٧

يـاخـادـمـ الجـسـمـ كـمـ تـسـعـيـ لـخـدـمـتـهـ

فـانـتـ بـالـرـوحـ لـاـ بـالـجـسـمـ اـسـانـ

-- ٣٠٩

ولـيـكـنـ بـكـتـ قـلـبـيـ فـهـيـجـ لـىـ الـبـكـاـ

بـكـاـهـاـ فـقـلـتـ الـفـضـلـ الـمـتـقدمـ

فلو قبل مبكراها بكىت صباة
بسعدى شفيت النفس قبل التندم

- ٣١١ -

شكوت الى وكيع سوء حفظ
فاومى لى الى ترك المعا�ى
وفضل الله لا يعطى العاصى

- ٣٢٢ -

سوف ترى اذا انجلى الغبار
افرس تحتك ام حمار

- ٣٧٠ -

قد استوى بشر على العراق
من غير سيف ودم مهراق

خواهشمند است غلط‌های کتاب را با مراجعه

باین غلط‌نامه قبل از تصحیح فرمایند

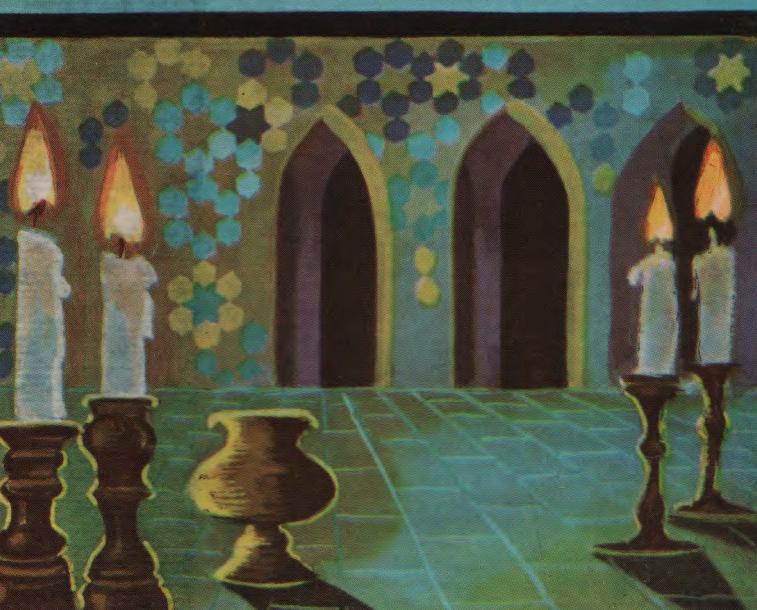
صفحه	سطر	نادرست	درست
۲۵	۱۳	تو نمی اوایا	تو کنی اوایا (ظ)
۲۶	۵	ای عز خواهر	ای غر خواهر
۲۶	۱۳	در زیر رنج	در زیر زنج
۳۴	۱۴	اول لجاجاب	اول للحجاب
۳۶	۷	چماق قست	حماق قست
۴	۸	جمله	جمله
۳۷	۱۳	غاشق	عاشق
۳۸	۱۰	پیچ	پیچ
۳۹	۱۳	جهار	چهار
۴۰	۷	مفاخرت	مفاخرث
۴۱	پاورقی	ددمشنوى	درمشنوى
۴۲	۱۲	جون	چون
۴۴	۶	عقبه	عقیه
۴۵	۳	زیادی	کرد و
۴۶	۳	تا مشتری	ناما مشتری
۴۹	۲۲	بهم نکنند (ظ)	بهم بکنند
۵۱	۱۲	بیرون کنند	نکنند
۵۱	۲۰	احمد	احد
۵۲	۲۳	لایغین	لایغیر وا
۵۶	پاورقی آخر سطر	اگر کسی بهن دو وجب	یاک و جب
۶۴	۴	گیعن	گیعن
۶	۲۱	تخن بلاعه	ذراعه
۶	۲۲	رق بلاعه	بلائه
۸۹	۱۴	رفت و آمد	رفت آمد (ظ)
۹۲	۱۷	هرخن	سخن
۹۶	۱۸	و ظهرها	و ظهر
۱۰۱	۱۸	بر تو	بر تو

درست	نادرست	سطر	صفحه
تعالی م را	تعالی را	۲۱	۱۲۰
بشقاعت	بسناعت	۴	۱۲۲
آن حال	آن خال	۸	۹
مکر که هرا ازین مکرم ارادین		۱۳	۱۲۴
روغرضی	زوجرضی	۱۶	۱۲۷
گفتن	در آن گفتی	۱۶	۹
اللهشود	الاشود	۱۱	۱۲۸
خوردن(ظ)	آغاز کردم حوران	۱۴	۱۵۱
شم است	شرست	۶	۱۵۳
مکرر	عپادت از کیجا	۱	۱۵۴
درسینه‌های	درسینه‌های	پاورقی سطر ۴	۹
آشکار نشود	آشکار شود	۳	۱۵۶
کریم	گویم	۲۰	۱۵۸
خواسته	خواست نه	۲	۱۶۵
فروآوردنی	فرآوردنی	۵	۱۷۹
مکرر	«دایل آن است که آن امیران نزد او»	۶	۲۰۳
خدا هر	خدا امر	۱۴	۲۰۷
زنهار	زنها ازدهایی	۱۹	۲۲۱
(سقیم)	هقیم	۵	۲۲۶
دین داری	دین آری	۱۴	۲۲۹
آن حسبیات (ظ)	آن حسبیات	۱۶	۲۴۳
نکردهی	نکردنی	۱۴	۲۴۵
قوت گیرد	قوت کرد	۱۵	۲۷۶
در صورت	در صوت	۲	۲۷۸
بر عارف	بر عاف	۲۰	۳۵۴
خبری ندارد	چیزی ندارد	۱۳	۳۶۷
وهم لطف	دهم لطف	۲۰	۳۷۱
بدانستی	بدانستی	۷	۳۷۲
غیری	غیری	۲۰	۳۷۸
خضر نام	حضر نام	۲۰	۳۸۲



این کتاب بشماره ۲۶۹ در

کتابخانه ملی به ثبت رسیده است



ارزش
۳۰۰ ریال